Publications of the
Institute for the History of
Arabic-Islamic Science

Edited by
Fuat Sezgin

ISLAMIC
GEOGRAPHY

Volume 114

The Áín-i-Akbarí
by
Abul-Fazl-i-'Allámí

Edited in the Original Persian
Vol. I

Reprint of the Edition Calcutta 1872
First part (Preface and pp. 1-264)

1993

Institute for the History of Arabic-Islamic Science
at the Johann Wolfgang Goethe University
Frankfurt am Main

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M.A.

ASSISTANT PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. I.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1872.

الجغرافيا الإسلامية

المجلد المئة والرابع عشر

آئين أكبري

تصنيف: أبي الفضل علاّمي (توفي ١٠١١هـ)

بتصحيح: هـ. بلخمن

المجلد الأول من النص الفارسي

إعادة طبعة كلكوتا ١٨٧٢م

القسم الأول (مقدمة و ص ١ـ٢٦٤)

١٤١٢هـ ـ ١٩٩٢م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

في إطار جامعة فرانكفورت ـ جمهورية ألمانيا الاتحادية

منشورات
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها
فؤاد سزكين

الجغرافيا الإسلامية
المجلد ١١٤

آئين اكبري

تصنيف: أبي الفضل علاّمي (توفي ١٠١١هـ)

بتصحيح: هـ. بلخمن

المجلد الأول من النص الفارسي

١٤١٣هـ ـ ١٩٩٣م
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
في إطار جامعة فرانكفورت ـ جمهورية ألمانيا الاتحادية

الله اکبر

جلد اوّل

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فهّامي بن مبارك ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے
استتنت پروفسر مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاتک سوسیتي اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۲ ع

چاپ شد

طبع في ٨٠ نسخة

نشر بمعهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
بفرانكفورت ـ جمهورية ألمانيا الاتحادية
طبع في مطبعة شتراوس، هيرشبرج، ألمانيا الاتحادية

غلطنامه ٭

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۹	برزگی	بزرگی
۸	۹	برزگ	بزرگ
۲۷	۱۳	پهرۀ	بهیرۀ
۳۱	۲	بگ	بك
۳۱	۳	چگش	چکش
۷۵	۴	ظعم	طعم
۷۸	۱۴	کلوندۀ	گلوندۀ
۸۵	۱۳	کورۀ	گورۀ
۸۹	۹	سکندۀ کوکلا	سگندۀ گوگلا
۹۱	۹	ریشه دا	ریشه‌دار
۹۲	۲۰	قیصوری	قنصوری
۹۹	۳	کتهل	گدهل
۱۱۴	۵	ومنشی	منشیء
۱۲۰	۹	تیر بردار	تیر پر دار
۱۲۰	۱۴	سنتهی	سینتهی
۱۲۳	آخرین	(۴) خفی	خفی
—	—	گنله	کنله
۱۳۱	۱۵	خوش‌سخي (؟)	خوش سنج
۱۳۲	۶ و ۹	پنّه	پنه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۲	۷	سرگچه	سرگیچه
۱۳۴	۲۳	شیرگر	شیرگیر
۱۳۵	۶	از	تا
۱۳۶	۱۶	تافته •	• تافته
۱۴۰	۲۴	کوت	گوت
۱۴۸	۱	کنج‌کاري	گچ‌کاری
۱۵۰	۲۰	گیرد و	گیرد • و
—	—	را •	را
۱۵۸	۱۰	نخرد	بخرد
۱۶۸	۱۲	جیم	جیم فارسي
۱۶۹	۸	سکاسن (؟)	بُسکهاسن
۱۷۲	۱۸	پا	با
۱۷۵	۹	شمارۀ	شمارۀ
۱۷۶	۲۱	(۳) ابچي	(۹) ابچي
۱۸۷	۲۰	ارناس [؟]	ارماس
۱۸۹	۱	اشکال‌فهمي	اشکل‌فهمي
۱۹۳	۱	ارناس	ارماس
۱۹۵	۶	دیوان سعادتِ	دیوانِ سعادت
۲۱۷	۵	خداود	خداوند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۳	۸	فتچور	فتحپور
۳۵۷	آخرین	والیار	گوالیار
۳۶۸	۱۶	سروارۃ	سراوۃ
۳۶۹	آخرین	جهت	چهت
۳۶۹	آخرین	کهرام وسبتکن	گهرام و سینگن
۳۸۱	۱۵	احین	اجین
۳۸۴	۱۷	جذیرتي	چندیري
۳۸۱	۱۸	دهامرتي	دهاموني
۳۹۰	۱۱	محمود باد	محمودآباد
۳۹۲	۹	گنجوري	کنجوري
۳۹۲	۱۳	نیلکر	نیلگر
۳۹۴	۱	لوڈنیر	اودنبر
۳۹۵	۱	ندکورین	مذکورین
۳۹۶	۱۹	بهولیابیل	بیل پهولیا
۳۹۷	۳	صوابل وندکورین	صرابل ومذکورین
۳۹۷	۱۵	پتکاماري	پتکا باري
۳۹۷	۱۶ و ۱۷	باکوتهیار و تاراکنیا	باگوتهیا و تاراگنیا
۳۹۷	۲۱	برین جمله	بدین جمله
—	۲۲	چهادو یا	جهاردیا
۳۹۹	۸ و ۱۴	کیدراج و دانیا	کیراج و داتیا
۴۰۰	۱۲	چها پرتال	جهاپرتال
۴۰۱	۲	مهون	مهسون
۴۰۲	۷	شهر سبنکه ؟	سیکه شهر
۴۰۲	۱۵	مگت پور	مکت‌پور
۴۰۳	۱۰	بارنك پور	باربك‌پور
۴۰۳	۱۳	بسنول	پستول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۳	۱۶	تکامي وبالناپور	تکامي وپالناپور
۴۰۳	۱۷	حالون	چالون
۴۰۳	۱۹	دیکها وجهامند	دیکها وجهامنه و
		و جوکا	چوگان
۴۰۳	۲۰	جنڈلائي	چندلائي
۴۰۳	۲۱	جناسر	چناسر
۴۰۴	۱۰	بکهریا بازو	پکهریا بازو
۴۰۴	۱۸	سیل برك	سیل برس
۴۰۵	۲۰	بلاس کانهی	پلاس کهاني
۴۰۶	۱۰	مهی حال	مهي چال
۴۰۶	۱۹	باربك سیل	باربك سنگه
۴۰۷	۳	خوت	جوت
۴۱۰	۹	مال چهتا	مال جهتا
۴۱۰	۲۰	جرکجری	جوگچري
۴۱۱	۲	پرموتم	پرسوتم
۴۱۱	۱۹	گهندرت	کهندیت
۴۱۸	۱۲	ججردۃ	چدروۃ
۴۱۸	۱۸	جی‌چنبا	چي چنپا
۴۲۲	۲۰	آلرۃ	آلرۃ [آرۃ (؟)]
۴۲۹	۱۸	قربات کرارۃ	قربات گذارۃ
۴۳۲	آخرین	شد	شد۔
۴۳۳	۹	میوۃ شکار	میوۃ و شکار
۴۳۵	۱۸	سپهه (؟)	سبیهه
۴۳۶	۱۲	حویلی ۔	حویلي ۔ ۲ محل ۔
۴۳۹	۸	بجلور	بجنور
۴۳۹	۱۲	بهریموڑ	پهریسوڑ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	۲۰	طوغدار	طوقدار
۲۱۸	۱۲	لنڈرہ	لهڈرہ
۲۲۰	۱۱	نقشِ	نقش
۲۲۴	آخرین	میرم	بیرم
۲۲۳	۳	انکه	اتکه
۲۲۳	۹	پسر شیروانی	شروانی
۲۲۳	۲۰	برصق	بردمچی
۲۲۳	۱	سطان تربقی	سلطان علی تربقی
۲۲۴	۳	حلیم	چلمه
۲۲۴	۱۱	محمد	محمد بیچق
۲۲۴	(۷۹)	رستم	دستم
۲۲۵	۱	قبا خان	قیا خان
۲۲۵	(۱۱۵)	میرِ	میر
۲۲۵	(۱۲۵)	قلابی	قلانی
۲۲۶	(۱۳۸)	گولابی	کولابی
۲۲۶	(۱۵۲)	میرزا علی	میرزاد علی
۲۲۶	(۱۶۷)	حسین بیگ	حسن بیگ
۲۲۷	(۱۸۸)	باز بهادر خان	باز بهادر
۲۲۷	(۱۹۶)	رای تبر داس	رای بقر داس
۲۲۷	(۲۰۲)	صنکلی	منکلی
۲۲۷	(۲۰۹)	گولابی	کولابی
۲۲۷	(۲۲۰)	حسین	حسن
۲۲۹	(۲۹۷)	ابوالعالی	ابوالمعالی
۲۲۹	(۳۰۱)	پگلی وال	پکلی وال
۲۲۹	(۳۰۳)	جان	خان
۲۲۹	(۳۰۳)	خانِ اعظم	خان عالم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	(۳۲۰)	شرف	اشرف
۲۳۰	(۳۶۲)	رصتم	دستم
۲۳۱	(۳۸۰)	گرلابی	کولابی
۲۳۱	(۳۹۲)	دمتوری	دنتوری
۲۳۱	(۴۰۹)	گولابی	کولابی
۲۳۱	(۴۰۷)	بهار	پهاڑ
۲۳۲	۸	خانخانان ،	خانخانان
۲۳۲	۹	الدین ،	الدین
۲۳۴	۱	باهن	بامن
۲۳۹	۲۲	قطرت	قطرب
۲۴۲	۲۶	اربابی (؟)	اربابی
۲۴۵	۱۵	دمنش	دامنش
۲۵۲	۱۵	صیرفی	صرفی
۲۵۴	۱۸	کونابادی	گونابادی
۲۶۲	۲۰	ضبیر	ضمیری
۲۹۲	۱۳	زوهش	پژوهش
۲۹۲	۲۶	قبضه	قصبه
۲۹۹	۲۲	کال	گال
۳۰۱	۸	قنلغه (؟)	قنلغه
۳۰۱	۹	ساوری (؟)	ساوری
۳۵۲	۹	سطلانپور	سلطان‌پور
۳۵۲	۱۳	وانکدون	دانکدون
۳۵۲	۱۷	چهتاپور	چهتیاپور
۳۵۲	۱۹	نیم کها	نیم کهار
۳۵۳	۵	بجلور	بجنور
۳۵۳	۷	کرنڈا	گرنڈا

فهرست آئينها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۱۴	پنگران	بنگران
۴۳۹	۲۴	ساری	نیازي
۴۴۰	۱	سنڌی	مسنڌي
۴۶۰	۸	ملیخ آباد	ملیح آباد
۴۴۲	۲۴	آمادس	آماوس
۴۶۲	۲۵	سنکهانه و	سنگهانه
۴۵۴	۲۱	چوراکه	چرراگڈه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۴	۳	گرم‌لی	بوم‌لي
۵۰۵	۱۹	چادر	جاور
۵۰۵	۱۹	جسد (؟)	جست
۵۴۸	۱۱	کرجهاك	گرجهاك
۵۴۹	۱۶	درای	دریاي
۵۷۶	۱۴	جسردیو	جکسر دیو

صفحه

صفحه

دفتر سيوم در ملك‌آبادي

صفحہ

صفحہ

صفحه

احوال دوازده صوبه

بنگاله

صفحه

اوڈیسه

بهار

صفحه

دانديش [خانديش]

برار

گجرات

صفحه

اجمير

NOTICE.

The preface will be issued together with the fasciculus containing the end of the second book of the Áín. A complete index of names and an "index rerum," as also a few illustrations, will accompany the edition.

The text has been collated from the following ten manuscripts.

1. A MS. belonging to Col. Hamilton, a very old and excellent copy. It forms the basis of the text of this edition, and is marked in the notes by the letter [ا].

2. A MS. belonging to Faqír Sayyid Qamaruddín of Lahore, marked [ف].

3. A large parchment MS. belonging to the Asiatic Society of Bengal, closely agreeing with the preceding; it is marked [۱].

4. A MS. belonging to His Highness Nawáb Sziyá uddín of Luhárú (Delhi), marked [ض].

5. The Delhi lithographed edition of the Áín, by Sayyid Aḥmad. The greater part of the 3rd book of the Áín is wanting in this edition. It is marked [د].

6. A MS. belonging to Ḥáfiẓ Aḥmad Ḥusain of Saharunpore, marked [ر]. It contains numerous errors.

7. A MS. belonging to the Fort William College, marked [۴]. It contains only parts of the Áín.

8. 9. 10. Three MSS. belonging to the Asiatic Society. Being incomplete and most incorrect, they have been but rarely quoted in the notes, though their readings have been collated in all difficult passages. Nos. 8 and 9 are marked [۲] and [۳]; No. 10 is worthless.

In a few cases, Gladwin's translation of the Áín has been quoted, and marked [گ].

In the text the form of the letter ي has been used for the yái ma'rúf, whilst the form ے has been restricted to the final yá i majhúl. The end of sentences has been distinguished by a *. Túránian spellings like کشادن, مشك &c. have been preferred to the Íránian گشادن, مشگ &c. The sign [?] has been used in cases, where the reading of the MSS. conveys no sense, or after doubtful words, *e. g.* p. 31, l. 1.

H. BLOCHMANN.

CORRIGENDA.

In Fasc. I. and II.

p. 8, l. 6 and 9 read بزرگيْ and بزرگ for بزرگيْ and برزگ; p. 9, l. 16. read تيمارداري for تيماردادي

p. 25, l. 23 read وجيم for جيم; p. 27, l. 14 read سارنگپور for سارنكپور

p. 36, l. 2 and 3 read يلك and چگش for يگ and چگش

A few vowel points have been omitted or broken during the print: p. 9, l. 18 read گردآوري; p. 13, l. 9. پرستش p 55, l. 10 and 17. ربع; هشت يلك and سه يک; p. 56, l. 19. چهاريلك.

صفحه

صفحه

الله اکبر

ای همه در پردهٔ نهان راز تو — بیخبر انجام ز آغاز تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم — هردو بشهرِ قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگلاخ — بالِ قدم تنگ و بیابان فراخ
حیرت اندیشه سپاسِ تو بس — بیخودیم روی شناسِ تو بس

سزاوارِ شناسائی آنکه از نیایشِ گفتار بستایشِ کردار گراید و بنگارشِ لختی شگرفکاریِ جهان آفرین جاودانی سعادت اندوزد و روزنهٔ دل بشکافِ قلم برابر داد * بو که فروغِ دولتِ شاهنشاهی برو تابد و بدین روشن‌هوشی نم‌قطرهٔ از دریا و خاک ذرّهٔ از بیابان برگرفته جاودان فرّخی گرد آرد و ویرانکدهٔ گفت[1] و کرد را آباد سازد * 5

ابوالفضلِ مبارک را (که سپاسِ ایزدی بعنوانِ ستایشِ پادشاهی میسراید و شاهوار دُرها برشته تابِ گذارش در می‌آورد) نه آن در سر که جلائلِ مفاخر و شرائفِ شمائلِ آن رنگ‌آمیزِ نگارینِ ابداع چهره آرای گوهرینِ اختراع برفرازِ پیدائی برد * نا بخرد بست که در نمایش آشکارا سگالش کند و خویشتن را طنزگاهِ[2] شناسندگان گرداند * جوهرِ آگهیِ خویش را بچارسوی روزگار می‌آرد و خودستائیِ دل را بدین تکاپو دارد * هیهات چنین دوردستی (که آسمانیان را دیرفراچنگ آید) پیش‌نهادِ همّت گردانیدن کجا خویشتن ستودن است بل نارسائی و کوتاه‌بسیچی وا نمودن[3] * 10

سگالش آنست که دریابندگانِ خجسته زمان را سترگیِ دانش و فراخیِ حوصله و گزیدگیِ کردارِ آن رموزشناسِ کونی و الٰهی هشیارخرامِ عرصهٔ آگهی دلنشین سازد و نورسانِ بستان سرای پیدائی را مهین ارمغانی سامان دهد * زندگانی بسپاس‌گذاری پیرایه گیرد و زادِ واپسین سفرِ سرانجام پذیرد * بو که درین آرستانِ جویائی (که طبیعت گوناگون خواهشها[4] ناشمرد انصاف 15

---

(۱) [ف ا] گفت وگو را * [ض د] گفتار و کردار آباد ॥ (۲) [ف] می آرد ॥
(۳) [ع] نمودن بود ॥ [۴] [ض] خواهشهاے * [د] که طبیعت بگوناگون خواهشهاے ناشمرد و انصاف ناپدید دارد راهبر یابند و بدین دست آویز الخ ॥

گرامي‌خوازو چهره برکشاید * پدریِ مردم زاد * گوناگون آدمي از مهربانيِ او آرامش گزینند
واز دگرگونگيِ کیش گردِ دوئي برنخیزد * والا دریافت مزاجِ روزگار برشناسد وباندازهٔ آن
کاربندد * فراخيِ حوصله * بدیدِ نامِلایم ازجای نرود وشورشِ بی‌تمیزي دل‌گرفتگي نیارد *
دلاوري با درآورد * از دلیريِ خداداد سرشتهٔ باد افراه دوتائي گیرد و بزرگيِ کدمند از
سرانجامِ آن باز ندارد * کشادگيِ[1] دست که وِمه کامِ دل برگیرد و آرزو به‌تنگنای انتظار نه نشیند *
توکلِ روزافزون * کارسازِ حقیقي ایزدِ بیهمال را داند و دگرگونگيِ اسباب پراگندگي نیارد *
ایزدی‌نیایش * کامیابي بغفودگي نبرد وناکامي بدرریزه‌گري کالبوه نسازد * سررشتهٔ زمامِ
خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشگري پی‌سپرِ بی‌آرامي نباید ودر جست وجوی
نابایست گرامي انفاس نگذارد وقهرمانِ خشم را فرمان‌پذیر آگهي دارد * غضبِ نابینا
بچیره‌دستي برنخیزد وسبکسري کار از اندازه نگذراند * بر فرازِ مدارا جای گیرد * کج‌روشان را
دست‌مایهٔ بازنشست باشد وبردهٔ بی‌آزرمي دریده نگردد * ودر داوري چنان وانماید که خود
فرمان‌پذیرست و دادخواه کارفرما * آرزومندان براهِ انتظار ننشینند و رضای آفریده در فرمان‌پذیريِ
آفریننده طلبد وخشنوديِ خلق در مخالفتِ[2] عقل نجوید * همواره جویای حق‌گویان باشد و از
سخندانِ تلخ‌نمای شیرین‌اثر بخشم درنشود * مراتبِ سخن ومدارجِ گذارنده پاس دارد * و بدان
قناعت نفرماید که خود ستم نکند بل در قلمرو[3] بیدادي نرود *

همیشه اندیشهٔ نگاه‌داشتِ صحتِ شخصِ زمانه و معالجهٔ گوناگون بیماري داشته باشد *
چنانچه اعتدالِ مزاج از تکافوءِ عناصر پدید آید طبیعتِ عالمیان بتعدیلِ مراتب روی در سودت
نهد * و از پرتوِ یکتادلي ویکجهتي فراوان مردم یک‌تنه گردند *

جهانیان از چهار گروه بیرون نباشند * مبارزان در شخصِ عالم بسانِ آتش باشند * از شعلهٔ عقلِ
قهرآمیزِ این گروه خس و خاشاکِ فتنه‌سازيِ شوربختانِ شورش افزا سوخته گردد و در آشوب گاهِ
دنیی چراغِ آسایش بر افروزد * پیشه‌وران و بازرگانان بمنزلهٔ باد اند * از کارپردازي و جهان‌نورديِ
این طائفه فیضِ ایزدي پایهٔ شمول گیرد ونسیمِ خوشدلي گلبنِ زندگي را ببالاند * اهلِ قلم
چون حکیم وطبیب ومحاسب ومهندس و اخترشناس نسبتِ آب دارند * بوسیلهٔ جویبارِ قلم
ودانشِ این گروهِ آگاه آبي در خشک‌سالِ گیتي پدید آید و سرابستانِ آفرینش از آبیاريِ
شان طراوتِ خاص پذیرد * برزه‌گران[4] وکشاورزان بمثابهٔ خاک * بدست‌آویزِ اینان سرمایهٔ
زندگي سرانجام یابد و از کارکردِ ایشان تنومندي وشادماني فراهم آید * ناگزیرِ فرمان‌روا آنکه

---

(۱) [د] کشادگي ‖ (۲) [ه] مخالف ‖ (۳) [ض د] قلم روی * [ف ا] قلم رواو ‖
(۴) [ف ا] برزگران * [ض د] بذرگران ‖

ناپدید راهبر ناپیدا) بدین دست‌آویزِ شناسائي کارے بر سازند و در صحرای بی‌مرورِ شناخت
و کردار از سراسیمگي رهائي یابند • بدین آباد اندیشه لختي آئینهای خدیوِ جهان می‌نویسد
ودور و نزدیک را دستورنامهٔ آگهي بر میگذارد • چون همگي بسیچ آنست که آئینِ جهانباني
برنگارد ناگزیر لختي بلند پایگيِ آن برگوید[1] وحالِ یاورانِ این مهین پایه برمی‌طرازد •

نزدِ دادارِ بیهمال مرتبهٔ والاتر از پادشاهي نباشد وهمه[2] کار آگهان از آبشخورِ اقبالِ او سیراب • ۵
چارهٔ سرتابيِ گروه‌گروه مردم و فرمان‌پذیر داشتنِ جهانیان پژوهندگانِ دلیل را خموش گرداند •
وگذارشِ لفظِ پادشاه نیز باور چه پاد بمعنيِ پایندگي ودارندگي و شاه اصل وخداوند • کارکیا
اصل وخداوند[3] پایندگي و دارندگي است • اگر شکوهِ فرمان روائي نبود شورشِ دگرگونگي چگونه
فرونشیند و خودآرائي چسان برخیزد • مردم‌زاد در زیربارِ خشم و آز بکوِ نیستي در شوند
و چهارسوی دنیے از رونق برافتد و کمتر زمانے آباد گیتي خراب گردد • بفروغِ دادگريِ پادشاه ۱۰
گروهے بکشاده پیشاني و تازه‌روئي راهِ فرمان‌پذیري برگیرند و طائفهٔ از بیمِ سیاست دستِ ستم باز
کشیده کام وناکام بهنجار شتابند • ونیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاه‌سوار وشاهراه •
وبر داماد هم گذارش یابد • عروسِ جهان را بدو پیوند بیوگاني واین دلاویز بانو پرستارِ او •
سلیم دلانِ[4] کوتاه‌بین فرمان‌فرمای حقیقي را از پیشي‌[5]جوی خودکام جدا نتوانند کرد •
و چگونه باز شناسند که آباد گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت‌گذاران فرمان‌پذیري مردم ۱۵
فراوانيِ دانش‌مندشان انبوهيِ هنرمندان فزونيِ اسبابِ نشاط هر دو را فراهم • لیکن برراست
بینانِ ژرف‌نگاه پیدا • شمرده‌ها در اوّلین دیربقا ودر دومین زودزوال • نخستین را دل بدان
باز بسته نبود • همگي سگالش ستردنِ نقشِ ستم و بروی کار آوردنِ استعدادها • امن عافیت
عفّت عدالت لطف وفا حقیقت فزونيِ اخلاص وجز آن نتیجهٔ آن • وپسین[6] درگروِ صوري
کام‌روائي وخویشتن‌آرائي و پرستاري مردم و تن‌آسانيِ خویش • بیمناکي و بی‌آرامي ۲۰
و آویزش و ستمکاري وبیوفائي ودزدي را روزبازار شود •

پادشاهي فروغیست از دادارِ بیهمتا و پرتوے از آفتابِ عالم‌افروز فهرستِ جرائدِ کمال فراهم‌گاهِ
شایستگیها • بزبانِ روزگار فرِ ایزدي[8] خوانند وبباستاني زبان[7] کیان‌خوره • بی‌میانجيِ دستِ امکان
در قدسي پیکر برگذارند و از دیدِ آن[9] همگنان پیشانئ نیایش برزمینِ پرستاري نهند • وفراوان

---

(۱) [ض د] میگوید ‖ (۲) [۵] همهٔ ‖ (۳) این لفظ در [ف ا ض د] نیست ‖
(۴) [ف] سادهٔ لوحان • [۱] سلیم سادهٔ لوحان ‖ (۵) [ف ا ض د] ازان پیشی جوے ‖
(۶) [ض] واپسین ‖ (۷) [ض] زمان ‖ (۸) [۵] گیهان • [ف] گیهان خدیو
خوره • [۱] خدیو خوره • [ض د] گیهان خدیو ‖ (۹) [۵] وازان ‖

عاملِ خالصه پیروانِ او • کارکردِ این مردم بهنیروی دانشِ اوست • برخی فرمان‌دهانِ وزارت را نیز جزوے از وکالت شمرده خودهای سترگِ این دو ستونِ پیشطاقِ دولت را دران یکتائیِ بزمِ نیکوکاری طلبگار باشند • وگاه از نایابیِ وکیل یکے را (که چاشنیِ از صفاتِ او داشته باشد) مشرفِ دیوان سازند • رتبهٔ او والاتر از دیوان و فروتر از وکیل بود • اصحابِ صحبت بفروغِ دانائي و پرتوِ ژرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسي و فرطِ مزاجداني و کشاده‌روئی و شیوازباني انجمنِ خلافت را آذین[1] بندند و بحسنِ عقیدت و خیراندیشي در چارسوی دولت هزاران بارِ نیکوئي برکشایند • برای روشن و اندیشهٔ درست در عربده‌زارِ دنیے آز را پای‌بند ساخته شرارهٔ خشمگیني ببارشِ حکمت فرونشانند • و این جوقِ سعادت‌آمود را در پیکرِ کارکیائي[2] رتبهٔ آب داده اند • چون صافي‌مزاج گردند غبارِ کدورت از نزهتگاهِ خاطر بزدایند • چمن‌زارِ محفل بتازگي و شادابي گراید • و اگر از اعتدال برآیند عالمے را غرقهٔ طوفانِ بلا گردانند و جهانے از موج‌خیزِ حوادث بسیلِ فنا در افتد • سرآمدِ اینها حکیم • بدستیاريِ دانش و کردار تهذیبِ اخلاق نموده کمرِ همّت در اصلاحِ عالم بربندند[3] • صدر میرعدل قاضي طبیب منجّم شاعر رمّال و مانندِ آن ازین گروه • اربابِ خدمت در پیشگاهِ سلطنت پرستاريِ حضور را ملتزم باشند • و این جماعت در ترکیبِ جهان‌آرائي خاکي‌پایه • افتادگانِ شاهراهِ بندگي و خاکسارانِ خطرگاهِ قربت اند • اگر از غل و غش بپخته باشند اکسیرِ وجودند ورنه غبارِ چهرهٔ مقصود • خواص قورچي شربت‌دار آبدار توشکچي کرکراق[4] و مانندِ آن در سلکِ این طبقه انتظام دارند • گاه از بختمندي و اخترسعادتی یکتائي پدید آید که گلدستهٔ چارچمنِ اقبال باشد • مسندآرای اقبال چنانچه شخصِ جهان را بمرتبه‌آرائي شایسته نظامي بخشد پیکرِ سلطنت را نیز باصلاحِ این چهار گروه حسنِ انتظام دهد •

طائفهٔ خردپژوهانِ باستاني چار رکنِ سلطنت چنین نگاشته اند نخست عاملِ درست کردار نگاهبانِ کشاورز پاسبانِ رعیّت آبادسازِ ولایت مایه‌افزای خزینه • دوم تیماردارِ سپاه کارسازِ بي منّت • سوم میرداد • از آزمندي و غرض‌پذیري رستگاري یافته بفرازِ ژرف نگهي و درست‌بیني برنشیند و مدار بر گواه و قسم ننهاده بگوناگون پرسش پی بمقصد برد • چهارم جاسوس که سوانحِ روزگار بی‌کاستگي و افزودگي رساند و سررشتهٔ راستي و دوریابي از دست ندهد •

---

(۱) درهمه نسخها آزین یا ازین نوشته ॥
(۲) [ض] کارکشائي ॥
(۳) [ض د] بندنه ॥
(۴) [٥] کرکیرق ॥

هر یک را در پایهٔ خود داشته جهان‌آبادی پیش‌گیرد و کارآگهی را با قدردانی همدوش دارد *
هرآئینه پراگندگیهای زمانه روی در نیستی نهد و ترکیب روزگار باعتدال گراید *

وهمچنانکه شخص جهان بچهار صنفِ مردم‌زاد حسنِ تعدیل یابد قدسی پیکرِ سلطنت
بطبقاتِ چهارگانه غازهٔ انتظام بر رو کشد * نوئینانِ دولت براعتبارِ خود نلرزیده برآمدِ کار بجا آورند *
و آوردگاه را بلوامعِ ناموسِ دوستی روشن گردانیده دست[1] از جان‌سپاری برنگیرند * و این بختمندانِ ۵
بارگاهِ سطوت بجای آتش‌اند هم دل‌افروز و هم دشمن‌سوز * صدرنشینِ آن گروه وکیل * از دانش‌پژوهی
بچهار مرتبهٔ اخلاص رسیده نائبِ ملکی و مالی باشد * صفوتکدهٔ کنکشها بنورِ شناسائی او
فروغ گیرد وجلائلِ امورِ فرمان‌روائی را بژرف نگاهی انتظام بخشد * ترقّی وتنزّل نصب وعزل
بصوابدیدِ او بازگردد * دیده وری باید صائب‌فکر بلندهمّت نیک محضر تونگردل فراخ‌حوصله
صاحبِ صلحِ کُل کشاده پیشانی باخویش وبیگانه یکجهت بدوست ودشمن یکسان سنجیده سخن ۱۰
کارنشای راست گفتار مؤدّب موقّر مستشارِ مؤتمن حزم‌آرای دوراندیش آداب‌شناسِ
خلافت رازدانِ سلطنت کار بسته ندارد و از انبوهی دلتنگی نکشد * در برآوردنِ آرزو منّت
برخود نهد وبگونهای پایه شناسی کارسازی را اساس دهد * وپیوندِ دلها عزیز دانسته زیردستان را
گرامی دارد * و از زبادست واگویه ونکوهیده کردار خویشتن را بازآرد * اگرچه خداوندِ دفتر
نیست کارفرمایانِ دفاتر بدو بازگشت نمایند و از دوراندیشی فهرستِ مقاصد با خود برگیرد * ۱۵
میرمال مهردار میربخشی[2] باربیگی قوربیگی میرتوزک میربحر میربرّ میرمنزل
خوان‌سالار منشی قوش‌بیگی اخته‌بیگی درین گروه انتظام دارند * باید که هرکدام از دانشِ کردار
قرینِ او بهره[3] ربای باشد * اولیای نصرت فراهم آرندگان ونگهبانانِ سررشتهٔ داد وستد درهیکلِ
فرمان‌روائی بسانِ باد هم نسیمِ دلنواز وهم سمومِ جانگداز * بزرگِ ایشان وزیر * ازو بدیوان تعبیر
رود * نائبِ مالیِ اورنگ‌نشینِ اقبالست * پاسبانیِ خزائن وگره‌کشائیِ محاسبات بدوست * ۲۰
صیرفیِ نقدِ عمل آبادسازِ خرابهٔ جهان او را شمرند * الٰهی بنده ایست هندسی کردار
سیرچشم بیدارمغز گرم‌خون[4] پرهیزگار کارساز خوش‌عبارت منقّح‌نویس راست‌گوی دیانت‌گزین
نیک‌منظر جدکار[5] * اونویسندهٔ صاحب دفتراست * هر گرهی که مستوفی را در معامله
افتد بدوربینیِ او کشوده آید * وآنچه نتواند ازپیشِ وکیل کشایش یابد * مستوفی صاحب
توجیه اوارجه‌نویس میرسامان ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات مشرفِ گنجور واقعه‌نویس ۲۵

---

(۱) [ز] گردانیده از جان شماری ‖ (۲) [ض د] میربخشی ‖ (۳) [غ ا د] بهره‌ور
[ف] بهرهٔ رهائی [؟] ‖ (۴) [د] گرم‌خو ‖ (۵) [غ د] جدکار نویسندهٔ صاحب فراست ‖

اَلمِنّةُ لِلّٰه گیهان‌خدیوِ زمانِ ما بدین گزیدهٔ خوها چنان آراسته است که اگر سرِدفترِ ایشان
بر خوانند مبالغه نکرده باشند * از فروغِ خرد پایهای مردم شناخته چراغِ کردار افروزد
و بگشاده روئی بی‌میانجیِ دشوارگزینیِ دریافتِ خود را بحسنِ عمل آراید * پیشوائیِ
جهانِ معنی وکاربردازی او را دران فراخنای تقدّس بگونهای گویائی که تواند اندازه
۵ گرفت * واگر نشانے نموده آید ورمزے چند بفرازِ گفت برآرد شنوائی را نیرو ازکجا
آورد و پابندگی را توانائی از که برجوید * همان بهتر که ازان بسیچ خود را باز گیرد
و برخے شگرفکاریِ عالم صورت برطرازد * وآئینِ بهروزیِ منزل و برومندیِ سپاه
وآبادیِ ملک (که کارگاهِ فرمان روائی ازین سه درنگذرد) بسیرابی گذارش رود * و ارمغانیِ
پژوهندگانِ کارآگاه آماده گرداند که هرکدام ازان دشوارنمای آسان بل آسان‌نمای دشوار است *
۱۰ معامله شناسانِ دیده‌ور و رازدارانِ باستان درین اندیشه که پیشین فرمان‌دهان بی این
روشهای آگهی چگونه کارِ سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرابستانِ دولت بی‌آبیاریِ این
چشمه‌سارِ شناسائی چسان شاداب و سیراب بوده * ازین‌رو این والا دفتر بدان سه‌گونه
آئین آرایش یافت ولختے سپاس‌گذاریِ نعمت‌رسیدگی بجای آمد *
وچون قدرے هندی الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعینِ حروف کوشش رفت
۱۵ واِعرابِ آنرا برنگاشت تا پژوهندگان دشواری نکشند و شورشِ تحریف گردِ فتور نینگیزد *
الف ولام و مانندِ آن را بنگاشتنِ نام زنگِ اشتباه بزدود * وچندے را بمنقوطه روشن گردانید *
مشابهٔ[1] آنها را بی‌قید گذارش نمود * حروفے که در زبانِ فُرس نیز بودند بقیدِ فارسی
پرده از روی برگرفت چون بای پدید وجیمِ چمن و کافِ نگار وزای مژده * و کاف
بافزایشِ سه[2] نقطه بسند آید * آنچه در پارسی گفتار هم یافته نشد آنرا بهندی گفته ازحیرت
۲۰ باز آورد * و یای روی وتای دست را به‌تحتانی وفوقانی جدا گردانید * و بای ادب را
اطلاق روشنگر آید * و از نون و واو و یای تحتانی و ها آنچه صریح برزبان آید مطلق گذاشت
وآنچه بعنوانِ استشمام دریابند چون نونِ جان آنرا بخفی و پنهان پای‌بند ساخت *
وبرخے حروف ازان‌گونه باشد که نویسند و نخوانند چون هاى فرخنده و آنرا بمکتوب
۲۵ گذارش رفت * وضم وکسر که روشنی نداشتند قیدِ مجهول آورد * وچون ماقبلِ الف
ناگزیر زبر دارد و مخفی نیز ساکن بود بچیزے مقیّد نساخت *

---

(۱) [ض د] مثابه ‖ (۲) [ض د] دو نقطه بسند آمد ‖

و نیز کارکیای دادگر را ناگزیر آنکه بر اورنگِ شناسائي برنشیند و پنج گونه مردم را (که عالمِ انبوه ازان درنگذرد) برشناسد و دانش را فروغِ کردار بخشد * گزیده ترین فروهیده مردے که شایستگیهای ناگزیرِ وقت از شناسائي بکاربرد آورد و چشمسارِ نیکوئي درکوی او فرورفته کشت‌وکارِ دیگران سرسبز گرداند * و چنین قدسي پیکر همزباني و دولت‌آرائيِ خدیوِ جهان را سزاوار * گذشتِ[1] این سعادت بزرگے[2] که رودبارِ خوب کرداری از برزنِ او برنگذرد و آبشخورِ دیگرے نگردد * اگرچه عاطفت و احترام را درخور لیکن والا پایهٔ اعتبار را شایان نباشد * و پایان تر ساده‌لوحے که طرازِ نیکي بر آستینِ کردار ندارد و بغبارِ بدی و بدکرداري نیز آلوده‌دامن نیست * هرچند گرامي داشتن را نسزد سایه‌نشینيِ عافیت را سزاوار بود * ازو فروتر غنوده بختے که جز رختِ تباه‌کاری در بنگاه ندارد لیکن جهانیان از گزندِ او ایمن * فرمانفرمای زمان به‌تابشگاهِ ناکامی داشته به‌بهین اندرزها و جانکاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیکوئي گرداند * و پسترینِ همه بدگوهرے ست که سیه‌کاريِ او تیرگي‌افزای دیگران باشد و از ناستوده‌گيِ او جهانے برنج اندر * اگر داروی پیشینِ بیمار سودمند نیاید در پایهٔ محبوس داشته از آمیزشِ شهرستانیان باز دارد * و اگر بدین سیاستِ دلخراش ازان گران‌خوابِ بیدانشي بیدار نگردد در شکنجهٔ غم کشیده بکار و بارِ بنگاه نگذارند * و اگر این علاج نیز در تباه‌مزاجِ او سود بر ندهد از فراخنای کشور رانده آوارهٔ صحرای ناکامي گردانند * و اگر این هم در سرشتِ خبثِ آگندهٔ[3] او بهي نه بخشد افزارِ[4] شورش از نورِ بینائي و نیروی دست و پا برگیرند * و در گسیختنِ تار و پودِ هستي دلیری ننمایند * خردپژوهانِ آگاه‌دل هیکلِ آدمي‌زاد را بنای ایزدي دانسته رخصتِ خرابي نداده اند *

پس ناگزیرِ اورنگ‌نشینانِ[5] دادگر آنکه بفروغِ دیده‌وری و ژرف‌نگاهي پایهٔ مردم شناخته چهره‌آرای کردار گردند * و ازینجاست آنچه دانش‌اندوزانِ باستاني گذارده اند که والا شکوهانِ بینش‌سوار هر کهترے را بنوکري برنگیرند و هر پذیرای این پیشه را شایانِ دیدارِ هر روزه ندارند * و هرکرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیهٔ بساطِ تقرّب را سزاوار نشمرند * و هر سزیدهٔ این منزلت در بستانسرای شگفتگي راه نیابد و هر شایستهٔ چنان پایگاه در محفلِ همایون نشست را نزیبد * و هرکه بدین پرتوِ بختمندي روشني گیرد در انجمنِ رازگوئي نگذارند * و هر سعادت اندوزِ این بزمِ آگهي بخلوتکدهٔ سگالشِ ملکي جای[6] نیابد *

---

(۱) [ض د] سزاوارست ॥ (۲) [ف] گذشت دست این ॥ (۳) [ف ا] آگندهٔ او آگهي نه‌بخشد ॥
(۴) [ه] افزا * [ض د] افزار ॥ (۵) [د] اورنگ نشین ॥ (۶) [ض د] ملکي راه نیابد ॥

گیهان خدیوِ زمانِ ماست * بدین دیده‌وری در آبادیِ کارخانها (که نخستین پایهٔ جهانبانی است و باستانیان از [1] تعظّم کمتر پرداختی) بنفسِ قدسی وارسد و آئینهای شایسته در هر جا برنهد و آنرا دست‌آویزِ گردآوریِ رضامندیِ دادارِ بیهمال برشمارد *

و آبادیِ این شگرف‌کار بر دو چیز است از روی بینش و آگاهیِ احکامِ جهان‌آرا از صفوتکدهٔ خاطرِ ببارگاهِ پیدائی آوردن و بجدگزینانِ راستی‌منش سپرده پاسِ آن داشتن * با آنکه بیشتر کارگذارانِ بیوتات در جرگهٔ سپاه علوفه یابند خرجِ آن سالِ سی و نهمِ الٰهی سی کرور و نود و یك لك و هشتاد و شش‌هزار و هفصد و نود و پنج دام بود * مخارجِ این دولت چون مداخلِ آن روزافزون * از صد خانه متجاوز و هریکی بمثابهٔ شهری بل ملکی * بدوامِ آگهیِ گیتی‌خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد * و از بختمندی و روشن‌ستارگی هرچند دولت افزاید غمخواری و تیمارداری افزون گردد *

برخی [2] را برای ارمغانیِ آیندگانِ حقیقت پژوه می‌نویسد و چراغِ بینش و کردار بر می‌افروزد و چندی که غازهٔ شمول بر رو دارد و هرسه آبادی را سرمایه در منزلِ آبادی گذارش یافت *

آئینِ خزینه‌آبادی *

آگاه‌دلِ ژرف‌نگاه دریابد که گزین ایزدی‌نیایش و بهین الٰهی پرستش انتظام دادنِ پراگندگیِ روزگار و فراهم آوردنِ پریشانیِ جهانیانست * و آن باز بسته بآبادیِ زمین و معموریِ منزل و سامانِ مجاهدانِ دولت و نیك‌کرداریِ سپاه * وآن در گروِ اندیشهٔ درست و تیمارداریِ مردم و اندوختنِ گزیده مال و خرج بفرمایشِ خرد * بایستِ شهری و صحرائی بدو صورت گیرد و شایستگیِ هر دو گروه بدان سرانجام یابد * دادگرانِ دیده‌ور را اندیشهٔ این ناگزران و گردآوریِ آن ناگزیر * و همان طرز که وارستگانِ تجرّدپیشه را فراهم آوردنِ خواسته و پژوهشِ افزون‌تر از ناگزیر نکوهیده شمارند برهمّتِ تعلّقیانِ شهربند نقیضِ آن نقشِ لزوم دارد * این‌سخن‌سرائیِ [3] ظاهرنگهانِ کوتاه‌بین است ورنه بحقیقت هر دو بناگزرانِ وقت در تکاپو * تهیدستانِ سیردل از خورش و پوشش آن‌مایه برگیرند که نیرویِ پژوهش آگهی بخشد و گرمی و سردی را پناه شود * وکفایتِ دیگرانِ گنجینه‌آمائی و فراهم آوردنِ اسبابِ سطوت و دیگر امور *

و بدین سگالش دران هنگام که گیتی‌خداوند نقاب برداشته در انتظامِ مهمّات برخی توجّه فرمود اعتمادخان خواجه‌سرا را شایستهٔ خطاب دانسته رازِ دل برون نهاد و بدستمایهٔ کاردانیِ

---

(۱) [ض د] تعظیم ॥ (۲) [ع] برخی برای آیندگان * [ض د] برخی را ارمغانی برای آیندگان ॥
(۳) [ض] این سخن برای ظاهر نگهان ॥

دفترِ اوّل در منزل‌آبادي *

آئینِ منزل‌آبادي *

فطرتِ بلند و همّتِ عالي آنست که ذرّاتِ آفرینش را بی‌گزیدگیِ فلان و بهمان جلوه‌گاهِ
نیرنگیِ ایزدي‌قدرت داند و باندازهٔ آن چالشِ دروني و بیروني نماید و از روی شناسائي
باخویش و بیگانه هنگامهٔ قدرداني گرم دارد * واگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش
بپرهیزد رهنجارِ آشتي پیش گیرد * اگر تجرّدگزین است بگرامي خوها خویشتن را آراسته
گرداند واگراز وابستگان[1] عاشقانه دل درانتظامِ آن بندد وآزادخاطر زید *

برزگیِ صوری ومعنوی از سرانجامِ نقیر وقطمیر باز ندارد وگزیدهٔ بندگیِ دادارِ جهان‌آفرین
شمارد * اگر خود نیارد رسید بزرف‌نگاهیِ سخت وکاردانیِ درست یک دو فروهیدهٔ مردِ
خردپژوهِ بی‌تعصّبِ جدکارِ شناسادل را بدست آورد و بدیدبانیِ ایشان[2] فرا گذارد *
فرمان‌روائی که جز به بزرگ کارها نپردازد کارآگهان ازو شمارے بر نگیرند اگرچه شناسندگانِ
انصاف‌گرای آن فسون‌زدگانِ دنیی را لختے معذور دارند چه بیشتر خوش‌آمدگویانِ ۱۰
نقددوست (که بحیله‌سازي خود را درنیکوان درآرند) گفتارِ تفاوتِ مراتب در پیشِ نظرآرایند
وبزرگانِ صورت را بخواب اندازند وهمگي اندیشه آنکه خود دکان‌آرای داد وستد گردند
وخانهٔ خود را آباد گردانند * فرمان‌دهانِ بخت‌آور جز[3] را از کُل باز نشناسند[4] و به نیروی تائیدِ
الٰهي بارِ دو عالم بر دوشِ همّت بر کشند وآزادخاطر وسبکدوش باشند چنانچه حالِ

---

(۱) [ا] از وابستگان است ॥

(۲) [ف ا ض د] ایشان واگذارد ॥

(۳) [ف ا و] جزو را ॥

(۴) [ض د] باز شناسند ॥

و نیز بحکمِ والا یکے از راستانِ سعادت‌آموده زرهاي سرخ و سفید همواره در بارگاهِ عام[1] آماده دارد ٭ بسا معتمدانِ خواهشگر بےرنجِ انتظار کامیابِ عشرت گردند ٭ و نیز یلک کرور دام در فضاي دولتخانه آماده باشد ٭ هر هزار دام در پلاسین کیسه اندازند و آنرا سَهسَه[2] خوانند (بفتحِ سین و سکونِ ها[3] و فتحِ سین و هاي مکتوب) و تودهٔ آنرا گنج ٭ و نیز والاهمّتِ گنجینه پرداز گرانمند مبلغے حوالهٔ خاصان فرماید که گاه و بیگاه مهیّا باشد و برخے در بهله کرده برسرِ دست دارند ٭ ازین‌رو بزبانِ روزگار خرجِ بهله گویند ٭ همه نیرنگيِ عاطفتِ گیتي خداوندست و گوناگون تیمارداريِ مردم ٭ هزار سال بماناد ٭

آئینِ خزینهٔ جواهر ٭

اگر بچندي و چونيِ آن پردازد دراز روزگارے باید ٭ لختے ازان نگاشته هنگامهٔ آگهي فراهم مي‌آورد و از هر خرمنے خوشهٔ برمیدارد ٭ گیتي‌خداوند گنجورے شناسا دلِ سیرچشمِ درست‌کار نامزد فرمود ٭ بتکچيِ کاردانِ راستي‌منش همراه گردانید و جدکارے سعادت‌آموده بداروغگي برنشاند و دیده‌ور جوهریانِ باهم‌انباز را راه داد ٭ و بدین چهار اُستُن بناي اساسِ این والا کارگاه نهاده آمد ٭ و هر جنس را پایه قرار داده زنگ‌زداي اشتباه گشتند ٭

لعل ٭ هرچه ارزشِ آن از هزار مهرکم نباشد در اوّلین پایه گذارند ٭ و از هزار یلک کم تا پانصد مهر دوم ٭ از پانصد یلک کم تا سیصد سوم ٭ از سیصد یلک کم تا دویست چهارم ٭ از دویست یلک کم تا صد پنجم ٭ از صد یلک کم تا شصت ششم ٭ از پنجاه و نه تا چهل هفتم ٭ از سي و نه تا سي هشتم ٭ از بیست و نه تا ده نهم ٭ از ده پا[4] کم تا پنج دهم ٭ از پنج پا کم تا یلک مهر یازدهم ٭ از مهر پا کم تا ربعِ روپیه دوازدهم ٭ و زیاده ازین مرتبه ننهاده[5] اند ٭

الماس و زمرّد و یاقوتِ سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام گیرند ٭ نخست سي مهر و زیاده ٭ دوم از سي پا کم تا پانزده ٭ سوم پانزده پا کم تا دوازده ٭ چهارم دوازده پا کم تا ده ٭ پنجم ده پا کم تا هفت ٭ ششم هفت پا کم تا پنج ٭ هفتم پنج پا کم تا سه ٭ هشتم سه پا کم تا دو ٭ نهم دو پا کم تا مهر ٭ دهم یک مهر پا روپیه کم تا پنج روپیه ٭ یازدهم پنج پا کم تا دو روپیه ٭ دوازدهم دو روپیه پا کم تا ربعِ روپیه ٭

مروارید ٭ این گرامي گوهر شانزده[6] گونه برشتهٔ تاب[7] امتیاز درآمد ٭ سي مهري و افزون را

---

(۱) [ض د] عالم ٭ (۲) [ا ف د] سهنسه ٭ (۳) [ف ا ض د] ها و نون خفي ٭

(۴) [د ض] پاو ٭ (۵) [ض د] آمد ٭

(۶) [ض] شازده ٭ (۷) [ض د] برشتهٔ امتیاز ٭

او لختے قدسي‌ضمير بپارگاهِ كردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزايش گرفت و گزين سامانے چهره برافروخت * در خراجِ هرگونه بروم پژوهش رفت و بشناسائيِ كاردیدگانِ راستي‌منش حسنِ انجام گرفت *

و برسائيِ كه آشنا و بيگانه نشناسد[1] سزاوارِ خالصه و جاگير جدا شد و بيک كرور بدیانت پيشگانِ جدگزين سپردند و بتكچيِ سيرچشم همراه گردانيدند * و براى هريكے گنجورے سعادت منش مقرّر شد * و بشناسادلي و كشاورزپروري فرمايش رفت كه از برزه‌گران زرِ خالص پژوهش نرود و آنچه برگيرند نوشته بمهر سپارند * و بدين سزيده نمط زنگِ بيدانشي بزدودند و رعيّت از گوناگون ستم رهائى يافت و خواسته فراواني گرفت و شخصِ جهانباني بباليد * چون سرچشمهٔ مال صفا پذيرفت سيرچشمے جدگزينِ كوتاه‌دست بخزينه‌داريِ كُل برگزيدند و داروغهٔ و نويسندهٔ بر او افزودند * حزم‌آرائي بكار رفت و كارآموزي را آئينِ شگرف نهادند * چون دو لك دام نزدِ گنجورِ هر مرز فراهم شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند و چگونگيِ خواسته را نامه همراه باشد * و براى گردآوريِ پيشكش گنجينه‌دارے جداگانه گزيدند و مالِ بي‌خداوند را كهبدے قرار گرفت و آنچه بهٔنذر آورند بپاسبانيِ كارآگهے باز گذاشتند و زرهاى وزن و خيرات را بسعادت‌سگالے سپردند * و گوناگون خرج را گزين آئينها نهاده آمد و نگاهبانانِ راستي‌كار و داروغگانِ شايسته و بتكچيانِ درست‌قلم جدا شدند * خرجِ ساليانه از خزينه‌دارِ جمع بگنجورِ خرج سپرده شود و بدرست نوشتها كاربند گردد * آواره‌نويسي[2] برفرازِ آساني برآمد و چمن‌زارِ فرمان‌روائى شادابي پذيرفت * بكمتر زمانے گنجينها[3] بر آموده شد و لشكرها افزايش گرفت و سرتابانِ كج گراى راهِ فرمان‌پذيرى سپردند *

در ايران و توران خزانچي يكے باشد * ازين رو در محاسبه رنجے دراز برند * و از انبوهيِ مال و فزونيِ كار دوازده خزانچي به يتاق‌داريِ اندوختها مقرّر شد نُه براي گوناگون نقود و سه جواهر و طلا و مرصّع اندوزند * اندازهٔ خزائن ازان بيرونست كه بطفيلي گذارش درآيد * در هرچندے[4] بعيارشناسى و باداشِ كردار نوازش و نكوهش رود و هنگامهٔ تعلّق رونق پذيرد *

و بهر كارخانه گنجورے جداگانه نامزد شد * و شمارهٔ آنها نزديك بصد رسد * ديده‌ورانِ هوشمند روز بروز ماه بماه فصل بفصل سال بسال سررشتهٔ داد و ستد را برفرازِ پيدائي آرند و چهارسوي دنيے گرمي افزايد *

---

(۱) [ض د] بشناسد ‖ (۲) [ض] آواره ‖ (۳) [ض د] گنجها ‖
(۴) [ض] هرچند ‖

الے درآورده به نخستین سلک کشیدند • و از می یا کم تا پانزده مهر دوم •
ازده سوم • از دوازده ربع کم تا ده چهارم • از ده پا کم تا هفت پنجم • از هفت
ز پنے ربع کم تا سه هفتم • از سه ربع کم تا دو هشتم • از دو ربع کم تا یک مهر
کم تا پنج روپیه دهم • از پنج کم تا دو روپیه یازدهم • از دو کم تا یک روپیه یا
تا سی دام سیزدهم • از سی کم تا بیست دام چهاردهم • از بیست کم
از ده کم تا پنج(۱) دام شانزدهم • هرکدام را بشمارۀ رتبه برشتها درکشیدند
شانزده ریسمان در آورده اند(۲) • و بر سرِ هر رشته مهرِ خاص شاهنشاهي شود
رکرانه باشد • و هر مروارید را بروشِ بیانے نقشِ اشتباه بزدوده آید •
روزینه و ماهواره بدین ترتیب بخشش رود • هرکه دُرِ دانۀ نخستین را شایستۀ
• دوم اشت • سوم دسا(۳) • چهارم سه دام • پنجم سوکي • ششم یک
م • هشتم نیم دام • نهم ربعِ دام • دهم خُمس • یازدهم سدس • دوازدهم
• چهاردهم تسع • پانزدهم عشر • شانزدهم یازده دانه را یک دام کم(۴) •
مایه جواهر روشنتر ازانست که بنگارد لیکن آنچه امروز گنجینه آمای
بدین تفصیل • لعل یازده تانک و بیست سرخ الماس پنج و نیم
رشِ هرکدام یک لک روپیه • زمرد هفده تانک سه ربع و سه سرخ •
هزار روپیه • یاقوت چهار تانک و هشت سرخ ربع کم مروارید
یک پنجاه هزار روپیه •

آئینِ دار الضرب •

سکه‌خانه مایه‌افزای خزینه(۵) باشد و روائیِ هرکار ازو رونق پذیرد لختے ازان
گفتار را سیراب میسازد • شهري و صحرائي را کار ازخواسته برآید و هریکے
سانند • آزاد(۶) دستمایۀ راه گرداند و دل‌بسته آنرا سرمنزلِ مراد انگارد •
سروکار(۷) • خردمنش آنرا سرچشمۀ برآمدِ آرزوهاي دیني و دنیاوي برشمارد
ي هستي از خورش و پوشش ناگذران(۸) • و آن بمیانجيِ چندین رنج فراهم آید

‖ (۲) [۵] آمد (۳) [ف] آشا • [ا] اشا ‖
ر [ض د] نیست ‖ (۵) [ض د] خزانه ‖
که ضدّ دل‌بسته است صرف در [۵] موجودست • در نسخهاي دیگر ازو نوشته ‖
سروکار افتد ‖ (۸) [ض د] ناگذران آمد ‖

کاشتن و بروردن و درو کردن و پاک سا
و جز آن • و سامانِ این کارستان بے‌فراوان یـ
روز بروز دشوار بل ناممکن • بنگاهے ناگزیر
منزل نامند • بیدائي و پایندگيِ مر
پسین کارپردازِ همه • چون بیشتري کالا
باشد • بنابر استواريِ جوهر و سخت
سفرها رو دهد و برداشتنِ غذاي چند ر
ایزدي عنایت یاور آمد و گرامي گو
زندگي آماده شد • و ازین جهت پیشانی
بگزیده آئین پیرایش گیرد • ستایشِ
ترکیبِ عنصريِ او قریب باعتدال • و ن
رنگ از آتش و صفا ازهوا و نرمي از آب و
فراوان دارد • و هیچ کدام از آخشیجا
ننماید و آب بروزگاران دگرگون نکند و
حکمت‌نامهای باستاني عقل را که تدبیرِ
که اسبابِ روزي بآن باز بسته ناموسِ ا
مُقوّمِ کُلّي • تقویمِ اشیا بآن رود و اساس
او نقره و مس را روائي(۱) داد و سرمایۀ ر
دادگر و جهانبانانِ بیداربخت در رواجِ
عیارافزائيِ این کار آباد ساخته • و
راستي‌منش نامزد گردند و بدوامِ آگه
آئ

نخست داروغه • فروهیده مردے شنا
بر دوشِ سبکروحي نهد • و هریک را
حسنِ انجام بخشد •
دوم صیرفي • سرانجامِ این سترگ د

---

(۱) [ض] روائي داده سرمایه ‖

بگداز برند * پارچهٔ زرِ مغشوش فراهم آید یک ماشه ازو شانزده بخش[1] گردانند هریکے
نیم سرخ * هرگاه هفت و نیم سرخ طلاي خالص را با یک حصّه بیامیزند ده بان و ربع
عیارِ آن شود * و اگر هفت سرخ طلاي خالص را با دو حصّه ازان آمیزش بخشند طلاي
ده باني بروي کار آید * و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصّه بگداز برند
۵ عیار ربع کم ده بان قرار یابد * و اگر شش سرخ طلاي خالص را بچهار حصّه
درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد * و اگر پنج و نیم سرخ طلاي خالص را با پنج حصّه آمیزش
دهند نه بان و ربع صورت گیرد * و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصّه پیوند بخشند نه بان
گردد * و چون چهار و نیم سرخ طلاي خالص را با هفت حصّه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر
شود * و اگر چهار سرخ طلاي خالص را با هشت حصّه یکجا سازند بهشت و نیم بان رسد *
۱۰ و چون سه و نیم سرخ طلاي خالص را با نه حصّه بیامیزند هشت بان و ربع بدید آید * و چون
سه سرخ طلاي خالص را با ده حصّه یکجا[2] سازند هشت بان شود * و اگر دو نیم سرخ طلاي خالص را
با یازده حصّه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلاي خالص را با دوازده
حصّه بیامیزند هفت و نیم بان گردد * و اگر یك و نیم سرخ طلاي خالص را با سیزده
حصّه یکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون یك سرخ طلاي خالص را با چهارده حصّه
۱۵ بیامیزند هفت بان عیار ماند * و چون نیم سرخ طلاي خالص را با پانزده حصّه آمیزش
دهند هفت بان ربع کم عیار گیرد[3] * خلاصهٔ عمل آنکه هر نیم سرخِ آغشته تنقیصِ ربعِ بان در
جوهرِ کامل اندازد و عیارِ آن طلاي مغشوش که در ترکیبِ دوم صورت گرفته شش و نیم باشد*
چون خواهند که از شش و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخِ نخستین مرکّب را که از نقره و مس
بود با هفت و نیم سرخ مرکّبِ دوم آمیزش دهند بشش بان و ربع رسد * و چون یک
۲۰ سرخ ازان مرکّبِ اوّل با هفت سرخِ مرکّبِ دوم بیامیزند شش بان ماند * و اگر ازین
نیز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ ازان افزایند * در بانواري تا شش بان اعتبار کنند و
کمتر ازان را از پایهٔ حساب اندازند * این کار به بینشِ صاحبِ عیار قرار گیرد و رونق افزاید *

سوم امین * از بے غرضي و کم‌آزي دوست و دشمن ازو ایمن بود و در هنگامِ گفت وگو
دستیارِ داروغه و دیگر مردم گردد * حق باز نماید و گردِ آویزه فرونشاند *

۲۵ چهارم مشرف * باواره‌نویسي و معامله‌فهمي و دیانت‌مندي سررشتهٔ خرج و دخل
استوار دارد و روزنامچهٔ خردپسند سرانجام دهد *

---

(۱) [ض د] حصه ॥ (۲) [ض د] یکي ॥ (۳) [ض] گردد ॥

مدارج نقود بدستِ حق‌گذارِ او * از فراخيِ زمانه صرّافانِ کارآگاه درین دولت فراهم آمدند وبتوجّهِ گیتي خداوند زر و سیم بوالا پایگي رسید * در عجم آنرا دەدهي نامند و عیارِ زر از ده پایه افزون ندانند * و بهندي زبان بارەباني (به با و الف و فتحِ را وسکونِ ها و با والف وکسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني) عیاررا دوازده گونه پندارند * (1) پیشتر طلاي کهنه هن را (بضمّ ها وسکونِ نون زریست در (2) دکن رواج دارد) گزیده دانستي ۵ وعیارِ آنرا ده برشمردے * و بمحک‌شناسيِ گیتی خداوند هشت ونیم قرار گرفت * وطلاي دینارِ گردِ (3) خوردِ علائي را پایۀ دوازده مي‌انگاشتے * امروز بده و نیم برآمد * کاردانانِ این فن ازان تاریخ نامها برسازند و بافسانه باز گذارند و زرِ کیمیا پندارند * میگفتند طلاي کانی بدین پایه نرسد * بقدسي توجّه بدان عیار رسید وکاردیدگان بشگفت در شدند * همانا دیگر کمي نپذیرد و (4) مرتبه نیفزاید * سخن‌گذارانِ راستي‌منش و جهان‌نوردانِ ۱۰ درست‌گفتار ازین پایه نشانے نگذارند لیکن چون بگداز برند باریک ریزها جدا شود و بخاکستر آمیزد نادان غش‌کاهي اندیشد وشناسا از خاک برگیرد * اگرچه کانيِ (5) چکش‌پذیر پذیراي تکلیس گردد و خاکستر شود لیکن طلا بعملِ خاص بحالِ اصلي باز گردد و دیگر لختے بکمي گراید * از فروغِ بینشِ گیهان‌خدیو حقیقتِ آن کاهش پیدائي گرفت و خیانت پیشگان را عیار گرفته آمد * ۱۵

آئینِ بنواري *

مخفّفِ بانواري (ببا و الف و سکونِ نون و واو و الف و کسرِ را وسکونِ یای تحتاني) * اگرچه درین سرزمین صیرفیانِ دیده‌ور (6) از آزمون‌کاري برنگ وصفا پایۀ عیار برشناسند لیکن براي دلنشینيِ دیگران این شگرف قانون درمیان آمد * قلمے چندست ازمس و مانندِ آن برسرِ هریک اندک طلا پیوسته اند و عیارِ هرکدام نگاشته * چون نو (7) آمده را عیار برگیرند خطے ۲۰ چند ازو و ازان نامها فرازِ سنگِ محک برکشند * بهر که نزدیک باشد ازان قسم شمرند * لیکن در زور و آئینِ کشیدگی یکسان نسبتي رود وگردِ تزویر برنخیزد *

اساس این برساختنِ طلاست بگوناگون عیار * یک ماشه نقرۀ خالص و همین قدر مسِ جیّد را یکجا گداخته بر بندند و آمیخته را با شش ماشه طلاي خالص که عیارِ آن ده و نیم باشد

---

(۱) [د] بیشتر ॥ (۲) [و] دکهن ॥ (۳) [ف ا] دینار گرد خورد و علائي را * [گ] دینارگرد خسرو علا ॥ (۴) لفظ مرتبه در [ض د] نیست ॥
(۵) [ف ا] کانی‌چکش پذیرای‌تکلیس ॥ (۶) این لفظ در [ف ا] نیست * [و] دیده‌ور آزمون‌کار ॥
(۷) این لفظ در [ف ا] نیست ॥

بضمّ همزه و سکونِ بای فارسي و فتحِ لام و هاي مکتوب خشك سرگینِ صحرائي گاو) *
و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد * و چون بیفسرد خاکستر
از اطراف برگرفته نگاهدارند و آنرا بزبانِ فارسي خاکِ خلاص[1] گویند و بزبانِ هندي
سلوني نامند * ازو نقره برآرند و عملِ آن جدا نگاشته آید * و تنگها باخاکسترِ زیر بحال
۵ گذارند و دو بارِ دیگر آتش افروزند و آئینِ پیشین بجاي آرند * و چون سه بار آتش بیند
آنرا ستائي نامند * بارِ دیگر بآبِ صافي بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند
و خاکسترها بار گیرند * و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هژده آتش بر افروزند * سپس
شست و شو دهند * و یکے را صاحبِ عیار بشکند * اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشانِ
رسیدگي داند و اگر درشت یك دارو و سه آتشِ دیگر افزایند * و از هر تنگه یک یک
۱۰ ماشه بریده تنگه برسازند و بسنگِ محك عیار گیرند * اگر خالص نشده باشد یک دو
آتشِ دیگر افروزند * و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد *

و باین رنگ عیار نیز گیرند * دو تولچه طلاي خالص بردارند و دو تولچه از طلاي آتش‌داده
برگیرند * و بیست و بیست تنگهٔ هم‌سنگ از هردو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش
افروزند و سپس شسته بترازوي عدل برکشند * اگر هر دو برابر آید علامتِ عیارِ رسیدگي بود *

۱۵ دهم گدازگرِ بخته * طلاي اوراقِ خالص ساخته بگداز برد * و بپیشین طرز شوشه
برسازد * دستمزدِ او سه دام در مقدارِ طلاي مذکور *

یازدهم ضرّاب * به نیروي بینش از شوشهاي طلا و نقره و مس باندازهٔ مسکوکات
مطلّسات پردازد * مزدوري در طلاي مذکور بیست و یك دام و یك حصّه و ربع * و در
مقدارِ نقرهٔ مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر روپیه را مطلّس سازند * و در
۲۰ مطلّساتِ ریزگيِ نقره که از ربع برسازند بیست و هشت دام افزایند * و سرِ[2] هزار دام
بیست دام مزد گیرد * و براي نصفي و ربعي دام بیست و پنج دام و براي هشتم
حصّه که دمري گویند شصت و نه دام *

در ایران و توران بریدنِ مقدارِ مطلّسات بے سندانِ[3] عدل نتوانند و کاردانانِ هند
بے او آنچنان کار پردازند که سرِ موي تفاوت نرود * و این بس شگرف باشد *

۲۵ دوازدهم مهرکن * نقشِ[4] مسکوک بر فولاد و مانندِ آن نگارش کنند و بدان نقود

---

(۱) [۵ و گ] خلاص * [ف ا] خلاصي * [ض د] خالص ॥ (۲) [ف ا] و نیز هزار ॥
(۳) [ا و] بي میزان * [ف] بمیزان ॥ (۴) [ض د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ ॥

پنجم سوداگر ٭ طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید ٭ سودِ خویش برگیرد
و رونق افزای کارگاه آید و باج گذاری نموده در آبادی خزینه کوشد ٭ و فراوانی و بارکشائیِ[1]
این گروه بروزبازار معدلت باشد و از کم آزی کارفرمایان صورت گیرد ٭

ششم دنجور ٭ سرمایهٔ سود را پاسبانی کند و در داد و ستد راستی را دستیارِ آزرم دارد ٭
و علوفهٔ چهار تنِ اوّل و ششمین بتفاوت باشد ٭ فروترِ ایشان بپایهٔ احدی رسیده ۵
کامیابِ روزگار گردد ٭

هفتم ترازوکش ٭ مسکوکات برکشد ٭ اگر طلای صد مهرِ جلالی بسنجد دو دام
چهاریک کم مزد ستاند ٭ و اگر نقرهٔ[2] هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصّه از بیست
و پنج بخشِ دام ٭ و در مس هزار[3] دام یازده حصّه ٭ و برهمین نسبت سررشتهٔ کم و
بیش نگاهدارند[4] ٭ ۱۰

هشتم گدازگرِ خام ٭ در گلین تخته جویهای خورد و بزرگ برسازد و بروغن بر آلاید و
زر و سیمِ گداخته دران گوها بریزد ٭ شوشها بسته شود ٭ و در مس بجای چرب ساختن
افشاندنِ خاکستر بسند بود ٭ و دست‌مزد درمقدارِ طلای مذکور دو دام و پانزده حصّه
و در نقرهٔ مذکور پنج دام و سیزده حصّه و ربع و در مسِ مذکور چهار دام و بیست و یک
و نیم حصّه ٭ ۱۵

نهم ورق‌کش ٭ زرِ آمیخته را بوزنِ شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا[5] و پهنای
شش انگشت ٭ و آنرا پیشِ صاحبِ عیار آورد و او در قالبی که از مس ساخته است
اندازه بگیرد و موافق را بسکّهٔ عدل نقش کند تا دگرگونگی راه نیابد و از عمل آگهی
پذیرد ٭ اجرهٔ[6] او درمقدارِ طلای مذکور چهل و دو دام و ثلث ٭

آئینِ صاف کردنِ طلای غش‌آمیز ٭

چون اوراق بسکّهٔ عدل رسد خداوندِ زر بکارفرمائیِ صاحبِ عیار از آغشتگی ۲۰
برآرد بدین روش ٭ در مقدارِ طلای مذکور چهار سیر شوره‌نمک و چهار سیر سودهٔ
خشتِ خام بکار برند ٭ نخست تنگها بصابنی آب برشریند سپس بدان
دارو بیندایند ٭ بر یکدیگر داشته بباچلکِ دشتی فروگیرند (بزبانِ هندی اپله[7]

---

(۱) [ف ا] بارکشائی ؟ ॥ (۲) [ف ا] نقود ॥ (۳) [ض د] درمس بهزار دام ॥
(۴) [ض د] نگاهدارد ॥ (۵) [د] درازی ॥ (۶) [ض د] اجرت ॥
(۷) [ف ا ض د] اوپله ॥

آغازِ بستن کند و چون بمیانه‌جا رسد از آب قطرهٔ چند بر افشانند * افروزش ازو بلندی
گیرد بسانِ شاخهای قوج[1] * قرص بر بندد[2] و بکمالِ عیار رسد * و اگر باز این قرص
بگداز رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد * و آن
خاکستر بآمیزشِ سرب و نقره چون مردارسنگ گردد * و آنرا بهندی کهرل نامند (بفتحِ
۵ کاف و هایِ خفی و فتحِ را و لام) و بفارسی کهنه[3] گویند * عملِ آن جداگانه گذارش
یابد * پیشتر ازانکه ضرّاب مطلّس سازد از صد تولچهٔ عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ
بخالصه بر دارند * و سپس قرصهای صاف را صاحبِ عیار بسکّهٔ عدل نشانمند گرداند تا
دگرگونگی راه نیابد * در باستانی زمان بعیاردانیِ نقره نیز بانواری میساختند * اکنون
ازین طرزِ آگهی افزای بدان نپردازند * اگر از صد تولچه نقرهٔ شاهی که در عراق و خراسان
۱۰ روائی دارد و لاری و منقالی که در توران رائج سه تولچه و یک سرخ رود و از نارجیلِ
فرنگی و رومی و از محمودی و مظفّری گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه و شش
و نیم ماشه کم گردد[4] بعیارِ نقرهٔ شاهنشاهی پیوندد *

پانزدهم قرص‌کوب * نقرهٔ صاف را تاب داده چندان چکش‌کاری کند که بوی سرب
نماند * و دست‌رنجِ آن قدر نقره چهار و نیم دام *

۱۵ شانزدهم چاشنی‌گیر * طلا و نقرهٔ خالص‌کرده بیازماید و قرارِ پاکی دهد * دو تولچه
طلا بر گیرد و هشت ورق برسازد و بآئینِ پیش دارو اندوده بآتش بسپارد * و از باد
نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگداز برد * اگر کاهش نیافته باشد شناسای پایهٔ او شود *
خداوندِ عیار بمحک برکشیده دلنشینِ خود و دیگران نماید * دران مقدار یک دام و ده حصّه
مزد ستاند * و در نقره یک تولچه را بهمان قدر سرب در بوتهٔ استخوانی بگداز برد * و چندان
۲۰ آتش دهد که سرب همگی سوخته شود * و آنرا آب زده چندان‌کوبد تا بوی سرب ازو برود *
و در بوتهٔ نو گداخته بسنجد * اگر سه[5] برنج کم آید نشانِ رسیدگی بود وگرنه باز بگداز
تا بآن پایه رسد * دران مقدار سه دام و چهار و نیم حصّه دست‌مزد باشد *

هفدهم نیاریه * (بکسرِ نون و یای تحتانی و الف و کسرِ را و فتحِ یای
تحتانی و هایِ مکتوب) * خاکِ[6] خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شوید[7] * طلا از

---

(۱) [د ا] قوچ ‖ (۲) [ا ف د] بربندند ‖
(۳) [ة] کهنه * [ف] کنسه یا کنه * [و] کنسه * [ا] خاکسنه * [ض د] کشته * [گ ۴] کنه ‖
(۴) [ض د] کم گردد و بعیار ‖ (۵) [ض د] شش ‖ (۶) [ض د و] خاک‌خالص ‖
(۷) [ف] بشوید ‖

نقش‌پذیر گردد ● امروز[1] مولانا علي احمدِ دهلویست ● درهیچ اقلیمی نزدیک باو نشان نمیدهند ● و اقسامِ خطوط بر فولاد چنان بنگارد که بقطعهاي استادانِ سرآمد برابري کند ● او در سلکِ یوزباشیانست ● دو پیاده ازو در دارالضرب باشند ● هر دو را ششصد دام ماهیانه بود ●

سیزدهم سکّچي ● مطلّس را میانِ دو سکّه بر نهد و به نیروی پتکچي[2] دورویه ۵ نقش پذیرد ● اجره در طلاي مذکور یك دام و ده حصّه و در نقره پنج دام و نه و نیم حصّه و بجهتِ[3] ریزگي در هزار روپیه یك دام و سه حصّه افزوده اند و در هزار دام سه دام مزدِ او ● در دو هزار نصفيِ دام و چهار هزار ربعی آن سه دام و نوزده حصّه ربع کم ● و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام ● سکّچی از دست‌مزدِ خود به پتکچی شش‌یک دهد و جداگانه چیزے معیّن نباشد ● ۱۰

چهاردهم سبّاک ● سیمِ پاک ساخته را قرص بر بندد ● در همانقدر پنجاه و چهار دام ستاند ●

پالایشِ نقره ● آغشتگيِ او با سرب و جست[4] و مس باشد ● در ایران و توران کامل عیارِ آنرا نیز[5] دهدهي گویند ● هندی صیرفیان بیست بسوه بر خوانند ● باندازهٔ آمیزه ازان پایه فرود آید و از پنج در نگذرد و کم از ده در پیشگاهِ توجّه نیاورند ● آزمون‌کارانِ دیده‌ور از رنگِ آمیخته بر فراوانيِ جزو آگهی پذیرند ● و بسوهان یا بسوراخ کردن شناسای درونه ۱۵ گردند ● و نیز بآتش افروخته در آب افسرده گردانند و عیار بر شناسند ● در سیاهی سرب و سرخی مس و خاکستری مائل بسفیدي[6] روحِ توتیا و در سفیدي نقره افزون باشد ●

آئینِ خالص ساختن آنست ● گوے برکَنند و قدرے خاکسترِ سرگینِ دشتي بریزند و پس ازان بخاکسترِ چوبِ مغیلان بر آمایند و نمی داده رکیبي‌وار سازند و آمیخته را درو باز گدازند و باندازهٔ آن سرب بکار رود ● و نخستین چاریكِ آنرا ۲۰ بر بالا نهاده انگشت‌آمود گردانند و بروهامه[7] دمیده بگداز برند ● و بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد ● و نشانهٔ صافي شدن آنست که گداخته برّاق نماید ● و نیز از اطراف

---

(۱) [ض د] و امروز ॥ (۲) این لفظ در [۵] بی نقطه نوشته است ● [و] پنکچي ● [د] بتکچي ● [ض] تنکچي ● [ف ا] سکچي ؟ ॥ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای لجهة نویسند و بمعني بطرف ابجهت ॥ (۴) [ف ا] خشت ॥ (۵) در [ف ا غ ر د] این لفظ نیست ॥ (۶) [۵ ا] مائل بسفید ॥ (۷) [ف ا و] بروهامه ● در حاشیه نوشته که روهامه بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آتش فروزند بکار آهنگران و زرگران و قلعي گران می آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهونکني باشد ● [۵] بروباهه ● [ض د] و برو دمامه دمیده ॥

بورشِ پذیر بگداز برند • سرب بخاکستر آغشته گردد • سي سیر سرب بر آید و ده سیر بسوزد . وطلا و نقره و مس با اندک صرفه بحالِ خود ماند و آنرا بگراوتي گویند (بضمِّ با و سکونِ کافِ فارسي و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتاني) • و برخی بتقدیمِ کاف بر خوانند •

۵ عملِ بگراوتي کوره بر سازند و در صد تولچه نیم سیر خاکسترِ مغیلان اندازند و آن خاک را رکیبی مانند ساخته بدو آمایند و یک تولچه مس و بیصت و بذ تولچه سرب افزایند و بانگشت پر کرده بخشت بر گیرند • چون آمیخته آب گردد انگشت و خشت برداشته بهیمهٔ مغیلان بر افروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد و طلا و نقرهٔ آغشته جدا شود • و آن خاکستر را نیز کهرل گویند و ازو سرب و مس برآید و عملِ او گفته شود •

۱۰ آئینِ جداکردنِ نقره از طلا •

آمیخته شش بار بگداز[1] رود • سه بار با مس و همان قدر با گوگردِ چپاچپیا (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و الف و کسرِ جیمِ فارسي و هاي خفي و یای تحتاني و الف) • در برابرِ هر تولچه ازان[2] ماشهٔ از مس بر گیرند و ازان[3] دیگر دو ماشه و دو سرخ • اوّل با مس بگدازند سپس با گوگرد • اگر مرکّب صد تولچه باشد صد ماشه از

۱۵ مس بکار رود . نخستین نصفِ مذکور باهم آمیخته گدازش دهند و دیگر نیمه را دو بار[4] بیامیزند و همچنان گوگرد را دران مراتب بآتش سپارند • و آن آمیخته را ریزه‌ریزه ساخته به بوته درآرند و پنجاه ماشه مس بیامیزند و بگدازند • و نزدیکِ آن ظرفی پر از آبِ سرد بار گذارند و بر فرازِ آن جاروبی از خس بگسترند و گداخته را بر آن اندازند و بجنبشِ چوبی فراهم شدن نگذارند • سپس آن ریزها را با نصفِ داروی دیگر بر آمیزند و در

۲۰ بوته گذاشته بآتش در نهند • و چون بگدازد بر گرفته در سایه گذارند تا بیفسرد • و در برابرِ هر تولچهٔ آمیخته دو ماشه و دو سرخ ازین دارو بکار رود چنانچه در صد تولچه یک و نیم ربعِ سیر • در سه دفعه بدان دستور کار بندند و بر فرازِ آن خاکسترِ سفیدی‌گرای نمودار گردد • آن نقره ایست که بدین طرز برآمده • آنرا گرفته جدا نگاهدارند و انجامِ عملِ او گفته آید • و چون سه سه بار بهر دو دارو بعیارِ آتش رسد آن بسته طلا باشد •

۲۵ بزبانِ پنجاب کیل نامند (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام) و در دیارِ دهلي پنجر

---

(۱) [ف] برند • [۱] بگدازند ॥ (۲) [فه ۱] ازان نه ماشه ॥
(۳) در[ف ۱] نیست ॥ (۴) [فه] دوبارة ॥

گراني بمرکز گراید[1] * شسته خاک را بهندي‌زبان کُکرَه گویند (بضمّ کافِ اوّل و سکونِ کافِ دوم و فتحِ را و هاي مکتوب) * آن نیز طلاآمیز باشد و بدیگر عمل که گفته آید کارش بانجام رسد * و آغشتهٔ ته‌نشین را سیماب آمیخته مالش دهند[2] * و بر هر سیری شش ماشه سیماب بکار رود * او بجذبِ محبّت طلا را بخود کشد و آنرا در شیشه انداخته طلا بآتش جدا سازند * و در خاکِ آن مقدار طلا بیست دام دو حصّه باز ستانند * ۵

عملِ کُکرَه * باندازهٔ آن پُنهَر آمیزند (بضمّ بای فارسي و سکونِ نون و فتحِ ها و سکونِ را) * و رَسي را بسرگینِ گاو بر آمیزند (بفتحِ را و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) * و نخستین آمیخته را سوده بدومین آمیزش دهد و ازو غلولهاي درسیري ساخته بر پارچه خشک سازد *

عملِ پنهر * گوے را بخاکسترِ مغیلان بر آمایند چنانچه در یک من سرب شش ۱۰ انگشت بلندي خاکستر باشد * و زیرِ آن هموار ساخته سرب اندازند * بانگشت فروگرفته بگداز برند * سپس انگشت را دور کرده دو گلین تختهٔ خاربسته[3] باز گذارند * طرفِ دمه بسته جانبِ دیگر را کشوده دارند و بخشتي پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود درکشد * و آن خشت را زمان زمان بر داشته از حالِ سرب آگهي پذیرند * و دران قدر سرب چهار ماشه نقره بخاکستر آمیزد[4] * خاکستر را بآب سرد کنند و آنرا ۱۵ پنهر خوانند * دران مقدار سرب دو سیر بسوزد و چهار سیر از خاکستر افزاید * وزنِ آن یک من و دو سیر باشد *

رَسي تیزآبیست از اشجار و شوره‌خاک برسازند *

و چون حالِ پنهر و رسي گذارش یافت بر سرِ سخن میرود و عملِ ککره بانجام میرساند *

کورهٔ تنوروار انتظام یابد هر دو دهن تنگ و شکم‌کشاده به بلندي یک و نیم گز * ۲۰ و سوراخی در تهِ او داشته گوے دیگر سرانجام دهند * و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که چهار انگشت خالي باشد و بدو رو[5] (بروهامه ؟) آتش بر افروزند * و چون افروخته گردد یکان یکان ازان غلولها شکسته دران تابشگاه ریزند و بگدازش برند * طلا و نقره و مس و سرب ازان سوراخ بدان گو در آید * و زوائدِ آنرا برون اندازند و نرم کرده بشویند سرب جدا بر گیرند * و آن‌مایه خاک یکجا فراهم آورند و ازان نیز بکارکردے سود بردارند * کاني را از گو بر گرفته ۲۵

---

(۱) [ف] آید ‖ (۲) [ف ا ض د و] بآتش دهند ‖ (۳) [و] خارپشته ‖
(۴) [ض د] آمیزند ‖ (۵) [۵] وبدورو * [ف] وبدورد با همه * [ا] بدو رو با همه * [ض د] وبدو روي دمامه ‖

و کهرل از زرگران شهر خرید نماید و در دارالضرب بگذارش برد * از طلا و نقره سود برگیرد و در هر یک من سلونی هفده دام و در یک من کهرل چهارده دام بخالصه جواب گوید *

بیستم نچونیواله (بکسر نون و ضم جیم مجهول جیم فارسی و سکون واو و کسر یای تحتانی اوّل و سکون ثانی و واو و الف و فتح لام و های مکتوب) * کهن مسکوکات مسین نقره‌آمیز بگدار برد * و از صد تولچه نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را چون بسکّه رساند مقرّری بازخواست[1] آن جداگانه بود *

بیست و یکم خاک شوی[2] * چون خداوندان مال بگوناگون روش که لختی گذارش یافت سیم و زر برگیرند دارالضرب رفته خاکها به بنگاه برد و آنرا شسته سودے بر دارد و بسیارے را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد * و در ماهے دوازده و نیم روپیه بشکرانهٔ سودمندی گذارد *

و همگی پیشه‌وران دارالضرب در هر صد دام ماه بماه سه دام بسرکار والا رسانند *

آئین نقود جاوید دولت *

چنانچه بقدسی توجّه زر و سیم عیار دیگر گرفت بفراوان پیکر نیز چهره بر افروخت * گنجینه آرایش یافت وجهانیان را نشاط درگرفت * لختی ازان باز میگذارد و شگرفیِ کردار می نویسد *

سهنسه (بفتح سین و های خفی و نون پنهان و فتح سین و های مکتوب) گرد نقدیست بوزن صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعل جلالی * یک روی در میانه قدسی نام نگاشته اند و در محراب پنجگانهٔ اطراف السلطان الاعظم الخاقان[3] المعظّم خلّد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافة آگره * و دیگر سو وسط کلمهٔ طیّبه و آیة الله[4] یرزق من یشاء بغیر حساب و گرداگرد اسامی چهار یار رضی الله عنهم * نخست مولانا مقصود مهرکن کارپردازی کرد * و سپس ملّا علی احمد شگرفکاری نمود * در یک روی افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله افزود و روی دیگر السلطان العالی الخلیفة المتعالی خلّد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابّد عدله و احسانه بر نوشت * و سپس همه را سترده در رباعی ملک الشعرا تذکرة الحکما شیخ فیضی برنگاشت * یک طرف

---

(۱) [ف ۱] باز خواستهٔ ॥ (۲) [ف] خاک شوئی ॥

(۳) الفاظ الخاقان المعظم در [۵] نیست ॥ (۴) [ض د] وایهٔ و انّ الله ॥

بر خوانند (بکسرِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و را) • و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم عیار بر آید لیکن بسیارے عیار پنج بل چهار پدید گردد •

و برای عیارافزائیِ او یکے از دو کار ناگزیر[1] • در چهار صد تولچه طلای افزون‌عیار پنجاه تولچهٔ این را برآمیزند و بعملِ سلونی کمال بخشند یا آنکه به الوني چاره برسازند (بفتحِ همزه و ضمِّ مجهولِ لام و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) • و آن دو بخش سرگینِ دشتي و یك حصّه شوره‌نمك بود • پنجر را شوشها ساخته ورق ورق برسازند • هر ورقے از یك و نیم تولچه کم نباشد • و پهن‌تر ازانچه در سلوني میکردند • و آنرا بکنجدین روغن طلا نموده دارو آلایند • در هر آلایش دوبار[2] آتش نرم نرم دهند • و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفروزند • و اگر به پایهٔ والاتر ازین خواهند بارے چند بدان کار بپردازند تا بعیارِ نُه بانی رسد • و خاك آنرا برگیرند و آن بسانِ کهرل باشد •

آئینِ برآوردنِ نقره از آن[3] خاکستر •

آنچه پیش از کارکردِ الوني و سپسِ آن اندوخته باشد دو برابر سربِ خالص آمیخته در بوته اندازند و یک پهر بآتشِ انگشت افروزند[4] • و چون افسرده گردد بآئینِ سبّاکي پاک سازند • و خاکسترِ آن نیز کهرل باشد • و روشهای دیگر در سلوني بکار رود که بر دانا پوشیده[5] نبود •

هژدهم پنی‌وار (بفتحِ بای فارسي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و واو و الف و را) • کهرل گداخته نقره از مس جدا کند • دست‌رنج از یك تولچه نقره یك و نیم دام • بسپاس‌گذاريِ گرفتنِ سود هر ماهه سیصد دام بدیوان جواب گوید • کهرل را ریزه ریزه برسازد و دریك من یك و نیم[6] سیر تنکار و سه سیر اشخارِ کوفته خمیر گرداند • و در کورهٔ مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگداز برد • سربِ نقره‌آمیخته دران گو فراهم آید و بعملِ سبّاکي پاک شود • از[7] سربے که ازین جدا شده بخاک آمیزد پنهر بار گردد •

نوزدهم پیکار (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و کاف و الف و را) • سلوني

---

(۱) [ف ا] ناگزیر بود ‖ (۲) [ف] دوباره ‖ (۳) لفظ آن صرف در [ه] موجود‌ست ‖
(۴) [ف ا] برافروزند ‖ (۵) [ف ا] پوشیده نماند ‖
(۶) [ف ا] و نیم سیر سوهاگه تنگار ‖ (۷) [ف ا] و در سربے ‖

چگل (بضمِ جیم[1] و کافِ فارسي و سکونِ لام) چهارگوشه[2] بنجاهم حصّهٔ سهنسه * قیمت[3] دو مهر *

لعل جلالي گرد * بوزن و ارزِ دو مهرِ گرد * یک طرف الله اکبر و دیگر جانب یا معین *

۵ آفتابی * گرد بوزن یک تولچه و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده روپیه * یک طرف الله اکبر جلّ جلاله و جانبِ دیگر ماه و سالِ الٰهی و سکّه‌گاه *

الٰهي * گردِ دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم آفتابی[4] منقوش ارج ده[5] روپیه *

لعل جلالي چهارگوشه * بدان وزن و ارج * یک طرف الله اکبر و جانبِ دیگر جلّ جلاله *

۱۰ عدل‌گتکه (بفتحِ عین و سکونِ دال و لام و ضمّ کافِ فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ کاف و های مکتوب) * گردِ یازده ماشگي قیمت نُه روپیه * یک طرف الله اکبر و جانبِ دیگر یا معین *

مهرِ گرد * در وزن و بها برابرِ عدل‌گتکه لیکن منقوش دگرگون *

محرابی * در وزن و ارج و نقش با مهرِ گرد یکتا *

۱۵ معینی * چهارگوشه و مدوّر * بوزن و قیمتِ لعلِ جلالي و مهرِ گرد * منقوش یا معین *

چهارگوشه * نقش و وزنِ آن چون آفتابی *

گرد * نیمهٔ الٰهي نقش همان *

دهن (بفتحِ دال و های مخفي و سکونِ نون) نیمهٔ[6] لعلِ جلالي *

سلیمي * نیمهٔ عدل‌گتکه *

۲۰ ربي[7] چهاریکِ آفتابی *

من (بفتحِ میم و سکونِ نون) * چهاریکِ[8] الٰهي و جلالی *

نصفي سلیمي * چهاریکِ عدل گتکه *

پنج (بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي جیمِ فارسي) پنجم حصّهٔ الٰهي *

---

(۱) [د] جیم فارسي ‖ (۲) [ف ، د] چهارگوشه سه تولچه و پنج سرخ و ربع قیمت سي روپیه گرد دو تولچه ونه ماشه ارج سه مهرگرد یازده ماشگي ونقش همان پنجاهم حصّهٔ الخ ‖ (۳) [د] قیمت دو مهر لعل جلالي * ‖ (۴) [د] بنقش آفتابی منقوش ‖ (۵) [گ] دوازده ‖ (۶) [فا] نیمهٔ چهاریک الهي و لعل جلالي ‖ (۷) [فا] ربعي ‖ (۸) [ض د] چهاریک الهي * جَ لي نصفیٔ سلیمی الخ ‖

رباعي

خورشید که هفت بحر ازو گوهر یافت   سنگ سیه از پرتو آن جوهر یافت
کان از نظر تربیت او زر یافت   وآن زر شرف از سکّهٔ شاه اکبر یافت

و الله اکبر جلّ جلاله در میان * و جانب دیگر

رباعي ۵

این سکّه که پیرایهٔ[1] امّید بود   با نقش دوام و نام جاوید بود
سیمای سعادتش همین بس که بدهر   یک ذرّه نظرکردهٔ خورشید بود

و الٰهي سال و مه در میان نقش جاوید گرفت *

و بدین نام و پیکر زربست بوزن تود و یک تولچه و هشت ماشه ارز[2] صد مهر گرد
یازده ماشگي * بسین نقش بر آن * ۱۰

رهس (بفتح را و ها و سین) نیمهٔ هر دو و گاه این چهارگوشه نیز شود * یک طرف
همان نگار صدمهري و جانب دیگر این رباعي ملک الشعرا

رباعي

این نقد روان گنج شاهنشاهي   با کوکب اقبال کند همراهي
خورشید به پرورش[3] ازان رو که بدهر   یابد شرف از سکّهٔ اکبر شاهي ۱۵

آتمه (بهمزه و الف و تاي فوقاني و فتح میم و هاي مکتوب) چهارم بخش سهنسه *
گرد و چهارگوشه * لختي همان منقوش صدمهري دارند و چندے یک‌طرف این
رباعي ملک الشعرا

رباعي

این سکّه که دست بخت را زیور باد   پیرایهٔ نُه سپهر و هفت اختر باد ۲۰
زرّین نقدیست کار ازو چون زر باد   در دهر روان بنام شاه اکبر باد

و دیگر سو پیشین رباعي *

بنست (بکسر با و سکون نون و فتح سین و سکون تاي فوقاني) بدان دو پیکر *
پانچ‌یکے ازاین برسازند * و همچنان هشتم و دهم و بیستم و بیست و پنجم بخش سهنسه
صورت گیرد * ۲۵

---

(۱) [گ] پیراهن ‖   (۲) [ق ا] ارج ‖   (۳) [ق ا گ] بپروردش ‖

باشد • چهلم بخشِ روپیه • نخست آنرا پیسه گفتی (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و هاي مکتوب) و بهلولي نیز خوانده • امروز بدان نام اشتهار دارد • بکسر ضربِ فلان (١) جای و دیگر جانب سال و مه • و اهلِ حساب هر دام را بیست و پنج حصّه تخیّل نموده هر بخش را جیتل نامند (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقاني و سکونِ لام) و در محاسبات بکار آید •

٥ ادهیله (بفتحِ همزه و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتانی و فتحِ لام و های مکتوب) • نیمهٔ دام •

پاؤله (ببای فارسی و الف و ضمِّ همزه و فتحِ لام و های مکتوب) چهاریکِ (٢) دام •

دمری (بفتحِ دال و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) هشتم حصّهٔ دام •

سرآغازِ سلطنتِ بیهمال فراوان جا طلا بنامِ والا بلند پایگی مییافت • امروز از

١٠ چهار جا بر نگذرد معسکرِ اقبال بنگاله احمدآباد (٣) کابل • نقره و مس دران چهار جای و در ده شهرِ دیگر عالي رتبگي یابد الهاباس (٤) آگره اجین سورت دهلي پتنه کشمیر لاهور ملتان تانده • و مس تنها در بیست و هشت معموره نقش‌پذیر آید اجمیر اوده اتک الور بداؤن (٥) بنارس بهکر بهره پتن جونپور جالندهر (٦) هردوار حصار فیروزه کالپي گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو مندو (٧) ناگور سرهند (٨) سیالکوت سرونج سهارنپور سارنکپور

١٥ سنبل قنوج رنتنبهور (٩) • بیشتر خرید و فروختِ این آبادبوم بمهرِ گرد و روپیه و دام باشد • مالش و جز آن را آزپیشگانِ خیانت‌گرای دستمایهٔ تباه‌کاري سازند و گوناگون زیان‌زدگي بمردم رسد • گیهان‌خدیو همواره باندازهٔ دانشِ کاربردازان و شناسائیِ مزاجِ زمانه تازه آئینی برنهد و آن شورش را چاره‌گر آید •

نخستین روزگار که سررشتهٔ احکامِ سلطنت بدیده‌وريِ راجه تودرمل (١٠) منتظم بود

٢٠ گیتي خداوند مهر (١١) را چهارگونه روائي بخشید • اوّل لعلِ جلالي و آن بگرامي نام روشناس وزن یک تولچه و یک سرخ و سه ربع و عیار بکمال قیمت چهار صد دام • دوم مهرے که عنفوانِ این دولتِ جاویدطراز بسکّهٔ شاهنشاهي بلندپایگي یافت وزن یازده ماشه و آن

---

(١) [ض] فلان جائي ‖ (٢) [فا] چهار یکدام ‖ (٣) [ف] احمد اباد گجرات ‖

(٤) [٤] الله اباس • [ف] الهاباس • [ض د] الله باس ‖ (٥) [ف] بداون

(٦) [ض د] جالندر ‖ (٧) [ف] میندو • [د] مندو ‖ (٨) [٥] سهرند ‖

(٩) [٤] رنتنبهور • [ف] رینتنبهور • [ض د] رنتهنپور • [ا] رنتهنپور ‖ (١٠) [د] تودرمل ‖

(١١) [ض د] مهر را بر چهارگونه ‖

پانڈو (بپای فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سکونِ واو)* پنج یک لعلِ جلالي * یک طرف لاله و جانبِ دیگر نسرین نقش کرده اند *

ثمنی * اشت سدّه نیز گویند (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندی و کسرِ سین و تشدیدِ دال و های خفي) هشت یک مهرِ الٰهي یک رو الله اکبر و دیگر سو جلّ جلاله * ۵

کلا (بفتحِ کاف و لام و الف) شانزدهم بخشِ الٰهي * هر دو طرف گلِ نسرین *

ذره * سی[1] و دوم بخشِ الٰهي و در نقش با کلا یکتا *

آئین چنانست که در سراضربِ[2] حضور از طلا یک یک ماه لعلِ جلالي و دهن و من نقش پذیر گردد * و دیگر نقود بے تازه حکم سکّه نپذیرد *

روپیه * سیمین نقدیست گردِ یازده[3] و نیم ماشگي * در زمانِ شیرخان پدید آمد * ۱۰ درین دولتِ ابدي اعتصام بکمال رسید و نقشِ تازگي یافت * یک رو الله اکبر جلّ جلاله و دیگر سو تاریخ * از چهل دام اگرچه نرخ افزون و کم شود لیکن در مواجب این قیمت اعتبار رود *

جلاله * چهارگوشه درین جاوید دولت بدین پیکر شد * در وزن[4] و نقش چون نخستین * ۱۵

درب (بفتحِ دال و سکونِ را و با) * نیمهٔ جلاله *

چرن (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ را و نون) * چهار یک جلاله *

پانڈو * پنجم حصّهٔ جلاله *

اشت (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوط و تای فوقانيِ هندی) * هشتم بخش جلاله * ۲۰

دسا (بفتحِ دال و سین و الف) ده یک جلاله *

کلا (بفتحِ کاف و لام و الف) * شانزدهم حصّهٔ جلاله *

سوکي بیستم حصّهٔ جلاله *

و این ریزه زرها از روپیه نیز برسازند * دگرگونگي در پیکر بود *

دام مسین نقدیست وزن پنج تانک که یک تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ ۲۵

---

(۱) [اض د] سي و دو بخش ‖ (۲) [ف ا] سراخر حضور ‖

(۳) [گ] یازده و ربع ‖ (۴) [ض د] و وزن ‖

سرخ کم بود بشمارۂ نامسکوک برگرفت * و روپیه را که بیشتر از یك سرخ کم بود
نا زده سکّه انگاشت *

گیهان خدیو اعتماد بر پاسبانانِ احکام فرموده و از افزونیِ مشاغل کمتر برداختی *
درین ولا چون برخی از بے سرانجامیِ این کارگاه بعرضِ همایون رسید شایسته آئینے انتظام
۵ یافت * دور و نزدیک کامیابِ شادمانی گشت و جهانے از زبان زدگی بر آسود * بیست و ششمِ
بهمن‌ماهِ سالِ سی و ششِ الٰهی دستورِ دوم برگزیدند لیکن مهرِ سه برنج کم و روپیۂ شش
برنج کاسته را که تمام وزن برشمردے پذیرائی نیافت * و این[1] دستگاهِ فرومایگانِ خیانت سگال
برانداخته آمد * اگر کارپردازانِ دارالضرب این قدر کم سکّه نمایند یا خزانه‌داران[2] زرهای
تمام وزن را بدین مقدار کم سازند علاج‌پذیر نباشد * هنگامۂ راستی آرایش گرفت
۱۰ و جهانے بشادی گرائید * و نیز دزدپیشگانِ بے آزرم برنجهای سبك برچیده مهرِ
سه برنج کم را شش برنج کاسته گردانیدے و شش برنج کم را نُه برنج کم شمردے *
وهمچنین کاهش[3] بر افزودے و زرهای سترگ از میان بردے و در زیان‌کاری جاریه
افتادے * بفرمایشِ شاهنشاهی از باباغوری برنجها برساختند و سنجیدگی بدان قرار
یافت * و نیز دران[4] سال ماه کوششِ فراوان رفت که گنجوران و عمل‌پردازان از رعیّت
۱۵ زرِ مخصوص طلب ندارند و آنچه از وزن و عیار کمی پذیرد صرفِ آنرا به نرخِ حال
بے کم و کاست بازیافت نمایند * حکمِ مقدّس ناراستان را از پا در انداخت و آزمندان
را خرسندی[5] آموخت و همگی[6] رعیّت را از شورشِ ستم‌پیشگان رهائی بخشید *

آئینِ درم و دینار *

چون لختے نیرنگیِ سکّۂ شاهنشاهی نگاشته آمد برخے ازین دو نقد برمیگوید و پایۂ
۲۰ باستانیِ نقود برفرازِ پیدائی برمی‌آورد *

درهم (و درهام نیز منقول) سیمین نقدے بود برتمثالِ[7] خستۂ خرما * در خلافتِ
فاروق گرد گردانیدند و در زمانِ زبیر بکلمۂ[8] الله و برکت منقوش شد * و حجّاج بسورۂ
اخلاص نگارین ساخت و برخے گویند نامِ خود را درآورده[9] * و طائفۂ گذارند نخست کسے
که سکّه بر درهم زد فاروق[10] بود * بعضے[11] برانند که در زمانِ عبد الملكِ مروان دینارهای

---

(۱) [ف] و آئین ‖ (۲) [فا] خزینه ‖ (۳) [ض د] کاهش را ‖
(۴) [فا] دران سال و ماه * [ض‌د] دران سال ‖ (۵) [ة‌فا] خور سندی ‖
(۶) [فا] جمهور رعیت ‖ (۷) [ض‌د] برمثال ‖ (۸) [ض‌د] بکلمه، الله برکت ‖
(۹) [ة] آورده * [ف ا ض د] آورد ‖ (۱۰) [ف] فاروق رضي الله عنه ‖
(۱۱) [ة] دربعضے ‖

بر سه قسم بود * تمام‌وزنِ کامل‌عیار را ارج سیصد و شصت دام * و اگر بروزگاران تا سه
برنج سوده گشتے از همین قسم بر شمرده تفاوت ننهادے * و آنچه از چهار برنج
تا شش بسودن کمي پذیرفتے آنرا[1] نقدِ دوم اندیشیدے ارزش سیصد و پنجاه و پنج
دام * و اگر از شش تا نه کاستے پایهٔ سوم گرفتے بها سیصد و پنجاه دام * و افزون‌تر
ازین کاسته را بسانِ زرِ نامسکوک دانستے * و روپیه سه گونه روائي داشت * ۵
اوّل چهارگوشهٔ پاک‌سیم بوزنِ یازده و نیم ماشه جلاله نام ارزش چهل دام *
گردِ قدیمِ اکبر شاهي تمام‌وزن تا یک سرخ کم ارج سي و نه دام * و تا دو سرخ
کم ارز سي و هشت دام * و افزون ازین[2] مراتب بحسابِ نقره گرفتے *

دوم بار هژدهم مهرماهِ بیست و نهِ الٰهي عضد الدوله امیر فتح‌اللهِ شیرازي امینِ مهمّات شد *
فرمانِ همایون نفاذ[3] یافت در مهر تا سه برنج و در روپیه تا شش تفاوتِ مالیدگي را از اعتبار ۱۰
انداخته درست وزن شمارند * بیشتر کاسته را همان قدر بازیافت شود نه آنکه تا نُه برنج
یکسان شمرند * بنابران بهای مهرِ یک سرخ کم سیصد و پنجاه و پنج دام و کسرے شد و نرخِ
یک سرخِ طلای مسکوک که چهار دام و چیزے باشد کم‌اعتبار کردند * در نخستین
قانون بکاهشِ یک سرخ پنج دام میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمي اگرچه نیم
برنج باشد همان پنج دام حساب میکردند و یک و نیم سرخ کاسته را بده دام کم ۱۵
داد و ستد شدے و آنچه باین پایه نرسیده بود نیز همان میکاستند * و بدین تازه آئین شش
دام و چیزے کم شد و بها سیصد و پنجاه و سه دام و کسرے * و آنکه روپیهٔ گرد را از چهارگوشه
با درستي وزن و عیار یک دام کم‌ارج نمودے بر انداخته آمد و گردِ چندان را تا یک
سرخ کم چهل دام قرار یافت * و دو سرخ کم را پیشتر دو دام کم بر شمردے اکنون
بهای آن یک دام و کسرے کمي پذیرد * چون عضد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه ۲۰
مهرهای جلاله ارز را با گرد قرار داد و کمیِ مهر و روپیه را از تعصّب‌منشي و سخن‌پرستي
بر همان نخستین طرز مقرّر داشت *

وچون نوبتِ پاسبانيِ احکامِ خلافت بقلیج[4]‌خان رسید آخرین قرارداد راجه برگرفت
لیکن در کميِ مهر که راجه پنج دام بازیافت مینمود[5] بده دام کم رائجِ بازار داد و ستد
گردانید و درآنچه ده دام کاستے دوچندان قرار داد و مهرے که بیش از یک و نیم ۲۵

---

(۱) [ف ا] آنرا بقدر دوم ‖ (۲) [ف ا] از نیم ‖

(۳) [ه د] نفاد * [در دیگر نسخها] نفاذ ‖ (۴) [ه ف] قلیچ * [ض] قلیچ * [د] قل ‖

(۵) [ض د] مینمود ‖

بدان برکشند و نیز زربست مسکوک * و از برخی کناشات[1] [؟] باستانی چنان آگهی شود که مثقال یونانی غیر معمول است و کمتر است بدو قیراط و نیز درهم یونانی مخالف دراهم دیگر است بکاستگی سُدس یا ربع مثقال *

آئینِ سودِ بازرگان در طلا و نقره و جز آن *

۵ بهای یک تولچهٔ[2] دهبانی یک مهر گرد یازده ماشگی * و اگر ربع بان کم باشد بیک مهر یک تولچه و دو سرخ برگیرند * و اگر نیمهٔ کم شود یک تولچه و چهار سرخ * و اگر سه ربع کم شود یک تولچه و شش سرخ * و اگر طلای نُه بانی باشد بیک مهر یک تولچه و یک ماشه باز ستانند * و همچنان در عوضِ کمیِ هر بانی ماشهٔ افزون برگیرند *

۱۰ سوداگر بصد لعلِ جلالی صد و سی تولچه و دو ماشه و نیم سرخ و ثمنی از طلای هُن که هشت و ربع بان[3] عیار دارد باز خرد * و بیست و دو تولچه و ده ماشه و نیم سرخ کم در آتش بسوزد و بخاک خلاص آمیزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و یک سرخ و ثمن طلای خالص باقی ماند * چون بوالا سکّه بلندنامی گیرد صد و پنج مهر انتظام یابد و نزدیک[4] نیم تولچه طلا[5] بنرخ چهار روپیه * و از خاک خلاص

۱۵ دو تولچه و یازده ماشه و چهار سرخ طلا و یازده تولچه و یازده و نیم ماشه و نیم سرخ نقره بدست افتد * ارج هردو سی و پنج روپیه و دوازده و نیم تنکه * همگی حاصلِ طلای مذکور صد و پنج مهر و سی و نُه روپیه و بیست و پنج دام * ازین جمله دو روپیه و هژده و نیم دام کارگران دست‌مزدِ خود ستانند بروشے که گذارش یافت * پنج روپیه و هشت دام و هشت جیتل را مصالح بکار رود * برای پاک ساختنِ طلای اصل

۲۰ یک روپیه و چهار دام و یک و نیم جیتل خرج شود (بیست و شش دام و شانزده و نیم جیتل پاچلِ دشتی * چهار دام و بیست جیتل سلونی * یک دام و ده جیتل آب * یازده دام و پنج جیتل سیماب) * و برای کارکردِ خاک خلاص چهار روپیه و چهار دام و شش جیتل و ربع (بیست و یک دام و هفت جیتل و ربع انگشت * سه روپیه و بیست و دو دام و بیست و چهار جیتل سرب) * و شش روپیه و سی و هفت و نیم دام را

---

(۱) [ة] کناشات * [ف ا] نگاشتات * [ض د] کناشات * درحاشیهٔ [د] بمعنی کردارها * [ک] کنیسات ‖ (۲) [ة] توله ‖ (۳) در [ض د] نیست ‖ (۴) [ف] بنزدیک ‖ (۵) در [ة] نیست ‖

رومي و دراهم کسروي و حمیری معمول بود * بفرمودهٔ او حجّاج یوسف سکّهٔ بر درهم زد * و طائفهٔ چنان سرایند[1] که حجّاج دراهمِ مغشوشه را خالص گردانید و سکّهٔ اللّٰه احد و اللّٰه الصمد[2] زدند[3] * و نامِ آن دراهم مکروهه شد برای آنکه احترامِ نامِ قدسي نمیشود یا مردم از تغیر بدین نام خوانده * و بعد از حجّاج عمر بن هبیرهٔ[4] در زمانِ حکومتِ یزید بن عبد الملک در دارائیِ عراق دراهم را بهتر از حجّاج ساخت * و سپس خالد بن عبد اللهِ قسري[5] والیِ عراق پاکتر[6] گردانید * و بعد ازو یوسف عمر جودت را بکمال رسانید * و گویند اوّل کسے که درهم زد مصعب[7] بن زبیر بود و اورا بگوناگون وزن نشان دهند ده یا نه یا شش یا پنج باندازهٔ پنج مثقال * و گویند بیست قیراطی و دوازده قیراطی و ده قیراطی بود * فاروق از هر نوع درهمے برگرفت و چهارده قیراطی که سه‌یکِ آن باشد مسکوک گردانید * و طائفهٔ چنین گذارند در زمانِ عمر چندگونه درهم روائي داشت هشت دانگي که اورا بَغلی گفتندے (بفتحِ با و سکونِ غینِ منقوط و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) منسوب براس بغل * او صاحبِ عیار بود * بفرمودهٔ عمرِ خطّاب سکّه بر درهم زد * و بعضے گفته اند (بفتحِ غینِ منقوط و تشدیدِ لام) منتسب به بغل که نام[8] دهے است * چهار دانگي که اورا طبري[9] نامیدے سه‌دانگي او را مغربی خواندے یک‌دانگي[10] یعنی نام مجموع[11] را برگرفته نیمه را یک‌وزنه گردانید * فاضلِ خجندي گوید درهم در پیشین روزگار دوگونه بود نام[12] هشت دانگي و شش دانگي (دانگے ازان دو قیراط و قیراطے دو طسّوج و طسّوجے دو حبّهٔ) ناقص چهار دانگ و کسرے * دیگر گفتار فراوان ست *

دینار * زرین نقدیست بوزنِ[13] مثقال بقدرِ درهم و سه سبع * گویند مثقال شش دانگ است هر دانگے چهار طسّوج و طسّوجے دو حبّهٔ و حبّهٔ دو جو و جوے شش خردل و خردلے دوازده فلس و فلسے شش فتیل و فتیلے شش نقیر و نقیرے شش قطمیر و قطمیرے دوازده ذرّه * پس برین تقدیر هر مثقال نود و شش جو باشد * و آن سنگے است که زر را

---

(۱) [ض د] چنان گویند ‖ (۲) [٤] صمد ‖ (۳) [ف ۱] زد ‖
(۴) [ض د] عمربن مغیرة * در [ف ۱] صاف نیست ‖ (۵) [٤] قشیری * [ف] قبشري * [۱] قنشري * [ض د] قشري ‖ (۶) [ف ۱] پاکیزه برگردانید ‖ (۷) [ض د] معصب ‖
(۸) [ض د] نام ذهبی است ‖ (۹) [٤] طبری یا طری * [ض] طجری * [د] طیری * [ف ۱] بطری ‖ (۱۰) [٤] یک دانگی * [ض د] یك دانك * در [ف ۱] این لفظ نیست ‖
(۱۱) این جمله موافق [٤] است * [ف ۱ ض د ۴] مجموع را برگرفته همه را یك وزن گردانید ‖
(۱۲) [ض د] نام ‖ (۱۳) [ف ۱] بوزن مثقال آن بقدر ‖

شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یک دام سکّچی[1] شش و نیم دام) • پنج روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل در ناگزران[2] آن بکار برند (پنج روپیه و چهارده دام سرب • ده دام انگشت • پانزده جیتل آب) • پنجاه روپیه و بیست و چهار دام ببارگاه سلطنت سپارند[3] • و نهصد و پنجاه روپیه بدل نقره • چهار روپیه و بیست و نه دام فائده اندوزد • و بسا هنگام ۵ نقره[4] را ارزان برخرد و فراوان سود بردارد •

یک من مس بهزار و چهل و چهار دام بدست افتد سیرے به بیست و شش دام و دو و نیم جیتل • یک سیر در آتش بگدازد • و از سیرے سي دام فراهم آید همگي یک هزار و یک صد و هفتاد دام نقش‌پذیر گردد • ازان میان سرمایه بازرگان برگیرد و هژده دام و نوزده و نیم جیتل را فائده گویان بردارد • وسي و سه دام و ده جیتل[5] ۱۰ بمزدوري رود • و پانزده دام و هشت جیتل بخرج ناگزیر (سیزده دام و هشت جیتل انگشت • یک دام آب • یک دام برای گِل) • و پنجاه و هشت و نیم دام دیوان اعلی باز ستاند •

آئینِ پیدایشِ فلزّات •

ایزدِ جهان‌آفرین چهار آخشیج را برافروخت وشگرف پیکرها برافراخت • آتش ۱۵ گرمِ[6] خشکِ سبک علي‌الاطلاق هوا گرمِ ترِ سبکِ مضاف آب سردِ ترِ گرانِ مضاف خاک سردِ خشکِ گرانِ مطلق • حرارت سبکي آرد و برودت گراني • رطوبت بآساني اجزا را از هم جدا سازد ویبوست از جدائي باز دارد • بدین نیرنگ‌سازي چهارگونه مرکّب هستي یافت آثارِ علوی معادن نبات حیوان • از تابشِ آفتاب وجزآن اجزای آبی سبکتر شده با هوای برآمیزد وببالا گراید • آن آمیخته را بخار گویند • و اجزای ۲۰ خاکي بسببِ آن با هوا آمیزش یافته بالاروي نماید • آنرا دخان نامند • وگاه اجزای هوائی نیز بدو برآمیزد • و برخے حکما بخاررا برهر دو گذارش کنند لیکن آنچه از اجزای آبی پیدا می‌شود آنرا بخارِ تر و بخارِ آبی گویند وآنچه از اجزای خاکي پدید آید بخارِ خشک و بخارِ دخاني • ازین دو برروي زمین ابر و باد و باران وبرف و جزآن سرانجام گیرد

---

(۱) [ض] بنکچی • [د] پنکچی ‖ (۲) [ف ا] درگداز آن ‖
(۳) [ف ا] رسانند ‖ (۴) [ض د] نقره را ارزان‌تر خرد ‖
(۵) [ض د] جیتل مزدوری رود ‖ (۶) [ف] آتش گرم و سبک ‖

صاحبِ مال بآن عنوان ستاند که طلا را بدان فائده وام کرده بود و اگر سرمایهٔ خالصه باشد این وجه بدیوان بازگردد * و صد مهرِ لعلِ جلالي در بدلِ طلا بردارد * و دوازده روپیه و سي و هفت دام و سه جیتل و نیم سود گویان بستاند * و پنج مهر و دوازده روپیه و سه نیم دام در خالصه فراهم آید * و بهمین[1] شمارهٔ سودِ بازرگانان *

اگرچه بهند طلا آورند لیکن در شمالی کوهسارِ این مرز فراوان بود و در تبّت نیز پیدائي گیرد * و از ریگِ دریاي گنگ و سند بآئینے که در کارکردِ سلوني گذارش یافت فراهم آید * ریگِ بیشتر دریاهاي این بوم با طلا آمیخته است لیکن بواسطهٔ افزوني رنج و بسیاريِ خرج بهر ساحلے این کار سرانجام نیابد *

سیمِ پاك را بیک روپیه یك تولچه و دو سرخ خرید نماید و به نهصد و پنجاه روپیه نُهصد و شصت و نه تولچه و نه[2] و نیم ماشه بستاند * در شوشه کردن پنج تولچه و پنج سرخ ربع کم بسوزد * و هزار و شش روپیه انتظام یابد و سیم بیست و هفت و نیم دام برو افزاید * دو روپیه و بیست و دو دام و دوازده جیتل دست‌مزدِ کارگران (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل و ربع گدازگر شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچي[3] شش و نیم دام) * و ده دام و پانزده جیتل را مصالح (ده دام براى انگشت و پانزده جیتل را آب) * و پنجاه روپیه و سیزده دام بدیوان جواب گوید * باقي نهصد و پنجاه روپیه عوضِ نقره برگیرد و سه روپیه و بیست و یك دام و ده و نیم حصّه سود اندوزد * چون بازرگان سیمِ ناسره برگرفته بخانهٔ خود پاك سازد فراوان سود برگیرد * و درین هنگام که بشرفِ سکّه رسد چندان فائده برندارد *

نقرهٔ لاري و شاهي و دیگر آغشته را بیك روپیه یك تولچه و چهار سرخ خرید شود چنانچه به نهصد و پنجاه روپیه نهصد و نود تولچه پنج ماشه کم برگیرند * چهارده تولچه و ده ماشه و یك سرخ در سبّاکي بسوزد و در صد تولچه یک و نیم تولچه کاسته گردد * و چهار تولچه و یازده ماشه و سه سرخ هنگامِ شوشه ساختن در کارکردِ گدازگر[4] بآتش رود * و یك هزار و دوازده روپیه سرانجام یابد * و از خاکِ کهرل سه و نیم روپیه برآید * چهار روپیه و بیست و هشت دام ربع جیتل کم مزدوری بود (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم سبّاک دو روپیه و نوزده جیتل قرص‌کوب چهار دام و نوزده جیتل چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل گدازگر

---

(۱) [ف] و بهمین شمارهٔ رود * بازرگانان اگرچه الخ ‖ (۲) [ف ا] و سه و نیم ‖

(۳) [ض د] بنکچي ‖ (۴) [ض] گدازش ‖

رنگین ساختی دیو زرّ چهره افروزد * و در همین صورت اگر بعدِ آمیزش و پیش از طبخِ تام سردی بربندد خارچینی صورت گیرد * و اورا آهنِ چینی نیز خوانند و در معنی طلای خام بود * برخی قسمی از مس انگارند * و اگر تنها گوگرد صاف نباشد و دران افزونیِ سیماب بود و قوّتِ سوزشِ[1] هم‌آغوش مس بهم رسد * و اگر بیکدیگر آمیزشِ شایسته نبود و سیماب افزون قلعی شود * و برخی گویند سرانجام نیابد ۵ بی‌صفائیِ هردو * و اگر هردو ردی[2] باشند و سخت مختلط و در سیماب تخلخلِ ارضی و در کبریت نیروی سوختن آهن پدید آید * و اگر درین صورت آمیختگی بر کمال نبود و سیماب افزون سرب چهره افروزد * این هفت گوهر را اجساد نامند و سیماب را امّ الاجساد و کبریت را ابوالاجساد * و نیز زیبق را روح و زرنیخ و کبریت را مثابهٔ[3] ۱۰ نفس پندارند *

و جست[4] که نزدِ برخی روحِ توتیا ست و نزدیک بسرب باشد در حکمت نامها دیده نشد در هندوستان بحدودِ جالور از مضافاتِ صوبهٔ اجمیر کانِ اوست * و اهلِ[5] صنعت برانند رصاص سیمیست جذام گرفتار و زیبق نقرهٔ ایست مفلوج و سرب زریست مجذومِ سوخته و نحاس زریست خام * اکسیری پزشک آسا بمقابله ۱۵ یا مماثله چاره نماید *

و دانش‌ورانِ کردارپرست ازین اجساد مرکّباتِ صفاءی برسازند و ازان[6] زیور و ظروف و جز آن صورت گیرد * ازانجمله

سفیدرو * اهلِ هند آنرا کانسی گویند چهار سیر مس و یک سیر قلعی[7] بگداز برده سرانجام دهند *

۲۰ روی * و آن چهار سیر مس و یک و نیم سیر سرب باشد * و اهلِ هند بهنگار نامند (بفتحِ با و ها و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و را) *

برنج * هندی‌زاد پیتل[8] خوانند (بکسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی و

---

(۱) [ک د] سوزش * [ف ا ض] شورش ॥ (۲) [ف] ردی * در دیگر نسخها روی ॥
(۳) [ف] مشابه ॥ (۴) [ف ا] رجست که نزد برخی الخ * [ک] وجست نزد برخی * [ض د] وجست نیز برخی ॥ (۵) [ف ا] و اهل هند و صنعت ॥
(۶) [ض د] و دران زیور ॥ (۷) [ک] قلعی را ॥ (۸) [ض د] هندوی ॥

و در درون[1] زلزله و چشمه و کان * بخار را بمنزلهٔ جسم و دخان[2] را بمثابهٔ روح پنداړند * و از هر کدام باختلافِ چگونگي و چندي مایهٔ فراوان انواع بجلوه‌گاهِ هستي درآید چنانچه دانش‌نامها باز گوید *

کاني از پنج بیرون نباشد آنچه نگدازد[3] از خشکي چون یاقوت و از تري چون سیماب و آنچه بگداز رود یا نه خایسک پذیرد و نه بآتش افروزد مانندِ زاگ یا پذیرش خایسک نکند و بآتش بسوزد چون گوگرد یا پذیرای خایسک باشد و بآتش افروزش نیابد مثل زر * گداختنِ جسم روانيِ اجزای آن از جهتِ تلازمِ خشک و تره و خایسک پذیري فرورفتنِ جسم بوجهی که فراخي بتدریج در درازا و پهنا پدید آید بے آنکه چیزے ازان جدا شود یا بدان پیوندد *

چون بخار با دخان برآمیزد بروجهی که نخستین درقدر زیاده باشد و پس ازآمیزش ۱۰ و نُضجِ تمام افروزشِ آفتاب او را بربندد سیماب پدیدار گردد * و چون هیچ جزوے از دخان خالي نبود خشکي درو محسوس شود و با دست[4] نیامیزد و بگریزد * و ازانکه بصدّایِ این بحرارت است گرمي او را نکشاید *

و اگر نزدیک باعتدال آمیزش یابند رطوبتِ لزج چربے پدید آید[5] و هنگامِ خمیر شدن اجزای هوائي در شود و برودت بسته گرداند * آن مشتعل باشد * ۱۵ اگر دخان و چربي قدرے زیاده است کبریت بوجود آید و آن سرخ است و زرد و کبود و سفید * و اگر دخان بیش و چربي اندک زرنیخ گردد و آن سرخ و زرد باشد * و اگر بخار بیش بود پس از بستگي جوهرِ نفط شود سیاه و سفید * و چون سبب بستهٔ شدن برودت است بحرارت بگدازد * و از فزونيِ دُهنیّت و رطوبتِ لزج آتش درگیرد و از افزایشِ رطوبت خایسک نپذیرد * ۲۰

باآنکه سرمایهٔ هستيِ اجسادِ سبعه سیماب و گوگرد بود پدید آمدنِ انواع از اختلاف در صفا و تفاوت در آمیزش و دگرگونگيِ[6] تاثیرِ یکدیگر باشد * چون هردو را باجزای ارضي آمیزه نبود و صافي‌گوهر باشند و باهم طبخِ تمام یابند اگر کبریت سفید و اجزای سیماب افزون نقرهٔ پدیدار[7] * و اگر هردو[8] برابر اند و گوگرد سرخ و نیروی

---

(۱) [ض د ف ا] و دردرون آن [یعنی زمین] زلزله الخ ‖ (۲) [ة] و دخان مثابه ‖
(۳) [ة] نگذارد ‖ (۴) [ة] با دوست نیامیزد ‖ (۵) [ة] آرد ‖
(۶) [ف ا] دگرگونگی را ‖ (۷) [ف ا ض د] پدید آید ‖ (۸) [ة] اگر هردو برابر اند و گوگرد سرخ نیروی * [فا] اگر هردو برابراند گوگرد سرخ که نیروی رنگین ساختن دارد * [ض د] اگرهر دو برابر اند گوگرد سرخ و نیروي ‖

و خفّت هر چیز بدست آید * و یکے از گذشتگان تفاوتِ گراني برخے در نظم در آورده[1] * قطعه *

زروي جُثّه هفتاد[2] و یك درم سیماب   چل وشش است و ز ارزیز[3] سي و هشت شمار

ذهب صد است سرب پنجه و نه آهن چل   برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

و برخے این اندازه[4] بحروف بر گذارده * قطعه *

* نه فلزّ مستوي الحجم را چون برکشي   اختلافِ وزن دارد هر یکے بے اشتباه

زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل   فضّه ند آهن یکی مس و شبَه مه روي[5] ماه

چون ازین فلزّات قطعهٔ چند در درازي و پهنائي و ستبري[6] برابر گیرند در برکشیدن دگرگون بر آیند * برخے دانش‌اندوزان اختلافِ مذکور را از دگرگونگیِ صورِ نوعیّه انگارند و سبکي و گراني و برآمدن برآب و فروشدن در و مختلف شدنِ اوزان در ترازوی هوائی و آبی بران اندیشند *

۱۰ و بعضے تیزبینانِ ژرف‌نگاه همه را اندازه از آب گیرند * ظرفے خاص بر سازند و آنرا آب‌آمود گردانند * و صد صد مثقال ازانها اندازند * هرقدر آب که بدر آوردن بیرون شود ازان تفاوتِ حجم و ثقل شناخته آید * هرچه آبش بسیار باشد حجمِ او زیاده بود و گراني کمتر و آنچه آبِ او کم بود بر خلافِ آن * چنانچه آبِ نقره در مقدارِ مذکور ده[7] مثقال ثلث کم است و آبِ طلا پنج مثقال و ربع * و چون قدرِ آبِ هرکدام از وزنِ

۱۵ هوائيِ او انداخته شود باقي مانده وزنِ آبي باشد * ترازوی هوائي آنست که هر دو پلّه در هوا بود و در آبي هر دو بر آب * چه گران را نیروی غرق فراوان بود هر آئینه بصوبِ[8] مرکز بیشتر شتابد * و اگر یکے از دو بر سطحِ آب بود و دیگرے در هوا هر آئینه هوائي اگرچه سبکتر باشد فروتر شود چه هوا لطیف است به نسبتِ آب آن پایه مزاحمت نرساند * و اگر آن آبِ بیرون شده کمتر از وزنِ جسمِ درآورده بود آن جسم در آب فرورود * و اگر بیشتر

۲۰ باشد بر فرازِ آب ایستد * و اگر برابر باشد آن جسم چندان در شود که اعلاي[9] او با سطحِ آب برابر شود * و ابوریحانِ بیروني جدولے برنهاده برای مزیدِ آگهي آورده شد *

---

(۱) در [د] زروي جثه بهفتاد ویك بود سیماب * چهل وشش صفر ارزیز سي و هشت شمار * و در حاشیهٔ او نوشته است که صفر بمعنی کانسي باشد ॥ (۲) [ف] بهفتاد ॥

(۳) [٤] در ارزیز ॥ (۴) [ف ا] این اندازه را * [٤] اندازه بحروف برگذارده بدین نمط ॥

(۵) [د] صفره (۶) [فا] پري * [٤] پرائی ؟ * در [ض د] این لفظ نیست ॥

(۷) [ض د] دو مثقال ॥ (۸) [فا] بصورت مرکز ॥ (۹) [ف] اعلائی او ॥

فتحِ تای فوقانی و لام) • آنرا بر سه نوع سازند اوّل آنکه سرد چکش خورد اجزای از دو و نیم سیر مس و یک سیر روحِ توتیا • دوم گرم چکش پذیرد از دو سیر مس و یک نیم سیر روحِ[۱] توتیا صورت گیرد • سوم چکش نخورد[۲] و در ریخته‌گری بکار برند • از دو سیر مس و یک سیر روحِ توتیا[۳] فراهم آید •

سیم سوخته • از سرب و نقره و نحاس ترکیب یابد • رنگِ آن سیاهِ[۴] روشن در ۵ نقّاشی بکار آید •

هفت جوش • چون خارچینی پدید[۵] نیست • از شش فلز ترکیب یابد • بعضے این را طالیقون گویند و برخے طالیقون را مسِ معمول انگارند •

اشت دهات (بفتحِ همزه و سکونِ شین و تای فوقانیِ هندی و فتحِ دال و های خفی و الف و سکونِ تای فوقانی) مرکّب از هشت چیز شش جوهرِ مذکور و روحِ ۱۰ توتیا و کانسی • و همانا بهفت باز گردد •

کول پتر (بفتحِ کاف وسکونِ واو و لام و فتحِ بای فارسی وسکونِ تای فوقانی و را) از دو سیر سفیدرو و یک سیر مس بس رنگین و خوش‌نما صورت گیرد • و از قدسی اختراعاتِ شاهنشاهی است •

آئینِ گرانی و سبکیٔ هر کدام • ۱۵

نگارش یافت که مرکّبات از آمیزهٔ بخار و دخان وجود گیرد و آن هر دو از آخشیجِ سبک و گران • و نیز بخارِ تر و خشک گاه چنان باشد که قبل از امتزاج و بعد ازان نضج یابند وگاه[۶] در یکے ازین دو حالت • بنابرین مرکّبے که جزوِ آتشی و بادی او غالب بود بر جزوِ آبی و خاکی سبکتر باشد از معدنیٔ که جزوِ آبی وخاکی او زیاده است • وهمچنین هر معدنیٔ[۷] که بخارِ او زیادتی کند بر دخان سبکتر باشد ۲۰ ازانچه دخانِ او زیاده بود از بخار • و همچنین هر کانیٔ که نضجِ بخار و دخان در وی بیشتر گران‌تر باشد ازانچه بدان پایهٔ[۸] نبود چه تخلخل در اجزا و درآمدنِ هوا پیکر را کلان نماید و سبک سازد • وازین شناسائی دست‌آویزِ دریافتِ ثقل

---

(۱) [ف ا] روح توتیا فراهم آید ‖ (۲) [ف ا] چکش بخورد ‖

(۳) [ف ا] روح توتیا صورت گیرد ‖ (۴) [ف ا ض] سیاه روش ‖

(۵) [د] بدید نیست ‖ (۶) [ض د] وگاه یکے ازین ‖

(۷) [د] معدن ‖ (۸) [ض د] مایه ‖

	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
لاجورد	۳۸ لح	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۵ سه	۳ ج	۲ ب
عقیق	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۴ د	۲ ب
کهربا	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۳ ج	۱ ا
بلّور	۴۰ م	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۳ سج	۳ ج	۳ ج

آئین(۱) شبستانِ اقبال •

اورنگ‌نشینِ گیهان‌بیرای را از اندیشه‌آبادی(۲) خواهشِ طرازآفرین گیرد و کارکرد بشایستگی گراید • پیکرستان حقیقت‌زار گردد و ظاهر چهرهٔ معنی برگشاید • ازین رو فزونیِ پردگیان (که بزرگ‌دانشان را بظلمت‌کدهٔ طبیعت برد) گیتی خدیو را فروغِ(۳) بینش افزود و از نشیبِ تعلّق فرازِ(۴) وارستگی برآورد • و بگزین روشی منزل آبادی پذیرفت و خاندانها نظام گرفت • از بزرگانِ هندوستان و دیگر کشورها(۵) خواستگاری فرمود(۶) و بدین پیوندِ یکجهتی آشوبگاهِ دنیی آرامش یافت • و همچنان که از فروغِ دیده‌وری شایستگانِ بیرونی خدمت را از خاکستانِ خمول برداشته بلندپایگی بخشید پرستارانِ درونی را از پیش‌بینی باندازهٔ هریک پایه برافرازد • کوتاه‌بین چنان پندارد که طلای خاک‌آلود(۷) را گوهرافروز(۸) گردد و ژرف نگاه داند که اکسیرسازی و کیمیاطرازی است • هرگاه رستنی جمادے را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامی آدمی هیچکسان را مردم گرداند چه شگفت •

• بیت •

چه نیکو زدند(۹) این مثل هوشمندان • که اکسیرِ بخت است چشمِ بلندان •

همگی سرمایهٔ انتظام خردپژوهی ژرف نگهی پایه‌شناسی قدردانی کاردرستی بردباری •

---

(۱) در [ف ا] آئین شبستان اقبال و آئین منزل دریورشها و آئین فرود آمدن اردو و آئین چراغ افروزی پس از آئین نرخ اجناس نوشته اند ‖ (۲) [ف] اندیشهٔ • [ع] اندیشه خواهش ‖
(۳) [ف ا] فروغ زینت افزود ‖ (۴) [ض د] برفروز ‖ (۵) [ة] دیگر کشور ‖
(۶) [ف ا] فرموده ‖ (۷) [ض د] خاک آلوده را ‖ (۸) [ة] گوهرافروز گردد [یعنی سلطان] • [ف ا] گوهرافروزد • [ض د] گوهرافروز کرد ‖ (۹) [ف] زده است ‖

نامهای فلزّات و جواهر[١]	مقدارِ آبها که بیرون شود بهنگامِ انداختنِ صد مثقال از فلزّات و جواهر			وزنِ فلزّات و جواهر در آب وقتے که در هوا صد مثقال باشند			وزنِ فلزّات زمانے که بحجم صد مثقال طلا باشد و چگونگیٔ جواهر در حجمِ صد مثقال نیلی یاقوت		
	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
طلا	٥ ه	١ ا	٢ ب	٩٥ صه	٤ د	٢ ب	١٠٠ ق	—	—
سیماب	٧ ز	٢ ب	١ ١٠	٩٢ صب	٣ ج	٣ ج	٧١ عا	١ ا	١ ا
سرب	٨ ح	٥ ه	٣ ج	٩١ صا	١ ا	٣ ج	٥٩ نط	٢ ب	٢ ب
نقره	٩ ط	٤ د	١ ا	٩٠ ص	١ ا	٣ ج	٥٤ ند	٣ ج	٣ ج
صفر	١١ یا	٢ ب	٣ ج	٨٨ فح	٤ د	٣ ج	٤٦ مو	٢ ب	٣ ج
نحاس	١١ یا	٣ ج	٣ ج	٨٨ ف	٣ ج	٣ ج	٤٥ مه	٣ ج	٣ ج
نحاسِ زرد	١١ یا	٤ د	٣ ج	٨٨ فح	٢ ب	٣ ج	٤٥ مه	٣ ج	٥ ه[؟]
آهن	١٢ یب	٥ ه	٢ ب	٨٧ فز	٣ ج	٢ ب	٤٠ م	—	—
قلعی	١٣ یج	٤ د	٣ ج	٨٦ فو	٢ ب	٣ ج	٣٨ لح	٢ ب	٢ ب
یاقوتِ آسمانی	٢٥ که	١ ا	٢ ب	٧٤ عد	٤ د	٢ ب	٩٤ صد	٣ ج	٣ ج
یاقوتِ سرخ	٢٦ کو	٨ ح	٣ ج	٧٤ عد	٣ ج	٣ ج	٩٤ صد	٣ ج	٣
لعل	٢٧ کز	٥ ه	٢ ب	٧٢ عب	٣ ج	٢ ب	٩٠ ص	٢ ب	٣ ج
زمرّد	٣٦ لو	٢ ب	٣ ج	٩٣ صج	٤ د	٣ ج	٦٩ سط	٣ ج	٣ ج
مروارید	٣٧ لز	١ ا	٣ ج	٩٢ صب	٥ ه	٣ ج	٦٧ سز	٥ ه	٢ ب

(١) گذارش این جدولها در مقدّمه مذکور ست ॥

خود به پیشکارانِ دربار فرستند * هرقدر پرستار که دران باشد بدرون شتابند * و برخی خاصان تا یک ماه رخصت یابند *

و خدیوِ عالم با وجودِ پاسبانانِ راستی‌منش ژرف‌نگهیِ خویش باز ندارد و بختهٔکاری بجا آورد *

آئینِ منزل در یورشها *

۵

همگی آن دشوارگذار لیکن لختی که در شکارها بکار بندند و در سفرهای نزدیک انتظام یابد میفویسد و نمونهٔ برمی‌نگارد * نخست گلال‌بار (بضمِّ کافِ فارسی و لام و الف و لام و با و الف و را) شگرف حصاریست گیتی‌خداوند بروی کار آورد * در و دربندِ[1] آن بس استوار و بقفل و کلید بست و کشاد پذیرد * از صد گز در صد[2] کم نباشد * در شرقیِ کنارِ آن بارگاهے دو صرفهٔ پنجاه و چهار خزانه دار بدرازا بیست و چهار گز و پهنا چهارده گز[3] بر پا کنند و درون

۱۰

چوبین راوتیِ بزرگ ایستاده شود و پیرامونِ آن دیگر سراپردها برافرازند * پیوستِ آن چوبین کاخے دو آشیانه اساس یابد و آن پرستش‌کدهٔ گیهان‌خدیو باشد * فرازِ این بر شدهٔ صبحگاه کورنش دهند * پرستارانِ درونی بے دستوری بدان در نشوند * بیرونِ[4] آن بگزین آئینے بیست و چهار چوبین‌راوتی بدرازا ده گز و پهنا شش گز[5] برافراشته آید * هریکے بقناتها جدا گردد * گزیدگانِ مشکوی دولت دران عشرت گزینند * و نیز چندین خرگاه

۱۵

و خیمه بر پا شود و بخاصان اختصاص یابد * سایبانهای زردوزی و زربفتی و مخملی زینت بر افزایند * و پیوستِ آن بطول و عرضِ شصت گز گلیمی سراپرده ایستاده کنند * و خیمهٔ چند دران ترتیب یابد * اردوبیگیان و دیگر زنانِ پارسا را آرامش جا باشد *

و بیرونِ آن تا دولتخانهٔ خاص صد و پنجاه گز طول و صد گز عرض صحنے دلکشا برآرایند و مهتابی نامند * و از هر در طرفِ آن به بیشین نمط سراچه شکوه افزاید *

۲۰

و در هر دو گز چوبِ شش‌گزی که یک گز در زمین باشد و در سرِ آن قبّهٔ برنجی[6] آنرا بدو طناب بیرون و درون استوار گردانند * و دیدبانان بر نمطِ گذارش یافته پاسبانی نمایند * میانهٔ این نشاطگاه صفّهٔ برسازند[7] و بران نمگیرهٔ چهارچوبه سایبانی کنند[8] شبانگاه کشورخدا

---

(۱) [ف ا] در و بند آن * [د ض] و دربند آن ‖ (۲) [ض د] صد گز ‖

(۳) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۴) [ف] بیرونی آن ‖ (۵) این لفظ در [ف ا] نیست ‖

(۶) [ف ا] قبهٔ برنجی آرایند و طناب الخ ‖ (۷) [ا] صفّچه برسازند ‖

(۸) [د] کنند * [ض د] کنند * [ف ا] نمایند ‖

در خشمناکی بهنجار شتابد و بمهرافزائی اندازه گیرد[1] شنوده را بدوربینی برسنجد و از خیال پرستی کناره گزیند * نیایش‌گری مردم‌زاد سترگ نعمت شناسد و بادهٔ دنیی گزندے بجوهرِ خرد نرساند *

و نیز بزرگ حصارے برسازد و دران منازلِ[2] دلکشا آسایش فرماید * و هریکے از پردگیان را که از پنج هزار افزونند جداگانه منزلے نامزد گرداند * و جوق جوق برساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد * پرستارانِ پارساگوهر بداروغگی و دیده‌بانیِ هر گروهے بازگذارد * و یکے از نیک‌ذاتانِ عفّت سرشت را اِشراف بردهد * بسانِ بیرون کارخانها آباد گردد و روزیِ هریک درخورِ فراخ گرداند * اگرچه اندازهٔ بخشش بخامه درنگنجد لیکن ماهوارهٔ هرکدام مهین بانو از یک هزار و ششصد[3] و ده روپیه تا بیست و هفت * و برخے پرستارانِ حضور را از پنجاه و یک تا بیست و چندے را از چهل تا دو[4] * و بردربارِ خاص مشرفے درست‌قلم خدمت‌گذار مقرّر فرماید * داد و ستدِ درونی را هررشته نگاه‌دارد و نقد و جنس بنگارد * آنچه این گروه را خواهش[5] رود باندازهٔ ماهیانه از تحویلدارانِ درونی باز خواهند * یادداشت بمشرفِ آستانه رسد و از دیدِ آن گنجورِ برونی سپارد و درین بازخواست برات نگذرد * و برآوردِ سالیانه نموده باجمال قبض نویسد و بمُهرِ اولیای دولت نشانمند گردد * و سپس بسکّهٔ خاصِ شاهنشاهی (که برای همین کار جدا ساخته اند) روائی گیرد * بدین سند خزانچیِ کُل زر حوالهٔ تحویلدارِ کلّ برونی نماید * او بنگاشتهٔ آن بتکچی بحواله‌دارانِ جزوِ برونی بردهد * ازانجا بخدمت پذیرانِ درونی اختصاص یابد و با زرِ وقت[6] در علوفه شماره رود *

گرداگردِ شبستانِ اقبال از درون سو پارسا زنانِ آگاه پاسبانی نمایند * خاصه بر درگاه عفّت‌منشانِ شیرزبانان زودیاب حاضر باشند * و بیرونِ در خواجه‌سرایانِ سعادت‌سگال انتظارِ خدمت برند * و بمسافتے مناسب راجپوتانِ اخلاص‌گزین بدیده‌بانی نشینند * و پس ازان پرده‌دارانِ جدگزینِ راستی‌طراز یتاق‌داری بجا آرند * و از بیرون سو هر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه کشک دارند *

هرگاه بیگمان و زنانِ امرا و دیگر عفائف خواهند که بسعادتِ کورنش شرفِ اختصاص یابند نخست بخدمت‌پذیرانِ درون آگهی شود و بشایستگی پاسخ گیرند و نوشتهٔ

---

(۱) [۵ ض د] اندازه نگیرد ‖ (۲) [ف ا] منزل ‖
(۳) [ض] ششصد و دوه [د] ششصد و دو روپیه تا هشت و هفت ‖ (۴) [د] تا ده ‖
(۵) [ض د] خوهش رو دهد ‖ (۶) [ض د] و بازوقت حساب در علوفه ‖

آئینِ فرود آمدنِ اُردو *

خدیوِ عالم هرچند فراهم آوردنِ لشکرها کمتر فرماید بیشتریِ فیروزیِ جنود
هر صوب که یورش بدان[1] سو شود در رکابِ نصرت‌اعتصام باشد بل بسیارے از
هر ناحیت بکارها باز داشته دستوریِ همرهي نیابند * از هجومِ مردم و انبوهیِ سپاه
۵ روزها بسر آمدے که لشکریِ خانهٔ یکدیگر نیافتے تا به بیگانه چه رسد * گیتي‌خداوند از
فروغِ بینش گزین طرزے پدید آورد[2] و گروهاگروه مردم بر آسودند * برخے زمینِ
دلکشا که درازیِ آن هزار و پانصد و سی گز باشد چنانچه نگاشته آمد شبستانِ اقبال
و دولتخانها و نقّارخانه انتظام یابد * و سپس راست و چپ و عقب سیصد گز کشاده
گذارند * جز کشک‌دار ازانجا نیارد گذشت * و درین میان بدوریِ صد گز جانبِ تُول
۱۰ مریم مکاني و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران و شاهزاده دانیال جا گیرند و راستا شاهزاده
سلطان سلیم فرود آید و چپا شاهزاده شاه مراد * و سپس باندک دوری بیوتات قرار یابد *
و بعد ازان[3] سی گز گذاشته بهر گوشه گزین چهارسوئے هنگامه آراید * و هر طرفے باندازهٔ
پایه یورتِ امرا قرار گیرد * و چوکي‌دارانِ شنبه و جمعه و پنجشنبه درقلبگاه و از یکشنبه
و دوشنبه دستِ راست و از سه شنبه و چهارشنبه بدستِ چپ[4] پایه پایه عشرت اندوزند *

۱۵

آئینِ چراغ افروزي *

گیهان‌فروزِ[5] روشن‌دل نوردوستي را ایزدپرستي شمارد و ستایشِ الٰهي اندیشد *
نادانِ تیره‌خاطر دادارفرامشي و آذرپرستي خیال کند * خرد پژوهِ ژرف بین
نیکو داند * هرگاه نیایشِ صوریِ بر گزیدگان طرازِ شایستگي دارد و نکردن[6] را نکوهیده
بر شمارند * بزرگ داشتِ این والا عنصر که سرمایهٔ هستي و پایندگيِ مردم زاد بود
۲۰ چگونه سزاوار نباشد و چرا بدان تباه‌خیال درشود * و شیخ شرف الدینِ مُنیری چه خوش
میگوید هرکرا آفتاب فرو شود اگر با چراغ نسازد چه کند * شعله ازان سرچشمهٔ الٰهي نورست
و نشانِ آن گوهرِ قدسي * اگر خور و آذر نبودے غذا و دوا از کجا صورت بستے و چشمِ بینا
بچه کار آمدے * آتشِ این شمعِ اقبال آسماني است *

---

(۱) [ف ا] بدان صوب ॥ (۲) [ض د] آورده ॥ (۳) [در [ض د] نیست ॥
(۴) [ض د] چپ مایهٔ عشرت ॥ (۵) [ف ا] فیروز ॥ (۶) لفظ را در [ق] نیست ॥

بعشرت برنشیند بجز خاصان بار نیابند * پیوستِ[1] گلال‌بار دوازده شقهٔ سی گزی دائره بندند[2] و درِ آن بدین فضا کشاید و دران چوبین‌راوتی ده گزی و زمین‌دوزِ چهل خزانه بیارایند * و دوازده شامیانهٔ دوازده‌گزی بران سایه افکند * بقناتے چند جدا سازند * این خلوتگاه[3] را ایچکی‌خانه[4] نامند * و در هر نشیمن‌گاه صحّت‌خانهٔ بگزین روش آماده سازند * گیتی‌خداوند طهارتخانه را بدین نام خواند * و بپیوستِ آن[5] صد و پنجاه گز طول و عرض گلیمی بردهٔ سرای شانزده شقهٔ سی و شش گزی مربّع بر پا سازند * بدستورِ پیشین چوب و قبّه زینت افزاید * و درمیانه جا بارگاهِ بزرگ هزار فراش ایستاده کنند * هفتاد و دو خزانه دارد و پانزده گز سرغِ اوست * بران قلندری بر افرازند بسانِ خیمه از موم‌جامه و جز آن سبکتر سازند و بربالا گیرند * در بارش و تابش سودمند آید * و گرداگردِ آن پنجاه شامیانهٔ دوازده‌گزی سایه اندازد * و این دولتخانهٔ خاص را نیز در و دربند باشد * امرای[6] بزرگ و اعیانِ سپاه را بخشیان حکم گرفته گذارند و در سرآغازِ هرماه دستوری[7] بار تازگی یابد * و درون و بیرون را بنگارین فرشها بیارایند و گلزارے شگرف نمودار گردد * و بیرونِ این سیصد و پنجاه گز را طناب کشیده شود و در هر سه گز چوبے استوار کنند * گرداگردِ آن مردم بدیدبانی ایستند[8] * این دیوانخانهٔ عام باشد * از همه سو کشک‌داران[9] به پیشین دستور آگهی ورزند * و از مُنتهای این نشاطگاه بدوری دوازده طنابِ شصت گزی نقّارخانه جای گیرد و درمیانهٔ[10] این فضا آکاس‌دیه برافروزد *

چند نگارش یافته همراه گیرند و فرّاشانِ چابکدست یکے را در سرزمینے که میران منزل گزیده باشند ایستاده کنند و آن دیگر را پیش[11] برده برآرایند و انتظارِ گرامی مقدم برند * هر کدام را صد فیل و پانصد شتر و چهار صد ارابه[12] و صد کهار بر دارند و پانصد سوار[13] منصب دار و احدی و جز آن و هزار فرّاشِ ایرانی و تورانی و هندی و پانصد بیلدار و صد سقّا و پنجاه درودگر و خیمه‌دوز و مشعلچی و سی چرم‌دوز و صد و پنجاه خاکروب پیوسته خدمت گزینند * ماهوارهٔ پیاده از دویست و چهل دام تا صد و سی *

---

(۱) [ض،د] و پیوستهٔ ॥ (۲) [ض،د] بندند ॥
(۳) [ض،د] خلوت خانه ॥ (۴) [ة] ایچکی * [ف،ا] اچکی * [ض] ایچکی * [د] اچکی یا ایچکی ॥
(۵) [ة] آن * [ف،اض،د] این ॥ (۶) [ف] امرئ ॥
(۷) [ة] دستوریٔ بارالخ * [ف،اض،د] هرماه دستوری باز تازگي ॥ (۸) [ض د] بایستند ॥
(۹) [ة] کوشلک ॥ (۱۰) [ة] میان ॥ (۱۱) [ة] پیش بردة * [ف،اض،د] پیشِ پردة ॥
(۱۲) [ض،د] عرابه ॥ (۱۳) این لفظ در [ض،د] نیست ॥

و از شانزدهم تا نوزدهم یکیک افزوده آید و بیستم بر منوالِ نوزدهم و در بیست و یکم و بیست و دوم یکیک افزایند و بیست و سوم بسانِ بیست و دوم و از بیست و چهارم تا سلخ هشت هشت * در هر(۱) فتیله یک سیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود * و برخی جا پیه‌سوز(۲) افروزند و بدلِ(۳) روغن چربي بسوزد * باندازهٔ بزرگي و خوردي فتیله افزوني و کمي گیرد *

۵ و نیز گیتي خداوند براي رهنمونيِ جویندگانِ درگاه چراغی بر افروخت * پیشِ دربار ستونی چهل‌گزي و بیش بر افرازند و بشانزده طناب استوار گردد * بر افرازِ آن بزرگ فانوسی بر افروزند و آنرا آکاس‌دیه گویند (بهمزه و الف و کاف و الف و سین و کسرِ دال و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * از دور روشني دهد و پژوهندگان ازو پی بدربار برند و شناساي جای خویش آیند * پیشتر مردم در یورشها حیرت اندوختی و بمقصد راه نیافتی *

۱۰ و درین کارخانه بسیارے منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند * و علوفهٔ پیاده از دو هزار و چهار صد دام زیاده و از هشتاد دام کم نیست *

آئینِ شکوهِ سلطنت *

شمسهٔ چهارطاقِ فرمان‌روائي فرّهٔ ایزدیست که بے میانجیِ کوششهای امکانی دست‌نهادِ ایزدي قدرتست * اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌افزا بصورت‌آرائي دل بر نهند و

۱۵ آنرا چهره‌نشای ایزدي‌فروغ پندارند * لختے ازان بر می‌نویسد و آئینِ روزگارِ خویش بر میگذارد *

اورنگ بگوناگون پیکر بر سازند مرصّع و زرّین و سیمین و جز آن چهره بر افروزد *

چتر(۴) بگران‌مایه جوهر آرایش یابد و کم از هفت نبود *

سایبان بیضي پیکریست به‌بلندي یک گز و دستهٔ او بسانِ چتر بزربفت و مانندِ آن

۲۰ درگیرند * و بوالا گُهرها بر آرایند * خدمت‌گزینانِ چابک‌دست آماده دارند و در تابشِ خورشید برابر گیرند و آنرا آفتاب‌گیر نیز گویند *

کوکبه چندے در پیشگاهِ محفل آویزند *

و این هر چهار جز خدیوِ زمان را شکوه نیفزاید *

علم بهنگامِ(۵) سواري همراهِ قُور کم از پنج نبود و همواره در غلافِ سقرلاط دارند *

۲۵ در جشن(۶) و رزم بر کشایند *

---

(۱) این لفظ در [ف ا ض] نیست ‖ (۲) [ض د] پیه سوز ‖
(۳) در نسخها و بدل چربي روغن الخ * [گ] و بدرگاه بدل چربي ‖ (۴) [ف ا] چهتر ‖
(۵) [ف ا] هنگام ‖ (۶) [ه] در جشن و در بزم ‖

در شرف آفتاب نیمهٔ روز[1] که فروغ جهان را در گیرد سنگین مهرهٔ سفید تابناک بهندی سورج کرانت گویند (بضمّ سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و کاف[2] و را و الف و نون خفی و تای فوقانی) برابر آفتاب گذارند و لختی پنبه نزدیک دارند * از تابش آتش * بدر درگیرد * آن آسمانی آذر بکارآگهان بسپارند * چراغچیان و مشعلچیان و مطبخیان ازان روشنی کار خویش طلبند * چون سال بفرخندگی سپری گردد بتازگی باز ستانند * و آرندے که درو نگاهدارند اگن گر نامند (بفتح همزه[3] و کسر کاف فارسی و سکون نون و کاف[4] فارسی و سکون را) یعنی آتش‌دان *

و نیز سپیدگون[5] سنگے رخشا[6] پدید آمد چندرکرانت خوانند (بفتح جیم فارسی و سکون نون و دال و را) اورا[7] مقابل ماه دارند * آب تراوش کند *

چون از روز یک گهری ماند خدیو عالم اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار ۱۰ گردد و از هر نقاب[8] جمال جهان‌آرا یک‌سر شده ظاهر را همرنگ باطن گرداند * و چون روشنی‌بخش جهان نور خویش برگیرد خدمت‌گذاران سعادت‌گرای در درازه لگنهای زرّین و سیمین کافوری شمعها افروخته در پیشگاه حضور آورند * و یکی از سرایندگان شیوا زبان شمع در دست ایزدی سپاس برگذارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولت روزافزون بر خواند و انجام سخن بدان کند * گیتی‌خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهد و ۱۵ تازه فروغی دریوزه کند *

و چگونگی شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای هنرمندان از نیروی قلم افزون * برخی ده منی و زیاده بر سازند و بچندین پیکر بر آرایند یک شاخه و دو شاخه و جز آن فروغ افروز دیده وران گردد * و از مخترعات قدسی فانوسے ست به بلندی یک گز الٰهی * بربالای آن پنج دیگر * برسر هر کدام صورت جانورے * لختی کافوری شمعها به بلندی سه گز و زیاده ۲۰ بریزند و بزینه گل گیرند * و برای فروغ‌افزائی[9] بیرون و درون مشعلها نیز بر افروزند * شب اوّل و دوم و سوم ماه قمری که روشنی کمتر باشد هشت فتیله بر افروزند[10] و از چهارم تا دهم یکیک کم گردد چنانچه در دهم که روشنی افزونی[11] گیرد بیکے بسند نمایند و تا پانزدهم دهم آسا

---

(۱) [ف ا] نیمهٔ روز ‖ (۲) [ض د] وکسر کاف ‖
(۳) [ف ا] بفتح همزه وکاف ‖ (۴) [ف ا] وکسر کاف فارسی ‖
(۵) [ف] سپیده‌گون * [ض د] سفیدگون ‖ (۶) [ع] رخشا * [ف ا ض د] رخشان ‖
(۷) این لفظ در [ع] نیست ‖ (۸) [د] از زیرنقاب ‖ (۹) [ف ا] فروغ آرائی ‖
(۱۰) [ف ا] افروزند ‖ (۱۱) [ف ا] افزون گردد ‖

سپس به برداشت[1] پردازد و آن نیز اصولی چند است * درین هنگام همگي[2] هنرپردازان
بنواختن در آیند * پس ازان زیر نمایند و از بلندي به پستي گرایند * دوم سرائیدن چهار
اصول اخلاطي[3] ابتدائي شیرازي قلندري نکر[4] قطره و آنرا نخود[5] قطره هم گویند * یك گهري
بدین نمط نشاط افزایند * سوم نواختن خوارزمیهاي باستاني و تازه * خدیو عالم افزون از
۵ دوبیست اختراع فرموده * که و مه بدان نشاط اندوزند خاصه جلال شاهي و مهامیر کرکت[6]
و نوروزي * چهارم بجوش داشتن شادیانه * پنجم پرداختن بمیان دور * ششم توجه باصول[7]
اذفر که راه بالا نامند و سپس زیر کنند * هفتم مرسل[8] خوارزمي نواخته بمرسلي گراید و سپس
فرودگذاشت نموده بدعای جاوید دولت بانجام رساند و بار همه زیر نمایند * و عبارات
دلنشین و اشعار جان‌فزا برخوانند و کار به پایان برند * واین روش نیز یک گهري[9]
۱۰ مسرت‌افروز دلها گردد * و پس ازان سرنائیان سحرپردازي نمایند و یك گهري دیگر باین
بهجت سپري گردد و بدلکش روشی انجام یابد *

خدیو جهان چنانچه در علم موسیقي آن پایه دارد که صاحبان این فن را نبود همچنان
در مراتب عمل این مشکل آسان‌نما پیش‌دستي دارند خاصه نقاره‌نوازي *

درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت‌گراي اند * ماهیانهٔ پیادگان
۱۵ از سیصد و چهل دام زیاده و از هفتاد و چهار کم نبود *

آئینِ نگینِ شاهنشاهي *

منشورآرائي هر سه رکنِ سلطنت بدو روائي گیرد بل هر گروه را در معامله
ناگزیر * عنفوان اورنگ‌نشیني مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازي کرد * و بر گردِ سطحِ
فولادي نام[10] گرامي و نیاکانِ والا تا صاحب‌قراني بخطِ رقاع نگاشت و سپس تنها قدسي
۲۰ اسم بخطِ نستعلیق چهره‌افروز گردانید * و بکارِ داد خواهي محراب آسا انتظام یافت و
بگردِ نامِ اقدس این بیت نقش پذیرفت * * بیت *

راستي موجبِ رضاي خداست * کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

---

(۱) [ض د] ببرودست ॥ (۲) [ض د] کلّي ॥ (۳) [ف ا] احلاطي ॥
(۴) [د] مکر ॥ (۵) [ف] نجود یا بخود * [ا] نجود ॥
(۶) [ف ا] و مهاجري کرکت * [ض د] مهامسر کرکت * [۵] مهامیر کرکت ॥
(۷) [۵ ف ا] باصول ادفر * [ض د] اوفر ॥ (۸) [۵] مرسل مسر [یا سپر] زیر خوارزمي * [ف]
هفتم مرصل بی زیر * [ا] مرسل پی زیر الخ * [ض د] مرسل خوارزمی ॥
(۹) [ف ا] گهري عشرت اندوز دلها ॥ (۱۰) [ا ض د] نام گرامي نیاگان ॥

چدر توق از عالم علم است و کوتاه‌تر ازو و قطاس چند بر افزایند *

تمن توق بسان چتر توق لیکن ازو درازتر * در علمها این دو را پایه برتر نهند و آخرین به بزرگ نوئینان اختصاص یابد *

جهنڈه (بفتح جیم و هاى خفي و نون پنهان و فتح دال هندي و هاى مکتوب) هندي علمے ست[1] * 5

و یک یک ازینها ناگزیر تور و در بزرگ هنگامها[2] فراوان بر سازند *

و آنچه در نقارخانه بکار برند کورگه بزبان عرف دمامه گویند و هژده جفت کمابیش بلند آوازه گردد *

نقاره بیست[3] جفت و کم و زیاده[4] در نوازش دارند *

دهل چهار ازان به نوا درآید * 10

کرنا[5] از زر و سیم و برنج و جز آن برسازند و کم از چهار ننوازند *

سرنا[6] عجمي و هندي نه‌تا بسرایند *

نفیر عجمي و فرنگي و هندي بود و از هرکدام چندے بنوازند *

سنگ[7] (بکسر سین و نون خفي و کاف فارسي) از مس بسان شاخ گاو انتظام یابد و دوتا را بکار برند * 15

سنج سه جفت ازان نواخته شود *

پیشتر هرگاه چهار گهري[8] از شب و همان قدر از روز مانده نواخته شده * اکنون نخست در نیم شبان که نروافزایي جهان رو بفراز نهد و دیگر هنگام پیدائي آن گیتي‌فروز * پیشتر ازان بیک گهري جادونفسان سحرپرداز بنواختن سرنا زمزمهٔ آگهي دردهند و غنودگان را بیدار گردانند * و پس از یک گهري چاشني کنند * کورگه را لختے بآواز درآورند 20 و کرنا و نفیر و دیگر اسباب شکوه را جز نقاره بکار برند و پس از اندک زمانے باز بسرنا پردازند و به نفیرهای نشاط‌بخش اصول نگاه دارند * و چون یک گهري دیگر سپري شود در نقاره‌نوازي کوشش رود * وهمه هنرمندان کاربرداز صیت اقبال را بلند گردانند * و هفت چیز عشرت افزاید نخستین مرسل آغاز مرسلي نماید و آن اصولے ست خاص *

---

(۱) این لفظ در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] هنگامه ‖

(۳) [ف] بیست و هفت کم و زیاده ‖ (۴) [ف اض د] زیاده ‖ (۵) [ف] کرناي ‖

(۶) [ف] سرناي ‖ (۷) [د] سینگ بکسر سین و سکون یاي تحتاني الخ ‖

(۸) [ه] گري ‖

پرستش بر شمرد * از کارآگهي در چگونگي و چندي افزایش[1] یافت و بنو طرزها چهرهٔ نشاط بر افروخت * لختے ازان مي نويسد و پژوهندگان را نمونهٔ ميگذارد *

بارگاه در بزرگِ[2] آن ده هزار کس افزون سایه‌نشین گردند * هزار فرّاشِ چابکدست یك هفته به نیروي آلاتِ جر ایستاده کنند * بیشتر درسرغه باشد و هر یك بچندین آهن‌جامه پیوند یابد * و در سادهٔ آن که زربفت و مخمل و طلا بکار نبرند ده هزار روپیه و افزون بخرج رود * و ارزِ پرکار[3] بگفت در نگنجد * و برهمین قیاس حالِ دیگر اقسام *

چوبین راوتي (برا و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) بده ستون افراخته آید * از هر یك لختے بزمین فرو برند * و همه دربلندي برابر مگر دو که تیر بران افتد قدرے افزون * و بداسه بالا[4] و زیر استواري افزاید و چند ترک بر تیر و داسه گذارند * همه را آهن‌جامه بطرزِ نر و مادگي پیوند دهد * دیوار و سقف از بافتهٔ نی اساس یابد * و دروازه یکے یا دو بر کشایند و باندازهٔ داسهٔ زبرین صفّهٔ بر بندند * درون بزربفت و مخمل آرایند و بیرون بسقرلاط و بریشمین[5] نوارے کمربند گردانند *

دو آشیانه منزل بهژده ستون برافرازند * ستونهای شش‌گزی برپا کنند و تخته‌پوش گردانند و بر فرازِ آن بطرزِ نر و ماده ستونهای چهار درعي پیوند دهند و بالاخانهٔ آماده گردد * و درون و بیرون بدانسان آرایش یابد و در یورشها بشبستانِ اقبال انتظام گیرد * این قدسي منزل بفروهیده مردِ انفُسي و آفاقي مانند یك روی بخلوتگاهِ[6] تقدّس و دیگر[7] به نگارین صرای کثرت * ایزدی پرستش درین نزهتکده[8] شود و نیایشِ خورشیدِ والا ازینجا سرآغاز باشد * سپس پردگیانِ مشکوي والا کامیابِ دیدار آیند و پس ازان بیرونیان بکورنش سعادت اندوزند * و در سفرها معتاد دیدن بیشتر درین منزل بجا آید و جهرونه خوانند (بفتحِ جیم و های خفي و ضمِّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ کاف و های خفي) *

زمین دوز گوناگون طرز بر سازند و یك سرغه دوسرغه باشد و پردها درمیان آویخته مرتبه مرتبه گردانند *

---

(۱) [۵ ف ا] افزایش یافت افزوده اند و بنو طرزها ‖ (۲) [۵] در برزگاه آن ‖
(۳) [۵] ارز پرکار * [ف ا ض د] از پرکار ‖ (۴) [ف] بالا وزیر نیز استواري ‖
(۵) [ف ا] ابریشمین ‖ (۶) [ض د] بخلوتخانه ‖
(۷) [۵] و دیگره [ف ا] و دیگرے * [ض د] و دیگر سو ‖ (۸) [ض د] نزهتگاه ‖

و تمکینِ مهرِ دوم[1] از نو برساخت * پس ازان مولانا علي احمدِ دهلوي در نگارشِ آن دو[2] سحرپردازي نمود * گردِ[3] خرد ازو به آزوك تعبير رود و فرمانِ ثبتي بدو اعتبار گيرد * و بزرگ درو نامِ والاي نياكان نيز برنوشت * و بسلاطينِ آفاق قرار گرفت و امروز بهردو كار رونق افزا * و براي ديگر احكام چهارگوشه مهرے باشد به الله اكبر جلّ جلاله نقش‌پذير گشت * و بجهتِ شبستاني كارها مهرے خاص نامزد شد[4] * و براي ختامِ[5] فرامين مهرے ۵ جداگانه برساختند و صورتے چند نگارش يافت *

مولانا مقصودِ هروي از پرستارانِ جنّت آشياني بود * رقاع و نستعايق نيكو مي‌نگاشت * اسطرلاب و كره و مسطرے[6] چند چنان برساخت كه كاردیدگان را بشگفت در آورد * و از توجّهِ شاهنشاهي شگرف‌دستے يافت و طرازِ يكتائي گرفت *

تمكينِ كابلي در بنگاهِ خرد نشو و نما يافت و اين صنعت بجائے رسانيد كه نخستين ۱۰ در تنگناي رشك درشد و نستعليق را ازو بر گذرانيد[7] *

مير درست كابلي عقيق را برقاع و نستعليق پيراستے * اگرچه بديشان نرسد ليكن رقاعِ او خوش‌آينده‌تر از نستعليق بود * و در عيارشناسي درست[8] بينشے داشت *

مولانا ابراهيم در عقيق‌نگاري شاگردِ برادرِ خود شرفِ يزديست ليكن كار از باستاني اوستادان در گذرانيد[9] و رقاع و نستعليقِ او از كارنامهٔ خوش‌نويسان جدا نتوان ساخت * ۱۵ لعلهاي گران‌ارجِ شاهنشاهي بنقشِ لعلِ جلالي آرايش‌دادهٔ اوست *

مولانا علي احمدِ دهلوي فولاد را كسے برابرِ او نيآراست * خطشناسان او را درين صنعت بے همتاي روزگاران دانند * و از نگارشِ او اوستادانے[10] برسازند * غير از تعايق خطوط را بوالا پايگي رسانيد ليكن نستعليق را بس دلفريب آرايد * اين پيشه را از پدرِ خود شيخ حسين بر گرفت و از ديدِ كاركردِ[11] مولانا مقصود كشايش يافت و ازهمه درگذرانيد * ۲۰

آئين فرّاش‌خانه *

جهان‌آراي صورت و معني اين كارگاه را گزيدهٔ مسكن و پناهِ گرمي و سردي و نگاهبانِ باران و پيرايهٔ سلطنت انگارد * و آرايشِ آنرا از[12] شكوهِ فرمانده‌ي دانسته ايزدي

---

(۱) [ف] دومين || (۲) اين لفظ در [ف ا] نيست || (۳) [ف] گرد و خورد ازو بازوك * || (۴) [ف ا] شده ||
(۵) [ض د] اختتام || (۶) الفاظ و كره و مسطري در [٥] نيست ||
(۷) [ف] در گذارنيد || (۸) [ض د] درست منشي || (۹) [ض د] گذرانيده ||
(۱۰) [٥] دوشادي * [ف] نگارش اوشادي || (۱۱) [٥] كار مولانا || (۱۲) در [ف ا ض د] نيست ||

تکیه نمد از ولایت آورند و درین مرزوبوم نیز فراوان بر سازند * و جاجم و شطرنجي و بلوچي(۱) و شگرف حصیرها که بابریشمي(۲) بافته مانند چه نویسد که داستاني(۳) ست بس دراز *

آئین آبدار خانه *

گیتي‌خداوند این سرچشمهٔ زندگي را آب حیات خوانده و پاسباني آنرا بدرست کاران سیراب‌مغز فرماید * از بسیاري پرهیزد و سررشتهٔ آگهي نگاه دارد * و در سفر و حضر(۴) آب گنگ برآشامد * و چندے از راستان سعادت‌گرای بر ساحل آن باشند باحتیاط برگیرند و کوزها سر بمهر آید * دران هنگام که موکب اقبال در دارالخلافت آگره و فتحپور بود از قصبهٔ سورون مي آوردند * امروز که عرصهٔ پنجاب بقدوم شاهنشاهي آرامگاه(۵) از هردوار مي آرند * و در خورش(۶) بختن آب جمنه و چناب و آب باران بخرج رود و لختے ازو نیز برآمیزند * و از مهرگزیني در سیر و شکار ژرف‌نگهان دیده‌ور نامزد گردند بدوربیني عیار آبها گرفته آید *

خدیو(۷) جهان بفروغ خرد دوراندیش شوره را که در داروي بندوق آن شورش نماید سرمایهٔ سردي آب گردانید وکه و مه را شادماني در گرفت *

و آن شورین خاکےست * آوند(۸) روزنه‌دار بدو برآمایند و لختے آب برو افشانند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاک(۹) جدا گردانیده بربندند *

یک سیر آب بکوزهٔ روح توتیا یا نقره و مانند آن در اندازند و سرش استوار بر بندند * و در آوندے دونیم سیر شوره و پنج سیر آب برآمیزند و کوزهٔ سربسته را نیم گهري(۱۰) دران آمیخته بگردش دارند(۱۱) * فراوان سردي پذیرد * روپیه را یک من ربع کم تا چهار من باشد *

و چون رایات همایون سال سي الهي به پنجاب قرار گرفت برف و یخ روائي یافت * از شمالي کوه نزدیکي قصبهٔ پنهان(۱۲) چهل و پنج کروهي لاهور از راه دریا و خشکي بداک‌چوکي

---

(۱) [ف‌ض‌د] بلوچي * [ا] بلوجي ‖ (۲) [ا] با ریشمین ‖

(۳) الفاظ که داستاني است بس دراز در [ف ا] نیست ‖ (۴) [فا] حضرت ‖

(۵) [ض‌د] آرامگاه است ‖ (۶) [ض‌د] درخورش و بختن ‖

(۷) [ض‌د] خدیو جهان بخرد دوراندیش ‖ (۸) [ا] اوند ‖

(۹) [ف ا] جدا کرده ‖ (۱۰) [ا] گري ‖

(۱۱) [فا] بگردش در آرند ‖ (۱۲) [فا] سنهان ‖

عجائبی[1] نه شامیانه بچهار ستون بر افرازند پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و یك لخت نیز برسازند و یک سرغه بر پا شود *

منڈل (بفتح میم و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام) پنج شامیانهٔ پیوسته باشد بچهار ستون بر افراشته آید * گاه چهار را فروهلند خلوتکدهٔ[2] سرانجام یابد و گاه هرچهاررا بالا کشند وگاه ضلعی بر کشایند و عشرت اندوزند * ۵

اتّه کهنبه (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانیِ هندی و های خفي و فتحِ کاف و های خفی و نونِ پنهان و فتحِ با و های خفی) هفده شامیانه جدا و پیوسته انتظام یابد و به هشت[3] ستون بر افراخته آید *

خرگاه بروشها برسازند * یك دری و دودري شود *

شامیانه گوناگون باشد و از دوازده گزی در نگذرد * ۱۰

قلندري حالِ آن بر گذارده آمد *

سراپرده در پیشین روزگار از آبفته[4] برساختے * گیتی خدیو گلیمی بروی کار آورد[5] * شکوه بر افروزد[6] و سودمندتر آید[7] *

گلال بار چوبین سراپرده ایست بسانِ دیوارِ[8] خرگاه بچرمین تاسمه استواری یابد * هنگامِ برداشتن درهم آید * بسرخ پارچه در گیرند و نوارے بکمر بر بندند * ۱۵

گلیم گیهان‌خدیو شگرف طرحها بر طرازید وگرههای دلکشا بجا نشاند * اوستادانِ آزمون‌کار بر گماشت و کارنامها پرداخته آمد * گلیمِ ایراني و توراني از یادِ مردم رفت اگرچه همه سال از کوشکان و خوزستان و کرمان و سبزوار و جز آن بازرگان[9] آورند * هر گروهے قالي باف خانها برساخته اند و فراوان سود اندوخته * و در هر[10] شهر خاصه آگره و فتح‌پور و لاهور گزیده‌تر شد * و در کارخانهٔ خاص یکتا گلیم بدرازاي[11] بیست گز و هفت ۲۰ طسّوج و پهناي شش گز و یازده و نیم طسّوج بافته اند[12] * و هزار و هشتصد و ده روپیه بخرج رفت و کارآگهان دو هزار و هفتصد و پانزده روپیه ارج بر نهادند *

---

(۱) [ف ا] عجابني ‖ (۲) [ض د] خلوتخانه ‖ (۳) [ف] وهشت ستون ‖

(۴) [ه] آبفته * [ف ا] از آب آبفت * [د] از زربفت * [ض] از زربفته ‖

(۵) [د] آورده ‖ (۶) [ض د] بر افزود ‖

(۷) [ف] سودمند برآید * [ه] سودمند تر آمد ‖ (۸) لفظ دیوار در [ض د] نیست ‖

(۹) [ض د] بازرگانان ‖ (۱۰) این لفظ در [ه] نیست ‖

(۱۱) [ض د] بدرازيِ ‖ (۱۲) [ه] آمد ‖

نبود و کار پردازان چنان آماده دارند که پس از فرمایش صد قاب بیك ساعت سرانجام یابد ‌*
و آنچه[1] به پرستاران شبستان راتبه باشد از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه کشد ‌*

دیانت منشان کارآگاه بدین[2] شغل بار گذارد * و ملتزمان بارگاه دولت را که طراز شایستگی دارند آن سگالش که برگرفته به نیکوخدمتی روائی پذیرد * و بزرگ[3] این گروه
۵ را یاوری ناظر کُل * کشور خدا شغل سلطنت بدین فروهیدهٔ مرد بار گذارد خاصه این کار سترگ * و با این[4] همه دیدبانیِ خود باز ندارد * نخست جدگزین اخلاص گرای را میربکاول سازد که بدیده وری و درستی[5] این کارخانه را آباد دارد * و بسیاری پارسا گوهر بهمراهی او نامزد گرداند * و بکاولی جز بدینها باز گردد و نیز سعادت منشان را بگنجوری نقد و جنس بگمارد * و خورش گران خیرسگال مقرر فرماید و یکی از بتکچیان درست قلم
۱۰ باشراف[6] برگزیند *

و همواره بزندگان هر کشور گوناگون خوردنی سرانجام دهند * و از هرگونه حبوب و ترکاری[7] و گوشت و روغن و شیرینی و هویج[8] رنگارنگ آماده گردد *

شیلان هر روزه چنان برسازند که بزرگان را بجشنها کمتر فرادست دهد * و ازینجا خاصگی را اندازه توان برگرفت * سرآغاز نوروز یك ساله برآورد نموده بگنجور جز سپارند * سرکیسه
۱۵ و درِ خانه بمهر میربکاول و مشرف نشانمند گردد * و هرماه اوارجهٔ[9] درست شود و از روی آن قبض بمهر آن دو کس آماده گردد و سپس بخرج رود * آغاز هر فصل دیوان بیوتات و میربکاول بژرف نگهی بایست را فراهم آورند * و بیشتر برنج سکهداس از بهرایچ و دیوزیره از گوالیار و جنجن از راجواری و نیمله[10] و زرد روغن[11] از حصار[12] و قاز و مرغابی و برخی ترکاری از کشمیر * و نمونه جداگانه نگاه دارند * و گوسفند و بز و بربری و مرغ و قاز و جز آن
۲۰ شیلانچی پرواری کند * مرغ را کم از یك ماه نگاهداشت نکنند[13] * و تسلیخ بیرون شهر[14]

---

(۱) [ض د] و آنچه پرستاران شبستان اقبال را راتبه ‖ (۲) [فا] بدین سعادت شغل ‖
(۳) [ف] و بزرگی ‖ (۴) [فا ض] و باین همه ‖ (۵) [فا] دوربینی ‖
(۶) لفظ باشراف در [ض د] نیست ‖ (۷) [٤] تره کاری ‖
(۸) [٤] هویج * [ف] هونج * [ا] هونج ۶ ؟ * [ض د] برنج ‖
(۹) [٤ ض د] اوارجه * [ا] اوارچه * [ف] آوارچه ‖
(۱۰) [٤ ض د] نیمله * [فا] نیله ‖ (۱۱) [د] زرد و روغن ‖
(۱۲) [ض د] از حصار فیروزه ‖ (۱۳) [٤ ض د] نکند ‖
(۱۴) [٤ ض] شهر وارد و شود * [فا] شهر وارد و شود * [د] شهر دارد و شو رود ‖

بهل[1] و کهار آورند وبازرگانان[2] سودها اندوختند و که ومه را عشرت درگرفت * روپیه را دو سیر
و سه سیر ارج برنهادند * سودمندتر روشها بکشتي آوردن پس[3] بهل پس کهار *
کوه‌نشینان بدامنه آورده بسته بسته بفروشند * و هرکدام از سي‌سیر زیاده و از بیست و پنج
کم نبود * پنج دام برگیرند و هرگاه دورتر گردد بیست و چهار دام و هفده جیتل و چون
افزوني و کمي درهم آید بپانزده دام افتد * و از ده کشتي هر روز یکی بدار[4] السلطنت برسد ۵
هرکشتي را چهار ملّاح * و هربسته دوازده تا شش‌سیر برآید و ازگرمي و سردي تفاوت رود *
هر بهلے دو پشتواره بردارد و چهارده چوکي باشد و یکی فیل * هرروز[5] دوازده لخت برسد
و هر یکی ده سیر تا چهار[6] * و سیرے ازو در زمستان سه دام و بیست و یک جیتل و هنگام بارش
چهارده دام و بیست جیتل و درمیانه نه دام و بیست و یك جیتل و نیم باشد و سراسری
به پنج دام و پانزده جیتل و نیم باز گردد * و اگر بکهار آورند در چهارده چوکی بیست ۱۰
و هشت باید * هر روز یك پشتواره آید چهار پارچه درو باشد * در اوائل یك سیر به پنج دام
و نوزده و نیم جیتل و در میانه سیزده دام و دو جیتل و ثمن و در اواخر نوزده دام و پانزده[7]
و نیم جیتل و ثمن افتد * سراسري بهشت دام و سه ربع و ثمن قرار[8] یابد * عموم مردم
در هنگام تابستان آرند و بزرگان همه سال بدو عشرت اندوزند *

آئینِ مطبخ * ۱۵

گیتي خداوند درین کار نیز دوراندیشیها[9] بکار برد و طرزهای داناپسند برگذاشت * چگونه
توجّه نرود که اعتدالِ مزاج و توانائیِ تن و پذیرائیِ فیضِ صوري و معنوي و پیوستن بسعادت
دیني و دنیاوي وابسته بآبادیِ اندیشهٔ[10] درست و غذای مناسب * آدمي که در خورش[11] با چاروا
هم‌ترازو ست بدین روش[12] جدائي گیرد و طرازِ شایستگي یابد * اگر[13] نه حوصلهٔ فراخ و عقلِ
سترگ و عطوفتِ عامِ چهره‌افروز بودے راهِ تجرّد گزیدے و خواب و خور فرایاد نیامدے * ۲۰
امروز که قافله سالاريِ هر دو گروه دارد هرگز بر زبانِ[14] گوهربار نمیرود که چه خورش آماده سازند[15] *
و شبانروزے جز یکبار بدان نپردازد و پیش از سیري دست باز کشد[16] * و آنرا وقت معیّن

---

(۱) [ف ا] بهل و کهاران ‖ (۲) [ف] بازرگان ‖ (۳) [ف ا] پس بهل و کهار ‖
(۴) [ه] بدارالسلطنه ‖ (۵) [ف ا] هر روزه ‖ (۶) [ف ا ض د] تا چهارده * سیري الخ ‖
(۷) الفاظ و پانزده در [ف ا ض د] نیست ‖ (۸) [ف ا] قرار گیرد ‖
(۹) [ه ا ض] اندیشها ‖ (۱۰) [ه ف] اندیشه و غذایی ‖
(۱۱) [ف ا ض د] خورش ناچار واهم ‖ (۱۲) [د] روشن ‖ (۱۳) [ف ا] اگر بحوصله ‖
(۱۴) [ض د] بزبان ‖ (۱۵) [ض د] سازد ‖ (۱۶) [ف ا] کشند ‖

میربکاول آمادهٔ پاسخ باشد * و ظروف را موافقِ نوشته باز ستانند(۱) و از(۲) دوربینی همیشه خوردنیٔ(۳) چند نیم پخت بجهتِ احتیاط نگاه‌دارند *

مسین(۴) ظروف ماهی دو بار قلعی کنند و از شاهزادگان و جز آن یک‌بار * و شکسته بمس‌گران حواله شود و نو برسازند *

آئینِ مصالح *

٥

خورشها فراوان و گذارش دشوار * برخی میگذارد و رهی مینماید * هرخوردنی که به پختن انجام یابد از سه بیرون نباشد بےگوشت که بزبانِ عرف(۵) صوفیانه گویند گوشت با برنج و جزآن گوشت و ابازیر * از هر قسم ده برنوشت *

نخست زردبرنج در ده سیر برنج پنج‌سیرقند و سه و نیم سیر زرد روغن نیم نیم سیر کشمش

۱۰ و بادام و پسته‌مغز و ربع سیر نمک و هشت یک(۶) سیر زنجبیلِ تر و یک و نیم دام زعفران و دو نیم مثقال دارچینی چهار قاب رسمی سرانجام یابد * و بکمتر ازین ابازیر و بے آن نیز صورت بندد * و گوشتین(۷) و نمکین هم بر سازند *

خشکه دران قدر برنج نیم سیر نمک اندازند و چندگونه شود * و در قاب برابر آید * از یک من شالیٔ دیوزیرهٔ بیست و پنج سیر برنج برگیرند و ازان هفده‌سیر دیگ(۸) ریز برآید *

۱۵ و جهنجن(۹) بیست و دو سیر *

کهچری (بکسرِ کاف و های خفی و سکونِ جیم فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) پنج پنج سیر برنج و شکسته مونگ و زرد روغن و سه یک‌سیر نمک هفت قاب منتظم گردد *

شیر برنج در ده سیر شیر یک سیر برنج و یک سیر قند و یک دام نمک پنج قاب لب ریز گردد *

تهولی (بضمّ تای فوقانی و های خفی و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی)

۲۰ در ده سیر گندم شکسته که سوم حصّه ازو بر(۱۰)طرف شود روغن نیمهٔ آن بکار رود و ده مثقال فلفل و چهار مثقال دارچینی و سه و نیم مثقال قرنفل و قاقله و سه یک سیر نمک و برخے شیر و شیرینی نیز برآمیزند چهار قاب سرانجام یابد *

چکهی (بکسرِ جیم فارسی و کاف و های خفی و سکونِ یای تحتانی) ده سیر گندمین(۱۱)

---

(۱) [ض،د] باز ستاند ‖ (۲) الفاظ از دوربینی در [۵] نیست ‖
(۳) [ف۱] چند خوردنیٔ نیم پخت ‖ (۴) [ف۱] مسین ظروفها را دوبار ‖ (۵) [د] عرب ‖
(۶) [۵ف۱] و هشت و یک سیرزنجبیل * [ض،د] و هشت دام زنجبیل ‖
(۷) این چنین در [د]* و در دیگر نسخها گوشتی ‖ (۸) [د] دیگ را برآماید ‖
(۹) [۵] جهنجن ‖ (۱۰) لفظ بر در [۵] نیست ‖ (۱۱) [ف۱] گندمین ازو بخمیر ‖

و آرد و شود * رود و کولاب را ملتزم باشند سپس بآب کشیده بکیسها (۱) در آورند و بمهرِ
شیلانچی به‌پختن‌گاه رسد * و بارِ دیگر شست و شو داده بدیگ اندازند * و آب‌کشان از
مشک بکوزها درآورند و سرِ آن (۲) بپارچها بر بندند و بمهرِ کارآگهان استواری یابد * و چون
رنگ (۳) بته نشیند بکار دارند * و رستنگاهِ ترکاري را قُرُق سازند و تازه تازه خرج شود *
میر بکاول و مشرف از هر خوردني اندازه برگیرند و آنرا دستور گردانند و بر روزنامچه و برآورد ۵
و قبضِ تحویل و ماهیانهٔ پیشکاران مهر کنند و سررشته نگاهدارند * تبه کار و هرزه‌آشنا و یاوه‌گرد (۴)
و ناشناس (۵) را راه ندهند و بےضامن نگاه ندارند و بآشنائي کسے در نیاید *

خاصگي در دیگچهٔ طلا و نقره و سنگین و گلین آماده گردد (۶) و چندے را بیکے از بکاولان
جُز سپارند و بکارآگهیِ او بانجام رسد * و بهنگامِ (۷) پختن و کشیدن سایبانے بالا گیرند و از دید (۸)
این و آن پاسباني رود * و پزندگان آستین و دامن فراهم چینند (۹) و دهن و بیني بر بندند * پیشتر از ۱۰
کشیدن باورچي و بکاول چاشني گیرند و سپس میر بکاول بچشد بطبقها در آورند * و زرّین
و سیمین ظروف را در سرخ پارچه بر بندند و چیني و مسین را در سفید * و میر بکاول سکّه
برنهد و نامِ خوردني بر آن نویسد (۱۰) * و مشرفِ طبق‌خانه تمامي (۱۱) ظروف را بر ورقے نگاشته
بمهرِ میر بکاول بدرون فرستد تا دگرگونگي راه نیابد * و آنرا بکاولان و باورچیان و دیگر عمل‌گذاران
بردارند * یساولان از پیش و پس مردم را بآمدشد (۱۲) نگذارند * و چون بدرون فرستند ۱۵
رکاب‌داران اقسامِ نان و بستهای جغرات و خوانچها که (۱۳) بچندین پیالهٔ آچار (۱۴) و زنجبیلِ تر و لیمو (۱۵)
و گوناگونان سبزه بر آموده باشد نیز در خریطها کرده بمهرِ (۱۶) بکاول روانه سازند * کارپردازانِ
دروني از سر چاشني گرفته بسفره بر چینند و چون زمانے بسر آید گیتي‌خدیو بخورش
پردازد سفره‌چیان در برابر بخدمتگري (۱۷) بر نشینند * نخست بخشِ درویشان جدا گردد *
و آغازِ خورش از شیر (۱۸) یا جغرات شود و چون بانجام رسد سجودِ نیایش بجا آید * ۲۰

---

(۱) [ف ا] و بکشتیها ‖ (۲) [ف] و سر اینها ، [ا] و سر آنها ‖ (۳) [ف ا] رنگ ‖
(۴) [ض د] یاوه‌گو ‖ (۵) [ف ا ض د] و ناسپاس ‖ (۶) [ف ا] بگردد ‖
(۷) [ض د] و هنگام ‖ (۸) [ض د] از دیدن ‖ (۹) [ض د] فراچینند ‖
(۱۰) [د] نویسند ‖ (۱۱) [ف ا] تمام ‖
(۱۲) [ف د ا] بآمد وشد ‖ (۱۳) لفظ که در [ف ا] نیست ‖
(۱۴) [ه ا ض] اچار ، [ف د] آچار ‖ (۱۵) [ا ض] لیمون ‖ (۱۶) [ف ا] بمیر بکاول ‖
(۱۷) [ف ا] بخدمت گرامي ‖ (۱۸) [ف ا] از شیرمال و جغرات ‖

نیم سیر نمک ربعِ سیر زنجبیلِ تر[1] و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل[2] دام دام پنج قاب شود •

شله[3] ده سیر گوشت سه و نیم سیر برنج[4] دو سیر روغنِ زرد یک سیر نخود دو سیر پیاز نیم سیر نمک ربعِ سیر زنجبیلِ تر و دو دو دام سِیر و فلفلِ گرد و یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب صورت[5] گیرد •

۵ بغرا ده سیر گوشت سه سیر میده و یک و نیم سیر روغنِ زرد یک سیر نخود یک و نیم سیر سرکه یک سیر قند چهاریکِ سیر هر کدام از پیاز و زردک و چقندر[6] و شلغم و اسفناخ و شبت و زنجبیل و یک یک دام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره دو دام دارچینی هشت مثقال فلفلِ گرد[7] دوازده قاب بهم رسد •

قیمه شوربا[8] دران مقدار گوشت یکیک سیر برنج و روغنِ زرد و نیم سیر نخود و دیگر ۱۰ بسانِ شله[9] ده قاب پُر گردد •

هریسه در ده سیر گوشت پنج سیر گندمِ کوفته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر نمک دو دام دارچینی پنج قاب انتظام گیرد •

کشک[10] درهمان قدر گوشت و گندمِ کوفته سه سیر روغن[11] یک سیر نخود و چهاریکِ سیر نمک[12] یک نیم سیر پیاز نیم سیر زنجبیل یک دام دارچینی دو دو مثقال زعفران و قرنفل ۱۵ و قاقله و زیره پنج قاب برآماید •

حلیم گوشت و گندم و نخود[13] و هوبیج و زعفران کشک[14] آسا یک سیر روغنِ زرد و ربعِ سیر هرکدام از شلغم و زردک و اسفناخ و شبت ده قاب پدید آید •

قطاب[15] اهلِ هند سنبوسه گویند (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ با و سکونِ واو و فتحِ سین و های مکتوب) بانواع برسازند در ده سیر گوشت چهار سیر میده دو سیر ۲۰ روغنِ زرد یک سیر پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر نیم سیر نمک دو دو دام فلفل و گشنیز یک یک قاقله و زیره و قرنفل و ربعِ سیر سُمّاق بیست تا شود و چهار قاب پر گردد •

---

(۱) این لفظ در [ة] نیست ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖
(۳) [ة] شوله • [ف ا] شعله • [د] شُلّه ‖ (۴) [ة] سارنج یا پارنج یا بیارنج ‖
(۵) [ض د] انتظام یابد ‖ (۶) [ف ا ض د] چقندر ‖
(۷) [ف] فلفل گرد و گشنیز دوازده ‖ (۸) [ض د] قیمه شله ‖ (۹) [ة] شوله ‖
(۱۰) [ة ض د] کشك • [ف ا] کبک حلیم ‖ (۱۱) [ف ا] روغن زرد ‖
(۱۲) [ة] نمك یك نیم سیر • [ف ا] نمك نیم سیر • [ف د] نمک یك و نیم سیر ‖
(۱۳) [ض د] نخود و زعفران ‖ (۱۴) [ف ا] کبك آسا ‖
(۱۵) [ة ف ا] قطاب • [ض د] مطابه • [ک] نطاب ‖

آرد بخمیر آورده برشوبند و دو سیر خالص برگیرند و هویج[1] آمیخته بگوناگون روشهای
گوشت برآرایند • بیکیك سیر روغنِ زرد و پیاز و نیم نیم دام زعفران و قاقله و قرنفل و بیکیك
دام دارچینی و فلفلِ گرد و گشنیز و سه سه دام زنجبیلِ تر و نمك دو قاب صورت یابد
و برخے آبِ لیمو نیز[2] داخل کنند •

بادنجان در قدرِ مذکور یك و نیم سیر روغنِ زرد سه ربع کم پیاز و چهاریك سیر ٥
زنجبیل و آبِ لیمو و پنج پنج[3] مثقال فلفل و گشنیز و نیم نیم قرنفل و قاقله و انگوزه شش
قاب شود •

پهت (بفتحِ بای فارسی و کسرِ ها و سکونِ تای فوقانی) از مونگ و ماش و نخود
و عدسِ مقشّر و جز آن سرانجام یابد دران مقدار دو نیم سیر روغنِ زرد و نیم نیم نمك
و زنجبیلِ تر و دو مثقال زیره[4] و یک و نیم مثقال انگوزه پانزده قاب آماده گردد و بیشتر ١٠
با خشکه خورند •

ساگ (بسین و الف و کافِ فارسی) از اسفناخ[5] و فراوان[6] سبزی برسازند و از مطبوع
خوردنیها بود • در مقدارِ مذکور اسفناخ و شبت و جز آن یك و نیم سیر روغنِ زرد
و یك سیر پیاز و نیم سیر زنجبیلِ تر و پنج و نیم مثقال فلفل و نیم نیم قاقله و قرنفل و شش
قاب بهم آید • ١٥

حلوا از ده سیر میده و قند و روغن برابرِ پانزده قاب شود و بچندین[7] روش عشرت افزاید •
و همچنان گوناگون مربّیات و اشربه از اندازهٔ گفت بیرون •

دوم • قبولی ده سیر برنج هفت سیر گوشت سه و نیم سیر روغنِ[8] زرد و یك سیر نخودِ
مقشّر دو سیر پیاز نیم سیر نمك چهاریک سیر زنجبیلِ تر بیکیک دام دارچینی و گرد فلفل و
زیره و نیم نیم دام قاقله و قرنفل و برخے بادام و کشمش نیز افزایند پنج قاب آماده گردد • ٢٠
دزد بریان[9] دران قدر برنج و روغن ده سیر گوشت نیم سیر نمك[10] پنج قاب صورت گیرد •
قیمه پلاو[11] برنج و گوشت همان قدر چهار سیر روغنِ زرد و یک سیر نخودِ مقشّر دو سیر پیاز

---

(١) [ض د] برنج ‖ (٢) [ف ا] نیز پنج مثقال داخل • جملهٔ دو قاب صورت یابد در [ض د]
بعد از داخل کنند نوشته ‖ (٣) [ف ا] و پنج مثقال ‖ (٤) [ض د] زیره و نیم مثقال ‖
(٥) [٥] اسفناج • ودر دیگر نسخها اسفناخ یا اسفاناخ نوشته است ‖ (٦) [ف ا] سیری ‖
(٧) [ض د] و بچند ‖ (٨) [٥] روغن یك سیر • [ف] روغن زرد یك سیر • [ا] روغن زرد نخود ‖
(٩) [٥] دزد بریان • [ف ا] وزیربریان • [ض د] زیر بریان ‖ (١٠) [ض د] نیم سیر نمك ربع سیر
زنجبیل تر و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل دام دام پنج قاب شود ‖ (١١) [ض د] قیمه پولاو ‖

آئینِ نان *

از خوردنیها بیرون نباشد لیکن از پایه‌شناسی جداگانه برنوشت *

در رکاب‌خانه آماده گردد * بزرگِ تنوری از ده سیر میده پنج سیر شیرِ[1] کاو یك و نیم سیر روغنِ زرد ربعِ سیر نمك انتظام یابد * خوردتر ازین نیز بر سازند * تُنُكِ[2] تابکي از یک سیر پانزده و افزون سرانجام یابد و چندگونه بر سازند * و یک قسمِ او را که چپاتي گویند برخي از خشکه سازند گرم گرم برسفره آورند لذّت افزاید * در خاصگي از یك من گندم نیمه میده بر گیرند[3] و دو سیر[4] جریش و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند افزون‌تر ستانند *

آئینِ صوفیانه *

۱۰ گیتي‌خداوند از کارآگهي کمتر میل بگوشت فرماید و بیشترے بر زبانِ گوهرآمود[5] رود و با آنکه گوناگون خورش براي آدمي آماده است از بیدانشي و گرگ‌خوئی بآزارِ جان‌داران دل بر نهد و از کشتن و خوردن دست باز نگیرد هیچ دیده[6] بر حسنِ کم‌آزاري نکشاید و خویشتن را دخمهٔ جانوران گرداند * اگر نه بارِ تعلّق بر دوش بودے یکبارگي دست ازان بازکشیدے و بسیچ آنست که پایه پایه گذاشته[7] آید * و اندکے بمزاجِ[8]
۱۵ زمانیان چالش رود * چندے آدینه میل نفرمودے و سپس یکشنبه و اکنون روزِ تحویلِ غرّهٔ شمسي ماه روزِ مِهر[9] روزِ خسوف و کسوف روزِ[10] میانهٔ دو صوفیانه دوشنبهٔ رجب جشنِ[11] هر ماهِ الٰهي همگي ماه فروردین و ماهِ ولادتِ مقدّس که آبان‌ماه است افزوده اند * و چون قرار یافت که ایّامِ صوفیانهٔ آبان ماه بشمارهٔ سالِ عمرِ گرامي برسد چندے از آذرماه نیز صوفیانه شدے * درین هنگام بتمامي صوفیانه شد * و از فزونيِ حق‌پژوهي
۲۰ درهر سال افزایش گیرد و کمتر از پنج روز نباشد * چون تداخُل در صوفیانه راه یابد کمي را بدل بر گیرند و بر شهور قسمت رود * و چون بزرگ صوفیانها سپري گردد نخست

---

(۱) [اض‌د] شیرِ مادهٔ گاو ‖ (۲) [۵ ض] تنك تابکي * [د] بیك تابکي * [۱] تنك پایکي * [ف] تنک نایکي یا پانکي ‖ (۳) [ف ا] برگیرند و ده سیر خشکه و دیگر سبوس ‖ (۴) [د] دو سیر جریش * [۵ض] دو سیر جریس ‖
(۵) [۵ف] گوهرآمود رود * و با آنکه * [ض] آمود رود * و براي آنکه * [اد] آمود رود با آنکه ‖
(٦) [ف ا] دیده برچنین کم آزاري ‖ (۷) [ف ا] گذاشته اند ‖
(۸) [۵] بمزاج زمانیان حالش * [ف ا] زمانیان چالش * [ض د] بمزاج روحانیان چالش ‖
(۹) [ض‌د] روز مهر و روز ‖ (۱۰) [ض‌د] روز میانه وصوفیانه ‖ (۱۱) [ف‌اگ] جشن تیرماه ‖

سوم • بریان در درست گوسفند داشمندی دو سیر نمک یک سیر روغن دو مثقال
زعفران و قرنفل و فلفل(۱) و زیره بکار رود و بروشها بر سازند •

یخنی ده سیر گوشت یک سیر پیاز نیم سیر نمک •

یرلمه(۲) گوسفندے را بآب جوشان چنان بر سازند که همگی مو سترده آید و یخنی‌آسا
و جزآن بانجام رسانند(۳) و ازیره و حلوان گزیده تر آید • ۵

کباب فراوان نوع باشد در ده سیر گوشت نیم سیر روغن زرد چهاریک سیر هرکدام از
نمک و زنجبیل تر و پیاز و یک و نیم دام هریک از زیره و گشنیز و فلفل و قاقله و قرنفل •

مُسمّن از راه گردن همگی استخوان بر آورند و مرغ تندرست ماند • نیم نیم
سیر گوشت کوفته و روغن و پنج تخم مرغ و چهاریک سیر پیاز و ده ده مثقال گشنیز و
زنجبیل تر و پنج مثقال نمک و سه مثقال فلفل گرد و نیم مثقال زعفران کباب‌آسا ۱۰
بانجام رسد •

دو پیازه در ده سیر گوشت میانه فربه دو دو سیر روغن زرد و پیاز و ربع سیر(۴) نمک ثمن
سیر زنجبیل تر یکیک دام از زیره و گشنیز و قاقله(۵) و قرنفل دو دام فلفل پنج قاب شود •

مطنجنه(۶) گوسفند در ده سیر گوشت میانه فربه دو سیر روغن زرد و نیم سیر نخود ربع سیر
زنجبیل و یک دام زیره و دو دو دام فلفل گرد و قرنفل و قاقله و گشنیز هفت قاب لبریز ۱۵
آید و از مرغ و ماهی نیز بر سازند •

دم‌پخت در ده سیر گوشت دو(۷) سیر روغن زرد یک سیر پیاز یازده مثقال زنجبیل تر
ده مثقال فلفل دو دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد •

قلیه در ده سیر گوشت دو سیر روغن یک سیر پیاز دو دام فلفل یک یک دام قرنفل و
قاقله ثمن سیر نمک هفت قاب صورت گیرد • و درین خوردنی بخلاف(۸) مطنجنه گوشت ۲۰
ریزه‌تر(۹) می باشد و شوربا بقوام‌تر و در هند فراوان نوع برسازند •

ملغوبه(۱۰) در ده سیر گوشت ده‌سیر جغرات یک یک سیر روغن و پیاز ربع سیر زنجبیل تر
پنج دام قرنفل ده قاب ترتیب یابد •

---

(۱) [ف ا] و قلفل و قاقله و زیره ‖ (۲) [ف ا] پویله ‖ (۳) [۵ ف ا] رساند ‖
(۴) الفاظ سیر نمک ثمن در [۵] نیست ‖ (۵) لفظ دام و الفاظ و قاقله در [د] نیست ‖
(۶) [۵] مطنجنه • در دیگر نسخها مطبخه نوشته ‖ (۷) [ض،د] ده ‖
(۸) [۵] بخلاف مطبخ اند گوشت • در دیگر نسخها بخلاف مطبخه ‖
(۹) [فا] ریزه نیز می باشد ‖ (۱۰) [ف ا] یلغوبه ‖

خریفی		
نام	اعراب	قیمت
شالي مشکین		منے یک صد و ده دام [1]
شالي ساده		صد
برنج سکهداس	بضمّ سین و سکون کاف و هاي خفي و دال والف و سکون سین	صد [2]
برنج دونه پرساد	بضمّ دال و سکون واو و فتح نون و هاي مکتوب و فتح باي فارسي و سکون را و سین و الف و دال	نود
برنج سام زیره	بسین و الف و سکون میم و کسر زاي منقوط و سکون یاي تحتاني و فتح را و هاي مکتوب	نود
برنج شکرچیني	بفتح شین منقوط و کاف و سکون را و کسر جیم فارسي و سکون یاي تحتاني و کسر نون و سکون یاي تحتاني	نود

خریفی		
نام	اعراب	قیمت
ماش		منے شانزده
موٹه	بضمّ میم مجهول و سکون واو و تاي فوقاني هندي و هاي خفي	دوازده
کُنجد سفید		بیست
کنجد سیاه		نوزده
لوبیا		دوازده
جواري	بضمّ جیم و واو والف و کسر را و سکون یاي تحتاني	ده

(۱) قیمت شالي در [ه‌ف ا] ننوشته است ॥

(۲) [ع] صد ۰ [ض د] نود ॥

گوشتین خوردني از خانهٔ مریم‌مکاني آماده شود * سپس دیگر بیگمان و شاهزادگان و برخے نزدیکان *

درین کارخانه اُمرا و احدیان و دیگر سواران شرفِ خدمت اندوزند * علوفهٔ پیاده از صد دام تا چهار صد *

آئین نرخ اجناس *

اگرچه در بوزش و بارش[1] و جز آن فراوان تفاوت رود لیکن لختے میانه ارج را بجدول در آورد و جویندگان را دست‌مایهٔ آگهي بر گذاشت *

قیمت	اعراب	نام	قمیت	اعراب	نام
ربیعی			ربیعی		
ده		کتان	منے دوازده دام		گندم
هشت		تخم معصفر			
ده	بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و کسرِتای فوقانی های خفي و سکونِ یای تحتاني	شملیت بهندی میتهي گویند	شانزده		نخودِ کابلی
شش	بضمّ میم و مین و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسي	مُسنگ[2]	هشت		نخودِ سیاه
دو ازده		سرشف	دوازده		عدس
هفت	بکسرِ مجهول کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمّ واو و سکونِ واوِ دیگر	کیوو	هشت		جو
			شش		ارزن

(۱) [نی] و بارش و خزان * این جا در [۵] کرم خورده است ‖

(۲) [۵ف ا] مشنگ [موافق لغتهاي فارسي] ‖

اقسامِ دال	دالِ مونگ	دالِ نخود	دالِ عدس	دالِ مونٹه
قیمت	مفے هژده دام	شانزده و نیم	(۱) شانزده	دوازده
انواعِ آرد	میده	خشکه	نخود	جو
قیمت	مفے بیست ودو دام	پانزده	بیست و دو	یازده

(۲) سبزی

نام	اعراب	قیمت	نام	اعراب	قیمت
سووه یعنی شبت	بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ واوِ دیگر و هاے مکتوب	مفےده دام	گلِ سیر		(۳) یلک
پالک یعنی اسفناخ	ببای فارسی والف و لام وسکونِ کاف	شانزده	آپلپالک (درکشمیر می‌روید)	بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی و سکونِ لام وها والف و سکونِ کاف	یلک
پودنه		چهل	(۴) جیتو		سه
پیاز		شش	ادرک	بفتحِ همزه و سکونِ دال وفتحِ را وسکونِ کاف	سیرے دو نیم
سیر		چهل	پوٹی	بضمِّ مجهولِ بای فارسی و سکونِ واو وکسرِ یای تحتانی و سکونِ دوم	یلک

(۱) [دگ] دوازده ‖ (۲) در [د] درین جدول خانهٔ در بیان موسم این سبزیها زیاده است یعنی سووه پالک ترب شقاقل ادرک در زمستان دنوریتو گل سیر پوٹي در بهار پیاز سیر کرم جیتو چوکا بتهوه چولائي در تابستان و پودنه در هر موسم روید ۰ موسمهاي کنکچهو و اپلهاک ورنسکا نه نوشته است ‖

(۳) [ض،د] سه‌یلک ‖ (۴) [٤] جنو ‖

برنجِ ديوزيره	بكسرِ مجهولِ دال وسكونِ ياي تحتاني وواو وكسرِ زاي منقوط وسكونِ ياي تحتاني وفتحِ را وهاي مكتوب	نود	لهڈره	بفتحِ لام وسكونِ ها وفتحِ دالِ هندي ورا وهاي مكتوب	هشت
برنجِ جنجن (۱)	بكسرِ جيم وسكونِ نون وكسرِ جيم وسكونِ نون	هشتاد	كودرم	بضمِّ مجهولِ كاف وسكونِ واو ودال وفتحِ را وسكونِ ميم	هفت
برنجِ دكه (۲) [؟]		(۳) پنجاه	كوري	بضمِّ كاف وسكونِ واو وكسرِ را وسكونِ ياي تحتاني	هفت
برنجِ زرهي	بكسرِ زاي منقوط وسكونِ را وكسرِ ها وسكونِ ياي تحتاني	چهل	شماخ ربهند سانونک گويند	بسين والف ونونِ خفي وفتحِ واو ونونِ خفي وسكونِ كاف	شش
برنجِ ساٹهي	بسين والف وكسرِ تاي فوقاني هندي وهاي خفي وسكونِ ياي تحتاني	(۴) بيست	كال وبهندي كنگني گويند	بفتحِ كاف ونونِ خفي وضمِّ كاف فارسي وكسرِ نون وسكونِ ياي تحتاني	هشت
مونگ	بضمِّ ميم وسكونِ واو ونونِ خفي وسكونِ كاف فارسي	هژده	ارزن وبهندي چينه گويند	بكسرِ جيم فارسي وسكونِ ياي تحتاني وفتحِ نون وهاي مكتوب	هشت

(۱) [ف ا] جهنجن ॥ (۲) [ف ا ض] برنجِ دكه ● [دگ] برنجِ ڈيكر [بكسرِ دالِ هندي وياي مجهول وفتحِ كاف وسكونِ را] ● [و] برنجِ وتمنه ॥ (۳) [ف ا] چهل و هشت ॥
(۴) [ض دگ] هشت ॥

جاندار و گوشت(۱) ۔

نام	گوسفندِ داشمندی	گوسفندِ افغانیِ اوّل	افغانیِ دوم	افغانیِ سوم	کشمیری	هندی	بربریِ اوّل	بربریِ دوم	گوشت گوسفند	گوشتِ بز
قیمت	شش و نیم روپیه	دو	یک و نیم	یک و ربع	یک و نیم	یک و نیم	یک	ربع کم یک	منے شصت وپنج دام	پنجاه و چهار

نام	قاز	بط	تغدری	کُلنگ	چرز	درّاج	کبگ	بودنه(۴)	لوه	گروازه	فاخته
قیمت	یکے به بیست دام	یک روپیه	بیست دام	بیست	هژده	سه	بیست(۳)	یک	یک	بیست	چهار

روغن وجزآن ۔

نام	روغنِ زرد	روغنِ تیل	شیر	جغرات
قیمت	منے صد و پنج دام	هشتاد	بیست و پنج	هژده

شیرینی ۔

نام	نبات	قندِ سفید	شکرِ سفید	شکرِ سرخ
قیمت	سیرے شش دام	پنج ونیم	منے صد وبیست وهشت	پنجاه وشش

اباز یر ۔

نام	زعفران	قرنفل	قاقله	فلفلِ گرد	فلفلِ دراز	زنجبیلِ خشک	زنجبیلِ تر	زیره
قیمت	سیرے چهار صد دام	شصت	پنجاه ودو	هفده	شانزده	چهار	دونیم	دو

(۱) [ف] حیوانات جانور وگوشت ۔ (۲) [ض.د] پودنه ؟ ۔ (۳) [ض] هشت ۔

تُرب		بیصت و نیم	شکوفۂ کچنار (بھاری)	بفتحِ کاف و سکونِ جیمِ فارسی و نون و الف و سکون را	نیم
کَرم		سیرے یک دام	چورکا	بضمِّ جیمِ فارسی و سکونِ واو و کاف و الف	نیم
کنکچھو سبزیٔ ست در جنگلِ کشمیر	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کاف و جیم فارسي و های خفی و سکونِ واو	سیرے چهار	بتھوه	بفتحِ با و سکونِ تای فوقاني وهای خفی و فتحِ واو و های مکتوب	(۱) ربع
دنو رینو یعنی گلِ جوز	بضمِّ دال و نونِ خفی و سکونِ واو و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ تای فوقانی و سکونِ واو	در	رتسکا	بفتحِ را و سکونِ تای فوقاني و فتحِ سین و کاف و الف	بلك
شَقاقُل		سه	چولائی	بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و لام و الف و کسرِ یای تحتاني و سکونِ دوم	(۱) ربع

(۱) [د] بلك و ربع ॥

آئینِ میوه‌خانه

گیتی‌خداوند میوه را گرامی نعمتِ دادارِ بیهمال شناسد و فراوان توجّه برگمارد ۔ ازین رو کارندگانِ ایران و توران خانه‌دار[1] آمدند و کشت و کارِ آنرا روزبازار شد ۔ و خربزه و انگور فراوانی پذیرفت وگزیدگی یافت و همچنان تربز و شفتالو و بادام و پسته و انار و جز آن پیدائی گرفت ۔ ازان باز که کابل و قندهار و کشمیر برقلمرو فزوده آمد بار[2] در بار آمد ۔ همه سال در منازلِ خواسته‌داران بود و در بازارها خرمن خرمن ۔

فروردین ماهِ الٰهی خربزهٔ هندوستان آغاز کند و در اُردی‌بهشت[3] فراوان شود ۔ شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا خاصه ناشپاتی و باباشیخی و علیشیری و الچه[4] و برگِ نی و دودِ چراغ و جز آن ۔ تا دو ماهِ دیگر کشد ۔ و در عنفوانِ شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی گیرد ۔ و آذرماه از بدخشان کاروانها آید و تا دیماه سلسله نگسلد ۔ و درموسمے که بزابلستان رسد در کشورِ[5] پنجاب نیز گزیده شود ۔ و در بهکر و آن نواحی غیر ازچلّهٔ زمستان فراوان باشد ۔ از خورداد[6] ماه تا امرداد گوناگون انگور نشاط آورد و بشهریور[7] کشمیری پدید آید و بازارها بزآموده گردد ۔ در کشمیر هشت سیر بیک دام برگیرند و منے را دو روپیه بکرایه رود ۔ و کشمیریان مخروطی سبدها فرازِ پشت داشته چالش نمایند و شگرف نمایشے دهد ۔ و از مهر تا اردی‌بهشت از کابل آید و گیلاس که خدیوِ عالم بشاه آلو نامور ساخته و انارِ بیدانه و سیب و ناشپاتی و بهی و امرود و شفتالو و زردآلو و گردآلو و آلوچه و جز آن فراوان آید ۔ و بسیارے در هند نیز پیدائی گیرد ۔ از سمرقند نیز خربزه و ناشپاتی و سیب آورند ۔

گیتی‌خداوند هرگاه پیاله در کشد یا بانیون و کوکنار میل فرماید (و بسین را سبرس نامد) میوه‌داران خوانچها بر آموده به پیشگاهِ حضور آورند ۔ اندکے بر خورد و بیشترے بالُوش رود ۔ و در هرکدام نشانها برنهند و ازان پایه برشناسند ۔ در خربزهٔ اوّل روی کاسه را بیک خط دوپاره کنند و باندازهٔ پایه بیکیک افزوده آید ۔

و درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و ماهوارهٔ پیادگان صد و چهل دام تا صد ۔

---

(۱) [د] خانه‌وار ॥ (۲) [ف ا] باره در بار ॥ (۳) [ة] اردبهشت ॥
(۴) [ف ا] آلچه ۔ [ة] الچه ॥ (۵) [ةض] شوره ۔ [ف ا] صوبي ۔ [د و] کشور ॥
(۶) [ض د] خرداد ॥ (۷) [ة] و شهریور ॥

نام	اجواين	زرد چوبه [۱]	گشنيز	سياه دانه [۲]	انگزه (که هينگ باشد)	باديان	دارچيني	نمك
قيمت	دو	ده	سه	يك و نيم	دو	يک	چهل	منے شانزده

ترشي ٭

نام	ليموي ترشي [۳]	آبِ ليمو	سركۀ انگوري	سركۀ شكر	آچارِ [۴] اشترغار [۵]	آچارِ انبه در تيل	انبه در سركه
قيمت	سيرے شش دام	پنج	پنج	يك	هشت	دو	دو
نام	ليمو در تيل	ليمو در سركه	ليمو در آبِ نمك	ليمو در آبِ ليمو	آچارِ ادرك	ادرشاخ	شلغم در سركه
قيمت	دو	دو	يك و نيم	سه	دو نيم	دو نيم	يك
نام	آچارِ زردك	آچارِ انناس	آچارِ سيب	آچارِ بهي	آچارِ هير	آچارِ پياز	آچارِ بادنجان
قيمت	نيم	چهار	هشت	نه	يك	نيم	يك
نام	آچارِ كشمش و منقّى	آچارِ كچنار	آچارِ شفتالو	آچارِ سوهجنه	آچارِ گُلِ كريل	آچارِ بارِ [۶] كريل	آچارِ سورن
قيمت	هشت	دو	يک	يک	نيم	نيم	يك [۷]
نام	آچارِ سرشف	آچارِ توري	آچارِ خيار	آچارِ بادرنگ	آچارِ كچالو	آچارِ ترب	——
قيمت	ربع [۸]	نيم [۹]	نيم	نيم	نيم	نيم	——

(۱) [ض د] زردچوب ॥ (۲) [د] سياه دانه يعني كلونجي ॥ (۳) [ض د] ترشيِ ليمو ॥
(۴) در چند نسخه لفظ آچار بےصد نوشته است موافق لهجۀ هند ॥ (۵) [ض] اشترغاز ॥
(۶) [ض د] آچار نارگيل ॥ (۷) [ض د] نيم ॥ (۸) [ض د] يك ॥ (۹) [ض د] ربع ॥

میوهٔ شیرینِ هندی *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
آنب	بهمزه و الف و نونِ خفی و سکونِ با	بارش	صد تا (۱) بچهل دام	اوسیرا	بضمّ همزه و سکون واو وکسرِ سین وسکونِ یای تحتانی و را و الف	زمستانی	——
اَنَنّاس	بفتحِ همزه و دو نون و الف و سکونِ سین	زمستانی	یکے بچهار دام	کهجور (۳)	بفتحِ کاف وهای خفی وضمّ جیم و سکونِ واو و را	بارش	سیرے چهار دام
کنولا	بفتحِ کاف و نونِ خفی و سکونِ واو و لام و الف	زمستانی	دو (۲) بیک دام	انگوهل	بفتحِ همزه و نون خفی و ضمّ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ ها و سکونِ لام	——	——
اوکه (نیشکر)	بضمّ همزه و سکون واو و فتحِ کاف وهای خفی	زمستانی	دو بیک دام	ڈیلا	بکسر مجهولِ دالِ هندی و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	سیرے یک دام
کٹهل	بفتحِ کاف و تای فوقانیِ هندی و های خفی وسکونِ لام	تابستانی	دو (۲) بیک دام	گوله	بضم کاف فارسی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب	بارش	——
کیلا	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	دو بیک دام	بهولسری	بضمّ مجهولِ با وهای خفی وسکونِ واو ولام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتانی	زمستانی	سیرے چهار دام
بیر	بکسرِ مجهولِ با وسکونِ یای تحتانی و را	زمستانی	سیرے بدو دام	ترکل	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ را وضمِّ کاف و سکونِ لام	تابستانی	(۴) دو بیک دام

(۱) [د] صد تا چهل دام ॥
(۲) در [ه] نیست ॥
(۳) [ه] پند کهجور ॥
(۴) [ض د] دونا ॥

و اعراب و موسم و طعم و ارزِ (۱) گوناگون میوها را بجدول آورد (۲) و از روزگارِ خود (۳) آگهی بخشید •

میوهای تورانی وجز آن •

نام	خربزهٔ (۴) ارهنگِ اوّل	دوم و سوم	کابلیِ اوّل	دوم	سوم	سیبِ سمرقندی
قیمت	یکی دو نیم روپیه	یک (۵) تا دو و نیم	یک تا یک و نیم	سه پا تا یک	نیم روپیه تا سه پا	روپیه را هفت تا پانزده
نام	بهی	امرود	انار	سیب کابلی و فرنگی	انگورِ کشمیری	خرما
قیمت	ده تا سی	ده تا صد	منی شش و نیم روپیه تا پانزده	روپیه را پنج تا ده	منی (۶) صد و هشت دام	سیری ده دام
نام	کشمش	آبجوش	آلوی بخارا	خوبانی	مویزِ قندهاری	انجیر
قیمت	سیری نه دام	نه	هشت	هشت	هفت	هفت
نام	منقّی	عنّاب	مغزِ بادام	بادام	پسته	چلغوزه
قیمت	ربع کم هفت	سه و نیم	بیست و هشت	یازده	نه	هشت
نام	سنجد	پسته مغز	جوز مغز	فندق	گردگان	———
قیمت	شش و نیم	(۷) شش	چهار و نیم	سه	دو و نیم	———

(۱) [فا] ارج ॥ (۲) [ض‌د] آورده از ॥ (۳) لفظ خود صرف در [ه] موجودست ॥
(۴) [فا] ارهنگ • [د] ازبک ॥ (۵) [ض‌د] یك تا دو ॥ (۶) [فا] صد و بیست ॥
(۷) [د] شش و نیم ॥

کهرني	بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را وکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني	بارش	سیرے چهار دام	پیلو	بکسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ لام و سکونِ واو	تابستاني	سیرے در دام
مهوا	بفتحِ میم وضمِّ ها و واو الف	تابستاني	سیرے یک دام	بروته	بفتحِ با ورا وسکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و هاي مکتوب	تابستاني (۲)	——
ڈیپهل	بکسرِ مجهولِ دالِ هندي وسکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ لام	زمستاني	سیرے (۱) چهار دام	پیار	بکسرِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و سکونِ را	بارش	سیرے چهار دام
تیڈدو	بکسرِ مجهولِ تاي فوقاني و سکونِ یا و نونِ خفي وضمِّ دال وسکونِ واو	تابستاني	سیرے در دام	——	——	——	——

میوهٔ که در خشکی هم باشد *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
ناریل	بنون و الف وکسرِ را و فتحِ یاي تحتاني و سکونِ لام	زمستاني	یکے بچهار دام	مکهانان (۳)	بفتحِ میم و کاف و هاي خفي و الف و نون و الف و نونِ خفي	زمستاني	سیرے چهار دام
پند کهجور	بکسرِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي	تابستاني	سیرے شش دام	سوپیاري	بضمِّ سین و سکونِ واو و کسرِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	زمستاني	سیرے هشت دام

(۱) در [ا] نیست ॥ (۲) [د] بارش سیرے چهار دام ॥ (۳) چنین در هر نسخه ॥

انار		بارش	منے (۱) هشتاد دام تا صد	پنیاله	بفتح پای فارسی و سکون نون و یای تحتانی و الف و فتح لام و های مکتوب	بارش	سیرے دو دام
انبرت پهل	بفتح همزه و نون خفی وسکون با و کسر را وسکون تای فوقانی و فتح پای فارسی و های خفی و سکون لام	بارش	دو بیلک دام	لهسوره	بفتح لام و های خفی و فتح سین و سکون واو وفتح را و های مکتوب	تابستانی	سیرے یلک دام
انجیر		تابستانی	سیرے بیلک دام	گنبهی	بضم کاف فارسی و سکون نون و کسر با و های خفی و سکون یای تحتانی	زمستانی	(۳) سیرے چهار دام
توت		بهاری	سیرے بدو دام	کرهری	بفتح کاف و را وسکون ها و کسر رای دوم وسکون یای تحتانی	تابستانی	سیرے چهار دام
سداپهل	بفتح سین و دال والف و فتح پای فارسی وهای خفی وسکون لام	همیشگی	یکے بیلک دام	توری	بفتح تای فوقانی و سکون را و کسر رای ثانی و سکون یای تحتانی	—	—
خربزه		تابستانی	منے چهل دام	بنگه	بفتح با و نون خفی و فتح کاف فارسی و های مکتوب	(۴) بارش	(۵) دو تا یلک دام
تربز		آخر بارش	یکتا دو دام (۲) تا ده	گولر	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون را	(۶) بهاری	سیرے دو دام

(۱) چنین در [٤] ٥ [ف ا ض د] دو تا یلک دام ॥ (۲) الفاظ تا ده در [ض د] نیست ॥

(۳) در [٤] نیسته ॥ (۴) [د] بهاری ॥

(۵) [د] سیرے دو دام ॥ (۶) [د] تابستانی

کندوري	بفتح کاف و نون خفي و ضم دال و سکون واو و کسر را و سکون یاي تحتاني	بارش (۱)	(۱) سیرے یلک ونیم دام	سنگهاره	بکسر سین و نون خفي وکاف فارسي و هاي خفي والف وفتح را و هاي مکتوب	بارش	سیرے سه دام
سینب	بکسر مجهول سین و سکون یاي تحتاني و نون خفي و سکون باي موحده	بارش	سیرے یلک ونیم دام	سالك	بعدین و الف و فتح لام و سکون کاف	زمستاني	سیرے دو دام
پینڈه	بکسر مجهول باي فارسي و سکون یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني هندي وهاي مکتوب	بارش	(۲) یکے بهشت دام	پنڈالو	بکسر باي فارسي و نون خفي و دال هندي و الف و ضم لام و سکون واو	زمستاني	سیرے دو دام
کریله	بفتح کاف و کسر را و سکون یاي تحتاني و فتح لام و هاي مکتوب	بارش	(۳) سیرے یلک ونیم دام	سیالي	(۴) بکسر مجهول سین و یاي تحتاني و الف و کسر لام و سکون یاي تحتاني	تابستاني	—
ککوره	بفتح کاف اول و ضم دوم و سکون واو و فتح را و هاي مکتوب	بارش	سیرے یلک ونیم دام	کسیرو	بفتح کاف و کسر مجهول سین و سکون یاي تحتاني و ضم را و سکون واو	زمستاني	سیرے سه دام

(۱) در [ﻫ] نیست ॥ (۲) [ﻫ ف ۱] سیرے یلک ونیم دام ॥

(۳) [ﻫ ف ۱] یکي بهشت دام ॥ (۴) در [د] نیست ॥

نام	تلفظ	موسم	نرخ	نام هندی	تلفظ	موسم	نرخ
اخروت یعنی چهار مغز	بفتح همزه و سکون خای منقوطه وضم رای مجهول را و سکون واو و تای فوقانی هندی	تابستانی	سیرے (۱) هشت دام	کول گدّه	بفتح کاف و سکون واو و لام و فتح کاف فارسی و تای مشدد فوقانی هندی وهای مکتوب	تابستانی	سیرے دو دام
چرونجی	بکسر جیم فارسی و فتح را و سکون واو و نون خفی و کسر جیم و سکون یای تحتانی	تابستانی	سیرے چهار دام	—	—	—	—

پس از طبخ خورند (۲)							
پلول	بفتح بای فارسی و سکون لام و فتح واو و سکون لام	بارش	سیرے دو دام	کچالو	بفتح کاف و جیم فارسی و الف وضم لام و سکون واو	بارش	سیرے دو دام
کدو	—	بارش	یک بدو دام	چچینڈا	بفتح جیم فارسی اول و کسر جیم فارسی دوم و سکون یای تحتانی و نون خفی و دال هندی و الف	بارش	سیرے دو دام
بادنجان	—	همه ساله	سیرے بیک ونیم دام	سورن	بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون نون	تابستانی	سیرے یکے دام
ترئی	بضم تای فوقانی و فتح را و کسر یای تحتانی و سکون یای تحتانی دیگر	بارش	سیرے یک ونیم دام	زردک (گاجر)	بکاف فارسی والف و فتح جیم و سکون را	زمستانی	سیرے یک دام

(۱) [ض د] شش ۔ (۲) [ض د] آنکه پس از الخ ۔

انگورِ کوهي	(بیشتر در دامنِ کوهِ هندوستان شود)	تابستاني	—	لبهیرا	بفتحِ لام و با و هاي خفی و سکونِ یای تحتاني و را و الف	تابستاني	—
جامن	بجیم و الف و فتحِ میم وسکونِ نون	بارش	سیرے بیلك دام	جنبهیري	بفتحِ جیم ونونِ خفی و کسرِ با وهاي خفی و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ را وسکونِ یاي تحتاني	بارش	پنج تا یك دام
پهالسه	ببای فارسي و هاي خفي و الف وسکونِ لام و فتحِ سین وهاي مکتوب	تابستاني	سیرے یك و نیم دام	گرنه	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب	—	—
کروندا	بفتحِ کاف و را وسکونِ واو و نونِ خفي و دال و الف	بارش	سیرے یك دام	—	——	—	—

میوهٔ هندوستان شیرین میخوش ترش باشد و هرکدام فراوان‌گونه • برخے ازان خشك نیز لذّت بردهد • لختے بآتش بخته کار[1] برند چنانچه چندے[2] را برشمرد[3] • و برخے را باندك تفصیل برمی‌نگارد •

انبه بفارسي نغزك گویند چنانچه میر خسرو می‌سراید[4] • در رنگ وبو وطَعم کم‌همتا • ٥ برخے مشکل‌پسندانِ توران و ایران از خربزه و انگور پایهٔ او برتر نهند • در پیکر بزردآلو و بهی و ناشپاتي و خربزه ماند • گاه یك سیري و افزون شود • سبز زرد سرخ مختلف‌رنگ شیرین میخوش باشد • زیبا درختےست خاصه نورس • بالیده‌تر ازچارمغز و برگ بیدآسا لیکن پهن‌تر ازان • پس از ریزشِ خزاني برگهاي سبز و زرد و نارنجي و شفتالو[5] و آتشي تازه تازه پدید آید و در سرآغازِ بهار بشکفد و بگلِ انگور ماند • بوي خوش ١٠ بردهد شگرف نمایشے کند • و چون میوه بندد پس از یك ماه ترشي پدیدار شود •

---

(١) [ض] بکار ॥ (٢) [ف ا] چندین ॥ (٣) [ض د] برشمرده ॥

(٤) یعني در قران السعدین میگوید • بیت • نغزك خوش نغزکن بوستان • نغز ترین نعمت هندوستان ॥

(٥) همچنین در هر نسخه ॥

میوهٔ[1] ترشِ هندي *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
لیمو	بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ میم و سکونِ واو	تابستاني	چهارتا بیلک دام	گهیپ	بفتحِ کافِ فارسي و هایِ خفی وسکونِ یايِ تحتاني و بايِ فارسي	بارش	—
امل بیت	بفتحِ همزه و میم و سکونِ لام وکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و تايِ فوقاني	بارش	چهارتا بیلک[2] دام	بجورا	بکسرِ با وفتحِ جیم و و سکونِ واو و را والف	بارش	یکے بهشت دام
گلگل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام	بارش	دوتا بیلک دام	آنوله	بهمزه والف ونونِ خفی و سکونِ واو وفتحِ لام و هاي مکتوب	تابستاني	سیرے[3] دو دام

میخوش[1] *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
انبلي	بفتحِ همزه ونونِ خفی وکسرِ با و لام و سکونِ یای تحتاني	تابستاني	سیرے دو دام	کیمت	بفتحِ کاف و سکونِ یايِ تحتاني و فتحِ تايِ فوقاني	بارش	چهارتا یلک دام
بڈهل	بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي وفتحِ ها وسکونِ لام	تابستاني	یکے بیلک دام	کانکو	بکاف والف و نونِ خفي و ضمِّ کاف و و سکونِ واو	—	—
کمرک	بفتحِ کاف و سکونِ میم وفتحِ را و سکونِ کاف	زمستاني	چهارتا یلک دام	پاکر	ببای فارسي والف وفتحِ کاف وسکونِ را	بارش	دو سیر بیلک دام
نارنگي	بنون والف و فتحِ را و سکونِ نون و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یایِ تحتاني	زمستاني	دوتا بیلک دام	کرنا	بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و الف	بارش	یکے بیلک دام

(۱) این جدول در[ف ۱] نیست ॥ (۲) [۵] بیلک روپیه ॥ (۳) در [۵] نیست ॥

و از دو بیرون نباشد نرم و سخت ◦ قندِ سیاه و شکر و قندِ سفید و نبات از همین بر سازند
و سرمایهٔ گوناگون شیرینها گردد ◦

آئینِ کشت و کار آنکه درست نیشکرها در خشک جائے[1] بازگذارند و هر روز آب افشانند ◦ بهنگامِ
دَلو یك وجب و افزون لخت لخت درزمینِ نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند ◦
۵ و هرچه سخت‌تر او را فروتر گذارند و پیوسته آبیاري[2] کنند[3] ◦ و پس از هفت هشت ماه
برسد ◦ اگرچه از شیرهٔ نیشکر[4] مي برسازند لیکن از سیه قند گزین شراب شود ◦

و کشیدنِ آنرا نمطها نهاده اند ◦ یکے آنکه دریك منِ آن ده سیر پوستِ مغیلان
ریزه ریزه ساخته برآمیزند و سه برابر آب اندازند ◦ و خُمها برآموده در[5] زیرِ زمین برگذارند ◦
و درگردِ آن خشك سرگینِ اسپ باز دارند ◦ هفت روز تا ده برجوشد ◦ نشانِ رسیدگي آنکه
۱۰ شیریني بزمختي گراید ◦ اگر تندتر خواهند بارلختي قندِ سیاه اندازند و برخے ادویه[6] و خوشبوها
از عنبر و کافور و جز آن برآمیزند ◦ و گوشت نیز بگدازش برند ◦ چندے همان جوشیده را
از غش پالوده بکاربرند و بیشتر عرق برکشند ◦ و آن بروشها باشد نخست آنکه آمیخته را
در مسینِ دیگ اندازند و جامے درمیان باز دارند که جنبش نکند و آب درنشود ◦ و
واژگون سرپوش برابر[7] نهند و بخمیر استوار گردانند و آبِ سرد دران سرپوش اندازند و آتش
۱۵ افروزند ◦ چون گرمي پذیرد بجاي او دیگر آبِ سرد اندازند ◦ بخار چون بدانجا رسد از
خنکي[8] بعرق گراید ◦ و در جام فرو ریزد ◦ و نیز دیگ[9] را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز استوار
سازند و سرِ[10] دو ني را بدان پیوند دهند ◦ و دیگر طرف[11] را بدو کوزه که برآبِ سرد گذاشته اند
استوار کنند ◦ بخار بدو رسد و از سردي عرق گردد ◦ و نیز گلین آوندے ازان آمیخته
برآمایند و قاشقِ ناوه‌دار بگذارند و سرِ دسته را به نی درآرند و او را بکوزه پیوندند ◦ و
۲۰ در سرپوش آبِ سرد تازه تازه ریزند و عرق از قاشق بکوزه درآید ◦ و برخے عرق را باز
چکانند و آنرا دوآتشه گویند ◦ بس تند و تیز شود ◦ دست آلوده بآتش دارند درگیرد
و برنگها شعله افروزد و آسیبے نرسد ◦ و شگفت آنکه چون درونِ آوندِ عرق[12] آتش درگیرد
بهیچ چیز نیفسرد و چون سر بپوشند برخموشد ◦

---

(۱) [ف ا] در خشك جاي ॥ (۲) [ا] آب بازي ॥
(۳) این لفظ در [ف] نیست ॥ (۴) [ف ا] نیشکري ॥ (۵) [ض د] در زمین ॥
(۶) [ض د] ادویهٔ خوشبوها ॥ (۷) [ف ا] برابر برنهند ॥ (۸) [ض د] خنکي ◦
[ه] خسکي ◦ [ف] خستگي ◦ [ا] خشکي ॥ (۹) [ف ا] و سر دیگ را ॥
(۱۰) [ف ا] و سر دوني را ॥ (۱۱) [ف ا] اطراف ॥ (۱۲) در [ض د] نیست ॥

و ازو مربّی و آچار برسازند • ودر قلیها لذّت افزاید تا خستهٔ او بسختي[1] نگراید • اگر بر درخت
گزندے رسد خوشبو گردد و آنرا کویلاس نامند (بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ یای
تحتاني و لام الف و سکونِ سین) • بیشترے خام فرود آورند و بطرزِ خاص نگاه دارند
و بدین روش رسیده خوشتر باشد • بسیارے در تابستان به پختن درآید و هنگامِ بارش
برسد و برخے سر آغازِ باران به پختگي روي[2] نهد و اوائلِ زمستان انجام پذیرد و آنرا بهدیه
گویند (بفتحِ با و هاى خفي و کسرِ دال و فتحِ یاى تحتاني مشدّد و هاى مکتوب) •
و کمترے همه سال گل کند و بار دهد • و لختے در خامی کارِ پختگي کند زود فرود آرند
و اگر چندے بگذارند از بس شیریني کِرم افتد • همه جاي هندوستان شود لیکن در بنگاله
و گجرات و مالوه و خاندیس و دکن[3] فراوان باشد و در پنجاب کمتر • چون گیتي خداوند
لاهور را تخت گاه بر ساخت لختے فراواني برگرفت • نهالِ او بچهار سالگي بارور گردد[4]
و بشیر و شیره نیز پرورش دهند و شیریني افزاید • یک سال فراوان بار دهد و در دیگر
کمتر و بعضے یک سال بارور نگردد • چون بسیار خورده[5] شود شیر با مغزِ خستهٔ او
برآشامند[6] سرمایهٔ گوارائي سازند[7] • و مغزِ کهن خستهٔ او خوش طعم و میخوش بود و در سه ساله
تریاقي کند • اگر نیم پخت آنرا با دو انگشت از شاخ برگیرند و سرِ شاخ را بمومِ گرم
درگرفته بروغنِ گاو یا عسل اندازند تا دو سه ماه طعم دیگرگونگي نه پذیرد و یک سال
رنگ بر نگردد •

انناس آنرا کتهلِ سفري نامند • شگفت آنکه نهالِ او در آوندها نشانده در سفر
همراه دارند و بار دهد • در رنگ و پیکر بطولاني ترنج ماند و مزه و بوی بنغزک • و بوته
بدرازای یک گز و برگ باندازهٔ دستِ ارّه دار[8] • میوه بر فرازِ بوته باشد و بران برگے چند
بروید • چون از درخت برگیرند آن برگها کنده جدا جدا برنشانند و بار آرد • جز یک بار
بر ندهد و افزون از یکتا نباشد •

کنولا زعفراني رنگ بهی آسا و از گزیده میوهاي هند • درختِ او بسانِ لیمو و
گلش لختے بوي خوش دهد •

اوکه بفارسي زبان نیشکر گویند • فراوان گونه باشد و قسمے چنان سیراب و نازک
که بمنقار زدنِ گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست بر زمین افتد خورد بر شکند •

---

(۱) [ف ا] سختي پذیرد ‖ (۲) [ف ا] روي دهد ‖ (۳) [ف ا] و دکهن ‖
(۴) [ف ا] گردد و بشیر و شیره نیز لفظ نیز در [غ د] نیست ‖ (۵) [د] خورده شیر یا مغز ‖
(۶) الفاظ بر آشامند در [ف ا] نیست ‖ (۷) [غ د] دهد ‖
(۸) [د] ارّه وار • [ف ا] ارّه دارد • [غ د] ارّه دار ‖

پنیاله بزرِدآلو مانند درختش بدرختِ لیمو • در برگ بیدآسا • در خامی سبز ۲۰
باشد و در پختگي سرخ •

کُنبهي بوتهٔ او بیاره‌دار[1] باشد و برگ و میوهٔ مانندِ کُنار از تهِ بیخ برآرند •

توري در بیخ[2] بربندد و بیشتر در کهسار شود • در بیارهٔ یک ساله یك مني کمابیش آسیا آسا
۵ ببالد و در دوساله دومني • و افزون بود بهمین دستور • برگهاش به برگِ تربز ماند •

پیار چون ریزهٔ[3] انگور شود جگري‌فام شیرین طعم • مغزِ خستهٔ او روغنی است و
بخورش رود و آنرا چرونجي گویند (بکسرِ جیمِ فارسي و فتحِ را و سکونِ واو و نونِ خفي و
کسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني) • درختِ آن یك‌گزي هم شود •

ناریل آنرا جوزِهندی[4] نامند[5] بدرختِ خرما ماند و بلندتر باشد • و چوبِ او
۱۰ خوشرنگ‌تر و برگش بزرگتر • تمام سال بار گیرد و در سه ماه پخته گردد • خام را که سبزگون
باشد فرود آرند و چندے نگاهدارند و ازو یك پیاله شیرآسا برآرند • لذّت بخشد و بیشتر
با نبات آمیخته در تابستان برآشامند • چون پخته شود نخودی‌رنگ باشد و شیرهٔ بربندد
و چون بروغن اندایند[6] سیه‌فام شود • شیرین و چرب بود به‌برگِ تنبول خورند • زبان را
نرمي و تازگي بخشد و از پوستِ او قاشق و پیاله و کاسهٔ[7] غِجَك برسازند • چهارچشمي
۱۵ و سه‌چشمي و دوچشمي و یك چشمي باشد • هرکدام را خواص برنگاشته اند و پسین
را بس گزیده‌تر[8] دانند • و قسمے ازو تریاقِ زهر باشد • تا دوازده‌سیري و افزون[9] نشان
دهند • و از پوستِ درختِ[10] او ریسمان برتابند و طنابِ بزرگِ جهازها ازو شود •

بندکهجور خرما را گویند • خورد بوته بزمین پیوسته باشد و چهار صد و پانصد بار آرد •

سوپیاری بفارسي فوفل گویند • زیبا درختی است بس بلند بسانِ سرو • از تندباد
۲۰ سرِ او برزمین[11] آید و باز برخیزد • فراوان گونه بود • و مزهٔ خامِ او به بادام نزدیک •
در پختگي بسختي گراید • با برگِ تنبول بکار رود •

سنگهاره سه گوشه‌دار باشد بیارهٔ او در کولابها[12] شود و بر روی آب آید خام و بریان
بخورش رود •

سالک درکولابها زیرِ زمین شود و بآب در شده بیرون آرند •

---

(۱) [ف ا] بیازه وار • [ض د] پیازوار ‖ (۲) [ف ا] بربیخ ‖ (۳) [د] زیرهٔ منقّی و انگور ‖
(۴) [ض د] جوز هند ‖ (۵) [ف ا] گویند ‖ (۶) [غ د] آماهند ‖
(۷) [ض د] کاسه و غِجك ‖ (۸) [ف ا] بزرگتر ‖ (۹) [ض د] و افزون ازو نشان ‖
(۱۰) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۱۱) [ف ا] بزمین ‖ (۱۲) [ع] کولها ‖

کنهل کیپا شکلیست سبزگون بدرازاي[1] یك گز و به پهنا نیم * خوردِ او تریز آسا و پوست خاردار بود * از شاخ وتنه و بیخ بروید * شیرین‌تر[2] زیرزمیني * دوپاره[3] کنند و گرد خوشها بدر آید * لزوجتي با او باشد * وهنگام[4] خوردن انگشتان بهم چسپند * درخت بسانِ چارمغز لیکن قدرے بالیده‌تر و برگ بزرگتر * گلِ او میوه مانند بوي خوش دارد * خام نیز بر گیرند و بچونه و جز آن برسانند *

کیلا * درختِ او نیزه‌وار[5] باشد[6] و برگ از تنه سطبر بس نرم برآید و بنادرخته آستینی ماند آنو کشیده[7] لیکن درازتر و فراخ‌تر[8] * و از میان صنوبري شکلِ سوسني‌رنگ برآید و آن غنچه باشد * و در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود * در پیکر بخیارِ[9] خورد نزدیك[10] و پوست بآساني کنده شود * از[11] گراني بسیار نتوان خورد * و چندگونه بود * هرسال دست‌وارے از تنه گذاشته قلم کنند وگرنه بارنده‌هد * و عامّه پندارند که کافور ازین درخت پدید آید * درست آنکه درختي دیگرست بدین نام چنانکه گفته آید * و نیز برگویند مروارید ازو پیدائی گیرد * همانا فروغِ راستي ندارد *

مهوا * درختِ او به انبه ماند * چوبِ او در عمارات بکار رود * و از گلِ او عرق برکشند و میوه را کلونده[12] نیز نامند *

بهولسري[13] * بر درخت[14] و گل و میوه برگذارند [؟] * درختِ او بزرگ و خوش‌آینده بود و میوه نارنجي‌فام عنّاب آسا *

ترکل درمیوه و درخت بنارگیل ماند * چون دست‌وار[15] از شاخ[16] بے برگ برآید سرآن بریده آوندے بربندند * ازان شیره تراود * و روزے دو سه بار برآماید * آنرا تاري گویند * تازهٔ او شیرین و اگر لختي بماند میخوش گردد و نشا[17] بخشد *

---

(١) [ض د] بدرازيُ ‖ (٢) [د] شیرین تر آن زیر زمین بود ‖
(٣) [ض د] چون دوپاره کنند گرد الخ ‖ (۴) [ض د] در هنگام ‖
(٥) [اُ] نیزه دار ‖ (٦) [ض‌د] باشد وبزرگ و برگ الخ ‖
(٧) [ه ض] از نو کشیده * [ف ا] وتو کشیده * [د] آونو کشیده * [و] نو کشیده * ‖
(٨) [ف] وفراخ رو * ازمیان الخ * [ا] و فراختر و فراخ رو * از میان الخ ‖
(٩) [د] بچنار ‖ (١٠) [ف] نزدیك بود و پوست ‖ (١١) [ف ا] و ازان بسیار الخ ‖
(١٢) [ه] تَلُونده * (د) کَلونده ‖ (١٣) [ف ا] بهولپنري * [د] بهولسري یعني مولسري ‖
(١۴) این جمله در هر نسخه همچنین نوشته است ‖
(١٥) [ف ا] در میوه و در گل بنارگیل ‖ (١٦) [ه و] دست او از شاخ ‖
(١٧) [ه] نشاه * در دیگر نسخها نشاء ‖

آمیخته بفروشند * کپوري (بفتحِ کاف و ضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ
یای تحتاني) زردگون و سخت و رگ‌دار شود لیکن خوش‌مزه و بویا * کپورکانت (بفتحِ کاف
و ضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و را و کاف و الف و نونِ خفي و تاي فوقاني) سبزرنگ
زردی‌گرای بود و بسانِ گرد فلفل تیز * بوی او بکافور ماند و ده برگ بیش نتوان خورد *
۵ بجز بنارس کمتر نشان دهند و درانجا نیز بهر زمین نشود * بنگله (بفتحِ با و نونِ خفي و
فتحِ کافِ فارسي و لام و هاي خفي) پهن و پُر و سخت و بِرزدار (۱) و گرم و تیز باشد *

وکشت‌وکار بدین آئین * ماهِ چیت سرآغاز نوروز برگِ کرهنج را با چهار پنج انگشت بیاره
جدا کنند و در زمینِ آماده پنهان سازند * چنانچه (۲) برگ و سرگره پیدا باشد از پانزده تا بیست
روز ازان گره سرآغازِ رستنِ بیارۀ دیگر شود و چون گرهِ دیگر پدید آید ازو برگ روید * تا هفت
۱۰ ماه بیاره و برگ پیدائي گیرد * سپس از رستن بازماند * ودر هر بیاره افزون از سی برگ
نشود * هرچند بالش کند به نی تکیه داده برافرازند و اطراف و بالا (۳) را بچوب و خس بپوشند
و درسایه پرورش نمایند * و همواره آبیاري کنند مگر هنگامِ بارش * وگاه گاه شیر و روغنِ
کنجد و کنجارۀ آن نیز برستنگاه اندازند * برگ از هفت گونه بیرون نباشد و نُه نام گیرد *
پایه (۴) پایه برسد (۵) و جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند * نخستین کرهنج (بفتحِ کاف و سکونِ
۱۵ را و فتحِ ها و نونِ خفی و جیم) براي تخم جدا سازند و پیدي نام گیرد (بکسرِ مجهولِ
باي فارسی و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني) * و نو برگ
را گدوته گویند (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و هاي
مکتوب) * و دومین را نوتي (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني *
سومین را بهتي (بفتحِ با و ضمِّ ها و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتانی) * چهارمین
۲۰ چهیو (بکسرِ جیمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ یای تحتاني و سکونِ واو) * پنجمین اده‌نیدا
(بفتحِ همزه و کسرِ دال و هاي خفي و نونِ پنهان و سکونِ یای تحتاني و دال هندی
والف) * ششمین اگهنیه (بفتحِ همزه و کافِ فارسي و سکونِ ها و کسرِ نون و فتحِ یاي
تحتاني و هاي مکتوب) وآنرا لیوار نیز گویند (بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یاي تحتاني و واو
والف و سکونِ را) * هفتمین کرهنج * و جز گدوته هر یکے بعد از یک ماه ازبیاره جدا ساخته

---

(۱) [ف ا ض] پرزدار * (۶) پرزوار * [د] پر زور ॥ (۲) [۵ ف ا] چنانکه ॥
(۳) [ض د] و بالا بچوب ॥ (۴) [ض د] چون پایه پایه برسد جدا الخ ॥ (۵) [ف ا] بربندد ॥

پنڈالو بیارۀ[1] او را بچوبے بردوانند و تا دو[2] گز سر افرازد * در برگ بتنبول ماند و بیخ کندۀ برآرند *

کسیرو درکولابها پیدایش گیرد * و چون آب بختگي گراید از زمین برون آرند * خام و بآتش جوش دادۀ نیز خورند *

سیالي دراز مخروطي دربیخ بیارۀ بندد * ۵

لیمو بتخم مرغ ماند * قسمے را کاغذي برگویند * میانۀ پوست و مغز آن تُنُک پردۀ سفید بود * میراب و خوش‌خور باشد و قسمے همه سال بار دهد *

امل‌بیت نارنج آسا بس[3] ترش * اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانے آب گردد و سفید مهره در شیرۀ او گداخته شود *

کرنا بسیب ماند و غورۀ او پس از سه سال رسد * در آغاز سبز و ترش و تلخي آمیز ۱۰ و سپس بزردي گراید و تلخي رود * و در پختگي سرخ و شیرین * چون دیر ماند بسبزی باز گردد * درخت آن بسان لیمو و برگش لختے پهن‌تر و غنچۀ او چون پیکان خاکي * وگل او چهاربرگۀ[4] سفید بود * با زرّین خوردۀ بس خوشبو و عبیرمایه ازو برسازند * گذارش این داستان از نیروي من ناشناسا بیرون * بدین مایه گفتار بسند نمود *

برگ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهان گزین میوۀ برشمرند چنانچه میر خسرو ۱۵ دهلوي میسراید

* بیت *

نادرۀ برگے چو گل بوستان * خوبترین میوۀ هندوستان *

بخورد[5] او دهن خوشبو گردد و بزم عطرآگین * بن دندان استوار شود و گرسنه سیر و سیر گرسنه * فراوان گونه بود چندے برمیگزارد * بلهری (بکسر با و فتح لام و سکون ها ۲۰ و کسر را و سکون یای تحتاني) سفید و رخشان[6] باشد * زبان را درشت و سخت نگرداند و در مزه از همه خوش‌تر * چون از بیارۀ جدا کنند به پرورش یک ماه سفید گردد و اگر کوشش رود بیست روز * کاکیر (بکاف و الف و کسر مجهول کاف و سکون یای تحتاني و را) سفید خالدار و پُر بود و سخت رگها درو * در بسیار خوردن زبان سختي پذیرد * جیسوار (بفتح جیم و سکون یای تحتاني و فتح سین و واو و الف و سکون را) سفید نگردد و برای سودمندي ۲۵

---

(۱) [ف] بیازۀ ॥ (۲) [ض د] تا دو سه گز ॥ (۳) لفظ بس در [ض د] نیست ॥
(۴) [ض د] چهار برگي ॥ (۵) [ض د] بخوردن ॥ (۶) [ف ر] درخشان ॥

دانند ٭ همواره از عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان و فراهم‌آوردهٔ گیتی‌خداوند قدسی محفل عطرآگین باشد و در زرین و سیمین مجمرها که بگوناگون پیکر بر سازند بخور کنند ٭ گلهای بویا خرمن خرمن بر آمایند ٭ از گل روغن بر سازند و بدن و موی سر بدو براندایند ٭

۵ وبسا دل‌گزین آمیختها فراهم شده بگذارش چندے سخن را رنگ و بو داده آمد[1] ٭

سنتوک[2] (بفتح سین و نون خفی و ضمّ تای فوقانی و سکون واو و کاف[3]) یک و نیم تولچه زباد و یک تولچه چووه[4] و دو ماشه روغن جنبیلی و دو شیشه[5] گلاب بکار رود ٭ و باندایش تن بهجت افزاید ٭

ارگجه (بفتح همزه و سکون را و فتح کاف فارسی و جیم و های مکتوب) یک سیر ربع کم صندل و دو تولچه اکسیر[6] و مید و سه تولچه چووه و یکیک تولچه بیخ بنفشه و گیهله

۱۰ (بکسر مجهول کاف فارسی و سکون یای تحتانی و ها و فتح لام و های مکتوب تخم گیاهے است) و نیم ماشه کافور و یازده[7] شیشه گلاب بکار رود ٭ و در تابستان بدن را بدو اندایند ٭

گاکامه (بضمّ کاف فارسی و سکون لام و کاف و الف و فتح میم و های مکتوب) یک تولچه عنبر اشهب و نیم لادن و دو گزین مشک و چهار گزیده عود و هشت[8] اکسیر

۱۵ عبیر[9] میده کرده در چینی[10] طبقها برگذارند ٭ یک سیر گل سرخ را شیره بر گرفته بدان آمیزند و در تابش آفتاب خشک گردانند و شامگاه با گلاب و عرق بهار ترکرده بر سنگ سماق[11] در همان قدر بسایند ٭ چون ده روز برین نمط بگذرد بشیرهٔ بهار نارنج آمیخته خشک سازند ٭ و چند بار درین بیست روز لختے شیرهٔ ریحان سیاه که آنرا[12] نازبوی سیاه میگویند آمیزش دهند ٭ و لختے ازان در ارگجه بکار آید ٭

۲۰ روح افزا پنج سیر عود و یک سیر و چهاریک صندل و همین اندازه لادن سه و نیم تولچهٔ هر کدام از اکسیر و لوبان و دهوپ[13] (بیخے است از کشمیر آورند) و بیست تولچه

---

(۱) [ف ا] آید ॥ (۲) [ض د] سنتوکهه ॥ (۳) [ض د] و کاف و های خفی) ॥
(۴) [ف ا] چویه ॥ (۵) [ف] شیشهٔ ॥ (۶) [ف ا د] اگر [अगर] ॥
(۷) [ف] بیازده ॥ (۸) [د] وهشت اگر و عنبر و مید کرده کرده در چینی الخ ॥
(۹) [ف ا] عنبر ॥ (۱۰) لفظ بر در [ض د] نیست ॥ (۱۱) [ف] سماقه ॥
(۱۲) در [ف] نیست ॥ (۱۳) [ف] دهبوب ॥

بپرورند * و آخرین قسم را برخے براي خوردن جدا گردانند وطائفهٔ با بیاره بگذارند تا بتخم
کار آید * وبهتر وگزیده‌تر شمونه لیکن برخے کارآگهان پیدي را بهتر دانند و ازِ آن گران‌تر
نهند * بیشتر بستهٔ یازده هزار برگ را لهاسه میگفتند (بفتحِ لام وها والف وفتحِ سین
وهاي مکتوب) وامروز چهارده هزار را * وبستهٔ دویست را ڈهولي نامند (بضمِ مجهولِ
دالِ هندي وهاي خفي وسکونِ واو وکسرِ لام وسکونِ ياي تحتاني * ولهاسه ازین فراهم
آید * در زمستان پس از چهار[1] پنج روز برگها بگردانند ودست‌چین سازند وبتابستان
هرروز * واز پنج تا بیست‌وپنج برگ وبرخے افزون[2] را فرازِ یکدیگر نهاده بگوناگون روش
برآرایند * ولختے سوپیاري وکته[3] در برگے وچونه در دیگرے بپیچیده دران گذارند * وبرخے
کافور ومشک نیز همراه سازند وبابریشم وجز آن بربندند وآنرا بیره نامند (بکسرِ مجهولِ
با وسکونِ ياي تحتاني وفتحِ را وهاي مکتوب) * وگاه پراگنده برگها دررکابیها برچینند وبکار
برند[4] و ازو مطبوخ نیز برسازند *

آئینِ پیدایشِ طعم *

چون لختے از خورش[5] گذارش یافت از دگرگونگيِ مزه مینویسد * گرمي لطیف را
تیزی بخشد وکثیف را تلخي ومعتدل را شوری * سردی نخستین را ترش گرداند درمین
را دهن‌گیر سومین را زفت * درقبض ظاهرِ زبان گرفته شود ودرعفوصت باطن نیز *
ومیانه کیفیتِ اوّلین را چرب ومیاني را شیرین وپسین را بیمزه سازد * وبسائطِ طعوم
ازین[6] برنگذرد * وبرخے گویند اصل جز چهار نبود شیرینی تلخی ترشي نمکیني[7] * و
آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون * برخے را نام برگذارند چنانچه بشاعت تلخیِ
زفتي‌آمیز را گویند وزعوقه[8] فراهم آمده ازنمکیني[7] وتلخی *

آئینِ خوشبوخانه *

بزم‌آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایهٔ ایزدی پرستش

---

(۱) [ف ا] چهار و پنج روز ॥ (۲) در [۶] نیست ॥ (۳) [ف ا] کتهه ॥
(۴) [ف ا] برند و ازمطبوخ نیز الخ ॥ (۵) [ف ا] خورش طعام گذارش الخ ॥
(۶) [ف ا] ازین نیز بگذرد ॥ (۷) [ف ا] نمکي ॥
(۸) دردو نسخه زعوقه نوشته است ॥

بخور یکیك سیر عود وصندل و چهاریک سیر لادن و دو تولچه مشک و پنج اکسیر در دو سیر نبات و یك شیشه گلاب بآتش نرم آمیزش دهند •

فتیله پنج سیر عود و هفتاد و دو تولچه صندل و بیست و پنج هرکدام از اکسیر ولادن و بیست و پنج بنفشه و ده لوبان و سه نبات را بیخته با دو شیشه گلاب فتیله سازند •

بارجات یك سیر عود و پنج تولچه لادن و دو در مشک و صندل و یک لوبان و نیم ٥
کافور چُووه آسا بچکانند •

عبیر اکسیر یك سیر ربع کم صندل و بیست و شش تولچه اکسیر و دو تولچه و هشت ماشه مشك سائیده در سایه خشك سازند و بکار دارند[1] •

غسول سي و پنج تولچه صندل[2] و ده کنول[3] و یکیك از مشک و چووه و دو ماشه
١٠ از کافور و میده با دو شیشه گلاب آمیخته بر سازند •

خوشبوها •

نام	عنبر اشهب	زباد	مشك	عود بهندي اگر	چووه	کوره	کافور بهیم سینی	میده	زعفران (۷)	زعفران کمندي [؟] (۸)	زعفران کشمیري
قیمت	تولهٔ از یك مهر تا سه	(۴) از نیم روپیه تا یک مهر	از یك روپیه تا چهار و نیم روپیه	(۵) سیرے از دو روپیه تا پنج مهر	(۶) تولهٔ از نیم یا روپیه تا یک روپیه	تولهٔ ازسه روپیه تاپنج روپیه	ازسه روپیه تا دو مهر	از یک تا سه روپیه	سیرے از دوازده روپیه تا بیست و دو	از یك مهر تا سه	از هشت تا دوازده روپیه

(۱) [ض د] بکاربرند ‖ (۲) این لفظ صرف در [د] موجود ست ‖ (۳) [ه ف ا] کنول • [ض د و] کنول ‖ (۴) [د] از یك نیم الخ ‖ (۵) [د] سیرے از ده روپیه ‖
(۶) [د] از نیم روپیه ‖ (۷) [ه] زعفران دیرانشامي • [ف] دیراساني • [ا] دیرابساني • [و] براسامي • [ض د] زعفران • [گ] زعفران ایراني ‖ (۸) [ه ف و] کمندي • [ا] کنپدي یا کپندي • [گ] کهغي • در [ض د] نیست ‖

بیخ بنفشه وده[1] تولچه اشنه (بهندي زبان چهریله گویند بفتح جیم فارسي وهای خفي وکسر را و سکون یای تحتانی وفتح لام وهای مکتوب) بسختگي [؟] همه نبات را بقوام آورده برآمیزند و چهار شیشه گلاب بخرج رود * و قرصها برسازند و مجمرها برافروزند * بس گزین باشد *

اوپتنه (بضمّ مجهول همزه وسکون واو و بای فارسي وفتح تای فوقاني و نون وهاي مکتوب) دست شوئےست عطرافزا سه سیر یا کم لادن ویک ونیم سیرو پنج دام عود و همین قدر بهار نارنج یك ونیم سیر پوست آن و یك سیر وده دام صندل و یك سیر و پنج دام سنبل‌الطّیب که اهل هند چهر گویند (بفتح جیم فارسي وهاي خفي وسکون رای هندي) و همین قدر اشنه و سي و هشت[2] و نیم تولچه مشک و نیم سیر و چهار تولچه برگ پاچه[3] [؟] و سي و شش تولچه سیب و یازده تولچه سعد که بهندي مرته[4] گویند (بضمّ مجهول میم و سکون واو و تای فوقاني و هاي خفي) و پنج دام بنفشه و یك تولچه و دو ماشه دهوپ و یك و نیم تولچه اِکنکي (بکسر همزه و فتح کاف و سکون نون و کسر کاف و سکون یای تحتاني گیاهے است خاص) و همین قدر زرنباد[5] که کچور خوانند و یك تولچه و دو ماشه لوبان [ضد و][6] شش شیشه گلاب و پنج شیشه عرق بهار بکار رود * و همه را کوفته و بیخته بآتش نرم در گلاب پزند * و چون تري کم گردد فرود آورده خشک سازند *

عبیرمایه عود چهار دام صندل دو بیخ بنفشه یك سنبل الطّیب سه و نیم دوالك سه مشک خطائي چهار تولچه لادن دو نیم دام بهار نارنج هفت و نیم کوفته و بیخته در ده[7] شیشه گلاب بآتش نرم بخته در سایه خشك گردانند *

نشنه بیست و چهار تولچه عود و شش شش لادن و لوبان و صندل چهار چهار اکسیر و دهوپ دو دو از بیخ بنفشه و مشك یك اُشنه[8] در پنجاه تولچه نبات و دو شیشه گلاب بآتش نرم بخته قرص بربندند * در سوختن عطر افزاید و روح افروزد *

---

(۱) [ض د] ردو ‖ (۲) الفاظ و هشت در [ف] نیست ‖
(۳) [ه ف ا] پاچه * [ض دو] ماچه ‖ (۴) [ف ا] مونهه ‖ (۵) [۵] زنباد ‖
(۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [د] درشیشه گلاب ‖ (۸) [۷ ف ا] اشنه ‖

چنبیلي	بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ خفی و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني	سفید و زرد و کبود	بارش و برخے زمستان	کوزه	بضمّ کاف و سکونِ واو و فتحِ زاي منقوط و هاي مکتوب	(۴) سفید	تابستان
رای‌بیل	برا و الف و کسرِ یاي تحتاني و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و لام.	(۱) سفید قمریؔ	اواخرِ تابستان اوائلِ بارش	(۵) پادَل	بپاي فارسي و الف و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام	(۲) سوسني	بهار
مونگرا	بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و نونِ خفی و فتحِ کافِ فارسي و را و الف	(۲) زرد	تابستان	جوهی	بضمّ جیم و سکونِ واو و کسرِ ها و سکونِ یاي تحتاني	(۷) سفید و زرد بیاسمن ماند	بارش
چنپه	بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفی و فتحِ باي فارسي و هاي مکتوب	زرد	تمام سال بشکفد در حوت و حمل فراوان	نواري	بکسرِ نون و واو و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	(۸) نباتي	بهار
کیتکي	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني	(۳) برگهای بالا سبز واندر سفید مائل بزردی	تابستان	نرگس		(۹) سفید	بهار

(۱) [د] سفید ॥ (۲) [د] زرد ◦ [ف ا ض د] سفید ॥

(۳) [د] سفید مائل بزردي ॥ (۴) [د] سوسني ◦ بهار ॥ (۵) در [د] نیست ॥

(۶) [د] سفید و زرد بیاسمن ماند ◦ بارش ॥ (۷) [د] نباتي ◦ بهار ॥

(۸) [د] سفید ॥ (۹) [د] سفید و زرد ॥

نام	صندل	نافهٔ مشک	کلنبلک (۱)	سلارس	عنبر لادن	کافور (۲) چینهٔ	عرق فتنهٔ	عرق بید مشک	گلاب	عرق بهار	عرق چنبیلی
قیمت	صفی از سی ودو روپیه تا پنجاه و پنج	سیرے از سه مهر تا دوازده	صفی از ده تا چهل روپیه	سیرے از سه تا پنج روپیه	از یک ونیم روپیه تا چهار	از یک روپیه تا دو	شیشهٔ از یک تا سه روپیه	شیشهٔ از یک تا چهار روپیه	از نیم تا یک روپیه	از یک تا پنج روپیه	از ثمن روپیه تا ربع

نام	بیخ بنفشه	اظفار الطّیب	برگ (۳) ماچ که از گجرات می آورند	سگندهٔ (۴) کوکلا	لوبان از سرگرد	لوبان دیگر	الک (۵) بهندی چوز	دوالک که بهندی چهریله گویند	گیهله (۶)	سعد (۷)	اکلکی	زرنباد
قیمت	سیرے از نیم روپیه تا یک	از یک ونیم روپیه تا دو	از نیم روپیه تا یک	از ده تا سیزده روپیه	تولهٔ از ثلث روپیهٔ تا سه	سیرے از یک روپیه تا دو	از ربع تا نیم روپیه	از سه دام تا چهار	—	—	—	—

تتمهٔ (۸) خوشبوها *

نام	اعراب	رنگ	موسم	نام	اعراب	رنگ	موسم
سیوتی	بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و واو وکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی	نباتی	همه ساله باشد در اواخر بارش فراوان	بهولسری	بضمّ مجهول با و های خفی و سکون واو ولام و فتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی	نباتی (۹)	بارش

(۱) [ه ف ا] کلینک * [د] کلینک * [گ] کلنبک ॥ (۲) [ا] کافور چینی ॥

(۳) [ه ف ا] ماچ * [ض د] تاج * [گ] باج ॥ (۴) [گ] سگندهٔ ॥ (۵) همچنین در هر نسخه * در برهان قاطع آلک نوشته است ॥ (۶) [ض] کشنه * [د] اشنه ॥ (۷) [ض د] سعد بهندی ناگرموته ॥

(۸) [ض د] گلهای خوشبو ॥ (۹) [د] برگها ریزد و سفید * تابستان ॥

خوش رنگ •

گلِ آفتاب (۱)		زرد	(۲)	سینبل	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و فتحِ با و سکونِ لام	سرخِ تیره	بهار
گلِ کنول	بفتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ واو و سکونِ لام	سفید وکبود هم شود	بارش	رتن مالا	بفتحِ را وتای فوقانی و سکونِ نون و میم و الف و لام و الف	زرد	بهار
جعفری		(۳) زرد زرّین ونارنجی و کاهی	بهار	سون زرد	بضمّ سین و سکونِ واو ونون وفتحِ زای منقوط و سکونِ را و دال	زرد	بهار
گدهل	بضمّ کافِ فارسی وسکونِ دالِ هندی و فتحِ ها و سکونِ لام	رنگ برگهاش مختلف بود سرخ و زرد و نارنجی (۴) و سفید	بارش	گلِ مالتی	بمیم والف وسکونِ لام وکسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی	—	(۶)
رتن منجنی	بفتحِ را و تای فوقانی وسکونِ نون و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ جیم وکسرِ نون و سکونِ یای تحتانی	سرخ آتشین خورد تر از یاسمن	همیشگی	کرن پهول	بفتحِ کاف وسکونِ را و نون وضمّ بای فارسی و های خفی و سکونِ واو و لام	زرد زرّین	(۷)
کیسو	بکسرِ مجهولِ کاف وسکونِ یای تحتانی و ضمّ سین وسکونِ واو	(۵)	تابستان	کریل	بفتحِ کاف وکسرِ را و سکونِ یای تحتانی ولام	(۸)	بهار

(۱) [د] گل آفتاب که سورج مکهي باشد ॥ (۲) [ف د] بارش ॥
(۳) [د] زرد ونارنجي الخ ॥ (۴) الفاظ وسفید در [د] نیست ॥ (۵) [د] سرخ آتشین ॥
(۶) [د] بارش ॥ (۷) [د] بهار ॥ (۸) [د] سرخ و هم سفید ॥

کیوره	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و را و های مکتوب	(۱)	از اسد تا آخرِ میزان	(۶) گلِ بنفشه		بنفش	تابستان
چلته	بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ تاي فوقاني و هاي مکتوب	(۲)	—	گلِ کرنه	بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب	سفید	بهار
گلال	بضمِّ کافِ فارسي و لام و الف و سکونِ لام	(۳)	بهار	کپوربیل	بفتحِ کاف و ضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و را و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و لام	(۷)	—
تسبیحِ گلال	بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ سین و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و حا و ضمِّ کافِ فارسي و لام و الف و سکونِ لام	(۴) سفید	زمستان	گل زعفران		بنفش	خریف
سنگارهار	بکسرِ سین و نونِ خفی و کافِ فارسي و الف و سکونِ را و ها و الف و سکونِ را	(۵) برگهای ریزه و سفید دارد	تابستان	—	—	—	—

(۱) [ض د] همچنان (یعني سفید مائل بزردي) ॥ (۲) [د] سفید ۰ زمستان ॥

(۳) [د] سفید ॥ (۴) [د] نباتي ۰ بارش ॥ (۵) [د] سفید وبیخ زرد ॥

(۶) [د] گل شگوفه ॥ (۷) [ض د] سفید قمري ۰ آخر بارش ॥

گل حنا		(۱)	(۲)	کنگلائی	بفتحِ کاف ونونِ خفي وکافِ فارسي ولام والف وکسرِ یای (۵) تحتاني وسکونِ یاي تحتاني	دو قسم سرخ وزرد	(۶)
دوپهریا	بضمِّ دال و سکونِ واو وفتحِ بای فارسي وسکونِ ها وکسرِ را و یای تحتاني و الف	سرخِ آتشین وسفید	همیشگي	سرس	بکسرِ سین و سکونِ را و سین	سبزِ مائل بزردی (۷) رید شده	بهار
بهون چنپا	بضمِّ با وهای خفي وسکونِ واو ونون وفتحِ جیمِ فارسي ونونِ خفي وبای فارسي و الف	شفتالو	(۳)	سن	بفتحِ سین و سکونِ نون	زرد	بارش
سدرسن	بضمِّ سین و فتحِ دال وسکونِ را وفتحِ سین وسکونِ نون	زرد بگلِ (۴) نیلوفر مانند ازو خوردتر	بارش	—	—	—	—

[آئینِ پیدایشِ خوشبوها (۸)] عنبر برخي برانند که بقعرِ دریا روید و جانداران آبی برخورند وازسیري برگردانند • وبسیارے برانکه ماهي بخورد و بمیرد وازشکمِ او برآرند وچندے سرگینِ دریائي گاو که آنرا سارا گویند وجوقے کفِ دریا اندیشند • وجمعے را رایِ (۹) آنکه از کهسارِ جزائر تراوش کند • وگروهے صمغِ دریائي درخت برگذارند • ولختے موم انگارند ۵ ونگارندۀ شگرفنامه (۱۰) را ظن بدین نزدیکتر • گویند دربرخے کوهها فراوان انگبین پدید آید چندانکه روانه گردد وبدریا پیوندد ومومها برفراز آید و بتابش خشکي پذیرد • وازانجاکه خورشِ زنبوران رستنیهاي خوشبو است عطر افزاید • وبرخے زنبور درو یافته اند • وگزیدۀ

(۱) [د] سفید و سرخ وزرد ॥ (۲) [د] بارش ॥ (۳) [د] زمستان ॥
(۴) [د] زرد فقط ॥ (۵) [ض د] تحتانيِ اوّل وسکون ثاني ॥ (۶) [د] بارش ॥
(۷) این لفظ در [د] نیست ॥ (۸) این عنوان در [۵ ف ۱] موجود نیست ॥
(۹) [ض د] رهي ॥ (۱۰) [ف ۱] شرفنامه ॥

کنیر	بفتح کاف و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی و را	سرخ و سفید	(۱)	جینت	بفتح جیم و سکون یای تحتانی و تای فوقانی	درون زرد و بیرون سرخ مائل بسیاهی	بارش
کدم	بفتح کاف و دال و سکون میم	بیرون سبز (۲) و میانه زرد و ریشهای اندرون سفید	بهار	چنبله	بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح بای فارسی و لام و های مکتوب	(۵) سفید بگل لیمو مانند	بهار
ناگ کیسر	بنون و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون را	(۳)	(۴) بهار	لاهي	بلام و الف و کسر ها و سکون یای تحتانی	(۶)	در حوت بشکفد
سرین	بضم سین و سکون را و فتح بای فارسی و سکون نون	سفید و میانه خطهای سرخ و زرد	بارش	گل کرونده	بفتح کاف و را و سکون واو و نون خفي و فتح دال و های مکتوب	(۵) سفید خوردتر از چنبیلي	بارش
سری کهندی	بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های پنهان و نون خفی و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی	سفید اندرون مائل بزردی و بیرون بسرخي	بهار	دهننتر	بفتح دال و های خفی و فتح نون و نون خفی و فتح تای فوقانی و سکون را	بگل نیلوفر مانند	(۷) بارش

(۱) [د] بهار ॥ (۲) [د] میانه سفید و زرد اندرون ॥ (۳) [د] سفید زرد آمیخته ॥

(۴) در [ة] نیست ॥ (۵) [د] سفید نقط ॥

(۶) [د] زرد ॥ (۷) [د] آخر بارش ॥

از چوب برآورد بدینسان بود • لیکن ابن بیطار گوید سرخ تابناک است بتصعید سفید گردد • همانا که قسمے چنین باشد • و او در همه اقسام سروتر[1] و سفیدتر و تُنُکتر و صافتر و بزرگتر بود • ازان پس فرقوي[2] و آن غلیظ تیره‌گون است • و پس ازو کوکب[3] گندم‌گون • و فرودترین همه بالوس بچوب ریزه آمیخته باشد • هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد • و در برخے نامها چنان نگاشته اند که آنچه از درخت برگیرند جودانه و بهیم سیني گویند • و جو یا گرد فلفل یا سرخ دانه با او دارند تا کمي نه پذیرد • یوناني او را سرد در سوم پایه انگارند و هندي گرم دانند • و آنچه از زرنباد بآمیزش دیگر چیزها برسازند چیني گویند و کافور میت[4] نیز • زرنباد سفید خوب سائیده بترش دوغ گاو یا گاومیش برآمیزند و چهارم روز بتازه دوغ آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف برفراز آید • آنرا برستانند • و لختی کافور درو اندازند و بحقه انداخته یک چندے[5] در انبار غله باز گذارند • و گاه سنگ سفید را نیک بسایند و در ده درم دو درم موم و نیم درم روغن بنفشه یا سرخ گل بکار رود • نخست موم را با روغن بجوشانند و بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فراداشته[6] تُنُک برسازند • چون بیفسرد بکافور ماند • ریزه ریزه بدو برآمیزند و سود خود را در زیان دیگران انگارند •

زباد شاخ نیز گویند • تراوش مستي جانوریست گربه‌آسا لختے بزرگتر و روي و پوز او درازتر • چون از بندر سامترای از مضافات آچین[7] آورند سامترائی گویند و او گزیده‌تر بود • آن تراویده سفید زردي‌آمیز است • در زیر بن دم نافهٔ دارد باندازهٔ جوز خرد پنج شش سوراخ درو • از هفت روز تا پانزده یک‌بار ازان نافه برگیرند • نیم تولچه یا هشت ماشه باشد • برخے رام شود و تن درده‌د و بسیارے را دم از میان قفس بیرون کشند و بصدفے ازان بآهستگی بردارند یا همان نافه لختے بشایستگي[8] بیفشرند • و آن جانور را سیصد روپیه تا پانصد روپیه برخرند و زباد نر بهتر باشد ازانکه شاشه‌گاه ماده بر افراز نافه بود • کارآگهان شست و شو داده بکار برند و سپس بهترین خوشبوها گردد • و بوي او دیرها از جامه و بدن رود • بروشها برشویند • و گزیده آنست اگر اندک باشد در پیاله ورنه در آوندے بزرگ سي[9] بار بآب سرد و صه بار بگرم بشویند • از گرمي لختے به تنکي[10] گراید و آلایش

---

(۱) [ف ا ض] سبزتر ‖ (۲) [ف] فرقوي • [ا] فرتوي ‖ (۳) [د] کوکسب گندم گونست ‖
(۴) [ف] صست • در [ا] نیست • [د] کافور هشت نه زرنباد الخ ‖ (۵) [د] یکچند ‖
(۶) [ض د] فراداشته نیک برسایند ‖ (۷) این نام در نسخها آچي یا آچین نوشته است ‖
(۸) در [ف ا] نیست ‖ (۹) [د] صه ‖ (۱۰) [ف] خشکي • [د] تنگی ‖

پور سینا آنست که چشمهٔ در قعرِ دریا میجوشد * عنبر ازان تراود و موج خیز بساحل اندازد * بتازگی[1] تر میباشد و از تابشِ آفتاب خشک گردد[2] و گوناگون رنگ پذیرد * و از کمتر سفید و از بیشتر سیاه و از میانه فستقی و زرد * نیکوترینِ آن اشهب * فراوان چرب تو بر تو باشد * چون برشکنند سفیدِ زردی‌آمیز پدید آید * هرچند سفید و سبک و سست گزیده[3] تر * سپس فستقی پس ازان زرد[4] که آنرا خشخاشی گویند * زبون‌ترین سیه‌فامی که از بس افروختگی بسوزد * بازرگانانِ آزمند بموم و مندل ولادن و جز آن برآمیزند و هر کس بدان پی نبرد *

و مندل عنبری‌ست که از شکمِ ماهیِ مرده برگیرند * کم بو[5] دروی است *

ولادن را نیز عنبر گویند و پیدایشِ آن از درختی ست در حدودِ قبرس و قیموس[6] یا قستوس[7] نام * بر برگهای او رطوبتی می نشیند * چون بز بچرا چالش نماید موی[8] ران و سمِ او بدان برآلاید و خشک گردد * موی‌آلود را بهتر انگارند * بسبزی نزدیک بود و بوی خوش بردهد * و سم‌آلود را زبون‌تر نهند * و برخی ریسمانها برآن درخت رسانند آنچه بدو آمیزد فراهم آرند و بآب جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند *

کافور بزرگ درختی است در کوهستانِ دریای هند و چین که صد سوار و افزون سایه نشین گردند * درتنه و شاخِ آن پدید آید * گویند بتابستان فراوان مار بجهتِ سردی بدو[9] درپیچد[10] و ازین برشناخته به تیر نشانمند گردانند * و در زمستان کامِ دل برگیرند * و برخی چنان برگذارند که بگردِ آن یوزها باشند و از دوستی کمتر جدا گردند * و از درونِ چوب نمک‌ریزه مانند برآید و از بیرون صمغ‌آسا * و گاه از درخت روانه گردد و پس از چند گاه بربندد * و در سالی که زمین لرزه و آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پدید آید * گوناگون شود * بهترینِ آن رباحی[11] و قیصوری * همانا یکی است که دو نام گرفته * گویند نخست فرمان‌روائی رباح نام در موضعِ قیصور نزدِ[12] جزیرهٔ سراندیب یافت * برخی نامها چنان برگوید که سفیدِ برف‌آسا ست * و نگارندهٔ شکرنفنامه[13] بدستِ خویش

---

(۱) [ف] بتازگي نرمي باشد ‖ (۲) [ض د] میگردد ‖ میپذیرد ‖

(۳) [ف] گزیده * ‖ (۴) [ف ا] سرخ ؟ ‖ (۵) [٥] کم‌بو ردي *

[ف ا ض] کم بو دروی * [د] کم بو و ردي ‖ (۶) [ف ا] قبرس وقیوس ‖

(۷) الفاظ یا قسترس نام در [ف ا] نیست ‖ (۸) [٥ ف ض] موي و ران * [ا] موي دران *

[د] و موي زان ‖ (۹) [ض] در وي * [د] درو ‖ (۱۰) [ف ا] در بیچند ‖

(۱۱) [٥] رباحي * [ف ا د] ریاحي * [ض] رماجي ‖ (۱۲) [د] در ‖

(۱۳) [ف ا] شرفنامه * [ض د] شکرفنامه که بدست الخ ‖

و ریشه‌دار نبود و بآسانی کوفته شود * و آنچه برروی[1] آب ایستد زبون‌تر[2] شمرند * پیشین مرزبانان نهالِ او را به گجرات آوردند[3] و امروز در چانپانیر[4] پیدا * از آچین[5] و دهناسری آورند * و ازان شهرستان که باستانی نامها بر گویند امروز نشانی پدید نیست * در ترکیبها برآمیزند و خورشِ آن نشاط آرد * بیشترے[6] به بخور عشرت اندوزند و برخے گزینِ آنرا
۵ سائیده بدن و جامه اندایند *

چوره چکیدهٔ آن باشد * کِه و مِه بکار برد * و آئین چنانست که گزین گِلے را به پنبه یا سبوسِ شالی آمیخته بکوبند * و چون نیک در آمیزد خرد شیشهٔ را به پُرِي انگشت بدان اندایند و خشک سازند * و ریزه ریزه عود را که یک هفته تر شده باشد درو اندازند و لختے تهي گذارند * و آوندے میانه سوراخ بر سه پایه نهند و شیشه
۱۰ واژگونه ساخته سرِ آن را بر گذرانند و در ته پُرآب کاسهٔ باز گذارند چنانچه دهنِ شیشه برروی[11] آب رسد * و بر فرازِ آن از پاچکِ دشتي نرم نرم آتش افروزند * و اگر شعله بر زند بآب فرو نشانند * عود بتراوش در آید و چکیده بر فرازِ آب ایستد * برگرفته چند بار بآب و گلاب بر شویند و دودزدگي زدوده گردد * و هرچند بیش[7] بر شویند و کهن شود خوشبوتر گردد * سیه فام بود * و برخے کارآگهان بصنعت سفید گردانند * در
۱۵ سیرے از دو تولهٔ[8] تا پانزده بر آید * و برخے آرِزِ صندل و بادام و جز آن بر آمیزند و زبانِ دیگران اندیشند *

صندل بهندی چندن گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ[9] خفی و فتحِ دال و نون) * درختےاست در چین * درین دولتِ جاوید آوردند و سرسبز شد * بر سه قسم باشد سفید زرد سرخ * گروهے سرخ را سردتر از سفید دانند و جوقے سفید را * و خنکيِ[10] سفید بیشتر
۲۰ است از سرخ و سرخ خنک‌تر[11] است از زرد * بهترینِ آن زردِ چرب و آنرا مقاصری گویند * سائیده بدن اندایند و عشرت اندوزند و بدیگر روشها نیز بکار رود *

سلارس بتازی زبان میعه گویند * صمغ درختےاست رومي * بر جوشانند * صافی را میعهٔ سائله گویند و جز آن را میعهٔ یابسه * و گزیده‌تر آنکه بےصنعت روانه بود و زردرنگ باشد[12] *

کلنبک[13] درختےاست گران‌وزنِ جوهردار از زیرباد[14] آورند و برخے عودِ خام پندارند *

---

(۱) [ف ا] بروي ‖ (۲) [ف] زبون بر شمرند ‖ (۳) [د] آورده اند ‖
(۴) [ف ا د] چانپانیر ‖ (۵) [ف ا] اوچین و دهنان‌سری ‖ (۶) [ف ا] بیشتر ‖
(۷) [ف ا] بیشتر شویند ‖ (۸) [ض د] تولچه ‖ (۹) در [ض د] نیست ‖
(۱۰) [۵ ض د و ۴] خشکي ‖ (۱۱) [۵ ض د و ۴] خشکتر ‖
(۱۲) در [۵] نیست ‖ (۱۳) [د] کلبنگ ‖ (۱۴) [د] از جزیره باز آورند الخ ‖

جدا گردد * و باز سه مرتبه بآبِ سرد شست و شو دهند تا بستگي پديد آيد * سپس
بآبِ ليمو سه بار بشويند * نكوهيده بو زدوده گردد * پس سه مرتبه بآبِ سرد شسته و از
پارچه گذرانده[1] بچيزي پياله اندازند و سه بار بگلاب شست و شو دهند و درونِ پياله را بدو اندايند *
شبها در گلِ چنبيلي يا راي‌بيل يا سرخ گل يا گلِ كرنه واژگونه[2] گذارند و روزها سفيد پارچه بر رو بسته
در فروغِ آفتاب دارند و تري كمي پذيرد * اندكے ازان برگيرند و بگلاب آميخته بكار برند * ۵

گوره (بفتحِ كافِ فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و هاى مكتوب) سفيدِ سياهي‌گراي
در بويائي[3] بدان نرسد * و تراوشِ مسنيِ بدانسان جانور است ليكن لختے بزرگ و آنرا
هم از نواحيِ آچين آورند و ارزِ او صد روپيه تا دوبست *

ميد آن[4] نمط است ليكن زبون‌تر * بچيزے آميخته بو افزايند * جانورِ او از فراوان
بوم بر خيزد و ارجِ آن پنج شش دام بيش نيست * و برخے برانند كه خشك نافهاي ۱۰
پيشين جانور كوفته بآب بر جوشانند * روغنے برفراز آيد و آنرا بدين نام خوانند *

عود بهندي زبان اگر گويند (بفتحِ همزه و كافِ فارسي و را) بيخِ درختےاست *
بر كنده زيرِ زمين كنند * ردي[5] بپوسد و باقي عودِ خالص * و برخے چنان بر گذارند
كه همگي آن درخت بدينسان كار برند * و آنكه در كهن نامها نگاشته اند كه از ميانه جاي
هندوستان آورند ديوافسانه ايست كه جز در خيال هستي ندارد * و گوناگون بود * ۱۵
بهترين مندلي‌ست سپس جبلي كه هندي نيز بر گويند * از بوي او سُبُش پيدائي
نگيرد و ازين رو گزين‌تر از نخستين برشمرند و برخے هردو را برابر انگارند * و از[6] بهترين
نوعها سمندوري‌است[7] پس قماري پس قاتلي[9] و بري[8] و قطعي و چيني كه قسموري هم گويند
تر و شيرين است * و فروتر ازان جلالي و مايطاقي[10] و لواقي[11] و ربطالى[12] * و همه[13] قسم
مندلي شايستگي[14] دارد * و از سمندوري[7] كبود فربه سطبر سخت سيراب كه درو نشانِ سفيدي ۲۰
نباشد و بر آتش دير ماند * و برخے سياه را گزيده‌تر انديشند * و از قماري كبود بے سفيدي[15]
فربه و سيراب و بر آتش ديرپا * بهتر از همه سياهِ سختِ گران‌وزن * در بُنِ آب نشيند

---

(۱) [ف ا] گذرانيده ‖ (۲) [ض د] واژگون ‖ (۳) [ض] بوهاي ‖
(۴) [۵] آن نمط * [ف ا] بدان نمط * [ض د] برآن نمط ‖ (۵) [ف ا] ردى
بپوشد * [د] روى بپوشند ‖ (۶) لفظ از صرف در [۵] موجودست ‖
(۷) [د] سهندوري ‖ (۸) [ض د] و تبري ‖ (۹) [ف ا] حبشي ‖
(۱۰) [ف ا] مالطاقي (يا مابطاقي) * [ض] مايطاقي ‖ (۱۱) [ف] لواني * [ا] لوافي ‖
(۱۲) [ض] ربطاقي * [د] الطاقي ‖ (۱۳) [د] بهمه ‖
(۱۴) [ض د] بسيار شايستگي ‖ (۱۵) [ف ا] كبودي سفيدي ‖

درختش خوش‌اندام بود * و برگ و تنهٔ او بسانِ چارمغز و هفت‌ساله گل دهد *

نیلکی صنوبری پیکر به بلندیِ چهاریک گز و برگها دوازده و افزون بود[1] * و بویش
ملایم و خوش آینده * و نهالِ او شش و[1] هفت ساله گل دهد *

کیوره بدو ماند لیکن در برابرِ آن و افزون[1] شود و برگها خار[2] دارد * چون رستنگاه یکجا
5 نیست همه برابر نبود * و میانه شاخچه ایست ریشه‌دارِ عسلی[3] رنگ و بے بوی نباشد[4] و
گل پس از خشکی نیز بویا باشد[5] * در لباسها[6] بار گذارند و بوی او دیرپا * تنهٔ درختِ آن
چهارگزی و بلندتر و برگها جواری‌آسا لختے درازتر سه پهلو و درهرسه خار * و چهارساله گل دهد *
هرسال در بیخ آن نو نو خاک ریزند * در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار باشد *

چلته به‌بزرگ لالهٔ ماند * هژده برگی‌شش‌برگِ بالاسبز وششِ دیگرلختےسبز و برخے سرخ وچندے
10 ملهٔ[7] ششِ دیگر سفید * و در میان چون گل همیشه بهار تا دویست برگ ریزهٔ زرد بود و دران‌سرخ‌تخمه *
و پس از جدا کردن پنج شش روز تر و تازه ماند[8] * و در بوی به بنفشه نزدیک * و چون پژمرده شود
آنرا بپزند و بخورند * درختش مثلِ درختِ انار * برگش به برگِ لیمو ماند * هفت ساله‌گل دهد *

تسبیح‌گلال فراوان بوی خوش دهد و برگِ آن خنجرآسا * بوتهٔ او دوگزی و چهار ساله
گل دهد * ازو سبحه سازند و یک هفته شاداب باشد *

15 بهولسری ریزه‌تر از یاسمین و برگِ او کنگره‌دار * درخشکی بویاتر * درخت بسانِ
چارمغزه و ده‌ساله گل دهد *

سنگارهار قرنفل پیکرِ نارنج‌گون‌ساق * خردهٔ او چون دانهٔ خشخاش * درخت چون انار و برگ
شفتالوآسا * و پنج‌ساله گل دهد *

کوزه در پیکر گلِ سرخ‌آسا * و بوته بزرگتر و برگ بدانسان * پنج‌برگی و صدبرگی شود
20 و میانه زرین خرده * عبیرمایه ازو برسازند و گلاب بر کشند *

پاڈل پنج‌شش برگِ دراز دارد * آب را نیک‌مزه و خوشبو گرداند * بسیارے با گِل
آمیخته نگاهدارند و هنگامِ نایافت در آب اندازند * برگ و درخت چارمغزآسا و دوازده‌ساله گل دهد *

جوهی برگها ریزه دارد و بیارهٔ او بدرخت درپیچد و سه‌ساله گل دهد *

نواری بسانِ رای‌بیل یک‌تو * بوته و برگِ او بزرگ‌تر ازو * چندان بشکفد که برگ
25 و شاخ را فرو پوشد * یک‌ساله گل دهد *

---

(۱) در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] خاردار ‖ (۳) اینچنین در [ض د] *
[ق ف ا] برابر شود ؟ ‖ (۴) [ف] جنبیلی * [ا] چالی ؟ ‖ (۵) در [ق] نیست ‖
(۶) [ض] درهمه لباسها ‖ (۷) [د] نیله ‖ (۸) در [ق] نیست * [ف ا] تازه باشد ‖

سائیدهٔ اوسفید تیره بود * در خوشبوها بر آمیزند و ازو سبحه نیز بر سازند *

ملاگیر نیز درختی‌است مانندِ او لیکن بدان گرانی نباشد و جوهردار نبود و سائیدهٔ او سفید سرخی‌آمیز *

کُبان صمغی است خوشبو از بندرِ جاوه آورند * برخی آنرا میعهٔ یابسه دانند * و در تابشِ آتش بسانِ کافور بپرّد * و لبانی که در فارسی کندرِ دریائی گویند صمغی است از یمن خیزد و خوشبو نباشد * ۵

اظفار الطّیب بهندی زبان نکه[۱] گویند (بفتحِ نون و سکونِ کاف و های خفی) و بفارسی ناخنِ بویا * صدف آسا از دو لختِ خانهٔ جانورے فراهم آید و از خورشِ سنبل بوی خوش بر گیرد * و در بزرگ دریای هند پدید آید * و در دریای بصره و بحرین نیز باشد و آن بهترین دانند * و در قلزم پیدایش گیرد و برخی قلزمی را گزیده‌تر انگارند * ۱۰ بروغنِ زرد گرم سازند * و طائفهٔ پیچ[۲] آن بتابشِ آتش دارند و سائیده بخوشبوها آمیزند *

سکندهٔ کوکلا بوته ایست در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید *

چون لختی ازین داستان[۳] بر گذارد برخی نیرنگیِ گلها بر نویسد *

سیوتی در پیکر بگلِ سرخ ماند لیکن خوردتر و میانهٔ آن زرّین خرده * برگ او از چهار تا شش * در گجرات و دکهن فراوان * ۱۵

چنبیلی دو گونه باشد * رای چنبیلی پنج شش برگی بود و از بیرون سرخی گرای * و چنبیلی[۴] ریزه‌تر و بر بالا سرخ خطی * بوتهٔ[۵] او یک و نیم‌گزی و دو گزی * برروی زمین افتاده باشد و فراوان[۶] شاخچهای دراز[۷] و پهن شود * و یک‌ساله گل کند *

رای‌بیل یاسمن آسا گوناگون یک‌توئی و افزون شود و پنج‌توئی بسیار باشد چنانچه هر تو را گلے جداگانه[۸] توان بر ساخت * و بوتهٔ آن تا یک گز ببالد * و برگ لیموآسا ۲۰ قدرے خرده‌تر و نرم‌تر *

مونگرا به رای‌بیل ماند لیکن بزرگ‌تر و برگها از صد افزون * و در بو بدان پایه نرسد * و نهالِ او بزرگ درختی شود *

چنپه مخروطی‌پیکریست بدرازای انگشت * ده‌برگی و افزون شود تو بر تو و خرده‌دار[۹] *

---

(۱) [ف ا] نکهه ‖ (۲) [ض د] بی آن ‖ (۳) [ف ا] داستانها ‖
(۴) [ف ا ض د] و چنبیلی برگ ریزه تر الخ ‖ (۵) [د] بوته یک الخ ‖
(۶) [ض د] فرود آن شاخهای‖ (۷) اینچنین در [د] نوشته است * [۵ ض] دراز ازو پهن * [ف] دراز او پهن * [ا] درازتر و پهن ‖ (۸) در [ض د] نیست ‖
(۹) [ف ا] خورده دار بود ‖

جعفري گردِ خوش‌نماست بالیده‌تر از صدبرگ * پنج‌برگي و صدبرگي شود * صدبرگِ او تا دو ماه تر و تازه * و درختش برابرِ قامتِ آدمي * و برگها بسانِ برگِ[1] بید لیکن کنگره دارد * دو ماهه گل دهد *

کنهل چون لالهٔ[2] جوغاسو و پُربرگ و بوته دوگزي و افزون و برگش توت آسا * دوساله گل دهد *

۵ رآن مدجنی چهاربرگي * خردتر از یاسمین * درخت و برگ راي بیل‌آسا * دوساله گل دهد *

کیسو پنج‌برگي هریك بناخنِ شیر ماند * زبانهٔ زردے درمیان * درختِ او بس بزرگ باشد و صحرا صحرا بشکفد و جهانرا جمالي‌آتش درگیرد *

کنیر دیرها شکفته ماند و خوش[3] دیدار لیکن زهرگیا * هرکه برسر دارد بآویزه در افتد * بیشتر پنج‌برگه شود * شاخها پُرگل * و دو گز و افزون ببالد[4] * یك ساله گل دهد *

۱۰ کدم تُماغه مانند * برگ و درخت بسانِ چارمغز *

نگ کیسر چون گلِ سرخ پنج‌برگ و ذرّه‌دار * برگ و درخت چارمغزآسا * هفت‌ساله گل‌دهد *

سرین بگلِ[5] کنجد ماند[6] درمیانه زرد خرده * بوتهٔ او بحنا ماند و برگش به بید *

سري کهندي چنبیلي آسا خردتر * دوساله گل دهد *

جهن چهاربرگي بشکلِ نافرمان * درهر بوته رنگارنگ بشکفد *

۱۵ دوپهریا گردِ خرد نزدیك بهمیشه‌بهار در نیم‌روز بشکفد * بوتهٔ او دوگزي *

بهون چنپا نیلوفرآسا خداوندِ پنج برگ * ساق بدست‌وار[7] * در زمیني که سیل فرودشیند[8] برآید * برفرازِ آن جز یک نبود *

سدرسن باندازهٔ راي‌بیل و درون زرد ریشها و بوتهٔ آن چون هوس *

سیندل پنج برگي * درازاي هریك ده انگشت و پهنا سه *

۲۰ رتن مالا گردِ خرد * آب آنرا جوشانده با زاگ و معصفر آمیزند و پارچه‌را بدان رنگین سازند سرخ پایدار شود * و روغنِ کار و کنجد به بیخِ او جوش دهند وارغواني گردد[9] و رنگین سازند *

سون زرد یاسمین‌آسا لختي بزرگ‌تر پنج شش‌برگه * بوته بسانِ چنبیلي * دوساله گل دهد *

---

(۱) [ة] برگ سیاه لیکن الخ ॥ (۲) همچنین در [ة] * [ف ا] لالهٔ جوغا شود و پر الخ * [غی] لالهٔ چوزغا شود الخ * [د] لاله خوشنما شود الخ ॥ (۳) [غی د] خوش دیدار دوگونه باشد یکي گل سرخ دهد دیگرے سفید لیکن زهرگیاه ॥ (۴) [غی د] بالد ॥ (۵) در [ف ا] بیان سرین در سري کهندي نوشته و بیان سري کهندي در سرین ॥ (٦) [ف ا] ماند و درمیان ॥ (۷) [ف ا غی د] بدست دارد ॥ (۸) [ة] فرونشیند برفراز * [غی د] فرونشیند برآید فراز ॥ (۹) [ة] گردد رنگین * [غی د] ارغواني کردهٔ رنگین ॥

کیور بیل پنج برگه و بگلِ زعفران ماند * درین دولتِ جاویدطراز از فرنگ آوردند *

گلِ زعفران اوائلِ اردی بهشت ماه تخم در زمینِ خاص شُدکار کردهٔ نرم ساخته بزیرِ خاک کنند و بآبِ باران پرورش یابد * پیازیست در رنگِ پیازِ[1] سیر * اواسط آبان ماه گل کند * شاخِ آن مقدارِ ربعِ گز باشد * و بدگرگونگیِ نیروی زمین گاه دو حصهٔ آن بیرون شود و برعکس * بر سرِ آن گل نقش بندد * و آن شش برگ و شش ریشه بود * ۵ نخست سه برگِ بنفش در غایتِ شادابی سه برگِ مانندِ آنرا گرد گرفته و درمیانِ این شش[2] برگ سه ریشهٔ زرد و آنها سه ریشهٔ سرخ را فرو گرفته * زعفران عبارت ازین آخرین ریشها ست * زرّین ریشها را بحیله در آمیزند * در زمانِ پیش هرروز مردم بزور[3] آوردے و زعفران را از برگ و ریشه جدا ساختے و دسترنج نمک دادے و هرکه در یک پاک میساخت دو پل نمک میگرفت * و از زمانِ غازی‌خانِ چلک رسم آن شد که یازده ترک ۱۰ گل به پاک‌سازان سپردے یک ترک را دست‌مزدِ پاک ساختن اعتبار کرده از ده ترکِ باقی دو سیرِ اکبرشاهی زعفرانِ خالصِ خشک کرده گرفتے * خلاصه آنکه از دو منِ اکبرشاهی گلِ زعفران دو سیر زعفرانِ خالص ستدے * و گیتی‌خداوند بارِ سوم که بکشمیر رفت این را دیر ساخت فراوان آسایش پدید آمد * یک بار تخم بر زمین[4] نشانند و شش سال گل دهد * لیکن زمین را هر سال نرم سازند * در سالِ اوّل و دوم[2] اندک اندک ۱۵ دهد و در سوم سال بکمال رسد * و چون شش بگذرد اگر آن پیاز را از زمین نه بر آرند گنده شود * ناگزیر برآورده جای دیگر کشت وکار نمایند * و پنج سالِ دیگر این زمین را بار گذارند * و بیشتر در موضعِ پنپور[5] از توابعِ مراج[6] شود * دوازده کروه تخمیناً رستنگاه او * لختے در پرگنهٔ پرس پور نزدیک اندرکول از جانبِ کمراج مقدارِ یک کروه کشت و کار کنند *

آفتابی گرد و پهن و بزرگ و پُربرگ و همواره بخورشید نگرد * بوتهٔ او تا سه گز ببالد * ۲۰

کنول دوگونه بود یکے[2] هنگامِ تابشِ خورشیدِ والا بشکفد و بهر سو که خرامش کند رو بدان صوب آرد و بشام غنچه گردد و بشقایق ماند لیکن سرخیِ او بسفیدی مائل * و برگهای او کمتر از شش نباشد * و درونهٔ او زرد ریشها و درمیانِ آن برآمدگی است مخروطی شکل که قاعدهٔ آن بالا باشد و دران تخمها که میوهٔ اوست پدید آید * و دیگرے چهار برگهٔ سفید در فروغِ ماه بدانسان بکشاید و بگردد لیکن نه بربندد * ۲۵

---

(۱) [ض] پیاز تیرماه * [د] پیاز آمیز ॥ (۲) در [ض د] نیست ॥

(۳) [ه ف ا] بزور آوردی وزعفران را الخ * [ض د] بزور آوردے زعفران را الخ ॥ (۴) [ف ا] بزمین ॥

(۵) [ض] پنفور * [ف] پن پور * [ا] پنجبور * [ه] پنجبور * [د] پنپور ॥ (۶) [ف ا] مراج ॥

نبود • و بلندي از هزار جُوجي و چيزے درنگذرد * گويند چون زندگاني درخت سپري شود نفس بيکے از ده چيز پيوند گيرد آتش آب هوا زمين نبات جانوران دوحاسّه سه‌حاسّه چهارحاسّه پنج‌حاسّه •

آئينِ کرکراق‌خانه [؟] وتوشکخانه *

از توجّهِ گيتي‌خداوند گوناگون قماش چهره بر افروخت و ايراني و فرنگي و خطائي فراوان شد * و استادانِ کارپرداز و هنرمندانِ نادره آئين آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند * در پيشگاهِ حضور و شهرِ لاهور و آگره و فتح‌پور و احمدآباد و گجرات کارنامها پديد آمد * بگوناگون تصوير ونقش وگره وشگرف طرحها روائي گرفت و عالم‌نوردانِ کالاشناس بشگفت افتادند * در اندک زمانے شهريارِ دانش‌پژوه بر همگي پايهاى علمي وعملي آن شناسائي[1] اندوخت و از قدرداني نادره‌کارانِ زوديابِ اين مرز نيز آموختند * اقسامِ شعربافي و ابريشم‌طرازی بپايهٔ والا رسيد[2] * آنچه درهرديار بانجام رسد در کارخانهای حضور يافته[3] شود * گروهاگروه مردم را زينت‌دوستي درگرفت[4] وآرايشِ جشنها از اندازه برگذشت * هرچه برخرند وبمانند باپيشکش آيد بشايستگي پاسباني رود * و آنچه درآمدن پيشی دارد در ديدن[5] و بريدن و دوختن و پوشيدن و بخشيدن پيشتر دارند * و يکجا آمده را نگاه بر ارج افتد * شناسندگانِ درست‌کار همواره هنگامهٔ نرخ گرم دارند و درگذشته وحال چشمِ بينش برکشايند * درکمتر زمانے پايه‌داني انبوهی آورد و ارزها فرودآمد چنانچه دست بافِ غياث نقشبند که صد مهر پيش خريدے بپنجاه رسيد * و درفراوان جنس از ده‌سی و ده‌چهل برگذشت * و ازفراخيِ حوصلهٔ شهريار هرگروهے بآئينِ خويش پوشش بيارايد وگرفت وگير نرود *

گذارشِ آن بس دراز * ناگزير لختے آنچه گيتي‌خداوند پوشد مي‌نگارد *

تکوچيه (بفتحِ تای فوقانيِ هندي و کاف و سکونِ واو وکسرِ جيمِ فارسي و فتحِ يای تحتاني و های مکتوب) يک‌تهی جامه ايست هندي‌طرز * در پيشين زمان چاک‌دامن و چپ‌بند بود * گيتي‌خداوند گِردْدامن ساخت و براستا[6] آورد * بهفت[7] گزِ مکسّر و هشت گره سرانجام يابد * پنج[8] گره ازان بند شود * و مزدِ ساده‌دوخت سه تا بيک روپيه وآنکه بگوناگون نقش آرايند از يک روپيه تا پنج و پا کم * يک مثقال ابريشم بخرج دارند *

پيشواز بدانسان بود ليکن بند فراپيش باشد * و برخے بے بند نيز برسازند *

---

(۱) [ه] شناسي ‖ (۲) [ف ض د] رسيده ‖ (۳) [ف] يافته ‖ (۴) [ف] برگرفت ‖ (۵) [ف] در دريدن ‖ (۶) [ض د] براست ‖ (۷) [ض د] هفت ‖
(۸) [ض د] پنج و پاو کم گره ‖

مالتی چنبیلی‌آسا لختی خردتر * درونه ذرّهای خشخاش‌مانند * دوساله کمابیش گل دهد *

نویل سه‌برگی خرد فراوان بشکفد وبینش را نشاط درگیرد * جوشانده برخورند و آچار نیز سازند *

جیت نهالِ او بلند درختی شود و برگ بسانِ تمرِ هندی *

چنپاه گلدسته‌وار پست * برگِ درختِ او بسانِ چارمغز * دوساله گل کند * چون

پوستِ درخت در آب جوشانند سرخ شود * وبیشتر بکهسار بود و چوبِ او چون شمع برافروزد * ۵

لاتی بوته یک‌ونیم گزی * از شاخهای آن پیش از گل کردن نان‌خورش برسازند * وشتر

از خوردن[1] فربه و مست گردد * کرونده بسانِ جوهی باشد *

دهنتر نیلوفرآسا بس خوشنما و بیاره دار *

سرس چون بریشمی نیم ریشه‌دار بود و بتُماغهٔ ماند * از دور بوی خوش بردهد *

اگرچه بدرختِ پیپل و بر نیایش‌گری نمایند لیکن درختِ او را پادشاهِ درختان گویند * ۱۰

بس بزرگ شود و بعمارت کار رود * از درونِ تنهٔ او سیاه چوبے برآید و تیشه بدو کار نکند[2] *

کنکاتی پنج‌برگه هر یکے بدرازای چهار انگشت زیباچهر[3] باشد * و بر هر شاخ جز یکے نشکفد *

سن گلدسته‌وار بر شکفد * برگِ نهالِ آن بسانِ چنار و از پوستِ نهالِ او ریسمان برتابند

و بس استوار بود * و نوعے چون گلِ پنبه شود و آنرا پت سن گویند و ریسمانِ او بس نرم شود *

گذارشِ گلهای این مرز آنگاه ازمنِ ناشناسا بس دشوار * لختی برای آگهی برنوشت * ۱۵

و گلهای ایرانی و تورانی از گلِ سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمنِ کبود و سوسن و ریحان و

رعنا و زیبا و شقائق و تاجِ خروس و قلغه و نافرمان و خطمی و جز آن بسیار شود * و باغها و

چمن‌زارها جابجا چهره‌افروزِ بینش * پیشتر در بستانها[4] درهم میکشتند * ازان باز که قدومِ

فردوس‌مکانی هندوستان را فروغ افزود خیابان‌بندی و طرح آرائی بدید آمد و عمارتهای دلکشا

و آبشارهای سامعه‌افروز دیده‌ورانِ[5] آفاق را بشگفت آورد * ۲۰

و گذارشِ درختانِ این دیار که از گل و میوه و شکوفه و برگ و بیخ و جز آن غذا

و دوا بر دهد از شماره بیرون * هندی نامها چنان نگاشته‌اند اگر از هرگونه برگے بر گیرند

هژده بار فراهم آید * پنج سرخ یک ماشه باشد وشانزده ماشه یک کرگ (بفتحِ کاف و سکونِ

را و فتحِ کافِ فارسی) و چهار کرگ را یک پل (بفتحِ بای فارسی و لام) و صد پل یک تلا[6]

(بضمِّ تای فوقانی و لام و الف) و بیست تلا یک بار شود * و چون بسنگِ روزگار برسنجند ۲۵

نود و شش من برآید * و نیز برگذارند پایندگی درخت از در گری کم و از ده‌هزار سال افزون

---

(۱) [د] خوردن او ‖ (۲) [ض د] کند ‖ (۳) [ض د] زیبا چهره ‖
(۴) [د] درهر بستانها ‖ (۵) [ض د] دیدهٔ ‖ (۶) [ه] طلا ؟ ‖

و هرکدام ازین پوشیدنیها گوناگون باشد * و داستانِ چیره و فوطه و دوپتّه بگفتار درنیاید *
گذارشِ گرانمایه خلعتها که بجشنها درپوشند و بزرگانِ روزگار را به بخششِ آن بلندپایگی
شود بقالبِ گفت درنگنجد * براي خاصه هرفصل هزار دست سروپا از هرقسم برسازند *
وصد وبیست را در دوازده بُقچه[1] آماده دارند * و از وارستگي پشمینه را بسیار دوست دارد
۵ وکاربندد خاصه شال * و شگرفيِ اقبال آنکه خاصه پوشش برقامتِ هر دراز وکوتاه درخور
و مناسب آید وکه و مه را حیرت درگیرد *

گیتي‌خداوند پوششها را نامے دیگر[2] نهاد و گوش را بتازه فروغے نورآگین ساخت *
جامه[3] سرب‌گاتي (بفتحِ سین وسکونِ را و با وکافِ فارسي و الف وکسرِ تاي فوقاني وسکونِ
یاي تحتاني) یعني پوشندهٔ همه بدن * و ازار یاربیراهن[4] * نیم‌تنه تن‌زیب * فوطه پت‌گت
۱۰ (بفتحِ باي فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني) * برقع
چترگپت (بکسرِ جیمِ فارسي وسکونِ تاي فوقاني و فتحِ را و ضمِّ کافِ فارسي وکسرِ باي
فارسي و فتحِ تاي فوقاني) * کلاه سیس‌سوبها (بکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني و سین و ضمِّ سین
و سکونِ واو و با وهاي خفي والف) * موي‌باف کیس‌گهن (بکسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني
و سین و فتحِ کافِ فارسي و فتحِ ها و سکونِ نون) * پٹکا کت‌زیب (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقاني
۱۵ وکسرِ زاي منقوط وسکونِ یاي تحتاني و با) * شال پرم نرم (بجاي فارسي و سکونِ را و میم و فتحِ
نون وسکونِ را و میم) * فرد[5] که قسمے است از پشمینه پرم‌گرم (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و
میم) * و کپورِدهور را که در تبّت بافند و گزیده باشد کپورنور * پاي‌افزار چرن دهرن * و همچنین
بسیارے را بگزین روشها نامور گردانید *

آئینِ شال *

۲۰ شهریارِ کارآگاه چهارگونه برساخت * طوس از پشمِ جانورےاست بدین نام * اصلي[6] رنگِ
او از سیاهي و سفیدي و سرخي بازگوید لیکن سیاه افزون * برخے سفیدِ خالص نیز شود * درسبکي
و گرمي و نرمي کم همتا * مردم براي نمایش بدیگرگونگي نبرند وگیهان‌خدیو برنگها آراست *
و شگفت آنکه سرخي نپذیرد * سفید الچه که آن را طرح‌دار نیز گویند رنگینِ ذاتي * رنگِ پشم

---

(۱) [د] بُقچه ‖ (۲) [ف ا ض د] دیگرنهاده گوش ‖ (۳) در[ف ا ۵] لفظ جامه نیست ‖
(۴) [ف] بار بیراهن ‖ (۵) [۵ و] فرد * [ف ا] پردکه فرک قیمت از پشمینه ؟ * [ض د]
پردك ‖ (۶) [ض د] اصل ‖

دوتاهي[1] بشش گز و چهار گره ابره و چهار گره کم آستر بچهار گره بند و نُه گره سجاف اتمام پذیرد * دست‌مزد[2] سه تا یک روپیه * و یک مثقال ابریشم بکار رود *

شاه‌آجیده[3] در یک گره شصت نگنده بکار برند و آنرا شصت‌خط نیز گویند * بیشتر درآستره باشد و برخی پنبه اندازند * و یک گز مکسّر را دو روپیه مزد باشد *

سوزنی با سیر پنبه و دو دام ابریشم * دست رنج بخیه‌دوز هشت روپیه و آجیده[3] چهار * ۵

قلمي یک و نیم با بخته[4] و یک دام ابریشم * مزد دو روپیه *

قبا بزبان روزگار جامهٔ پنبه‌دار را گویند * یک سیر بخته[5] و دو مثقال ابریشم بکار رود * دست‌رنج یک روپیه تا چهاریک *

گدر (بفتح کاف فارسي و دال و سکون را) جامه ایست از قبا فراخ و دراز و افزون پنبه * و در هندوستان کار پوستین کند * هفت گز ابره و شش گز آستر چهار گره بند و نُه سجاف و ۱۰ دونیم سیر پنبه و سه مثقال ابریشم بکار رود * دست‌مزد یک و نیم روپیه تا نیم *

فرجي بے بند و کشاده‌پیش باشد و برخی تکمه افزایند * بیشتر بر فراز جامه پوشند * ابره پنج گز و دوازده گره * آستر پنج گز و پنج گره * سجاف چهارده گره * یک سیر پنبه و یک مثقال ابریشم * مزدوری[6] روپیه تا چهاریک *

فرگل (بفتح فا و سکون را و ضمّ کاف فارسي و سکون لام) نزدیک به یاپنجي[7] است ۱۵ لیکن خوش‌آینده و زیبنده * از فرنگ برخاسته و امروز که وسه در پوشد و شکوه افزاید * و از گوناگون قماش برسازند * ابره نُه گز و شش و نیم گره و آستر برابر * شش مثقال ابریشم و یک سیر پنبه * یک‌تهي و دوتاهي[8] نیز برسازند * پارنج[9] از دو روپیه تا نیم *

چکمن از سقرلاط و صوف و مومجامه بردوزند * و گیتي‌خدیو از دارائي مومجامه برساخت بس سبک و خوش‌نما * بارش ازو برنگذرد * بشش گز ترتیب یابد * پنج‌گره بند شود ۲۰ و دو مثقال ابریشم بخرج رود * دست‌مزد سقرلاطي دو روپیه صوف یک‌ونیم مومجامه نیم *

شلوار از گوناگون پارچه بردوزند یک‌تهي و دوتاهي و بخته‌دار[10] * سه گز و یازده گره نیفه شش گره آستر سه گز و پنج گره یک‌مثقال و ربع ابریشم نیم‌سیر بخته * مزد از نیم‌روپیه تا چهاریک *

---

(۱) [ف ا غ د] سنجاف [موافق محاورهٔ هند] ॥ (۲) در نسخه [۸] هرجا درین آئین مزد نوشته ॥
(۳) [۸ ا] اجیده ॥ (۴) [د] یکنیم بخته * [غ] یکنیم بخیه ॥ (۵) [د] پنبه ॥
(۶) [۸] مزدور ॥ (۷) [د] فرجی ॥ (۸) [ف] دوتائی ॥
(۹) [غ د] رنج دست ॥ (۱۰) [د] و بخیه دار ॥

زرّین (۱) *

نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
مخملِ زر بفتِ یزدی	طاقے از پانزده مهر تا یکصد و پنجاه	مُطبّق	دو مهر تا هفتاد	مُشجّرِ فرنگیَ	گزے یك مهر تا چهار	تفصیله (۵) که از مکّه می آید	از پانزده روپیه تا بیست
فرنگي	ده مهر تا هفتاد	میلك	سه مهر تا هفتاد	دیبای فرنگی	یك مهرتا چهار	کرته وارِ (۷) گجراتي	یك مهر تا بیست
گجراتي	ده مهر تا پنجاه	زربفتِ گجراتي	چهار مهر (۲) تا شصت	دیبای یزدي	یك مهرتا یك ونیم	مندیل	یك مهر تا چهارده
کاشي	ده مهر تا چهل	طاسِ گجراتي	یك مهر تا سی و پنج	خارا	از پنج روپیه تا دو مهر	چیره	نیم مهر تا هشت
هروی (۲)	——	دارائی باف	دو مهر تا پنجاه	اطلسِ خطائي (۳)	——	دوپتّه	از شش روپیه تا هشت
لاهوري	ده مهر تا چهل	مقیّش	یك مهرتا بیست	نوارِخطائي	——	نوطه	از نیم مهرتا دوازده
زربفت بُرهٔ (۴) [؟]	سه مهر تا هفتاد	شرواني	شش مهر تا هفده	خَز	——	پلنگ‌پوش	یك مهر تا بیست

ابریشمي *

مخملِ فرنگي			گزے از یك مهر تا چهار	اطلس هروی (۸)			طاقے از پنج روپیه تا دو مهر

(۱) [۲] زرین • [ف ۱] زریق • [ض د و ۴] زری ॥ (۲) [۱] عروي ॥

(۳) [۹] خسائي • [ض د] ختائي ॥ (۴) [ض د] برسر ॥ (۵) [ض د] تفضیله ॥

(۶) [د] بشش ॥ (۷) [۲] کرته وار • [ف] کرته دار • [د ض ۴] کوته دار ॥

(۸) [د] یزدی • [۴] هندوی ॥

سفید یا سیاه * و برسه‌گونه باشد سفید و سیاه (۱) آمیخته * و نخستین در باستانی زمان از سه چهار رنگ زیاده نشدے * گیتی‌خدیو گوناگون ساخت (۲) * و نیز زردوزی و کلابتون و کشیده و قاقمهٔ و بادله‌هنون و چهیت و الچه و پرزدار (۳) از فروغ خاطر والا است * و نیز از کوتاهی بدرازی برد و جامه‌رس گردانید *

و باعتبار روز و ماه و سال و قیمت و رنگ و وزن پایها قرار گرفت * آن سررشته را بزبان ۵ وقت مثل گویند * مشرفان پاس آنرا داشته رتبهٔ هرکدام را به پارچه نوشته بگوشهٔ او پیوند دهند * هرچه از یک جنس در روز اورمزد (۴) فروردین ماه الهی در کارخانه درآید (۵) و قیمت بیش برتر از همه برگذارند و اگر ارز برابر بیشی و پسی بروز باشد * و اگر در روز همتا سبکتر بالا * و در همسنگ برنگ برتری گیرد بدین روش طوس سفیدالچه لعل زرین نارنجی (۶) برنجی قرمزی کاهی گل‌پنبهٔ صندلی بادامی ارغوانی عنابی طوطکی عسلی موسنی مهجنی (۷) ۱۰ گل‌کاسنی سیبکی علفی فستقی (۸) پرگل (۹) گلنار برن (۱۰) [؟] بهوج پتر (۱۱) گلابی (۱۲) آسمانی قلغی (۱۳) آبی زیتونی جگری زمردی چینی بنفش (۱۴) چهرهٔ انبوهٔ مشکین فاختهٔ * و از حال یک روز اندازهٔ سال توان برگرفت *

پیشتر شال را از کشمیر گاه گاه آوردے * و خواسته داران یکے را چهارته ساخته روزگاران پوشیدے * و امروز که و مه بےته بردوش گیرند * و از مخترعات گیتی خداوند آنکه دوتا را ۱۵ که در نمایش زینت افزاید پیوسته بپوشند * و از توجه شاهنشاهی در کشمیر هنگامهٔ شال‌بافی گرمی پذیرفت * و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد * و از ابریشمی تار و پشمین پود شال‌آسا بافند و مایان گویند * و از هر دو چیره و فوطه و جز آن آماده گردد *

لختے ازین کارخانه را بجدول آورد و آگهی افزود *

جدول

---

(۱) [د] سیاه آمیخته ‖ (۲) [ف ا] برساخت ‖ (۳) [لفظ از در [د] نیست ‖
(۴) [ف ا و] آذرمزد * [د] آذر و مهر و فروردین * [۴] اورمز ‖ (۵) [غ د] در آید قیمتش برتر ‖ (۶) [د] ترنجی ‖ (۷) [ف ا] مجهیتی * [مجهیتی ؟] *
[د ض] منجی * ‖ (۸) [۵] پستی * [ف ا د] فستقی * (ض) پستقی ‖
(۹) [ض] بدگل ‖ (۱۰) [۵] گلنار * نجی برت * [ف ا] گل‌نارنجی * برن *
[ض د] گلنار * برن ‖ (۱۱) [ف ا] تموج * پتر کلابی * ‖
(۱۲) [۵] کلالی ‖ (۱۳) [ف ا] قلقی ‖ (۱۴) [غ د] بنفشی ‖

دارائی باف		دو مهر تا سي	تاتي بندپوري (۱)	بتاى فوقاني هندي و الف و سكونِ تاي فوقاني هندي وفتحِ با و سكونِ نون و دال	از دو روپيه تا يك و نيم مهر
مُطبّق		يك مهر تا سی	لاه	بلام و الف و ها	گزے از ثلث روپيه تا سبع
شيرواني		يك و نيم مهر تا ده	مصری		طاقے از نيم مهر تا يك
ميلك		يك مهر تا هفت	سار	سين و الف و سكونِ را	گزے از عشر روپيه تا خمس
كمخاب ولايتي		يك مهر تا پنج	تسر (۲)	بفتحِ تاي فوقاني هندي (۲) وفتحِ سين و سكونِ را	عددے از ثلث روپيه تا دو
نوار (۳)		از دو روپيه (۴) تا دو مهر	اطلس سادهٔ كرته دار (۵)		گزے از نيم روپيه تا يك
خوري (۶)		از چهار تا ده روپيه	كهورذور كه سابق كهور دهور مى گفتند	بفتحِ كاف وضمِّ هاى فارسي و سكونِ واو و را وضمِّ نون و سكونِ واو و را	گزے از نيم روپيه تا يك
مشجّرِ فرنگي		گزے از يك مهر تا دو روپيه	آلچه (۷)		گزے از خمس روپيه تا دو روپيه
مشجّرِ يزدي		طاقے يك مهر تا دو	تفصيله (۸)		عددے از هشت روپيه تا دوازده
اطلسِ فرنگي		گزے دو روپيه تا يك مهر	——	——	——

(۱) [ه] بندپوربي • لفظ پوري در [ض د] نيست ‖ (۲) [ض د] تسر • لفظ هندی درين دو نسخه نيست ‖
(۳) [د] نوار ‖ (۴) [د] از يك روپيه ‖
(۵) [ف ا ض] كرته دار ‖ (۶) [ه ف ا] خوری • [ض د ۴] جوزی ‖
(۷) [ف] آلچه • [د] اُچه ‖ (۸) [ض د] تفضيله ‖

کاشي		طاقے از دو مہر تا ہفت	خارا		گزے از یک تا شش روپیه
یزدي		دو مہر تا چہار	سه رنگ		طاقے از یک مہر تا سه
مشہدی		دو مہر تا چہار	قطني		از یک و نیم روپیه تا دو مہر
(۱) ہروی		یک و نیم مہر تا سه	کتان فرنگي		گزے از نیم روپیه تا یک
خافي		دو مہر تا چہار	تافته		گزے از پا روپیه تا دو روپیه
لاہوري		دو مہر تا چہار	انبري	بفتح ہمزه و نون خفی و فتح با و کسر را و سکون یای تحتاني	گزے از چہار دام تا نیم روپیه
گجراتي		گزے از یک روپیه تا دو روپیه	دارائي		گزے از خمس روپیه تا دو روپیه
(۲) قطیفهٔ پوربي		از یک تا یک و نیم روپیه	(۳) ستي پوری	بکسر سین و تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني و ضم باي فارسي و سکون (۵) واو و کسر را و سکون یای تحتاني	طاقے از شش روپیه تا دو مہر
تاجه باف		طاقے دو مہر تا سی	قبابند		از شش روپیه تا دو مہر

(۱) [ا] مروی ٭ و در [ﻫ] قیمت ہروی در خافی نوشته و قیمت خافی در ہروی ॥

(۲) [ﻫ] قطیفه پوربي ٭ [ف ا] قطفه پوري ٭ [د] قطیفهٔ توزی ٭ [۴] توزی ॥

(۳) [ﻫ] ستی پوربي ॥ (۵) [ﻫ] واو و را وکسر با و سکون الخ ॥

سهن	بفتحِ سین وها وسکونِ نون	یک[1] مهر تا سه	سربند		نیم مهر تا دو
جهونه	بضمّ مجهولِ جیم و های خفي و سکونِ واو و فتحِ نون و های مکتوب	یک روپیه تا یک مهر	دوپٹّه	(۴)	یک روپیه تا یک مهر
اٹان	بفتحِ همزه و تای فوقاني هندي والف وسکونِ نون	دو نیم روپیه تا یک مهر	کٹانچه		یک روپیه تا یک مهر
اساولي[2]	بفتحِ همزه و سین والف و فتحِ واو وکسرِ لام و سکونِ یای تحتاني	یک مهر تا پنج	فوطه		نیم روپیه تا شش
بانته	بها والف و سکونِ نا و فتحِ تای فوقاني و های مکتوب	از یک ونیم روپیه تا پنج مهر	گوش پیچ		یک تا دو روپیه
محمودی		نیم مهر تا سه	چهینٹ	بکسرِ مجهولِ جیم فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني و نونِ پنهان و سکونِ تای فوقاني هندی	گزے از دو دام تا یک روپیه
پنچتولیه[3]	بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي و سکونِ جیم فارسي و ضمّ مجهولِ تای فوقاني وسکونِ واو وکسرِ لام و یای تحتاني وها	یک مهر تا سه	گزینه		از نیم تا یک و نیم روپیه
جهوله	بضمّ مجهولِ جیم و های خفي[5] و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب	نیم مهر تا دو نیم	سلاهٹي	بسین ولام والف و فتحِ ها و کسرِ تای فوقاني هندي و سکونِ یای تحتاني	گزے از دو دام تا چهار دام

(۱) [ک] با مهر ۔ (۲) [د درحاشیه] اساوري ۔ (۳) [د درحاشیه] پشتولیه ۔

(۴) در [د] اعراب نوشته است ۔ (۵) [د] خفي زده و سکون ۔

ریسماني •

خاصه		از سه روپیه تا پانزده مهر	سالو	بسین و الف و ضمِّ لام و سکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چوتار	بفتحِ جیم فارسي وسکونِ واو و تای فوقاني والف و سکونِ را	دو روپیه تا نه مهر	دوریه	بضمِّ مجهولِ دال وسکون واو وکسرِ را و فتحِ یای تحتاني و های مکتوب	شش روپیه تا دو مهر
مامل	بفتحِ میم و سکونِ لام و فتحِ میم و سکونِ لام	چهار روپیه [1]	بهادُر شاهي		شش روپیه تا دو مهر
تنسکه [2]	بفتحِ تای فوقاني وسکونِ نون و ضمِّ سین وسکونِ کاف [2] و های خفي	چهار روپیه تا پنج مهر	گربه سوتي	بفتحِ کاف فارسي وسکونِ را وفتحِ با وهای مکتوب و ضمِّ سین وسکونِ واو وکسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني	یك و نیم مهر تا دو
سری صاف	بکسرِ سین و را وسکونِ یای تحتاني و صاد و الف و فا	دو روپیه تا پنج مهر	شیلهٔ دکني [3]	بکسرِ مجهولِ [3] شینِ منقوطه وسکونِ یای تحتاني و فتحِ لام وهای مکتوب	نیم مهر تا دو
گنگاجل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون وکافِ فارسي و الف وفتحِ جیم و سکونِ لام	چهار روپیه تا پنج مهر	مهرکل	بکسرِ میم [4] وسکونِ ها و را و ضمِّ کاف وسکونِ لام	سه روپیه تا دو
بهیرون	بفتحِ با و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را وسکونِ واو و نونِ خفي	چهار روپیه تا چهار مهر	مندیل		نیم مهر تا دو

(۱) [د] چهار روپیه تا پنج مهر ‖ (۲) [ہ] تنسك • الفاظ وهای خفي در [ہ] نیست ‖

(۳) [ض د] سیالهٔ دکهني • مجهول سین و سکون الخ ‖

(۴) اعراب مهرکل در [ض د] موجود نیست ‖

سرپیچ		از نیم مهر تا چهار	تکیه‌نمد هندي		یلک و نیم تا پنج روپیه
اغري		از هفت روپیه تا دو نیم‌مهر	لوئی	بضمّ مجهول لام و سکونِ واو و کسر یاي تحتاني و سکونِ یاي تحتاني	چهارده دام تا چهار روپیه
پرم گرم		سه روپیه تا دو نیم مهر	کنبل	بفتح کاف و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام	از ده دام تا دو روپیه
کتاس	بفتح کاف و تاي فوقاني و الف و سکونِ سین	از دو نیم روپیه تا ده مهر	کلاه کشمیري		از دو دام تا یلک روپیه

آئینِ پیدایشِ رنگها *

از الوان بیاض و سواد را اصل بنداړند و دوطرف برشمارند و باقي را ازین دو نصیبهٔ[1] باشد * فراوان سفید چون با شائبهٔ سیاه فراهم گردد زرد بدید آید و از بیاض و سواد یکسان سرخ چهره کشاید * ازبیاض و سوادِ بسیار سبز * و دیگر الوان از ترکیبِ یکدیگر برخیزند * و نیز سردي جسمِ تر را سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمي رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید * و این اسباب از جانبِ قابل و اقتضای کواکب که فاعل است بر جای خود دگرگونگي بخشد *

آئینِ تصویرخانه *

صورت بر خداوندِ خود رهنموني کند و او بمعني چنانچه پیکرِ خطّي بحرف و لفظ[2] رساند و ازانجا پی بمفهوم برده آید * اگرچه درعرفي‌تصویر اشباحِ کونی برنگارند[3] کاربردازانِ فرنگ بسا معانيِ خلقي بشگرف صورتها برگذارند و ظاهرنگهان را بحقیقت‌زار برند لیکن از خط تجاربِ پیشینیان بدست آید و سرمایهٔ[4] بالشِ خرد گردد *

ازین رو نخست از کتابخانه برگذارد که گزین قسمے است ازو * گیتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و درصورت و معني ژرف‌نگهی فرماید * والحق درنظرِ حسن‌دوستان جلوه‌گاهِ نورِ مقیّد و در دید[5] دوربینان جامِ گیتي‌نماي مطلق * طلسمِ خط روحاني هندسه ایست از قلمِ ابداع و آسماني کتابه ایست از دستِ تقدیر * رازدارِ سخن[6] * زبانِ دست * سخن حاضران را نیروي دل

(۱) [د] نصبه ॥ (۲) [ف] ونطق ॥ (۳) [ض‌د] برنگارند وکاربردازان الخ (و این بهتر است) ॥
(۴) [ق ا] سرمایه تابش ॥ (۵) [ق ا] دیده ॥ (۶) [د] سخن زبان است * سخن حاضران الخ ॥

پشمینه *

سقلاطِ[1] رومي و فرنگي و پرتگالي		گزي از دونيم روپيه تا چهار مهر	پهوک	بضمّ باي فارسي وهاي خفّي وسکونِ واو وکاف	از دو نيم تا پانزده روپيه
ناگوري و لاهوري		عددي از دو روپيه تا يك مهر	درمه	بضمّ دال و سکونِ را و فتحِ ميم و هاي مکتوب	از دو روپيه تا چهار مهر
صوفِ مربّع		طاقي از چهار مهر تا پانزده	پٹو	بفتحِ باي فارسي و ضمِّ تاي فوقاني هندي و سکونِ واو	از يك تا ده روپيه
صوفِ مخر[2] [؟]		طاقي از سه روپيه تا يك[3] و نيم مهر	ريوکار	بکسرِ مجهولِ را و سکونِ ياي تحتاني و واو و کاف و الف و سکونِ را	از دو روپيه تا يك مهر
پرم نرم		از دو روپيه تا بيست[4] مهر	مصري		از پنج تا پنجاه روپيه
چيرهٔ پرم نرم		از دو روپيه تا بيست و پنج مهر	بُردِ يماني		از پنج تا سي و پنج روپيه
نوطه		نيم مهر تا سه	مانجي[6] نمد [؟]		دو روپيه تا يك مهر
جامه‌وارِ[5] پرم نرم		نيم مهر تا چهار	کنپك[7] نمد [؟]		دو روپيه تا يك مهر
گوش پيچ		از يك و نيم روپيه تا يك و نيم مهر	تکيه نمد ولايتي		(۸)

( ) [ف ا ض د] صقرلات ॥ (۲) [۵] مخره • [ف] مجهزه • [ا] مجز • [ض د و] مشجره • [۴] مهجر • [گ] مخيّر ॥ (۳) [ض د] تا پنج مهر ॥ (۴) [د] تا هشت مهر ॥
(۵) [ف ا] جامه دار ॥ (۶) [۵ ف ا و] مانجي نمد • [ض د] پاپنجي • [۴] پاپنچي ॥
(۷) [۵ ۴] کنپك يا کپنك • [ف ا و] کذک • [ض د] کسك ॥ (۸) [ض د] دو روپيه تا يك مهر ॥

غیرِ رنگِ مکتوب نشانمند گردانیدے زبر را نقطهٔ سرخ بر فرازِ حرف گذاشتے و[1] بجهتِ پیش در پیش و زیر را در زیر نهادے * و خلیلِ بن احمدِ عروضي هر حرکتے را صورتے معیّن گردانید چنانچه امروز در[2] میان * و بر هشیاردل پوشیده نبود که حسنِ خط چون دیگر مراتبِ آن بدگرگونگیِ بیننده تفاوت کند و هرگروهے بروشے دل بسته عشرت گزینند[3] چون خطِّ هندي سریاني یوناني عبري قبطي معقلي ۵ کوفي کشمیري حبشي ریحاني عربي پارسي رومي حِمیري بربري اندلسي روحاني و غیرِ آن که[4] باستاني نامها باز گوید * و در برخے اشعار[5] عبري را بآدمِ هفت هزاري نسبت دهند و طائفهٔ بادریس * و چندے گویند او معقلي را سرانجام داد * و برخے برگذارند که خطِّ کوفي را امیر المؤمنین علي از معقلي برگرفت * و اختلاف[6] در خطوط بسطح و دَوربار گردد چنانچه خطِّ کوفي یك دانگ دوراست و باقي سطح * ومعقلي همگي سطح * و کتابهٔ کهن عمارات بیشتر بدین خط ۱۰ نشان دهند * و بهتر آنست که سیاهي و سفیدي بگزین روشے جدا گردد و در خواندن اشتباهے نیفتد *

امروز در ایران و توران و روم و هند هشت گونه خط[7] روائي دارد * هر گروهے بیکے درگرود * شش را ازان ابنِ مُقله درسالِ سیصد و دهِ هلالي از خطِّ معقلي و کوفي برآورد ثُلث توقیع محقّق نسخ ریحان[8] رقاع * و گروهے غبار را بر افزایند و هفت خط ازو دانند و برخے نسخ را از یاقوتِ مستعصمي[9] * ثلث و نسخ را دور دو دانگ و سطح چهار * جلي را نامِ نخستین باشد و خفي را اسمِ بعدین * و توقیع و رقاع ۱۵ چهار و نیم دانگ دور و باقي سطح * بهمان دستور بجلي و خفي آن دو نام گیرند * و محقّق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح[10] * بدان نمط آن دو نام یابند * و عليِ بنِ هلال که بابنِ بوّاب مشهور است هر شش خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید * و شش شاگردِ او بلند نامے گرفتند شیخ احمد که بشیخ زادهٔ سُهروردي زبان زدِ آفاق است ، ارغون[11] کابلي ، مولانا یوسف شاهِ مشهدي ، مولانا مبارك شاه زرّین قلم ، حیدرِ گنده نویس ، میر یحیی[12] ، صوفي نصرالله که صدرِ عراقی نیز گویند ، ارقون عبدالله ، خواجه ۲۰ عبداللهِ صیرفي ، حاجي محمّد ، مولانا عبدالله آش پز ، مولانا محیِ شیرازی ، معین الدّین تنوری[13] ، شمس الدّین خطائي ، عبد الرّحیمِ خلولی[14] ، عبدالحی[15] ، مولانا جعفرِ تبریزی ، مولانا شاهِ مشهدی[16] ، مولانا معروفِ[17] بغدادي ، مولانا شمس الدّینِ بایسنغري ، معین الدّینِ فراهی ، عبدالحقِّ سبزواري ، مولانا نعمت اللهِ بوّاب[18] ، خواجگی مؤمنِ مروارید که افشانِ غبار و رنگ آمیزيِ کاغذ ازوست ، سلطان

---

(۱) [ة] بجهة ‖ (۲) [غ،د] درمیان است ‖ (۳) [ف۱] گزینند ‖ (۴) [د] که در ‖
(۵) [غ،د] اسفار ‖ (۶) [غ] و اختلاف بخطوط * [د] و اختلاف خطوط ‖ (۷) در [ة] نیست ‖
(۸) [ة] ریحاني ‖ (۹) [د] مستعصمي * درهمه نسخها معتصمي نوشته ؟ ‖ (۱۰) [د] سطح و باقي دور ‖ (۱۱) [د] ارغنون ‖ (۱۲) لفظ یحیی، در[ة] نیست ‖ (۱۳) [ف] صوري ‖
(۱۴) [ة غ] خلولي * [ف ۱] حلوقي * [د] جلولي ‖ (۱۵) [ف ۱] عبد الحق ‖
(۱۶) در [ة ف ۱] نیست ‖ (۱۷) [ة] معرف ‖ (۱۸) [ف ۱] نواب ‖

بخشد * و خط دور و نزدیک را آگهي رساند * اگر خط نبودے سخن[1] زندگاني نداشتے و دل را از گذشتگان ارمغانے نرسیدے * صورت‌بینان پیکرِ دوده انگارند معني‌پرستاران چراغِ شناسائي * ظلمتے است با هزاران فروغ نی‌نی نوریست با خالِ چشم‌نارسیدگي * نقش‌نگارِ آگهي * سوادِ شهرستانِ معني * تارشبے است خورشید[2] زا * سیه ابریست دانش‌بار * بر گنجینهٔ بینائي شگرف طلسمے است خموشِ‌گویا * و با جاماندگي روائي دارد و با افتادگي بلندپروازي * ۵

از عالم‌زارِ ایزدي پرتوے بر نفسِ ناطقه افتد * دل اورا بشهرستانِ خیال که برزخے است در مجرّد و مادّي فرستد تا تجرّدے تعلّق‌آمیز و اطلاقے تقیّدآمود پدید آید * و ازانجا گام بر بامِ زبان نهاده بدستیاريِ هوا بدریچهٔ گوش درآید * و سپس پایه پایه بارِ تعلّق از دوش برافکنده بجاي خویش بازشتابد * و گاه آن مسافرِ آسماني‌سیر را بمددگاريِ بنان[3] چالش دهد و ازانجا برّو بحرِ قلم و مداد درنوردیده بنزهت‌آبادِ[4] صفائحِ بار کشاید و از شاهراهِ دیده بازگردد * ۱۰

چون خط گذارشِ حرف نماید ناگزیرِ سخن‌سرای آنکه لختے ازان برنویسد و چراغِ آگهي برافروزد * حرف کیفیّتے است خاص وابسته بچگونگيِ هوا * هرگاه در صلب[5] بسختي برهم خورد آنرا قرع گویند و اگر بشدّت جدا شود آنرا قلع خوانند * هرآئینه هوای میانه بسانِ آب بموج خیز درآید و ازان کیفیّتے پیدائي گیرد آنرا آواز نامند * برخے سببِ بعید[6] گذارش نمایند گویند صوت تموّجِ هواست * و بعضے سببِ قریب[7] و صوت را قرع یا قلعِ عنیف برگذارند * و صوت را کیفیّاتِ دیگر ۱۵ عارض گردد چون زیري و بمي و غنّگي و بحوحت[8] که از گرانيِ گلو روی دهد * و از روی مخارج و تقطیعِ اجزاي هوائي کیفیّتے دیگر عارضِ صوت شود که دو زیر و دو بم و دو غنّه و دو بحوحت از هم جدا شوند * آنرا حرف نامند * این رای پورِ سینا[9] است * و چندے دانش‌اندوزان معروضِ کیفیّتِ خاص را حرف شمرند * و طائفهٔ دوربینان مجموعِ عارض و معروض را حرف برخوانند * و همانا این رای نزدیک بتحقیق * ۲۰

و حرف بهندي زبان پنجاه و دو و بیوناني فلاني[10] و در فارسي هژده * و در عربي بیست و هشت و بهژده صورت گراید و درآمیزه بپانزده اگر همزه را از الف جدا نگردانند * و آنکه درآخرِ[11] مفردات لام و الف یکجا نویسند ازانست که ساکن را ناگزیر بیک حرف پیوند بخشند * و اختصاصِ لام ازان روست که او دلِ الف است والف دلِ او * درباستان اعراب نبود* چندے بنقاط

---

(۱) [ف] وسخن زندگاني نداشتی دل را الخ ‖ (۲) چنین [د] * در نسخها خورشید را ‖
(۳) [فا] بیان ‖ (۴) [د] نزهت‌آباد ‖ (۵) [فا] در صلب لب بسختی الخ ‖
(۶) [ض‌د] قریب ‖ (۷) [ض‌د] بعید ‖
(۸) [فا] بجوحت * [ض د] بجوجت * در [۸] نقطه نیست ‖ (۹) در [فا] نیست ‖
(۱۰) [فاض‌د] فلان ‖ (۱۱) [فاض‌د] وآنکه آخردر مفردات ‖

روزبازار شد * خاصه نستعلیق روائیِ دیگر یافت * و جادورقمے که در ظلِّ سریرِ خلافت صاحبِ این نقشِ دل‌پذیر توان گفت محمّد حسینِ کشمیریست و بخطابِ زرّین‌قلمي روشناسِ آفاق * شاگردِ مولانا عبدالعزیز از استاد گذرانیده * مدّات و دوائرِ او متناسبِ هم اند * و کارآگهان اورا بپایهٔ ملّا میرعلی برگیرند * و مولانا باقر پسرِ ملّا میرعلیِ مشهور و محمّد امینِ مشهدي ، میر حسینِ کلنگي

۵ مولانا عبدالحی ، مولانا[۶] دوري ، مولانا عبدالرّحیم ، میر عبدالله ، نظاميِ قزوینی ، علی چمنِ کشمیري ، نورالله قاسم ارسلان نیز از فروغِ این دولتِ جاوید‌طراز نامور گشتند *

و گیتي‌خداوند از[۱] نورِ آگهي کتاب‌خانه را بر چند گونه فرموده * برخے درونِ مشکوي مقدّس باشد[۲] و لختے بیرون * و هرکدام را چند لخت گردانیده * همواره علم علم و نامه نامه را موافقِ ارزش پایه قرار داد * و از دگرگونگیِ نظم و نثر و هندی و فارسی و یونانی و کشمیری و عربی ترتیبها

۱۰ یافت * بدان‌نمط بنظر در آورند[۳] * روزبروز کاردانانِ آگاه دل آنرا بموقفِ عرضِ همایون رسانند * و هر کتابے را از آغاز تا بانجام شنوند * و هرروز که بدان‌جا رسد بشمارهٔ آن هندسه بقلمِ گوهربار نقش کنند و بعددِ اوراق خوانندهٔ[۴]را نقد از سرخ و سفید بخشش شود * کم کتابے مشهور بود که مذکورِ محفلِ همایون نگردد و کدام داستانهای باستانی و غرائبِ علوم و نوادرِ حِکَم که بیانِ آن پیشوای دانش‌منشانِ انصاف‌گرای نباشد * از مکرّر شنودن ملال نگیرد و بفراوان خواهش نیوشد * همواره از

۱۵ اخلاقِ ناصری ، کیمیای‌سعادت ، قابوس‌نامه ، مکتوباتِ شرفِ مُنیری ، گلستان ، حدیقه ، مثنویِ معنوی ، جامِ جم ، بوستان ، شاهنامه ، خمسهٔ شیخ نظامی[۵] ، کلّیاتِ خسرو و مولانا جامی ، دیوانِ خاقانی و انوری و دیگر تاریخ‌نامهها در پیشگاهِ حضور برخوانند * پیوسته بکارفرمائیِ زبان‌دانان کتبِ هندی و یونانی و عربی و فارسی بدیگر زبانها گذارش یابد چنانچه لختے زیجِ جدیدِ میرزائی[۶] را بدیده‌وريِ امیر فتح اللهِ شیرازی و ترجمانیِ راقمِ اقبالنامه کشن‌جوشی گنگادهر مهیس مهانند[۷] از

۲۰ هندی بفارسی آوردند * و کتابِ مهابهارت[۸] از کتبِ قدیمِ هندوستان باهتمامِ نقیب‌خان و مولانا عبدالقادرِ بداؤنی و شیخ سلطانِ تهانیسری[۹] از هندی بفارسی آمد * قریبِ یک لک بیت است * آن‌حضرت نامِ این داستانِ باستانی رزم‌نامه نهادند[۱۰] * و همین گروه کتابِ راماین را که از تالیفاتِ قدیم هندست و احوالِ رامچندر بتفصیل دران[۶] و بسے از نوادرِ حکمت دران مندرج[۱۱] بفارسی آوردند * و کتابِ اتهربن را که بزعمِ این طائفه یکے از کتبِ چهارگانهٔ الٰهی است حاجی‌ابراهیمِ سرهندی فارسی

---

(۱) [ف ا] از وفورِ آگهي ‖ (۲) [۸] باشند ‖ (۳) [ف ا ض د] در آوردند ‖
(۴) [ض د] خواننده را از نقد سرخ الخ ‖ (۵) در [۸] نیست ‖ (۶) در [ض د]
نیست ‖ (۷) در همه نسخها از فارسی بهندی ؟ ‖ (۸) [د ف ا] مهابارته ‖
(۹) [۸] تانیسری * (ف) تانیري ‖ (۱۰) [ض د] نهاده ‖ (۱۱) [ف ض د] مندرج است ‖

ابراهیم پور میرزا شاهرخ ، مولانا محمّد حکیم حافظ ، مولانا محمود سیاوش ، مولانا جمال‌الدّین حسین ، مولانا پیرمحمّد ، میرفضل الحقّ قزوینی نیز در هرشش قلم دست شگرف داشتند * خطّ هفتم تعلیق است از رقاع و توقیع برکشیده اند * سطح بس کم دارد * خواجه تاج سلمانی[1] که دران شش خط دست توانا داشت بشایستگی رسانید * و بعضے برانند که مخترع اوست * از متأخران[2] مولانا عبدالحی و منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت * و مولانا درویش ، ۵ امیر منصور ، مولانا ابراهیم استرابادی ، خواجه اختیار ، منشی جمال‌الدّین ، محمّد قزوینی ، مولانا ادریس ، خواجه محمّد حسین منشی نیز سرآمد شدند * و اشرف خان میرمنشی گیتی خداوند بپایهٔ والا رسانید * خطّ هشتم نستعلیق و آن تمام دور است * در زمان صاحب‌قران[3] خواجه میرعلی تبریزی از نسخ و تعلیق بر گرفت * و این باور نشود چراکه نستعلیق نامها بنظر درآمد که پیش از زمان حضرت[4] صاحب‌قران[3] نگاشته بودند * دو کس از شاگردان او کار پیش بردند مولانا جعفر تبریزی ۱۰ و مولانا اظهر * از خوشنویسان این خط مولانا محمّد[5] اوبهی ست که در فنّ منشی کم‌همتا بود و مولانا باری هروی * و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی * اگرچه از مولانا اظهر نیاموخته لیکن از نوشتهای او فراوان آگهی اندوخت * و شش کس از شاگردان او نام برآوردند سلطان محمّد خندان ، سلطان محمّد[6] نور ، مولانا علاءالدّین هروی ، مولانا زین الدّین ، مولانا عبدی نیشاپوری ، محمّد قاسم شادی‌شاه * هرکدام بطرزے خاص برنوشت * و دلربای گروهے آمد * مولانا سلطان علی قاینی[7] ۱۵ و مولانا سلطان علی مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستے بر آوردند * و سپس سردفتر خوشنویسان مولانا میرعلی هرویست * اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدّین کرد لیکن از نگاشتهای مولانا سلطان علی استاد شد * و از فروغ فهم عالی تغیر روش[8] نموده نمایان تصرّفها یادگار گذاشت * یکے پرسیده باشد که میان خط شما و مولانا چه تفاوت * پاسخ چنان‌گذارد من هم بپایهٔ کمال رسانیده‌ام لیکن خط او را نمک دیگر است * شاه محمود نیشاپوری و محمود[9] اسحاق و شمس‌الدّین کرمانی ۲۰ و مولانا جمشید معمّائی و سلطان حسین خجند و مولانا عیشی[10] و غیاث الدّین مذهّب و مولانا عبدالصّمد و مولانا مالک و مولانا عبد الکریم و مولانا عبدالرّحیم خوارزمی و مولانا شیخ محمّد و مولانا شاه محمود زرّین‌قلم و مولانا محمّد حسین تبریزی و مولانا حسن علی مشهدی و میرمعزّ کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی و برخے دیگر نیز درین تصویر عمر گرامی صرف نمودند *

از قدردانی و ارزشناسی کشورخدای گوناگون خطها پایهٔ والا گرفت و هنرپردازان نادره کار را ۲۵

---

(۱) [ف ا] سلیمانی ॥ (۲) [ف ا] متاخرین ॥ (۳) در نسخها بعض جا قرانی نیز نوشته ॥
(۴) در [ه] نیست ॥ (۵) [ف ا] احمد ॥ (۶) [ف] محمد پور مولانا الخ ॥ (۷) [ف ا] قاضی * (ض) قانی * (د) فانی ॥ (۸) [ه] روشن ॥ (۹) [د] محمد ॥ (۱۰) [ف] عیسی ॥

جمادي طرازِ جانوري يافتند * از صد كس متجاوز برتبهٔ پيشوائي رسيدند و آوازهٔ بلندنامي يافتند *
وطائفهٔ كه نزديك بمنزل رسيده‌اند و طبقهٔ كه نيمهٔ راه شتافته[(۱)] بس فراوان * هند را چه گويم[(۲)] كه تصويرِ
اين‌معني[(۳)] برصفحهٔ خيال نكرده بود[(۴)] * همانا از اقاليم جهان كمتر نشان دهند *

ز پيش‌روانِ اين شاهراهِ آگهي مير سيّد علي از تبريز[(۵)] است * پيشِ پدرِ خود لختے آموخته
۵ بود * چون سعادتِ آستانبوس يافت در پرتوِ عاطفت روشني برگرفته در پيشهٔ خويش نامور شد
و كامياب بختمندي آمد * خواجه عبدالصّمدِ شيرين‌قلم از شيراز است * اگرچه اين فن را پيشتر
از زمانِ ملازمت ميدانست امّا باكسيرِ بينشِ شاهنشاهي رتبهٔ والا يافت و صورتِ او روي بمعني
آورد * و شاگردانِ استاد از آموزشِ او پديد آمدند * دسونته كهار[(۶)] پسرِ بست * در خدمتِ اين كارخانه
بسربرده و بهوس بر ديوارها صورتے نوشتے و نقشے نگاشتے * روزے نظرِ دوربينِ شاهنشاهي بران افتاد *
۱۰ از ژرف‌نگاهي معنيِ استادي دريافته بخواجه سپردند * در اندك فرصتے يگانهٔ زمانه[(۷)] شد و سرآمدِ
روزگار گشت * ظلمتِ سودا فروغِ خردِ او را پوشيد[(۸)] * بزخمِ خويش سفرِ عدم گزيد * و ازو كارهاي
شگرف يادگار ماند[(۹)] * بساون در طرّاحي و چهره كشائي و رنگ‌آميزي و مانندنگاري و ديگر كارهاي[(۱۰)]
اين فن يگانهٔ زمانه[(۷)] شد * و بسا از ديده‌ورانِ شناسا او را بر دسونته ترجيح دهند * كيسو و لعل و مكند
و مشكين و فرخِ قلماق و مادهو و جگن و مهيس و كهيمكرن و تارا و سانوله و هربنس[(۱۱)] و رام[(۱۲)] سرآمدِ
۱۵ نامورانند * اگر بكارِ هريك پردازد سخن درازگردد * از هر چمنے گلے مي چيند و از هر خرمنے خوشهٔ *

شگفت آنكه از آباديِ انديشه[(۱۳)] صورت‌بيني و تمثال‌آرائي كه دستمايهٔ شادخوابِ غفلت است
جانداروي آگهي و دواي[(۱۴)] دردِ بيدرمانِ ناشناسائي آمد * و تقليدپيشگانِ تصويردشمن را چشمِ
حقيقت‌بين كشاده شد * روزے در انجمنِ رازگوئي كه بختمندان سعادت حضور داشتند بر قدسي
زبان رفت آنكه برخے نكوهشِ اين پيشه نمايند دل بر نتابد و بخاطرچنان رسد[(۱۵)] كه مصوّر در خداشناسي
۲۰ افزون‌تر از بسيارے بود چه هرگاه جانور نگارد و عضو عضو بركشد و ازينكه روحاني پيوند نيارد داد
بنيرنگيِ جان‌آفرين گرايد و شناسائي اندوزد * وهمچنان كه اين حرفه پايهٔ والا گرفت كارهاي شگرف
آماده گشت * فارسي نامهاي نظم و نثر را پيرايه بستند و مجلسهاي دلكشا تصوير شد * قصّهٔ حمزه[(۱۶)]
را دوازده دفتر ساخته رنگ‌آميز كردند و آستادانِ سحرپرداز يك هزار و چهارصد موضع را حيرت‌افزاي

---

(۱) [ض‌د] شتافته اند ‖ (۲) [فا] چگويم ‖ (۳) [فا] معني را ‖
(۴) [ض‌د] بودند ‖ (۵) [فاض‌د] از بوم تبريز ‖ (۶) [لافا] قهار ‖
(۷) [ض‌د] زمان ‖ (۸) [فا] پوشيده ‖ (۹) در [ة] نيست ‖
(۱۰) [فا] كارهاي شگرف ‖ (۱۱) [فاض‌د] مسكين ‖ (۱۲) [فاض] فرخ وقلماق ‖
(۱۳) در [فا] نيست ‖ (۱۴) [ض‌د] و درمان درد بےدرمان ‖ (۱۵) [فا ض د]
ميرسد ‖ (۱۶) [ة ف ا] همزه ‖

نمود * ولیلاوتی که در حساب گزیده‌اثریست از حکمای هندوستان مهینِ برادران شیخ ابوالفیضِ فیضی از هندی‌نقاب برآورده طیلسانِ فارسی بر دوش گذاشت * و کتابِ تاجک[1] که در علمِ تنجیم نسخه‌ایست معتبر باشارتِ عالی متمّل‌خانِ گجراتی فارسی ساخت * و واقعاتِ حضرتِ گیتی‌ستانی که دستور العملِ کارآگهی‌است میرزاخانِ خانخانان از ترکی بفرس‌آورد * و تاریخ کشمیر که احوالِ چهار هزار سالهٔ آن دیارست مولانا شاه محمّد شاه‌آبادی از لغتِ کشمیر بزبانِ فارس برگذارد * و معجم‌البلدان که در احوالِ بلاد و امصار کتابے است شگرف جمعے از زبان‌دانان چون ملّا احمدِ تتّه[2] و قاسم‌بیگ و شیخ منوّر و چندے دیگر از لغتِ تازی بفارسی بردند * و هربنس[3] را که متضمّنِ احوالِ کشن است مولانا شیری بفارسی نوشت * وکتابِ کلیله[3] دمنه که در حکمتِ عملی کارنامه ایست غرابت[4] بخش باآنکه نصرالله مستوفی و مولانا حسینِ واعظ بفارسی نقل کرده بودند چون استعاراتِ غریب و لغاتِ دشوار داشت بفرمانِ چمن‌آرای اقبال راقمِ شگرف‌نامه خلعتی تازه از فارسی پوشانید و بمعیارِ دانش اشتهار گرفت * و قصّهٔ عشقِ نل و دمن که[5] بزبانِ هندی جگرگدازِ اربابِ ذوق[6] بود شیخ فیضیِ فیّاضی در بحرِ لیلی مجنون بسلکِ نظم درکشید و به نل‌دمن شهرهٔ آفاق شد * چون خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهی بر خزانهٔ[7] نقل آگهی یافت احوالِ هزار سالِ اخیر که در اقالیمِ سبعه روی داده خبرشناسانِ[8] تاریخ‌دان را اشارتِ عالی شد که در یکجا فراهم آرند[9] * نخست نقیب خان و جمعے دیگر آغاز نهادند * و مولانا احمدِ تتوی بسیارے[10] در حیطهٔ کتابت آورد وجعفربیگِ آصف‌خان بانجام رسانید و خطبهٔ آنرا نگارندهٔ اقبالنامه برنوشت * و تاریخِ الفی نام برنهادند *

شبیه کشی بعرف تصویر گویند * ازانجاکه جدّ و بازیِ راگزین دستمایه ایست خدیوِ عالم از آغازِ آگهی بدین کار دل نهاد و رواج و رونقِ آنرا طلبگار شد * ازان[11] رو این جادوکاریِ[12] شگرف آرایش گرفت * گروهے انبوه نامور[13] گشتند * هرهفته داروغگان و بتکچیان کارِ هرکس بنظر آورند و باندازهٔ خوبی بخشش شود و ماهوارهٔ افزاید * بینشے ژرف در مصالحِ رنگ وارز بر فرازِ پیدائی نشست * رنگ آمیزیِ حسنِ دیگر پذیرفت و صفاهارا[14] آبروی تازه پدید شد * هنرمندانِ شیرین‌کار چهره[15] برافروختند چنانچه نادره‌کاریِ بهزاد وسحرپردازیِ اهلِ فرنگ را که آفاق درگرفته بود گزین انبار پیدا شد * نازکیِ[16] کار و صفائیِ[17] نقوش و ثباتِ دست و دیگر گزیده صفات درجهٔ یکتائی گرفتند و اشباح

---

(۱) [د] تاجک ‖ (۲) [د] تتهٔ ‖ (۳) [فا] کلیله ودمنه را ‖
(۴) [ض‌د] غرائب ‖ (۵) [ض‌د] نل‌دمن در زبان ‖ (۶) [ض‌د] شرق ‖
(۷) [۵] خزانه ‖ (۸) [۵ض] خبرشناسان ‖ (۹) [فا] آرید ‖
(۱۰) [ض‌د] بسیارے را در ضبط کتابت الخ ‖ (۱۱) [ض‌د] ازین رو جادو الخ ‖
(۱۲) [فا] جادو طرازی ‖ (۱۳) [ض‌د] مامور ‖ (۱۴) [ض‌د] صفارا ‖
(۱۵) [۵] چهرهٔ ‖ (۱۶) [ض‌د] تازگی ‖ (۱۷) [۵] صفای ‖

نیز از گوناگون سلاح آماده باشد و چندین گردون و بُختي و جز آن در سفرها بردارند * در بارگاهِ اقبال امرا و دیگر مردم برابرِ قور ایستاده منتظرِ خدمت باشند و در سواري از پی چالش روند[1] مگر چندے خاصگیان * و آراسته فیلان و شتران و بهلها و نقّارها و علمها و کوکبها و دیگر شکوهِ دولت با قور باشد و یساولانِ جدگزین اهتمام نمایند و میربخشیان نیز یاور * در شکارگاه چندے از پیادگانِ تیزتگ و برخے یراق همراه بردارند * ۵

براي اختصارپژوهي لختے حال را در جدول برگذارد و چندے به پیکرنگاري روشناس گرداند *

نام	تلفظ	بها
شمشیر		از نیم روپیه تا پانزده مهر
کهانڈه	بفتحِ کاف[2] و هایِ خفي والف ونونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و هاي مکتوب	یك روپیه تا ده
گپتي عصا (شمشیر را[3] گویند)	بفتحِ[4] کافِ فارسي و سکونِ باي فارسي وکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	دو روپیه تا بیست
جمدهر	بفتحِ جیم و سکونِ میم وفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را	یا روپیه تا دو نیم مهر
خنجر		نیم روپیه تا پنج
کهپوه	بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ[3] باي فارسي و فتحِ واو و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یک ونیم مهر
جم کهاك	بفتحِ جیم وسکونِ میم و کاف و هايِ خفي و الف وسکونِ کاف	نیم روپیه تا یک ونیم مهر
بانك	ببا و الف و نونِ خفي و سکونِ کاف	نیم روپیه تا یك مهر
جفبوه	بفتحِ جیم و نونِ خفي و سکونِ با و فتحِ[5] واو و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یك[6] مهر
کتاره	بفتحِ کاف و تاي فوقانيِ هندي والف و فتحِ را و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یك مهر

(۱) [د] دیگر ‖ (۲) [ڈ] کاف فارسي ‖ (۳) در [ف،د] نیست *
[ف ا] گپتي شمشیر را عصاي گویند ‖ (۴) همچنین در هرنسخه و در لغت بضم‖
(۵) [ﺫ] وضم ‖ (۶) [ف ا] تا نیم مهر‖

دیده‌وران گردانیدند * چنگزنامه[1] و ظفرنامه و این اقبالنامه و رزم‌نامه و راماین و نل‌دمن و کلیله دمنه و عیارِ دانش و جز آن بپیکرنگاری برآراستند * و جاي تصویر را خود نشانمند گردانیدند * باشارتِ والا پیکرِ همگي ملازمانِ دولتِ جاوید[2]طراز را تصویر نمودند و کتابے سترگ برآراستند[3] * گذشتگان حیاتے تازه و حاضران جاوید زندگي یافتند * همچنانکه مصوّران را بلندپایگي شد نقّاشان و مذهّبان و جدول‌آرایان و صحّافان را نیز بازار گرمي پذیرفت * ۵

و از خدمت‌گزینيِ این کارخانه بسیارے[4] منصبداران و احدیان و سائرِ سوار شرفِ امتیاز گرفتند و علوفهٔ پیاده از یك هزار و دویست دام زیاده و از شش[5] صد دام کم نبود *

آئینِ قُورخانه *

خانه‌آبادي ازو مایه[6] برگیرد و سپه‌آرائي بدو سرانجام یابد و معموريِ جهان باو بازگردد * ازین رو جهان‌دارِ پایه‌شناس فراوان دل نهد و درآرایشِ آن ژرف‌نگهي بکار برد * تازه طرحها ۱۰ چهره برافروخت و جوهرِ کار افزایش گرفت * جوشنے در پیشگاهِ حضور آماجِ بندوق گردانیدند و نشانِ فرورفتگي پیدائي نگرفت * همواره چندان آماده دارند که بلشکرها بسند[7] آید * و بازگاني را به بینشِ افسرخدیو ارج قرار گیرد[8] * خاصگي را نام و پایه[9] بر نهند * مي شمشیر خاصه شود و بهر ماهے یکے بشبستانِ دولت سپارند و پیشین را بیرون فرستند و پرستارانِ بیروني بنوبت بردارند * و چهلِ دیگر آماده دارند و آنرا کوتل نامند * چون از خاصگي بخرج رود ۱۵ و دوازده ماند ازین برآمایند * و دوازده[10] یك بندي * پس از هفته[11] نوبت بیکے رسد * جمدهر و کهپوه چهل چهل و هفته هفته یکے پس از دیگرے آورند و از هریکے سي کوتل * و بجانِ پیشین ازو بُرسازند * و هشت‌کارد و بیست بیست نیزه و برچه هرماهے یکے را بکار دارند[12] * و هشتاد و شش کمانِ مشهد و بهدائین[13] و جز آن بیست و چهار بماه[14] بازگردد هرماهے دو و سي بهفته [؟] و بهر هفته یکے و سي و دو بروزهای شمسي ماه * و همچنین هریکے را پایه قرار داده اند * ۲۰

هنگامِ سواري و بارِ عام امیرزادگان و دیگر منصبداران و احدیان قور بر دست ودوش بازگذارند * چهار چهار از ترکش کمان شمشیر سپر چهار چهار کس برگیرند * نیزه برچه تبر زاغ‌نول پیاري گپتي[15] کمانِ گروهه کُتَّك صندلي بشایسته آئین بردارند * و چندے[16] قطارِ شتر و استر

---

(۱) [ض د] چنگیزنامه ‖ (۲) در [٥] نیست ‖ (۳) [لاف ا] برآراست ‖
(۴) [ض د] بسیاری از منصبداران ‖ (۵) [ف ا] و از شصت دام ‖ (۶) [ف ا ض د] پایه ‖
(۷) [ف ا ض د] پسند ‖ (۸) [ض د] گرفت ‖ (۹) [د] نام به پایه برنهد ‖
(۱۰) [ف ا] دوازده تا یك هندی ‖ (۱۱) [٥] هفت ‖ (۱۲) [ض د] در آرند ‖
(۱۳) [ض د] مشهدي و بهدائی ‖ (۱۴) [ض د] هرماه ‖ (۱۵) [ف ا] گپتی * [٥] کهپین یا کپین * [ض] کپستن * [د] کپتین ‖ (۱۶) [ض د] چندین ‖

کیستن[1] ؟		یک روپیه تا سه
تبر		پا روپیه تا دو مهر
پیاري		نیم روپیه تا پنج
زاغنول		نیم روپیه تا یک مهر
چکربسوله	بفتحِ جیمِ فارسي وکاف وسکونِ را و فتحِ با و ضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب	یک روپیه تا شش
تبرزاغنول		یک روپیه تا چهار
ترنگاله	بفتحِ تاي فوقاني و را و نونِ خفي وکافِ فارسي[2] و الف و فتحِ لام و هاي مکتوب	پا روپیه تا دو
کارد		دو دام تا یک[3] مهر
کپتی کارد	بفتحِ[4] کافِ فارسي و سکونِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	سه روپیه تا یک ونیم مهر
قمچی کارد		یک روپیه تا سه و نیم
چاقو		دو دام تا پا روپیه
کمانِ گروهه[5]		دو دام تا یک روپیه
کمنته[6]	بفتحِ کاف و سکونِ میم و فتحِ[7] تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي	پنج دام تا سه روپیه
تفلک[8] دهان		ده دام تا دو روپیه

(۱) [ا] کیستن یا کهیستن ● [ف ا] کپتن ● [ض] کیستن ● [د] گپتین ● [و] کتین ● [م] کعبتن ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖ (۳) [د] دو ‖ (۴) اعراب در [د ض] نیست ‖
(۵) همچنین در [ه] ● در دیگر نسخها گروهه کمان ‖ (۶) [ض د] کمنتّهه ؟ ‖
(۷) [ض د] ونون خفي وتای ‖ (۸) [ف ا د] تفنگ ‖

نوسنگ موته	بفتحِ نون و سکونِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و سکونِ کاف و ضمِّ میم و سکونِ واو و تای فوقانيِ هندي و های خفي	نیم روپیه تا دو مهر
کمان		پا روپیه تا سه مهر
تخش کمان		یک روپیه تا چهار
ناوک		نیم روپیه تا یک[1] مهر
تیر		دستهٔ نیم[2] روپیه تا سی
ترکش		پا روپیه تا دو مهر
ڈڈی	بفتحِ دالِ هندي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني	پا روپیه تا پنج
تیربردار		یک دام تا دونیم دام
پیکان کش		پا روپیه تا سه
نیزه		پا کم دو[3] روپیه تا شش مهر
برچه[4]	بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي	از سه[5] پا روپیه تا دو مهر
سانگ	بسینِ و الف و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسي	پا روپیه تا یک و نیم
سنٹهی	بفتحِ سین و سکونِ یای تحتاني ونونِ خفي وکسر تاي فوقاني و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني	پا روپیه تا یک
سیلره	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني وفتحِ لام و را و هاي مکتوب	ده دام تا سه پا روپیه
گرز		پا روپیه تا پنج
شش پَر		نیم روپیه تا سه مهر

(۱) [د] تا چهار ‖ (۲) [د] دسته سه نیم ‖ (۳) [د] یک روپیه سه پاو تا شش مهر ‖
(۴) [فـ اد] برچهه ‖ (۵) [د] از سه روپیه یک پاو تا الخ ‖

جیبه (۱)		بیست روپیه تا سی مهر
زره		یا کم دو (۲) روپیه تا صد مهر
بگتر		چهار روپیه تا دوازده مهر
جوشن		چهار روپیه تا نه مهر
چهار آئینه		دو روپیه تا هفت مهر
کوتهی	بضمّ مجهولِ کاف وسکونِ واو وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکونِ یای تحتانی	پنج روپیه تا هشت مهر
انگرکه (۳)	بفتحِ همزه ونونِ خفی وکسرِ کافِ فارسی وسکونِ را وفتحِ (۴) کاف وهای خفی	یک ونیم روپیه تا پنج مهر
بهنجو	بفتحِ باوهای خفی ونونِ پنهان وضمّ جیم وسکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چهره زره (۵) آهنی		یک ونیم (۶) روپیه تا یک مهر
سلح قبای (۷)		پنج (۸) روپیه تا هشت مهر
چهل قد		پنج روپیه تا بیست و پنج
دستوانه		یک ونیم روپیه تا دو مهر
راک	برا و الف وسکونِ کاف (۹)	یک روپیه تا ده مهر
کنته سوبها	بفتحِ کاف ونونِ (۱۰) خفی وسکونِ تای فوقانی هندی وهای خفی وضمّ مجهولِ سین وسکونِ واو وبا وهای (۴) خفی والف	یک روپیه تا ده

(۱) [۴و] جیبه [د] جنبیه • [غی] جبینه • [ف] چهنه • [ا] جبنه ؟ ‖ (۲) [ض د] ده ‖
(۳) [ض د] انگرکهه ‖ (۴) [۶] کسر ‖ (۵) در [د] نیست ‖
(۶) [د] سه روپیه تا دو مهر ‖ (۷) [د] سلح قبا ‖ (۸) [د] یک نیم روپیه تا یک مهر ‖
(۹) [ض د ۶] کاف فارسی ‖ (۱۰) [غی د] وسکون نون وتای فوقانی ‖

پشت خار		دو دام تا نیم روپیه
شصت آویز		دو دام تا یک روپیه
گره‌کشا		یک دام تا پا روپیه
خار ماهی		یک روپیه تا پنج
گوپهن (فلاخن را گویند)	بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو وفتحِ بای فارسي وهای خفي و سکونِ نون	یک نیم دام تا پا روپیه
گجباگ	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و با والف وسکونِ کافِ فارسي	یک روپیه تا پنج
سپر		یک روپیه تا پنجاه
ڈهال	بفتحِ دالِ هندي و های[1] خفي و الف وسکونِ لام	نیم روپیه تا چهار مهر
کهیره	بکسرِ مجهولِ کاف وهای خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را و های مکتوب	یک روپیه تا چهار مهر
پهري	بفتحِ بای فارسي و های خفي وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني	یک روپیه تا یک مهر
آڈانه	بضمِّ[2] همزه و دالِ هندي و الف و فتحِ نون و های مکتوب	نیم روپیه تا پنج
دُباغه		نیم روپیه تا سه و نیم مهر
کهوگهي[3]	بضمِّ مجهولِ کاف وهای خفي و سکونِ واو وکسرِ کافِ فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني	یک روپیه تا چهار
زره کلاه		یک روپیه تا پنج
گهوگهوه	بضمِّ کافِ فارسي و های خفي و سکونِ واو و ضمِّ کافِ فارسي و های خفي وفتحِ واو و های مکتوب	یک روپیه تا دو مهر

(۱) [۴ ۶] وها والف ‖ (۲) [ض د] بفتحِ ‖ (۳) [ف ۱] گوتهي و اعراب موافق آن ‖

و برای پیکارِ قلعه و آویزهٔ کشتی[1] جدا گردانید و سزاوارِ فیروزی رکاب همراه باشد * شمارهٔ هرکدام به تنگنای گفتار در نگنجد * همواره هنرمندانِ نادره‌کار نونو[2] برسازند خاصه گجنال و نرنال * امرا و احدیان درین کارِ سترگ ماهواره بر گیرند * و علوفهٔ پیاده از چهار صد دام زیاده و از صد کم نیست *

آئینِ بندوق *

شهریار را فراوان میل بدو * در ساخت و کشادِ آن از یکتایانِ روزگار * چنان برسازند که بدارو لبالب ساخته آتش دهند و ازهم نگسلد * پیشتر ازچهاریک نیفزودے و نیز[3] به پُتَک و سندان آهنِ پهن ساختی و هردو سوی پهنا را لب بلب پیوستی * و برخے از دوربینی یک طرف برگذراندے وگزندها رسیدے خاصه درنخستین * گیتی‌خدیو گزین روشے درمیان آورد * آهنِ پهن ساخته را طومار آسا به آریب دربپیچیده[4] چنانکه در هر پیچ درازتر گردد * و لب بلب ندارند بل از یکدیگر بگذرانند و پایه پایه بآتش پخته سازند * و نیز آهن‌پارچها را پخته بمیلے درکشند وسوراخ شود و ازسه لخت[5] یا چهار فراهم‌آید * و خرد بدو بیشتر * دراز نزدیک بدو گز باشد * و خرد یک گز وچهاریک و اورا دَمانَک گویند (بفتحِ دال و میم والف وفتحِ نون و سکونِ کاف) * قُنداق[6] او روشے دیگر سازند * و نیز از کارآگهیِ کشورخدیو چنان برساختند که بے فتیلهٔ[7] آتش باندک جنبشِ[8] ماشه افروزش پذیرد و تیرکشاد یابد * وبسا تیر را چنان سازند که کارِ شمشیر کند * و از فروغِ بینشِ شاهی فراوان آستاد چهره برافروخت خاصه استاد کبیر و حسین[9] *

آهن در پختگی نیمهٔ کاسته گردد * چون درازیِ تفنگ انجام پذیرد بے آنکه ته[10] پیوندند قدرِ هر دو نقش کنند ومرتبهٔ شمارهٔ او را هندسه برکنند * دریں‌هنگام دَول نامند (بفتحِ دالِ هندی و سکونِ واو ولام) * آنگاه[11] بنظرِ همایون آورند و بترتیب[12] در شبستانِ اقبال سپارند و بهمان منزلت برای ترفان[13] (؟) برآرند * و دریں زمان وزنِ تیر قرار یابد وباندازهٔ آن کشادگیِ شکاف صورت گیرد * و در دراز از بیست و پنج تانک نیفزاید[14] و در خرد از پانزده[15] * وبدین سنگینی جز گیتی‌خداوند کم کسے دلیری نماید * و چون برغو[16] انجام گیرد بارِ دوم بمشکوی اقبال فرستند وبترتیب باز دارند و بهمان طریق برآرند و بحکمِ والا تهِ اورا بربندند وبکهنه قنداقے درآرند وسوم حصّه بُرساخته آتش دردهند * اگر تراوشے نکند و خوب برآید به پیشگاهِ حضور برند و حکمِ سر[17] راست ساختن شود * کاردانان همان طور بقنداقے در کشیده

---

(۱) [ض د] کشتی و سزاوار فیروزی رکاب که همراه باشد جدا گردانید ‖ (۲) [ف ا] نو برنو سازند ‖
(۳) [ف] ونیز به تنگ * [د] ونیز بتلک * [گ] ونیز بیلک ‖ (۴) [ف د] دربپیچید ‖
(۵) [ف ا] لخت پارچها فراهم ‖ (٦) [د] قنداق ‖ (۷) [د] بے فتیله و آتش ‖
(۸) [د] جنبش پایه ‖ (۹) [ض د] حسین آهنگر ‖ (۱۰) [ف ض] ته پیوندد *
[د] نه پیوندد ‖ (۱۱) [ف] آنگاه ‖ (۱۲) [ض د] وترتیب در شبستان اقبال سازند وهمان ‖
(۱۳) [۵ و ۶] ترفان * [ف] ترفان یا ترمان * [ض د] طرفان * [ا] برقان ‖ (۱۴) [ف] نیفزاید ‖ (۱۵) [ض د] پانزده نگذرد ‖ (۱٦) [ض د] برغو ‖ (۱۷) [د] تیر ‖

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزرهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین
آنست که فوج‌دار هنگام گذشتنِ حلقه یکے را بدید[1] خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را
جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغری و فربهی آنچه در نخستین فیل قرار دهند ده‌بیستِ آن بازیافت شود
و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوج‌دار با داروغه انبار باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ
خواسته را او و باقی‌را داروغه جواب گوید * ونزاری فیلِ روزگارشده[2] را از حالِ حلقه برخوانند و در اصطبل
چهارم حصّه از علوفهٔ سائس وسقّا وخاک‌روب نیز ستانند * و در شترخانه حصّهٔ[3] دانه از داروغه باز گیرند
و قسطِ کاه ساربان جواب‌گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچی بازخواستی نبود *
و عرابهای بارکشی نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ جانوران و برد و پای[4] *

خدیوِ جهان‌را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتی عشرت اندوزند و بزمِ دوستی ۱۰
و یکدلی برآراسته گردد تا کارها بشایستگی گراید و رشتهٔ انتظام دوتائی گیرد * چون همه را خردِ
حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهی هرگوش[5] بر نتابد هنگامهٔ نشاط بازی برافروخت و فراوان‌مردم را
بدان کار در آورد * و بآبادی اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه‌زارِ معنی شد و خویشتن‌بینی و
خودآرائی سرمایهٔ پرستشِ دادارِ بے‌همال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمی و دلبستگی
بدست افتاد و ازین آمیزه روبزوه سعادت گشتند * ۱۵

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و آمد وخیزِ او شادمانی‌بخش[6] و ازین‌رو فرزان
توجّه برگمارد[7] و سرتابانِ رمیده‌خو را اُنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد و یک خاصه باشد و هرکدام بنامے
و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه‌گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتی نیک
درآویزد یا برام‌شده بهتر ستیزد یا بصحرائی گرم‌تر[8] برخاش‌کند * و پیکارشان نیز سه طور باشد * نخست
بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بارِ دوم آغاز شود ۲۰
اوّل با سوم دوم با چهارم وهمچنین * وهرکدام درین مراتب بگریزد آخرین گردد * چون سه بار گریختن شود
از خاصگی برآید * و پای وبرد در هوسناکان است * از پنج دام برنگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان *
پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگی از شکارِ خاصه و سپس پانج جفتِ
دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج
آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند * سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار ۲۵

---

(۱) در [ی] بیست ‖ (۲) [ض د] فیل رو بکار شده ‖ (۳) [ف] خاصه ‖ (۴) [ض د]
وبردوپای * و در حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندی زبان جیت و هار خوانند ‖ (۵) [ض د] هرگوش را ‖
(۶) [ی] بخشد * [ض] بخشید ‖ (۷) [ف ا ض د] بدو گمارد ‖ (۸) [ف ا د] کمتر ‖

دمانكِ چيدهٔ پيشكش يا خريده ، چيدهٔ چيده[1] از هردو * و همگي خاصگيان[2] را هفت بخش ساخته
پانزده پانزده را كشك باشد و چيلها آماده دارند * يك‌شنبه دو از اوّل چهار از دوم پنج از سوم چهار
از چهارم * دو شنبه سه شنبه چهار شنبه برين نمط * پنج‌شنبه اوّل و دوم موافق از سوم چهار از چهارم
پنج * جمعه از اوّل يك از دوم پنج از سوم چهار از چهارم پنج * شنبه بآئين او * و همواره بجهت
۵ برساختنِ خاصگيان كه بخرج روند پنج پايهٔ ديگر نهاده اند نيم‌كوتل چهارده ، پاوكوتل[3] (چهار يك)
هفت ، نيم‌پا (يعني هشت‌يك) چهار ، شش تانك (نصفِ هشت‌يك) دو ، سه تانك (ربعِ[4]
هشت‌يك) يك * هرگاه از كوتل بخرج رود از نيم كوتل برند * و همچنين يكے پس از ديگرے بجاي
نشينند و پسين را چاره از گزيده‌هاي خريده *

همواره صد و يك بندوق در مشكوي دولت نگاه دارند بدين نمط * غرّهٔ ماهِ الٰهي يازده
۱۰ بندوق بخدمت‌پذيرانِ شبستانِ اقبال سپارند يكيك از بندوقهاي ماه هفته ايام كوتل ساده رنگين
كوفت‌كار كه بچيله تسپرده اند كوفت‌كارِ چيلگان درازِ چيده دمانكِ‌چيده[5] چيدهٔ چيده * روزِ ديگر جز
بندوقِ ماه بهمان ترتيب حواله كنند * و در ده روز بدان شماره بآن خلوتگاهِ اُنس روانه سازند * گيهان‌خديو
تيراندازي فرمايد * چون يكيك باربابِ سعادت رسند باز از سر گيرد و هركدام را چون چهار بار
شود بيرون فرستند و بترتيب از هرقسم عوض دران گذارند * و چون آغازِ ماه شود بندوقِ ماهِ رفته كه
۱۵ سر بود آخرينِ همه قرار گيرد و بندوقِ ماهِ حال صدرنشين آيد * آئين چنانست بتكچيانِ[6] شكارِ
خاصه را كه به بندوق و جز آن باشد رقم پذير گردانند * چنانچه به بندوقِ سنگرام كه سرآمدِ خاصگيان
است و بفروردين ماهِ الٰهي مخصوص يك هزار و نوزده جاندار شكار فرموده اند *

آئينِ ماهوارهٔ بندوقچي *

شهريارِ دادادل علوفهٔ ميرده‌ه را چهارگونه ساخت سيصد دام ، دويست و هشتاد ، دويست
۲۰ و هفتاد ، دويست و شصت * و ديگران را پنج‌گونه و هريك را سه * اوّلِ اوّل دويست و پنجاه دام *
دومِ اوّل دويست و چهل * سومِ اوّل دويست و سي * اوّلِ دوم دويست و بيست * اوسط دويست و ده *
ادنيِ دويست * اوّلِ سوم صد و نود * دوم صد و هشتاد * سوم صد و هفتاد * اوّلِ چهارم صد و شصت *
ميانه صد و پنجاه * فروتر صد و چهل * اوّلِ پنجم صد و سي * اوسط صد و بيست * ادنيِ صد و ده *

آئينِ فيل‌خانه *

۲۵ اين شگرف جانور در تنومندي و استواري كوه‌آسا و در دليري و جان‌شكري شيركردار * در
شكوه‌افزائي و كشوركشائي سترگ‌نيرو و در آباديِ سپاه و ملك والا دست‌آويز * شناسندگانِ هندي بوم

---

(۱) در [ف ا] نيست ‖ (۲) [ف ا] خاصگيها ‖ (۳) [ض د] كوتل يعني چهاريك ‖
(۴) [ه ض د] ربع هشت يكيك ‖ (۵) [ض د] دمانك چيدهٔ چيده ‖ (۶) [ف ا] سركار ‖

عیار برگیرنده اگر در رفتارِ تیر کجی باشد گرم کنند و بچوبے در آورده راست سازند و در حضور بسوهانگر سپارند * او بیرون را بطرحهائے که فرمایش رود بیاراید و سپس در پیشگاهِ بُرده[1] چوب و روشِ قنداق قرار گیرد * ودرین هنگام چند چیز نقش پذیرد وزنِ پخته وخام که پیشین نگاشته بزدوده است جای آهن کارگر جای ساخت سال مه هندسه[2] * دیگر گاه از انکارها[3] بے ترتیب یکے را برگزینند و فرمایش انجام شود[4] * پس پایهٔ دیگر یابد وسپس تهٔ[5] آورده راست کردنِ ماشه و گز وپرگز وجزآن جواب گیرند * چون ترموده[6] طرازِ کردار یابد فرمانِ عیار گرفتنِ دیگربار شود وچون درست برآید اورا در پیش برده بارِ سوم بحرم سرا سپارند * درین هنگام ساده نامند * پنج تیر بدو همراه رود * گیتي خداوند چهار بار بآئینے که قرار یافته اندازد و با یک تیر بیرون فرستد[7] * درین زمان رنگِ بندوق و قنداق قرار گیرد و از نُه پایهٔ رنگ یکے در قنداق قرار یابد و از فزونیِ[8] طلا و لاجورد فراوان تفاوت برخیزد * و بندوق را رنگ تنها باشد ودرین مرتبه رنگین نامند * بهمان دستور با پنج تیر بارِ چهارم بدرون سپرده آید و کشورخدای چهار بار اندازد و با تیرِ پنجم بیرون فرستد * و چون ده رنگین انتظام گیرد حکمِ عالي نفاذ یابد که آغاز وانجامِ بندوق را طلاآمود سازند وساخته بآئینِ پیش بشبستانِ[9] قدسي سپارند وچون ده چنین منتظم گردد بچیلها حواله شود *

آئینِ برغو[10] ساختن *

پیشتر آدمیِ سخت بازو بآهنین آلات فراوان رنج بردے تا لختے صفا پذیرفتے * جهان آرا از دیده وریِ چرخے اختراع فرمود که بگردشِ یک گاو شانزده بندوق در کمتر زمانے صافي درون گردد * برای آگهيِ این صورت را برنوشت *

پایهای بندوق *

درکارخانهٔ خاصه ساخته باشند یا خریده یا پیشکشي * و هرکدام دراز وکوتاه و هریک ساده و رنگین وکوفت کار * گیتي خداوند از میان هزاران صد و پنج را خاصه گردانید[11] * دوازده بنامِ ماهها * پس از یازده ماه نوبت بیکے رسد * وسی بهفته * پس از هفت روز یکے رود و دیگرے آید * وسی ودو بشمسي روزها و هر روزے یکے * وسی ویک کوتل * و چندے بیست و هشت برد * هرگاه از پیشین بخرج رود ازین چارهٔ کمي برسازنده پیشي وپسي بدین گونه ماه ، هفته ، ایّام ، کوتل ، ساده ، رنگین ، کوفت کار که حوالهٔ چیله نشده باشد ، کوفت کارِ چیله سپرده ، درازِ چیدهٔ پیشکش یا خریده ،

---

(۱) همچنین در [ۂ د] * و در دیگر نسخها برده ‖ (۲) [ف ا] جای آهنگر جای ساخت ‖ (۳) [ف ا] از آن کارها * [ض د] از انگارهای ‖ (۴) [ف] رسد ‖ (۵) در [ف ا ض د] نیست ‖ (۶) [د] پرده ‖ (۷) [ف ا] فرستند ‖ (۸) [ۂ ف ا] فزون ‖ (۹) [د] نشیدان ‖ (۱۰) [ض د] برغو ‖ (۱۱) [ض د] گردانیده ‖

گذارده آید نیز سه قسم برسازند * فراوان‌ست بس هشیار متناسب‌اعضا نیک‌منظر بانداز خورد
وفرمان پذیرد و بماده کمتر گراید و دراز زندگي باشد * و بیش‌رج تیزنظر هیبت‌افزا دلاور شوخ‌کردار
تندرو بسیارخور * افزون‌تم خودسر تباه‌کار فراوان‌خواب و خور *

بیشتر در هژده ماه قمري بزاید* تا سه ماه مایهٔ نرو ماده برآمیزد و بسانِ سیماب در جنبش
۵ بود * تا پنجم آرامش گیرد ولختی بقوام آید* تا هفتم نیک بر بندد * تا نهم بالش[1] افزاید * تا یازدهم
پیکر برگیرد و دوازدهم رگ و استخوان و ناخن و مو پدید آید * سیزدهم نری و مادگي چهره افروزد*
تا پانزدهم جان در آید * اگر بارور را نیرو افزاید از نر بازگوید و ناتواني از ماده * در شانزدهم بکمال
رسد و بهوش گراید و هفدهم بآهنگِ بیرون شدن افتد * هژدهم از تنگنای شکم برآید * و برخی گویند
در نخستین مایه بربندد * دوم چشم و گوش و بیني و دهن و زبان هستي پذیرد * سوم دیگر اعضا
۱۰ پدید آید * چهارم در بزرگي و استواري برآغازد * پنجم جانور گردد * ششم شناسائي برافروزد * هفتم
تمیز افزاید * هشتم احتمالِ افتادن باشد * درنهم و دهم و یازدهم ببالد * دوازدهم بیرون آید * از نر و
ماده هرکرا مایه افزون آن شود * در برابر خنثي * نر در پهلوی راست بود[2] و ماده در چپ و خنثي
درمیان * بیشتر سرخيِ که سپسِ آن آبستنی شود دوازده روز باشد و دران هنگام شگفتگی نماید بآب
و خاک بازي کند و گوش و دُم بردارد و از نر کمتر جدا شود و خود را بدو بساید و بدندانِ او سر فرو
۱۵ نهاده بایستد و پیشاب و سرگینِ او بو کند و نزد او دیگر ماده را دیدن نیارد * و بسا از آمیزهٔ نر بستوه
آمده تن در ندهد و بزور کاربند آید * دیگر ماده‌ها[3] بآوای او دررسیده رهائي بخشند * پیشینان از
خانگي نتاج بر نگرفتے و نافرخ انگاشتے * بفرمانِ گیتي‌خدیو گزین نژاد بر گرفتند و آن خدک[4] از دلها
برخاست * بیشتر یکتا بزاید[5] و دو نیز آورد * تا پنج سال بشیر در سازد * سپس برستنی پردازد * دران
هنگام او را بال گویند (بباء والف ولام) و ده‌ساله را پوت (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و تای فوقاني)
۲۰ و بیست ساله را بک (بکسرِ با و فتحِ کافِ مشدّد) و سی‌ساله را کلبه (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ با
و هاء مکتوب) * و در هر سی[6] حالتے پدید آید و نامے بر گیرد * و در شصت سالگي بکمال رسد * سر بسانِ
در نیمه گوی باشد گوش بسانِ غلّه‌افشان * و چشم اگر بسفیدی و زردي و سیاهي و سرخي آمیخته
بود نشانِ شایستگي باشد * پیشانی هموار باید بے برآمدگي و چین * خرطوم بینيِ اوست لیکن
بس دراز چنانچه بزمین[7] رسد * وخورش بدو گرفته بدهن برد * و آب را بدان در کشیده بدرون اندازد *
۲۵ و دندانِ او هژده * شانزده درونِ دهن[8] نیمه بالا و نیمه پائین و دو بیرون * بیشتر یک‌گزی و افزون نیز بود *

---

(۱) [د] تابش ॥ (۲) [د] بوده ॥ (۳) [ف ض د] ماده ॥ (۴) [ض د] خودک ؟ ॥
(۵) [ض د] برآید ॥ (۶) [ف ا] هر سي ॥ (۷) [ض د] برزمین ॥
(۸) [ف ا] در دهن ॥

گزیده را برابرِ پانصد سوار بر شمارند و بهم‌عنانیِ دلیرانِ تیرانداز یک‌تنه کارِ هزاران کند * در تندخوئي و سبک‌عناني چون تازي‌بارگي و در فرمان‌پذیري ورموزداني بسانِ زیرک مردم * در شورشِ مستي و آشوبِ کینه‌وري از مردم (۱) بیشتر * بمادهٔ گزندے ترساند با آنکه دستمایهٔ گرفتاري میگردد و بخردِ نیلان در نیاویزد و درخورِ مالش نداند * و از حق‌شناسي تیماردارِ خود را نیازارد * همواره خاکبازي کند و در سواري ازان باز ماند * ۵

فیلے در شورشِ مستي و خشمگیني (۲) بهمسرِ خود آویزه داشت * خردسالے پیشِ پاي او در رسید * از مهرباني بخرطوم بر گرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت *

و در مستي چون از بند رهائي یابد و هنگامهٔ خودسري آراید هیچ‌یک را زهرهٔ آن نبود که پیرامون گردد و کاردانِ پُردل بر ماده‌فیل سوار شده نزدیک رود و آنرا پای‌بند گرداند * بسا ماده در سوگواري (۳) از خورد و آشام باز ماند و در غم فرو شود * گوناگون آموزش پذیرد واصول را که جز ۱۰ موسیقی‌شناس بدان راه نیابد فرایاد گیرد و اعضا را بدان نمط جنبش دهد و بروشها بر آید * و کمان کشیدن و تیر انداختن و افتاده را برگرفته بفیلبان دادن خو کند * رسم آنست که دانه بکاه پیچیده بخورش دهند و باشارتِ پاسبان بگوشهٔ دهن نگاهدارد و در تنهائي برآورده سپارد * پستان و زادن‌گاهِ او بسانِ آدمي * و طوطي‌آسا گردزبان * و خایه پیدا (۴) نے * آب از درون بخرطوم کشد و بر خود افشاند و بوی ناخوش ندهد * کاهِ خورده را روزِ دیگر بیرون آرد و دگرگون نبود * و ارزِ او یک لک روپیه تا صد ۱۵ باشد و پنج‌هزاری بسیار پیدائي گیرد و ده‌هزاری نیز یافته شود *

چهارگونه بود * یکے بهدر (۵) (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ دالِ (۶) مشدّد و را) متناسب‌اعضا افراخته‌سر کشاده‌سینه بزرگ‌گوش درازدُم دلیر رنج‌کش باشد * و از پیشانيِ او مهرهٔ چون بزرگ مروارید بر آورند و بهندي زبان گج‌مانِک (۷) گویند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و میم و الف و کسرِ نون و سکونِ کاف) و خاصیّتها بر گذارند * مند (بفتحِ میم و نونِ خفي و دال) سیاه فام زردچشم برابرتهیگاه ۲۰ درازآلت بس شوخ و ناهنجار باشد * مرگ (بکسرِ میم وسکونِ را و کافِ فارسي) سفیداندام خالدار * چشمِ (۸) او آمیخته بسرخي و زردی و سیاهي و سفیدی * مر (بکسرِ میم و سکونِ را) خردسر * بآساني فرمان پذیرد * و از آوای (۹) تندر هراسان * و بآمیزهٔ یکدیگر نامها برگیرند و خاصیّتها پدید آید * و فامِ او از سه برنگذرد سفید سیاه و آمیختهٔ این دو رنگ * و بملاحظهٔ ست رَج تَم که شرحِ آن

---

(۱) همچنین در [۴] * و در دیگر نسخها مردمی ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖
(۳) [ض] سواری ‖ (۴) [د] پیدائی ندارد ‖ (۵) [ض د] بهدّر ‖
(۶) [ض د] دال هندي ‖ (۷) [ض د] گج موتی واعراب موافق آن ‖
(۸) [د] جسم ‖ (۹) همچنین در [۸] * وآنچه در دیگر نسخها نوشته معني ندارد ‖

خواب کم کند * و آخرها دانه نخورد از بندِ پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره بر خروشد *
عمرِ طبیعیِ[1] او آدم‌آسا صد و بیست سال * و فراوان نام دارد چون هستي و گج و پیل و هاتهي
و جزآن * و از تیمارِ کارشناسان بس جوهر افزاید و بسا ارزندهٔ صد روپیه در کمتر زمانی بده هزار رسد *
دانش‌گرایانِ هندی‌نژاد برآنکه هرکدام از هشت جهتِ عالم یکی از قدسی‌نفوس در پیکرِ
۵ فیل پاسبانی‌نماید و شگرف داستانها برگذارند * بدین نامها در خاورِ ایراوت (بفتحِ همزه وسکونِ یای
تحتانی و را و الف و فتحِ واو و تای فوقانی) * میانِ او و جنوب پندریک (بضمّ بای فارسی و نونِ
خفي و فتحِ دالِ هندي و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف) *جنوب بامن(به با و الف و فتحِ
میم‌ونون)*میانِ او و مغرب کمد(بضمّ کاف و میم و فتحِ دال) * در باختر انجن (بفتحِ همزه و نونِ خفي
و فتحِ جیم و نون) *میانِ او و شمال پهپدنت (بضمّ بای فارسی و سکونِ ها و فتحِ بای فارسي و دال و
۱۰ نونِ خفي وفتحِ تای فوقاني) * شمال سارب‌بهوم (بسین و الف وسکونِ را و فتحِ با و های مکتوب و
ضمّ با و های خفي و سکونِ واو و فتحِ میم) * میانِ او و مشرق سپرتیک (بضمّ سین و سکونِ بای
فارسي وفتحِ را و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني و فتحِ کاف) * و در برآمدِ کارها بهریکی افسونها
برخوانند ونیایش‌گري نمایند * و چنان برگذارند هر فیلی که در عالم است از نژادِ یکی ازینهاست *
چنانکه سفیدپوست و مو از نخستین برشمارند * و اگر بزرگ‌سر و درازمو و خشمناک و مردانه باشد و
۱۵ پلکهای چشم کشاده نگاه کند از دوم شماره کنند* واگر خوش‌سخي[2](؟) وخوب‌دیدار و سیاه‌فام ومیانِ پشت
بلند از سوم اندیشند* واگر بلندقامت و سرخ‌چشم سیاهِ سرخي‌آمیز بود و شوخ و آگاه و کوتاه‌مو از چهارم
انگارند * و اگر سیاهِ درخشنده بود و یک دندان درازتر و سینه و شکم سفید و دست دراز و بس سطبر
از پنجم شناسند * و اگر مهیب و رگها برآمده بود و سرِ بشت[3] و گوشها خرد و خرطوم دراز از ششم
پندارند * و اگر نازک‌بدن و سرخ‌چشم و درازخرطوم از هفتم برگزینند * و اگر ازین هفت‌گونه صفات
۲۰ بهرهٔ[4] داشته باشد از هشتم خیال کنند * و نیز هشت‌گونه شمرند * اگر پوستِ او چین‌زده نبود و
بیمار نشود و وقارمند و در نبردها رو نگرداند و بگوشت نگراید و بشایسته خورشها خوش‌وقت گردد
آنرا دیومزاج گویند * و اگرشایسته خاصیّتهاي فیل پدیدار گردد و فراوان آگهي دروی و سر و گوش
و خرطوم و دست و پا و دم را[5] بجنبش درآورد و بے اشارت نیازارد آنرا گندهرب‌مزاج خوانند * و اگر
خشمناک باشد و باشتها خورد و درآب بودن دوست دارد آنرا برهمن‌مزاج دانند * و هرکه فراوان
۲۵ نیرومند و خوشحال و آویزش‌دوست وشوخي‌افزا بمزاجِ کهتري برگویند * و اگرپست‌قد و فراموش‌کار

---

(۱) [د] طبعي ॥ (۲) [۲۵] سخي * [ف] بیخي یا بیخی * [ا] بیچي * [ض د ۳] سخني * [۴] سخي ॥ (۳) [۵] سرپست * [ض د] سر و پشت ॥
(۴) [ف ۱] بهرهٔ نداشته ॥ (۵) در [۵] نیست ॥

گردِ آبدار و بس سطبر شود و سفیدرنگ باشد و سرخ نیز برگذارند و راست اندکے بلندی گرای *
برونی را برخے چهار نیز نشان دهند ، و برای فزونیِ کار و زیبائی لختے ببرّند وباز ببالد * و برخے را
هرساله و پس[1] از دو و سه بپیرایند * ده[2] ساله و هشتاد ساله را بریدن نه پسندند * و نشانِ گزیدگی آنکه
هشت دست بلندیِ او بود و نُه درازا و ده دَورِ شکم و پشت * ازین بزرگ‌تر را بس نیکو پندارند *
و نُه عضو اگر بر زمین رسد بس شایسته انگارند[3] دست پا خرطوم دندان قضیب دُم * بر پیشانی ۵
سفید خالها بس فرّخ و سطبریِ گردن حسن‌افزا * و درازمو بر گوش و پیرامنِ آن ارجمند * برخے
در زمستان و چندے در تابستان و گروهے هنگامِ بارش جوشِ مستی زند و شگرف کارها پدید آید *
خانه براندازد و سنگین دیوار برافکند سوار را با اسپ بخرطوم درکشد * و در تندی و دلیری فراوان
تفاوت رود * و از میانِ دو شقیقه یا یکے سیاه آبِ تیزبو تراود و شامّه تابِ بویائی ندارد * و سفیدرنگ
سرخی‌آمیز نیز بود * و در هر دو شقیقه تا دوازده سوراخ بر گذارند و ازان نیز تراوش کند * ۱۰
آنکه زودهشیار بود فراوان بر تراود و از دیرهوش قطره قطره فروچکد * پیش از تراویدن شورش پدید
آید و بس خوشنما بود * آنرا تفتی نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ فا و کسرِ تای فوقانی و سکونِ
یای تحتانی) و سرهری نیز گویند (بفتحِ سین وسکونِ را و فتحِ ها و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) *
و اگر فراترک از شقیقه بیرون آید سینگادهال خوانند (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی
و کافِ فارسی و الف و فتحِ دالِ هندی و های خفی و الف ولام) * و چون از هر سه جا روانه گردد ۱۵
فیل را تل‌جور نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ لام وضمّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و را) * درین هنگام
برخے بجاندارِ خاص یارش [یارش ؟] نمایند چون آدمی واسپ و جز آن * و چندے با همه جانور *
در هندی نامها بر گذارده اند *

بهدّر در میزان و عقرب مَند در بهار مرگ در قوس و جدی مر[4] در همه موسم مست شود *
و فیلبان نیز از دارو بمستی آرد و ازین‌رو گاه فیل گزند یابد * و برخے گزیده فیل از آوای آریزش ۲۰
بمستی گراید و بسا هنگام از شگفتگی مست شود * چنانچه فیل گج‌مُکته[5] خاصگی بشنیدنِ آوازِ طبلِ
شادی بخرّمی درآید و تراوشِ مستی کند * بیشتر در سی‌سالگی این جوش بر زند وگاه در بیست
و پنج سالگی * و مستی بسالها نیز کشد چنانچه برخے خاصگیان تا پنج سال بریک نمط بدین نشا[6]
باشند * وبیشترتر برجوشد وخاک‌افشانی و جویائیِ ماده بیشتر کند و در لای وگل بودن و خویشتن را
بدان اندودن دوست دارد * و درمیان[7] حالِ مستی خشمناک بود و خامیازه[8] بسیار کشد و ۲۵

---

(۱) [ض د] و پس از دو ساله و هشتادساله را بریدن نه پسندند ‖ (۲) [د] دو ‖ (۳) [ض د] پندارند ‖
(۴) [د ف ا] مرة ‖ (۵) [د ۴] مکنه * [ف] مکهه * [ا] کجه بکهه * [ض د] مکت ‖
(۶) [د ف] نشاه * [ض د] نشاء ‖ (۷) [ض د] میانه ‖ (۸) [ض د] خمیازه ‖

فیلان چاه را بهدمه و کاه انباشته اورا بر آورده‌اند * و نیز ماده فیلی حیله‌آرای شد و چنان فرا نمود که رمقی بیش نمانده است * آنرا گذاشته پیشتر شتافتیم و هنگامِ بازگشتن که شب در آمده بود نشانے ازان نیافتیم * ابارنام[1] که از خاصگیان بود با فیلبان دشمنی داشت و همواره در کمین بود * شبے آنرا درخواب یافت * دراز چوبے بدست آورده دستار از سر برگرفت و موی سر بپیچیده در کشید و
۵ ازهم گذرانیده * آگهی‌داستانِ فیل فراوان است و بگفت در نگنجد و شنونده را باور کم افتد *

اورنگ‌نشینان دل بدو سپارند * در فراهم آوردنِ آن فراوان جست‌وجو رود * تیمارداران[2] اعتبار یابند و شناسندگان را پایگاهے پدید آید * فرومایگانِ بدگوهر را دستمایهٔ خیره‌روئی بدست افتد و تبه‌کارانِ بدکنش[3] برفرازِ ستمگری برآیند * چاره‌گریِ آن فرمان‌روایانِ باستانی[4] نیارسته اند و نه دل ازخواهش برگرفته * کشورخدای ازفیرنگیِ ایزدی تائید با فزونیِ شغل وانبوهیِ این کوه‌پیکرانِ نادره‌کار
۱۰ نخوت‌اندوزانِ فرومایه را در تکاپوی سعادت پژوهی دارد و بشایسته آئینها گزیده آزمتے بخشید * نخست لخت‌لخت برساخت وبداروغگانِ انصاف‌منش سپرد و برخے را بخاصه منسوب[5] گردانید *

مراتبِ فیل *

خدیوِ عالم از فروغِ دیده‌وری هفت گونه برساخت مست شیرگیر ساده منجهوله (بفتحِ میم و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ جیم و های خفی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب) کرهه (بفتحِ
۱۵ کاف وسکونِ را و فتحِ ها و های مکتوب) پهندرکیه (بفتحِ بای فارسی و های خفی و نونِ پنهان و ضمِّ دالِ هندی و را وکسرِ کاف و فتحِ یای تحتانی و هاي مکتوب) موکل (بضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ کاف و لام) * چون بادهٔ جوانی درکشد[6] و نشاِ خاص درسر افتد و شگرف نیرو افزاید نخستین نام برگیرد * دوم نوعے است ازآوازهٔ رسیدگی بلک دوبار نشانے بردهد و پیوسته سرخوشی نماید * سوم کارپردازے است نزدیک بدان پایه * چهارم فروتر ازو * پنجم خردتر ازو * ششم لختے ازان کوچک *
۲۰ هفتم خردسالے که سواری بر نتابد * و هریکے را سه‌گونه برساخت بزرگ میانه خرد و پسین ده نوع * و هرکدام را خوراکے درخور قرار[7] گرفت *

آئینِ خوراک *

از دیرباز اندازهٔ پایه‌شناسی درمیان نبود و در خورش فراوان خواسته بناهنجاری میرفت * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے پرده برداشته بآسودگیِ جهانیان پرداخت ژرف‌نگهی بکار رفت
۲۵ و شگرف آئینها چهره برافروخت * مست بزرگ دو من و بیست و چهار سیر * میانه دو من و نوزده

---

(۱) [ف ا ض د] ایاز ‖ (۲) [ة] تیمارداران را اعتبار ‖ (۳) [د] بدکیش ‖
(۴) [ض د] بآسانی نیارستند ‖ (۵) [ض د] منصوب ‖ (۶) [ض د] درسر کشد ‖
(۷) [ض د] فرا گرفت ‖

و شوخ در کارِ[1] خود و کاهل‌منش بکارِ خداوند و بزبون خورش گرایندهٔ و بهر فیل جنگ‌جو سودرمزاج شناسند * و اگر درازمستي و فریب‌کار و جان‌شکر و بیراهه بود بمزاج مار خوانند * و اگر کج‌رو[2] و کم‌آگاه[3] بود و خویشتن را مست وا نماید پشاچه‌مزاج[4] برشمرند * و اگر زوردر[5] و تیزرو و آدم‌آزاري و شب‌گردي را دوست[6] دارد راچهس‌مزاج انگارند * در گذارشِ این داستان بزرگ نامها نگاشته اند و گوناگون بیماري و اسباب و چاره‌سازيِ آن برگذارده *

بصوبهٔ دارالخلافتِ آگره در جنگلِ بیاوان[7] و نرور تا برار و بصوبهٔ الهاباس[8] در حدودِ پنّه[9] وگهوراگهات[10] و رتن‌پور و نندن‌پور و سرگجه و بستر[11] و در صوبهٔ مالوه هندیه و اچهود و چندیري و سنتواس و بیجاگذه و رایسین و هرشنگاباد و گذهه[12] و هریاگذه و از صوبهٔ بهار در نواحيِ رهتاس و جهارکهند[13] و صوبهٔ بنگاله در اوڈیسه و ساتگانو فراوان * و بهترین فیلِ پنّه[14] است *

و گلّهٔ فیل را بزبانِ هندي سهن گویند (بفتحِ سین و سکونِ ها و نون) و آن بتفاوت باشد بهزار هم کشد * و در صحرا نهایت هوشمندي بکار برند * بزمستان و تابستان جائے درخور بگزینند و درخت زار[15] نزدیک خوابگاه بشکنند و برای نشاط و چرا وآب راهِ دراز در نوردند * و در رفتن یکی بآئینِ قراولي پیش پیش دیدباني نماید و بیشتر مادهٔ سال‌خورد بود * و چون بخواب روند هر چهار سو چهار چهار ماده فیل را برگذارند و نوبت بنوبت پاسباني کنند *

و چون بزاید تا سه چهار روز نوزاد[16] را بخرطوم بر داشته بر پشت گیرد و گاه فرازِ دندان * وزایندهٔ[17] و بیمار را از رستنیها دوا برسازند و برگردِ او فراهم آیند * و چون دستگیر گردد مادهٔ فیلان دام بگسلند و فیلبانرا فرود آورند * و چون فیل‌بچهٔ در دام افتد کمین‌گاه جویند و جائے که باز داشته باشند شبانگاه رسیدهٔ خلاص سازند و آن مردم را پایمال گردانند * و گاه مادرِ آن یک‌تنه بآهستگي آید و به نیرويِ شناسائی بیرون برد * آنسرخدیو میفرمود در راه فیل‌بچهٔ صحرائی بچاه افتاده بود * چون شب درآمد به برآوردن[18] نه پرداختم * بامدادان چون بر سرِ آن رفته شد روشن گشت که دشتي

---

(۱) [ض د] خرد پیش وکاهل‌منش ‖ (۲) [ة] کج رود ‖ (۳) [ض د] وگم راه ‖ (۴) [ا] پشاچه • [ف] پشاجه • [ض د] نشاچ ‖ (۵) [ض د] زورآور ‖ (۶) [ة] دوستدار ‖

(۷) [ة] بیاوان • [ض ۴ د] بیادان • [ف و] پساوان ‖ (۸) [ف ا] الهاباش ‖

(۹) [ة] پنّه • [۴] بنه • [ف ا ض د] پتّنه ‖ (۱۰) [ة ۴] گهورا و رتن‌پور ‖

(۱۱) [ة ف ۴] بستر • [ا] پستر • [ض د] بسره • [و] بستر ‖ (۱۲) [ض د] کدة ‖

(۱۳) همچنین در [ة ض و ۴] • [ف ا] چهار کهند • [د] چهاز کهنة ‖ (۱۴) [ة ا] پتّه • [و] پنه • [ف] پتّنه • [د] تنه • در [ض ۴] نقطه نیست ‖ (۱۵) [ف ا] درخت زار را از نزدیك • [ض د] درخت را از نزدیک ‖ (۱۶) [ة] روز اورا بخرطوم ‖ (۱۷) [ف ا ض د] وزائیدهٔ ‖ (۱۸) [ض د] برآوردن آن ‖

و مادهٔ فیل * کلان * چهار * مهارت صد * بهوئي شصت * دو مینه * میانه * سه و نیم * مهارت
هشتاد * بهوئي پنجاه * یک و نیم مینه * خرد * دو * مهارت شصت * یک مینه * موکل * دو *
مهارت پنجاه * یک مینه *

فوجدار * شهریارِ جهان‌آرا دهده بیست‌بیست سي‌سي بیکے از کاردانان بسپارد * فیلان را
۵ حلقه گویند و اورا فوجدار * در فربهي و هنرآموزي و دلیري و پابرجائي بهنگامِ آتش‌افروزي و
توپ‌اندازي نکابوی نماید * و نیک و بد را ازو باز پرسند * هرکرا صدي یا زیاده کنند بیست و پنج از
سي نامزدِ او شود * و فوجدارانِ دیگر از بیستي و دهباشي را پیروِ[1] او سازند * و این سلسله از دهباشي
تا هزاري باشد * علوفهٔ زیاده از صدي بتفاوت بود * بهپایهٔ امارت نیز رسیده‌اند * و صدي دو اسپ
داغ نماید[2] * بیستي اوّل سي روپیه * دوم بیست و پنج * سوم بیست * دهباشي اوّل بیست * دوم
۱۰ شانزده * سوم دوازده * لیکن بیستي و دهباشي یک اسپ داغ نموده در جرگهٔ احدیان باشند *
فوجدارانے که خاصهٔ ایشان سي یا بیست و پنج باشد ماهیانهٔ مهارت و بهوئيِ یک فیل را که برای
سواري گزیده باشد[3] خود سرانجام نماید[3] * و گروہے که بیست یا ده دارند علوفهٔ مهارتِ آن خود بدهند *
خدیوِ آگهي از کارداني بدین خدمت‌گزینان[4] بسند نکرد * بهریکے از امرا حلقها سپرد و دیده‌باني
فرمود * و خورش از سرکارِ والا تنخواه شود[5] * شایسته نویسنده درست‌قلمِ جدکار باشرافِ این کارخانه
۱۵ نامزد شد که سررشتهٔ خرج و دخل و آئینهای مقدّس را پاس دارد و چنانچه گذارش یابد بنظر درآورد *

آئینِ رخت *

دهرنه (بفتحِ دال و های خفي و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) * سترگ زنجیرے است
آهنین و از زر و سیم نیز بر سازند * شصت حلقهٔ طولاني که هریک سه‌سیری بود سرانجام یابد و باندازهٔ
نیروي فیل در درازا و سطبري تفاوت رود * یک سرِ آن بزمین فرو برند یا بستونے استوار کنند *
۲۰ بدیگر سر پای چپ را بر بندند * پیشتر بدست مي‌آویختند و زورے بسینه میرسید * خدیوِ عالم
آنرا بر انداخت * آندو (بهمزه و الف و نونِ خفي و ضمّ دال و سکونِ واو) سلسله ایست هردو دست را
ازو بند نهند * ازان رو که فیل را بیازارد گیتي‌خداوند بدان نگراید * بیري (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ
یای تحتاني و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) سلسله‌ایست دو پای فیل بدو بر بندند * بلند (بفتحِ با و لام
و نونِ خفي و دال) پای بندے است مخترعِ شاهنشاهي * بدو آمدوشد نماید لیکن دویدن ندارد *
۲۵ گدّه‌بیري (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ مشدّد و سکونِ ها) بآندو ماند * به پای فیلانِ زورآورِ بادرفتار

---

(۱) [د] سپرد او ‖ (۲) [ض د] نمایند ‖ (۳) صیغهٔ مفرد در هر نسخه نوشته است ‖
(۴) [د] بدین خدمت پسند نفي نکرد ‖ (۵) [ض د] نمود ‖

سیر * خرد دو من و چهارده سیر * شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر * میانه دو من و چهار سیر * خرد
یک من و سي و نه سیر * ساده بزرگ یک من و سي و چهار سیر * میانه یک من و بیست و نه
سیر * خرد یک من و بیست و چهار سیر * منجهوله بزرگ یک من و بیست و دو سیر * میانه یک
من و بیست سیر * خرد یک من و هژده سیر * کرهه بزرگ یک من و چهارده سیر * میانه یک
من و نه سیر * خرد یک من و چهار سیر * پهندرکیه بزرگ یک من * میانه سي و شش سیر * خرد
سي و دو سیر * موکل بزرگ بیست و شش سیر * میانه بیست و چهار سیر * سوم بیست و دو *
چهارم بیست * پنجم هژده * ششم شانزده * هفتم چهارده * هشتم دوازده * نهم ده * دهم هشت *

و ماده فیل را چهار قسم گردانیده کلان میانه خرد موکل * و هریک از دوی نخستین را بر
سه‌گونه و سوم را بر چهار و چهارم را بر نُه * کلان کلان یک من و بیست و دو سیر * میانه یک من
و هژده سیر * خرد یک من و چهارده سیر * میانه کلان یک من و ده سیر * میانه یک من و شش
سیر * خرد یک من و دو سیر * خرد کلان سي و هفت سیر * میانه سي و دو سیر * خرد بیست
و هفت سیر * خردِ خرد (۱) بیست و دو سیر * موکل * اوّل بیست و دو سیر * دوم بیست * سوم هژده *
چهارم شانزده * پنجم چهارده * ششم دوازده * هفتم ده * هشتم هشت * نهم شش *

آئینِ خدمت‌گذاران *

مست * پنج و نیم نفر * مهاوت (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ واو و سکونِ تای فوقاني) فرازِ گردن
بر نشیند و این شگرف جانور را بکار دارد (۲) * بد و نیکِ او بر شناسد و در نادره‌کاري یاور افتد * ماهواره
دویست دام * و اگر کهتهور باشد (بضمِّ کاف و هاي خفي و فتحِ تای فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ را)
یعني بدکردار و فرود آرندهٔ فیلبان ماهواره دویست و بیست و چهار * بهوئي (بضمِّ مجهولِ با و
های خفي و سکونِ واو و کسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني) بسرین‌گاه بر نشیند و درآویزه و تیزروي
دستیاري کند و بسا کارِ نخستین نیز برسازد * صد و ده دام یابد * میته (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ
یای تحتاني و فتحِ تای فوقانيِ هندي و های خفي) کاه آورد و دربست وکشاد و جزآن یاوري کند *
سه و نیم مقرّر و در خرد سه * وهریک را در هرقسم در رکاب چهار دام روزینه و در غیرِ آن سه و نیم *
شیرگر * پنج (۳) * ماهیانهٔ مهاوت صد و هشتاد دام * بهوئي صد و سه * میته به پیشین دستور *
ساده * چهار و نیم * مهاوت صد و شصت * بهوئي نود * و دو نیم میته * منجهوله * چهار * مهاوت صد
و چهل * بهوئي هشتاد * دو میته * کرهه * سه و نیم * مهاوت صد و بیست * بهوئي هفتاد * و یک و
نیم میته * پهندرکیه * دو * مهاوت صد * و یک میته * موکل * دو * مهاوت پنجاه * و یک میته *

---

(۱) در [ه ض] نیست ‖ (۲) [ض د] درآورد ‖ (۳) [ض د] پنج نفر ‖

و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) برنجی زنجیرے است * نزدیکِ دُم
آویزند و آنرا از آسیبِ طناب نگاهدارد و زینت افزاید * پچوه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ جیمِ فارسي
و فتحِ واو و های مکتوب) ریسماني بندے است * بر سرین آویزند * بهوئي بدو تکیه کند و در
تیراندازي یاور آید * چوراسی (بفتحِ[1] جیمِ فارسي و سکونِ واو و را و الف و کسرِ سین و سکونِ یای
۵ تحتاني) چند زنگوله را در سقرلاط بگیرند و برشته درکشیده پیش و پسِ فیل بر بندند * شکوه افزاید
و زیب افروزد * پت‌کچه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ کاف و جیمِ فارسی
و های خفي) دو زنجیر است بر میان بر بندند * و زنگے بدو بسته در زیرِ شکم آویزند * خوبي
و شکوه افزوده گردد * بزرگ زنگها شش در هر دو پهلو و سه بکلاوه آویزند * این را گیتي‌خداوند
بر افزود * قطاس پنجاه کمابیش * بدندان و پیشاني و گلو و گردن آویزند * سفید و سیاه و ابلق * شکوه
۱۰ و زیب افزاید * تَیّا (بفتحِ تای فوقانیِ هندي و یای تحتانیِ مشدّد و الف) پنج تنکهٔ آهنین را که
درازای هرکدام یک بدست[2] و پهنا چهار انگشت بحلقها پیوند بخشند * و هر دو طرف دو دو زنجیر بدرازای
بکیلک گز * یکے از فرازِ گوش و دیگرے از پایان گذرانده بکلاوه استوار گردانند * و میان‌جای نیز زنجیرے
برآویزند و از سر گذرانده بکلاوه بر بندند و بر طرفِ عرضیِ فوقاني چهار میلِ آهنین خم گرفته برگذارند و
آهنین حلقها[3] بر سرِ آن * و قطاسها دران جا گیرد * و جانبِ تحتاني سه زنجیر بدانسان انجام گیرد * و سپس
۱۵ چهار زنجیرِ دیگر بحلقه[3] آویزند * دوتا را بسانِ نخستین حلقه‌بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار سازند *
و باین حلقه سه زنجیرِ دیگر آویزه کنند دو زنجیر را بگردِ خرطوم بربندند و میاني را وا گذارند و دران
حلقه قطاسها و دسته‌ها[4] جا گیرد و این بر فرازِ ناصیه * حسن افروزد و رمیدگیِ هیونان آرد * پاکهر (ببای
فارسي و الف و فتحِ کاف و های خفي و سکونِ را) برگستوان‌آسا * از فولاد بر سازند * و برای سر و
خرطوم سلاحِ جداگانه باشد * گج‌جهنپ (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و فتحِ جیم و های خفي
۲۰ و نونِ پنهان و بای فارسي) پوششے است بر فرازِ پاکهر آرایند * شکوه زیاده سازد * از آبفته[5] سه‌تا یکجا
کرده بر دوزند و بر فرازِ آن بندهای پهنا در آویزند * میگه ڈنبر[6] (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني
و کافِ[7] فارسی و های خفي و فتحِ دالِ هندي و نونِ خفي و فتحِ با[8] و سکونِ را) شامیانه ایست مخترعِ
گیتي‌خدای * شکوه افزاید و فیلبان بسایه آسایش گیرد * رن‌پیل (بفتحِ را و سکونِ نون و کسرِ بای
فارسي و فتحِ یای تحتاني و لام) ناصیه بندے است از زربفت و جز آن * و بدامنِ او گزین قوطها و
۲۵ قطاسها آویخته فرو هلند * گتیلی (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني و کسرِ

---

(۱) [ض د] بضم ॥ (۲) [د] یك یك دست ॥ (۳) [د] حلقها ॥
(۴) [ف د] ودستها ॥ (۵) [ع] ابفته * [ف] ابفت * [ض د] الفته ॥
(۶) [ف درحاشیه] انبر ॥ (۷) [ض د] وفتحِ کاف ॥ (۸) [ض د] بای مشدد ॥

بر افزایند * لوهلنگر (بضمِ مجهولِ لام و سکونِ واو وها و فتحِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و
سکونِ را) دراز زنجیرے است درخورِ فیل * یك سر بدستِ راست بندند و دیگر بکندهٔ یک‌گزي
استوار سازند * و آنرا فیلبان نزدِ خود دارد * هنگامِ تیزي و بدخوئي که از فرمان‌پذیري بیرون رود آنرا
فرو اندازد * زنجیر در پیچد و کنده بیازارد ناگزیر باز ایستد * گیتي‌خداوند بروی‌کار آورد * جانها
بر آسود و کاخ ودیوار را پاسباني‌شد * چرخي تهي‌نئے است میانه‌سوراخ بدرازای نیم‌گز و دو طسّوج * ۵
به پي درگرفته و درمیان گلین پرده و هر دو سو باروت‌آمود و هر دو جانب فتیله گذارند و بکاغذ
در پیچند * چوبے ازان سوراخ صلیب‌وار برگذرانند و آن دست‌آویز باشد * چون آتش درگیرد بگردش
درآید و آوازِ بیمناك دهد * دلیر پیاده بدست گرفته فرایپش دارد و از یارشِ همسر و جز آن بازماند *
بیشتر در جدا کردنِ فیلانِ جنگي آتش افروختے و فراوان رنج بردے و کمتر سودمند آمدے *
گیتي‌خداوند اختراع فرمود و جهانے بآسایش درشد * اندهیاري (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ ۱۰
دال و های خفي و یای تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) تاریکي * گیتي‌خداوند آجیالي
نام نهاد (بضمِّ همزه و سکونِ جیم و یای تحتاني و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) روشني *
کرپاسے است چهارگوشه یك و نیم‌گزي و افزون * و از زربفت و مخمل و جز آن نیز بر سازند * دو سرِ آن
بکلاوه بسته هنگامِ تندخوئي فرو هلند و از دیدن باز مانند و بسیارے رهائي یابند * وبسا درشورشِ
خشمناکي از پیشِ رو بکسو میشد * خدیوِ عالم سه زنگوله در پایانِ آن آویخت ونقشِ ناتمامي ۱۵
بزدود * کلاوه (بکسرِ کاف ولام الف وفتحِ واو وهای مکتوب) تافته * ریسمانے است چند * بے‌تافتگي
فراهم آرند به پهناي هشت انگشت و درازای یك و نیم گز * هر سو حلقهٔ درآورده بگلو بر بندند *
فیلبان دو پای خویش بدو آویخته بر نشیند * ابریشمین[1] و چرمین نیز شود * و برخے[2] آهنین سیخچهای[3]
سرتیز درآویزند و بدکردار فیل از جنبشِ سرفیابان را نتواند فرود آورد * دلتهي (بضمِّ دال و سکونِ
لام و کسرِ تای فوقاني هندي و های خفي و سکونِ یای تحتاني) پنج‌گزي طنابے است بگندگي ۲۰
عصا * فرازِ کلاوه پیوندند و استواري افزاید * کنار (بفتحِ کاف و نون و الف ورا) سیخچه ایست
سرتیزِ نیم‌گزي * بکلاوه آویزند و بنِ گوش را خراشیده به تیزي و شورش درآورند * دور (بضمِّ
مجهولِ دالِ هندي وسکونِ واو ورا) گنده رسنے ست از دم تا گلو * بشایسته آئین بر بندند زیب افزاید
و درجنبشِ ناهنجار دست‌آویز گردد * بسا پیرایه بدو درآویزند * گدیله (بفتحِ کافِ فارسي و
کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ لام و های مکتوب) تکیه ایست فرازِ پشت * درزیرِ ۲۵
آن طناب دارند * پشت از ریش نگاهدارد و آسودگي آورد * گدرتي (بضمِّ کافِ فارسي و فتحِ دال

---

(۱) [ف ا] پشمین * (۲) [ف ا] دربرخے ॥ (۳) [ف] سیخهای ॥

بھوئي و در هشياري دوه ماهواره از چهار صد دام افزون و از صد و بيست کم نبود و بحضور قرار يابد * هر کدام را چهار ميٺه * و نيز در حلقها بهمراهئ بزرگ فيلان ماده کمتر نامزد گردد و در خاصگي براى هر کدام سه سه مقرّر و برخے را افزون * و ماده‌فيلِ اوّل کلان دو فيم نفر ميٺه * دوم دو * سوم يک و نيم * و در ديگر اقسام موافقِ حلقها * و همچنانکه هر حلقه بديدباني يکے از امرا باز گردد همان طور

۵ هر فيلِ خاصه به يتاق‌داريِ اميرے نامزد * و نيز بر هر ده فيلِ خاصگي يکے از کارشناسان باز گذارند و دهائي‌دار نامند * اوّل دوازده روپيه و دوم ده و سوم هشت ماهواره گيرد * و نيز بر هر ده يکے از خدمت‌گزينانِ تيزدستِ زبان‌آور نامزد * و آنرا نقيب گويند * از کم خوردن و کم دادن و بيماري و آنچه بخلافِ عادت پديد آيد روز بروز بعرض رسانده يک اسپ داغ نمايد و در احديان ماهيانه برگيرده بهر ده فيل يکے از پرستارانِ نزديکِ خبردار در هر هفته يک روز خود رفته آگهي اندوزد *

۱۰ آئينِ خاصه‌سواري *

شهسوارِ عرصۀ اقبال از نخستين تا پسين ترتيب برفرازِ آن آسماني‌پيکر خرامش نمايد و آن ديوکردار را فرمان‌پذير دارد * و بسا هنگامِ مستي بدندان پا نهاده بر شود و شناسندگان را بشگفت در اندازد * و نيز دلگشا عماريها فرازِ فيلانِ خوش‌رفتار بر کشند و خوابگاهے روان سرانجام يابد * همواره يکے در بارگاه آماده دارند * و هرگاه سوار شوند يک ماهه به بهوئيان بخشش شود * و چون هر ده فيل

۱۵ بسواري رسد آن نزديکے که در هفته بخبرداري(۱) رود به بخشش(۲) اختصاص گيرد * نخستين صد روپيه * و دهائي‌دار سي و يک * نقيب پانزده * مشرف هفت و نيم * وآنکه در هنگامِ نيکوکاري و خدمتگذاري به بخششهاى والا کامياب گردند بکالبدِ گفت در نگنجد *

و نيز هريک را هم‌نبردے نامزد و هر روز نزدِ بارگاهِ دولت آمادۀ پيکار باشند و هنگامِ فرمايش بآويزش در آيند * و چون آويزه بسر آيد دويست و پنجاه دام بهوئيانِ خاصگي بخشش يابند ودويست

۲۰ بهوئيانِ ديگر * و نيز در فيلِ خاصه دهائي‌دار بر سرِ هر يک روپيه از علوفۀ بهوئي و ميٺه يک دام ستاند و مشرف نيم و نقيب چهاريک * و در حلقها صدي‌وال يک دام از روپيه برگيرد و دهباشي و بيستي نيز برگيرند * و مشرف و نقيب بدستورِ پيش *

آئينِ غرامت *

بچاره‌گزينيِ تن‌آساني و آموزشِ پرستاري بسانِ ديگر کارخانها جرمانه مقرّر فرموده اند *

۲۵ هرگاه که نر يا مادۀ خاصگي به نيستي گرايد سه ماهۀ بهوئيان بازيافت شود * و اگر رخت فيل کمي پذيرد ده‌پانزده از بهوئي و ميٺه بر ستانند * و در جُل برابر * و اگر مادۀ بلاغري و کم‌تيماري فرو شود بهاى آن از بهوئي برگيرند * و اگر فيلبان براي مستي داروها بخورش دهد و گزندِ جاني رسد کشتن

---

(۱) [د] بجلوداري ‖ (۲) [ض د] ببخشش ‖

لام و سکونِ یای تحتانی) چهار[1] حلقه پیوندند و سه بر فرازِ آن دارند و دوئے دیگر بر بالای[2] آن به پا آویزند * و آرای آن شکوه افزاید * پای‌زنجن زنگولهٔ چندست بدانسان * آنکس (بهمزه و الف و نونِ خفی و ضمّ کاف و سکونِ سین) چنگلک[3] گیتی‌خدیو گجباگه نام نهاد (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جیم و با و الف و فتحِ کافِ فارسی و های خفی) نگاهداشتن و عنان کشیدن بدو باشد * گدّ[4] (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ دالِ هندی) نیزه‌ایست که بجای سنان[6] در زبانهٔ[5] آهنین باشد * بهوئی برگیرد ۵
و بدو[7] فیل را از ناهنجاری باز دارد * بنکری (بفتحِ با و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) از برنج و آهن حلقهٔ چند برسازند * و بدندان درکشند * زینت و استواری افزاید * جگاوت (بفتحِ جیم و کافِ فارسی و الف و فتحِ واو و سکونِ تای فوقانی هندی[7]) گدّ[4] آسا برابرِ یک دست * بهوئی بآن فیل را درکوشش آرد و تیزتر گرداند * جهنده (بفتحِ جیم و های خفی و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندی[8] و های مکتوب) توغ‌آسا قطاسها بر بندند و در کمر فیل بازگذارند * ۱۰

داستانِ آرایشِ او بگفتار در نگنجد * هر سال برای مست و شیرگیر و ساده هفت بافته سن * ارزِ هریکے هشت و نیم دام * و چارگنده پشمینه که بهندی زبان کنبل گویند هریکے[7] بده دام * و هشت چرمِ گاو هریکے هشت دام * و بجهت منجهوله و کرهه چهار اوّل و سه دوم و هفت سوم * و برای پهندرکیه و موکل و ماده فیل سه نخستین و دو دومین و چهار سومین * و از ابره و آستر و فراویز[7] ساخته جُل بر دوزند و بهریک نیم سیر ریسمانِ سن برای دوختن[9] مقرّر * در برابرِ یک من دانه ۱۵
ده سیر آهن برای زنجیر و جز آن شماره کرده بخدارنده حلقه سپارند * سیرے بدو دام * و برابرِ هر پوست یک سیر روغنِ کنجد مفرے بشصت دام * و پنج سیر ریسمانِ پخته برای کلاوهٔ یک فیل که فوجدار سوار شود * سیرے هشت دام * و دیگر فیلان را از چرم و جز آن خود[7] برسازند * و در هر سال عوضِ مندرس دوازده دام وضع شود *

آئینِ خاصه فیلان * ۲۰

همواره برای سواریِ خاصگی صد و یک فیل برگزینند * دانه در چندگی موافقِ فیلخانه و لیکن در چگونگی دگرگون * بیشترے را پنج سیر شکر و چهار سیر روغنِ زرد و نیم من برنج دهند * مرچ[10] و فلفلِ دراز و جز آن نیز بر آمیزند * و برخے را شیر یک و نیم من بر دانه افزوده آید * و بهنگامِ نیشکر هر یک را روزے سیصد کمابیش تا دو ماه افزایند * مهاوت گیهان‌خدیو بود * و هنگامِ مستی سه

---

(۱) [ض د] پنج ‖ (۲) [ض د] بالای آن بیاویزند ‖ (۳) [ض د] جنکلک ؟ ‖
(۴) [۵ ف ۱] گدّه * [ض د] گجدّ ‖ (۵) [ف ۱ ض د] و سکون جیم و دال هندی ‖
(۶) [ض د] سنان ‖ (۷) در [ض د] نیست ‖ (۸) در [۵] نیست ‖
(۹) [ض د] دوخت ‖ (۱۰) [ض د] مورچ ‖

کالا بفروغِ شناسائي روشن گرداند و رشتهٔ بایستِ وقت را دوتائي داده درخورِ آن سگالش نماید • ازین رو در کارِ اسپ که مایهٔ فرمان‌دهي و اکسیرِ بزرگي ازو فراهم آید افزون توجّه برگمارد •

نخست جائی جداگانه قرار داد تا بازرگانان بے رنجِ انتظار آرامش گزینند و ازگزندِ روزگار رهائي یابند و از زفتي (۱) و آزمندي که امروز سوداگر را فرو گرفته (۲) در ستوران پراگندگي راه نیابد و از شایستگانِ

٥ نیک‌سگال بدیگرے نرسد • و هرکه راست‌کاري او روشن یا به‌پیمانِ گزیده‌مردی استوار بهرجا که خواهد نگاهدارد و هنگامِ قرارداد باز آورد • دوم نامزد فرمودنِ فروهیده مردے بامینيِ کاروان‌سرا تا از فروغِ کارآگهي و شناسائيِ او سوداگر راهِ بیفرماني نسپرد و بدگوهرانِ سخن‌ساز را زبانِ هرزه‌لا بسته آید • سوم بازگذاشتنِ بتکچيِ درست‌قلم تا سر رشتهٔ آمدن و نظرگذشتن دوتائي گیرد و آئینهای پادشاهي‌دست‌فرسودِ فرامشي نگردد • چهارم نامزد فرمودنِ ارج‌شناسانِ راستي (۳) گذار • ستوران را پایه بر شناسند و بترتیبِ

۱۰ آمدن قیمت قرار دهند • گیتي‌خدیو از مهرفزوني بیش از قرارِ ایشان ده‌بیست و زیاده بر دهد و بے انتظار کامیابِ خواهش آیند •

آئینِ مراتب •

بر دو گونه بود خاصگي و جزآن • نخستین • شش طویلهٔ چهل‌اسپی برچیدهٔ عرب و عجم • دیگر طوائلِ شاهزادگان • و طویلهٔ راهوارِ ترکي‌نژاد • و طویلهٔ خانه‌زادان • و هرکدام بنامے چهره‌افروز و از سی

۱٥ بر نگذرد • و خدیوِ جهان بر هر شش سواری فرماید • و پسین بر سه‌گونه باشد • سی‌اسپی بیست‌اسپی ده‌اسپی • هرکدام را که بها تا ده مهر باشد در طوائلِ ده‌مهری جای گیرد و از یازده تا بیست در بیست‌مهری و همچنین (۴) • به‌پدیدائيِ آن امرا و دیگر منصبداران و بزرگ احدیان باز گذاشته اند • علیق و قضیم از سرکارِ اعلی برگیرند • و چون فرمان چنان است که یک اسپ را یتاق‌دارِ طویله سواري میفرموده باشد دانه و کاه و جز آن از خود سرانجام نماید •

۲۰ ## آئینِ خوراک •

در خاصگی برای هریک دانه هشت سیر دران هنگام که سیربوزنِ بیست و هشت دام بود • چون وزنِ سی دام قرار گرفت هفت و نیم • در زمستان موٹه (۵) یا ماشِ پخته در تابستان نخود • ازان دو سیر آردابه و یک و نیم سیر شکر • و روغنِ زرد نیم‌سیر در زمستان پیش از خوید • و دو دام برای کاه و هنگامِ خوید کاه‌نیابند • سه بیگهه کمابیش اسپ بخورد • و بدلِ شکر قندِ سیاه بخورش دهند و روغن باز دارند •

۲٥ آغازِ خوراندنِ خوید سه روز دانه ندهند و سپس شش سیر دانه و دوسیر قندِ سیاه هر روز راتبه باشد • و در دیگر طوائلِ عراقی و ترکی هفت و نیم سیر دانه در شش ماه که هوا سردي دارد پخته دهند •

---

(۱) [ض د] و از روی آزمندي ॥ (۲) [ض د] فرا گرفته ॥ (۳) [ض د] راستي کردار ॥
(۴) [ض د] و از بیست و یک تا سی در سی‌اسپی و همچنان ؟ ॥ (۵) [ض د] موٹه یا ماش ॥

و دست بریدن و فروختن پاداش بود * و اگر خاصگي باشد از بهوئي نیز سه ماهه بازیافت شود و یک سال از نوکري برآورند * و در هر ماه دو کاردان رفته اندازهٔ فربهي و لاغري خاصه فیلان بر گیرند و از امرا بازیافت شود و موافقِ آن ماهیانهٔ بهوئي نیز کم سازند چنانچه در باگوشت چهاریک کاسته آید * و در حلقها[1] هر چهار ماه احدیان رفته ژرف‌بیني نمایند و بعرضِ مقدّس رسانند * اگر فیلی نابود گردد سه ماههٔ مهاوت و بهوئي وضع شود * و اگر دندان بشکند و آزار به کَلّي رسد (بفتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني و آن جائیست نزدیکِ دندان * چون گزند یابد چرک کند و کاواک شود و از کار افتد) هشتم[2] حصّهٔ بهاي فیل دو بخش از داروغه و یکی از فوجدار وضع شود* و اگر آسیب بدو نرسد شانزدهم حصّه بدستورِ پیش وضع کنند* و اکنون صدیک قرار گرفته و در فیلانِ خاصه پاداش این آنچه بر زبانِ مقدّس گذرد *

آئینِ اصطبل *

تکاور که در هر سه آبادي گزین پایهٔ دارد و در کشورکشائي و غم‌زدائي مهین دست‌آویز افسرخدیو را فراوان میل بدو * ازین رو بازرگانان از عراقِ[3] عرب و عجم و روم و ترکستان و بدخشان و شروان و قرغز و تبّت و کشمیر و دیگر مرزوبوم گزیده اسپان بدرگاهِ همایون آورند و پیوسته از توران و ایران کاروان در کاروان رسد * امروز در طویلهٔ گیتي‌خداوند دوازده هزار موجود * و همچنان که هر روز جوقی در آیند به بخشش و جزآن لختی بیرون شوند * کارشناسانِ دیده‌ور در نتاجِ این هوش‌پذیر آدمی‌خو دل بستند * در اندک فرصتی هندوستان باج‌ستانِ عرب آمد و بسیارے از عربی و عراقی جدا نتوانند کرد * اگرچه در همه جا نتاج برگیرند و خوب شود لیکن در سرزمینِ کچه تازي‌آسا * چنان بر گذارند[4] در پیشین زمان جهازے از برِّ عرب تباهي بآن سرزمین افتاد * هفت اسپِ گزین داشت و اسپِ آن جا را از نژادِ آن بر شمرند* و در پنجاب نیز عراقی مانند پدید آید خاصه میان دریاي سند و بهت و آنرا سنوجی[6] نامند و در زمینِ پتّي[5] هیبت‌پور و بجواره و تهاره در صوبهٔ دارالخلافت و میوات و در صوبهٔ اجمیر و آنرا پچواریه گویند (بفتحِ باي فارسي و سکونِ جیمِ فارسی و واو و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني وهاي مکتوب) * و در شمالی کهسارِ هندوستان ریزه اسپانِ زورمند پیدا شوند و آنرا گوٹ گویند (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و تاي فوقانيِ هندي) * و در پایانِ بنگاله نزدِ کوچ اسپی پیدا شود میانهٔ ترکي و گوٹ تانگهن نامند (بتاي فوقانيِ هندي و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي وهاي خفي و نون) توانا و نیرومند بود *

گیهان‌خدیو از فروغِ دوربیني و آگاه‌دلي دانای نقیر و قطمیر گشته مرتبه آراید و حالِ گوناگون

---

(۱) [ض د] و در هر حلقه ‖ (۲) [ض د] سوم ‖ (۳) [ف ض ا د] عراق و عرب و عجم ‖
(۴) [ف ا] گذارند که در ‖ (۵) در [ض د] نیست ‖ (۶) [ف ا] سنوجي ‖

و در غیرخاصگی تا بیست‌و‌یک‌مهری سالے صد و نود و شش و نیم دام بدان بها • و بدلِ کهنه بیست و پنج و نیم دام • و در بیست‌مهری تا یازده سالے صد و پنجاه و پنج دام و ربع • ارتک چهل دام ربع کم • یال‌پوش بیست و هفت دام و ربع • جلِ نمدی سی دام • پشت‌تنگ شش دام • تخته و قیزه ده دام • تخته‌بند و پای‌بند سی و دو دام • مگس‌ران دو دام • دست‌مال یک و نیم •
۵ خرخره یک دام و ربع • سبد یک دام • توبره چهار و نیم دام • و بدلِ کهنه بیست دام وضع شود •
و در ده‌مهری و قصراق و گوت صد و هفده دام و ربع • ارتک سی و هفت • یال‌پوش بیست و چهار و نیم • جل بیست و چهار • تخته‌بند و پای بند هشت • تخته و قیزه هشت • پشت تنگ پنج • مگس‌ران و دستمال هرکدام یک و نیم • خرخره یک دام و ربع • سبد یک دام • توبره چهار و نیم دام • و بازیافت به پیشین دستور •

۱۰ کراه آهنین آوندے است بجهتِ پختنِ دانه برای ده اسپ • یک من آهن بارزِ صدوچهل دام لیکن دست‌مزدِ آهنگر درو • مسین سطل بآب خوراندن • در ده خاصگی یکے • ارز صدوچهل دام • و در دیگر اسپان بطویلهٔ سی‌اسپی و جز آن یک • کمند باآهنین میخها پیوسته اسپان را بدو بر بندند • بطویلهٔ چهل‌اسپی سه و به سی‌اسپی دو و در دیگران یک • بهرکدام نیم‌منی • ارج صد و چهل دام و شانزده دست‌رنجِ تافتن • آهنین میخ بهرکمندے دو • هرکدام پنج‌سیری • بها پانزده دام •
۱۵ تبر تخماقِ پنج‌سیری بجهتِ کوفتنِ میخهای آهنین • در هرطویلهٔ یکے • درمندرس مسین و آهنین در خاصگی چندانکه شکستِ او راست توان کرد داروغگان نمایند و چون ازان بگذرد نرخِ حال وضع‌نموده تقمّه تنخواه شود • و در غیرِ آن پس از سه سال نیمهٔ[1] بازیافت نمایند • نعل سالے دوبار بربندند و برای هر چهار دست و پا هشت دام میدادند و امروز ده • کوندلان ده را یکے • ارزش هشتاد روپیه وسه‌پاو •

خدمت‌گران •

۲۰ آت‌بیگی[2] برهمگی نگارز آگهی اندوزد و گوناگون تیماردار را رهنمونی کند • منصبے است والا بامرای بزرگ باز گردد • امروز خان‌خانان بدین خدمت سربلند • داروغه بهر طویله یکے از بندگانِ سعادت‌سرشت نامزد • از پنج‌هزاری تا بزرگ احدی بدین خدمت سرافراز • مشرف شمارهٔ اسپان و سررشتهٔ داد و ستد و قدسی آئینها نگاهدارد و برآوردِ این کارخانه او کند • و درجرگهٔ امرا باشد • دیده‌ور پیش از نظر گذشتنِ چندے پژوهش نمایند و پایه و حال را قرار دهند • و وا یافتهٔ[3] ایشان
۲۵ مشرف برنویسد • بیشتر بر منصبداران و احدیان باز گردد • آخته‌چی دیدبانیِ رخت نماید و اسپ را بیاراید • بسیارے در احدیان ماهواره گیرند • چابک سوار سواری کند و تیزی[4] و راه را اندازه گیرد و مشرف آنرا برنویسد • علوفهٔ احدی یابد • هاتا (بهها و الف و دالِ هندی و الف) گروهے راجپوت

---

(۱) [ض د] تقمه ‖ (۲) [ض د] اخته بیگی ‖ (۳) [ض د] فرا یافته ‖ (۴) [ض د] تیزیِ راه ‖

براي پختن يك من يك دام مقرّر * در هفته يك بار چهاريك سير نمك دهند * و در ايام روغن و
خويد بهر اسپي كه قيمت آن از سي و يك مهر افزون يك سير شكر قرار گيرد و آنچه از سي مهر كم و
از بيست و يك زياده باشد نيم سير * ديگران را شكر ندهند * و پيش از خويد هر اسپي كه بهاي او
از بيست و يك مهر تا صد مهر و زياده باشد يك من و ده سير روغن بخورد (۱) دهند و از يازده مهري تا
بيست مهري سي سير و ده مهري را روغن و قند و خويد (۲) ندهند و بر سر هر اسپي (۳) نمك پنجاهم بخش دام ۵
مقرّر كرده اند * هرچند كاهه يكجا كرده بخورانند * بعراقي و تركي كه در همايون ركاب باشد كاه دو دام مقرّر
و آنچه در پرگنات برند يك و نيم * بزمستان عوض كاه بهر اسپي يك بيگهه خويد * بهاي آن در ركاب
دويست و چهل دام و در قصبات دويست * و در وقت خويد بر سر هر اسپي دو من قند سياه دهند و آن
قدر (۴) از دانه كاسته آيد * كارپردازان بيوتات همه را فرا رسيده برآورد نمايند و بشايسته آئين تنخواه يابد *
چون رنجور گردد بتصديق بيطار آنچه خرج رود باز دهند * و هر اسپي كه در گلّهٔ ماديان قرار گيرد خوراك ۱۰
او بسان خاصه * و اسپان گوت را پنج و نيم سير دانه و نمك بدستور و بجهت كاه يك و نيم دام در
ركاب و در پرگنات يك دام و سه حصّه از بيست و پنج بخش دام * و روغن و قند و خويد نيابند *
و قسراق (۵) را در فيروزي ركاب چهار و نيم سير دانه و نمك بدستور و كاه يك دام و پرگناتي را بدستور مگر
در كاه كه يك دام چهاريك كم باشد * و دانهٔ ماديان گلّه سه سير ربع كم * و كاه و نمك و هيمه مقرّر نبود *
و چون بزايد تا سه ماه شير مادر بخورد و نُه ماه شير دو گاو سپس تا شش ماه سه سير ربع كم دانه و ۱۵
پس ازان هر شش ماه سيري بر افزايند و سه سال چون بانجام رسد بآئين پيشين خوراك يابد *

آئين رخت *

بدانچه خاصگي را هنگام سواري و جز آن بيارايند و گوناگون جواهر و قماش بكار رود گذارش آن
بس دراز و دشوار (۶) * براي هرساله پرشش دويست و هفتاد و هفت و نيم دام بر دهند * ارتك (۷) *
چهيت پنبه آمود چهل و هفت دام * يال پوش سي و دو دام * پشمين روپاك دو دام * هر شش ۲۰
ماه تازه دهند و بدل كهنه ارتك نيمهٔ بهاي اصل وضع نمايند * و از يال پوش شش يك * جُل ابره
موئين بافته و آستر نمدين * چهل و دو دام * تخته بند (۸) و پاي بند ريسماني (۹) چهل دام * پشت تنگ
هشت دام * مگس ران سه دام * تخته (۱۰) و قيزه چهارده دام * خرخره يك و نيم دام * توبره شش دام * سبد
(بجهت خوراندن دانه) يك دام * سالي يك بار دهند و بدل كهنه پانزده دام و ده بخش بازيافت شود *

---

(۱) [ف ا] بخوردن * [ض د] بخورش ‖ (۲) [ف ا] خويد و شكر ‖ (۳) [ف ا ض د] و بر هر اسپي هر روز نمك ‖ (۴) [ف] و آنقدر آردابه كاسته ‖ (۵) [ض د] قيراق ‖ (۶) در [ض د] نيست ‖ (۷) [ض د] ارتك چهيت ‖ (۸) [ف ا] تخته بند * [ض د] مچمّه بند ‖ (۹) [ف * ض د] ريسمان ‖ (۱۰) [ف ا ض د] تخته ‖

و آنچه برگشتے برچپ * لختے نشانِ هندسۀ ارز برعراقي و مجنّس برمنۀ راست نهادے و درترکي و تازي بر چپ * و امروز اسپانِ هر طویله بهندسۀ ارج نامور * ده‌مهري نشانِ ده گیرد و بیست‌مهري بیست و همچنان * چون در نظرگذشتن پیشي و بسي گیرد پیشین نقش ستردہ نگردد *

آئینِ پُرکردن *

۵ پیشتر هرگاه از چهل‌اسپي و خانه‌زاد ده اسپ و از رهوار پنج بخرج رفتے بجای آن دیگر آوردے * نخستین را از گزیدۀ اسپانِ شاهزادگان بر آمودے و دوم را از خانه‌زاد و باقي را از دیگر طوائل * و اگر از طویلۀ شاهزادۀ بزرگ پانزده کم شدے از گزین تکاورانِ گرامي برادران در آمدے * و از شاهزادۀ میانی چون بیست کاستے از طویلۀ برادرِ خرد و دیگر طوائل پرساختے * و از طویلۀ شاهزادۀ خرد چون بیست و پنج کم شدے از گزین طوائل برگرفتے * و درسي و هفتمِ الٰهي فرمان شد که ازین پس هر ۱۰ سال یکیک برافزایند * چنانچه درین هنگام چون یازده از طویلۀ خاصه کاسته آمد آغازِ پُرکردن نمودند و کمیِ دیگر طوائل در نظرگذشتن چاره پذیرد *

آئینِ تاوان *

چون خاصگيِ به نیستي گراید از نخستین ارز برابرِ هر مهر یک روپیه از داروغه باز ستانند و ده دام از میرده‌ه و چهارم بخشِ ماهوارۀ سائس[1] * و در دزدیده[2] و عیب‌ناک شده یک رنگ نبود * ۱۵ بعرضِ همایون رسد تا چه فرمایش رود * و در دیگر طوائل در یکی یک یک روپیه و در دو دو و همچنان از داروغه برگرفتے و از میرده‌ه و سائس بدستور * و امروز از یک اسپ تا سه بهر مهر یکیک روپیه برگیرند و در چهار دو دو و در پنج سه سه و همچنان * اگر دهن دریده شود سرِ مهرے ده دام از میرده‌ه جرمانه بگیرند و از دیگر سائسان *

آئینِ آماده داشتن *

۲۰ از خاصه دو دو مگر از رهوار سه و از طوائلِ هفتادمهري تا ده‌مهري و گوت یکیک حاضردارند * و چهار چهار جدا سازند و هریکے را مثّل نامند * اوّل از چهل‌اسپي و شاهزادۀ بزرگ و میاني و طویلۀ خاصه رهوار * دوم از شاهزادۀ خرد و خانه‌زاد و چهل‌اسپي و رهوار * سوم از طویلۀ شاهزادگان و خانه‌زاد یکیک * چهارم از چهل‌مهري و سي‌مهري و بیست‌مهري و ده‌مهري * و برین چهارِ آخرین خود کمتر سواري فرمایند * و چون شاهزاده شاه‌مراد رخصت شد اسپانِ بیش‌بها از چهل‌مهري نیز بسواري ۲۵ خاصه آورند * اوّل از چهل‌اسپي و شاهزادۀ بزرگ و خرد و رهوار * دوم از خانه‌زاد افزون از هفتادمهري و خاصۀ چهل‌مهري و رهوار * سوم از شاهزادگان و خانه‌زاد و هفتادمهري یکیک * چهارم از شصت‌مهري و پنجاه‌مهري و چهل‌مهري و سي‌مهري * و از بیست‌مهري و ده‌مهري و گوت نیز چندے آماده دارند *

---

(۱) [د] سائیس (موافق لهجۀ هند) * ‖ (۲) [ض د] و دزدیده ‖

اند * اسپان را گوناگون اصول یاد دهند * وچندے در احدیان ماهیانه برستانند * میردهه یکے از
سائسان که شناساتر بود سرکردهٔ[1] ده کس باشد * ماهواره در احدیان یابد * و در دیگر خاصگان صدوهفتاد
دام و درخانه‌زاد صد وشصت ودر دیگر طوائلِ سی‌اسپی صد و چهل و در بیست‌اسپی صد و
ده‌اسپی سی * و او هم تیمارداری دو اسپ نماید * بیطار در احدیان ماهواره برگیرد * نقیب چندے
تیزدستانِ هشیارمغز بخبرداری بازگذارند * حالِ هرطویله بداروغه و مشرف رسانند و حاضرداشتنِ ۵
ستوران بدینها بازگردد * دو سردار[2] در احدیان و سی کسِ دیگر همراه * هریک را از صد تا صدوبیست
دام * سائس در دو اسپ یکے خدمت‌گذار لیکن در چهل‌اسپی صد و هفتاد دام ماهواره برگیرد و در طویلهٔ
شاهزادهٔ بزرگ صد وسی وهشت و درطوائلِ دیگرشاهزادگان و رهوار صدوسی و شش و درخانه‌زاد
صد و بیست‌وشش و در دیگر طوائلِ سی‌اسپی صدوشش و در بیست‌اسپی صد و سه و در ده‌اسپی
صد * جلودار و پیلک[3] * ماهواره از هزار و دویست دام‌زیاده و ازصد و بیست کمتر نیست * درخورِ ۱۰
تیزپائی و خدمت‌گذاری دگرگونگی یابد و بسا پنجاه کروه تا صد درنوردند * نعلبند برخے احدی و
پیاده * صد وشصت دام برگیرد * زین‌دار بسانِ او * درخاصهٔ چهل‌گانی هردو اسپ را یک زین
مقرر * اوّل و بیست‌ویکم * دوم و بیست‌ودوم و همچنان * و اگر اسپِ اوّل برآید زین بجا ماند * و دوم
اوّل شود و زینِ دوم بسوم بازگردد تا بانجام * و اگر میانی بیرون شود زینِ او به پیشین نامزد گردد *
آب‌کش در چهل‌اسپی سه کس و درسی‌اسپی دو و در دیگر یکے * ماهواره صد دام * فرّاش در هر ۱۵
طویلهٔ خاصگی یکے * ماهیانه صد و سی دام * سپندسوز و آن جز طویلهٔ چهل‌اسپی نباشد * ماهیانه
صد دام * خاک‌روب * در هند نخّاس را حلال‌خور نامندے * گیتی‌خدیو بدین نام روشناس گردانید *
در چهل‌اسپی دو کس و در سی و بیست یکے * ماهواره شصت وپنج دام * و هنگامِ کوچ داروغگان
که وجهِ پیاده یافته اند چندے برای کشیدنِ ستور نگاه‌دارند * درسی‌اسپی پانزده و همچنان هرکه
نیافته باشد از درگاه نامزد گرداند * هریک را روزے دو دام * ۲۰

آئینِ بارگیر *

جهان‌خدیو از پایه‌شناسی برخے را سزاوارِ سواری داند لیکن نگاهبانیِ اسپ را درخور نبود *
طویلهٔ چند جدا کرده بداروغگان سپردند و جداگانه مشرفے برگذاشتند * و هنگامِ خدمت بنوشتهٔ
بتکچی و بے اندیشهٔ تیمارداری آسودگی پذیرند * و اینان را بارگیرسوار نامند *

آئینِ داغ * ۲۵

برای آنکه دگرگونگی راه نیابد و نقشِ خدوک زدوده آید چندگاه بصورتِ نظر و چندے بلفظِ
داغ و زمانے بهفتِ هندسی نشان‌مند گشتے * و هرچه بسرکارِ والا گرفتے آن نقش برمتنهٔ راست شدے

(۱) [ض د] سرگروه ‖ (۲) [ف ا ض د] و سردار ‖ (۳) [ف ا ض د] جلودار پیلک را ‖

و برخی افزون * اگر بغر بجمّازه جفت شود نژاد نر را گُهرد گویند (بضمّ کافِ فارسي و ها و سکونِ را و دال) و ماده را مایه‌گُهرد * و اگر بر جمّازه بغدي یا لوك بر جهد همین دو نام گیرد * و اگر برادرانه جهد نرزاد[1] را بنامِ پدر خوانند و ماده را بنامِ مادر * و لوک از گُهرد و مایه‌گُهرد اصیل‌تر باشد * و شتررا در بارکردن و رفتن بیشتر قطار برسازند * هر یکے پنج * اوّل را پیشنگ[2] دوم را پیش‌دره سوم را میانه‌قطار چهارم را دم‌دست پنجم را دم‌دار خوانند *

۵

آئینِ خوراک *

آنچه بار کنند در بغدي دو و نیم‌ساله و سه‌ساله که از گلّه بر آورند دو سیر دانه و از سه و نیم‌ساله تا چهارساله پنج و ازانجا تا هفت‌ساله نُه و هشت‌ساله ده و بغر بدینسان * و همچنین جمّازه و گُهرد و مایه‌گُهرد و لوك تا چهارساله و ازانجا تا هفت‌ساله هفت سیر و هشت‌ساله هفت و نیم سیر هنگامے که سیر بیست و هشت دام بود * و اکنون که سي‌دامی است تفاوت کاسته گردد * و هنگامِ مستي بغدي دانه کمتر خورد و از آئینِ پاوگوشت همان ده سیر تن یابد * داروغها[3] کمي را هنگامِ هشیاري بخورش دهند * اگر در روزنامچه قید کرده باشند و زیاده بخورانند آنرا در پاوگوشت مُجرا دارند وهمچنین اگر از رهگذرِ دیگر در باریافتِ پاوگوشتي شماره کنند * در حضر هشت ماه کاه از درگاه تن یابند و شترے که درونِ شهر بکشک بار دارند روزے دو دام بدین جهت یابد و آنچه بیرونِ شهر یك و نیم * و در چار ماهِ بارش و سفر و جز آن ندهند * ساربان بچراگاه برده انجام نماید *

۱۰

۱۵

آئینِ رخت *

خاصگي * افسار[4] دم‌افسار مهار کاتهي (بکاف و الف و کسرِ تای فوقانیِ هندي وهاي خفي و سکونِ یای تحتاني) بزین ماند لیکن لختے درازتر * گیتي‌خدیو پدید آورد * کوچي (بضمّ کاف و سکونِ واو و کسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یای تحتاني) کارِ ادرمه سازد * قطارچه سربچي[5] تنگ سرتنگ شیب‌بند جلاجل گردن‌بند سه چادر از سقرلاط و آبفته[6] رنگین و موم جامه * و آنچه در آرایشِ این رخت از جواهر و مرصّع وقماش و ابریشم بکار رود ارجِ آن بگفت در نگنجد * و پنج قطارِ آراسته آمادهٔ سواري باز دارند و دو ازبرای محفّه کشیدن * و آن چوبین کاخےست دلنشین دوستوني * هنگامِ سواري آن را بدو شتر آویزند * زنگه[7] و ساده * در ده قطار سه را زنگه دهند * در بغدي[8] دوبیست و بیست و شش دام چهاریك کم * افسارِ مُهره‌دوزي بیست و نیم دام * حلقهٔ برنجی یك و نیم دام * زنجیرِ آهنین چهار و نیم دام * بجهتِ کلّگي پنج دام * و برای پشت پوزي هشت دام * برای دم‌افسار یك و نیم

۲۰

۲۵

---

(۱) [ض د] نررا ‖ (۲) [د ۴] پیشنك ؟ ‖ (۳) [ض د] داروغگان ‖
(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [۴د] سربجي * [ض د] سرلچي * [ف ا] سربختي ‖
(۶) [د] الفیه ‖ (۷) [ف ا ض د] زنگه ‖ (۸) گذارش حساب رخت در مقدّمه گذشت ‖

آئینِ بخشش *

چون گیتی خداوند بر یکے ازان شش طویلۂ خاصه خرامش فرماید برای گرمی هنگامۂ خدمت آموزی بآئینِ معتاد چیزے بر دهند * چندے چنان بود اگر اسپِ خاصه سواري یافتے یک روپیه دادنے یک دام آت بیگي و دو جلودار و هژده و نیم سائس و همین قدر مشرف و نقیب و اختچي و زین‌دار در یکدیگر قسمت کردے * و در طویلۂ شاهزادۂ بزرگ سي دام عنایت میشد و هرکدام درین تقسیم چهاریک کم گرفتے * و در طویلۂ شاهزادۂ میاني بیست دام و بر همان شماره کاسته برسندے * در طویلۂ شاهزادۂ خرد و رهوار و خانه‌زاد ده دام بهمان دستوره و اکنون در چهل‌گاني بدستور و در طویلۂ شاهزادۂ بزرگ بیست دام و در طویلۂ شاهزادۂ خرد ده و در راهوار پنج و در خانه‌زاد چهار و در دیگر طوائل دو *

آئینِ جلوانه *

اسپے که به بخشش رود ده‌بیست نرخ افزوده از هر مهر ده دام باز ستانند پنج‌دام آت بیگي دو و نیم جلوبیگي یک دام و ربع مشرف نه[1] بخش از بیست‌وپنج بخش نقیبان ربع سائسان پانزده تحصیلدار و زین‌دار و اختچي برابر ستانند *

عمرِ طبیعي درین آبادبوم سي سال و ارز پانصد مهر تا دو روپیه *

آئینِ شترخانه *

گیتي خدیو از عنفوانِ آگهي بدین جانورِ شگرف پیکر فراوان میل داشت * و چون دستیار هر سه آبادي است و باربرداري و بکم خرسندئي او دلنشین آمد توجّه افزایش یافت * و درین آباد بوم گزیدگيِ سترگ چهره برافروخت و از توراني و ایراني پیشي گرفت * همواره برای پرده آرائيِ خویش و نشاط‌افزائيِ دیگران آویزۂ این جانور نیز هنگامه آراید و پیوسته چندے گزیده آمادۂ این کار باشند * سرآمدِ خاصگیان شاه‌پسند نام خانه‌زادِ دوازده سال است که بر همسران چیره‌دستي نماید و نازکیهای کشتي‌گیري در آمت و خیز پدید آرد * و نزدِ اجمیر و جودهپور و ناگور[2] و بیکانیر و جیسلمیر و بتنڈا و بهتنیر بسیار باشد و در صوبۂ گجرات نزدیکِ کچه فراوان سره[3] پدید آید * و در سند از همه جا بیشتره و بسا کس ده هزار و افزون را خداوندي کند * برای تیزرفتاري شترِ اجمیر و برای بسیار باربرداري از تنه[4] نامدار * و مایۂ این کارگاه اروانه است یعني مادہ شتر * هر بوم در زمستان جوشِ مستي زند و با نر برآمیزد * و اگر نر دوکوهاني باشد آنرا بغر[5] نامند * نژاد را نر و مایه گویند * گیهان‌خدیو نر را بُغدي و مایه[6] را جمّاره نام بر نهاد * برای بار برداشتن و جنگ کردن از همه بغدي تنومندتر و بجهتِ تیزرفتاري جمّاره * و هندي که آنرا لوک گویند و اروانه در تیزرفتاري نزدیک باین

---

(۱) [ض د ۴] و نه بخش نقیبان * [گ] ده بخش ‖ (۲) در [د] ایست ‖ (۳) [ض د] شتر ‖
(۴) [د] تهته ‖ (۵) [ن ا ض د] بعیر * همچنان در تمام فصل ‖ (۶) [ض د] ماده ‖

قطارها به سه گونه فراهم آرد * اوّل پنج قطار بیك کاردان سپرد و آنرا بیست‌وپنجی نام نهاد * ماهیانهٔ
او هفصد و بیست دام و یك یابو نیز بداغ رساند و با او چهار ساربان همراه * دوم دو چندان * آنرا
بیکے سپرد و او را پنجاهي برگفت[1] * بر[2]یک اسپ * در ماهے نهصد و شصت دام بر[3]گیرد و نهٔ
ساربان بالا * سوم صد قطار را کاردانے پاسبان گردانید و آنرا پانصدي گویند * ده قطار باهتمام خاصهٔ او *
۵ و جز یك قطار همه را ساربان از درگاه مرحمت شود * و پنجاهیان و بیست‌وپنجیان داخلِ او *
ماهیانهٔ این دگرگون باشد * و امروز بسیارے یوزباشیان باین خدمت سربلند * و نیز یك یك
شتر را بفرآشان سپرد * و بکچهي درست‌قلم نامزد گردانید * و از کارداني هر[4] پانصدي به امیرے
باز گذاشت * چندے پیادگانِ چابکدست را برگماشت * زمان زمان آگاهي آرند و ازین رو نارواٸي
راه نیابد * سالے دو بار بینش‌سوار[5]ان اندازهٔ فربهي و لاغري برگیرند آغازِ بارش و هنگامِ نظرگذشتن *
۱۰ چون کم شود ساربان ارزِ او تاوان دهد * پنجاهي و پانصدي نیز یاوري کنند * و اگر کور یا لنگ شود
چهارم بخشِ ارج * ریباري (بفتحِ را و سکونِ یای تحتاني و با والف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني)
برخے هندي‌نژاد شناسای این جانور باشند و لوكِ هندي را چنان رهنوردي درآموزند که راه بس
دراز بکوته زمانے بسپرد و اینان بدین نام روشناس * و هرچند از پای‌تخت تا پایانِ قلمرو[6] از هر سو یام[7]
گذاشته اند و در هر پنج کروهے پیادگانِ تیزرو برنشانده * از دوربیني چندے ازین شترسواران بر درگاهِ
۱۵ والا آماده باشند * هر پنجاه اروانه را بیکے ازیشان سپارند و بجهتِ نتاج یك بغر و دو لوك همراه سازند *
دانهٔ این هردو بدستور لیکن بهای کاه ندهند * و آن پنجاه[8] وجهِ دانه نیز نیابند * و در هر سال یك
بار بجهتِ تطلیه و تنشیقِ بغر و بغدی و جمّازه سرِشتر[9]ے چهار سیر روغنِ کنجد و سه پا گوگرد و
شش و نیم سیر ماست مقرّر * ازان سه پا روغن برای تنشیق * و لوک و اروانه و گهرد و مایه‌گهرد را
سه سیر و پنج حصّه از هشت بخشِ سیر روغن * و آن کسر بجهتِ تنشیق * شش و نیم سیر ماست
۲۰ و پنج بخش از هشت حصّهٔ سیر گوگرد * و بوته[10] و دنباله را دو نیم سیر روغن * ازان نیم برای تنشیق *
و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع ماست * و هردو شتربچها اند لیکن نخستین را اندکے بار هم کنند *
و در هر هفته بهر یکے از کلان‌سالِ گلّه نیم سیر شوره و نمک و بوته را چهاریک * ماهیانهٔ گلّه‌بان
دویست دام و در هر پنجاه شتر پنج کس بجهتِ چرانیدن باو دهند * هریکے را روزے دو دام * و
خداوندِ دو گلهٔ پنجاهي سه اروانه در سالے پیشکش نماید و گرنه در ماهوارهٔ او شماره کنند * و پیشتر
۲۵ پشمِ بغدی و جمّازه را ربع گرفته بودند * بر هر شترے چهار سیر نشسته بود * گیتي‌خداوند آنرا

---

(۱) [ض د] برگرفت ‖ (۲) [د] و بهریک اسپ در ماهے الخ ؟ ‖ (۳) [ض د] برکرد ‖
(۴) [د] بر پانصدي امیرے ‖ (۵) [ف ا ض د] پیش سواران ‖ (۶) [ض د] از هزار ‖
(۷) [ف ا ض د] نام ‖ (۸) [د] پنج ماه ‖ (۹) [ض د] سرشپر ؟ ‖ (۱۰) [ض د] و دو ساله را ‖

دام* درتکلتو و سربچي پنج سير نمد بکار رود بيست دام* جُل شصت و هشت دام* جهازِ کنچ‌کاري (کارِ کاتهي ميکند)چهل دام* تنگ و شيب‌بند و گلوبند بيست و چهار دام* طنابِ بارکش(وساربانان آن را طاقه طناب و خروار گويند) سي و هشت دام* بالاپوش پانزده دام* و در جمّازه دو چيز افزون است * گردن‌بند دو دام * سينه‌بند شانزده دام * و در هفت قطارِ ديگر ساده در بغدي و جمّازه صد و شصت و هشت و نيم دام * افسارِ مهره‌دوزي ده دام * دم‌افسار نيم دام * جهاز شانزده و نيم دام * ۵
جل پنجاه و دو و نيم دام * تنگ و شيب‌بند و گلوبند بيست و چهار دام * طاقه‌طناب سي‌وهفت و نيم دام* بالاپوش بيست و هشت دام* و در لوک صد و چهل و سه * افسار و جهاز و خروار بدستور* جل سي‌وهفت و نيم دام * تنگ و شيب‌بند و گلوبند چهارده و نيم دام * بالاپوش بيست و هشت دام* و رنگين و ساده را در سه سال يك بار دهند جز آهن‌جامه و حطب * و بدلِ کهن رنگين در يك قطار شانزده دام و از ساده چهارده وضع نمايند * چون سه سال سپري شود برآورد نموده چهاريك کم ۱۰
سازند * پس ازان دهم بخشِ باقي را کاسته تنخواه دهند * علفي * در هر سال يك بار نو سازند * درخانه‌زاد و لوک پنجاه و دو دام و نيم * افسار پنج دام * جل سي و شش و نيم دام * سردوز نيم دام * تنگ و شيب‌بند يازده دام ربع کم * افسار و تنگ و شيب‌بند(۱) بدستور* جل چهل و شش دام ربع کم * سردوز يك دام ربع کم * و در هر سال چهارم بخشِ برآورد کم ساخته تن دهند * شايسته ثابت براي دانه خوراندن در هر قطارے يکے مقرّر* در بغدي و جمّازه سي و يك دام ربع کم و در لوک بيست ۱۵
و چهار و نيم دام* همواره بدين ارز زر(۲) برآورد شدے و باجارهٔ شتربانان مقرّر* در چهل و دو الهي(۳) چون بعرضِ همايون رسيد که لختے اين گروه زيانمند ميشوند آنرا بر انداخته نرخِ روز قرار گرفت و آن بتفاوت باشد آغازِ نوروز ساربان‌باشيان پشم چيدن و تيل ماليدن و چکانيدن و رختِ علفي گرفتن را دستوري(۴) گيرند *

آئينِ روغن ماليدن و در بيني چکانيدن *

بزبانِ قلم تطليه و تجريع گويند * مناسب چنان بود که تطليه و تنشيق گفتندے چه چکانيدن ۲۰
در بيني را تنشيق گويند * بر هر بغدي و جمّازه در سالے چهار سير ربع کم کنجدي روغن مقرّر* سه سير بجهتِ ماليدن و يك سير ربع کم در بيني انداختن* و سه پاو گوگرد و شش و نيم سير ماست* و در ديگر اقسام دو و نيم پا گوگرد و شش و نيم سير ماست * و آنچه در بيني چکانند يك سير ربع کم روغن * پيشتر سه بار در سالے ميدادند و اکنون يك بار *

پايهٔ شتران و خدمتگاران * ۲۵

گيتي‌خداوند لختے قطار قطار گردانيد و هر قطار به تيمارِ ساربانے گذاشت * و ماهواره بر چهارگونه بود اوّل چهار صد دام * دوم سيصد و چهل * سوم دويست و هشتاد * چهارم دويصت و بيست *

---

(۱) [ض د] پشت بند ‖ (۲) [ف اد] ارز از برآورد ‖ (۳) [۴] آگهي ‖ (۴) [۵] دستور ‖

یک دام * و دوم را پانچ سیر و کاه بدستور * و گاوانِ بهل را شش سیر و کاه بدستور * و گینیِ اوّل را سه
سیر دانه و یک دام برای کاه در حضور ورنه ربع کم * و دوم را دو نیم سیر و کاه سه پا در حضور و گرنه
نیم دام * گاومیشِ نر که آنرا ارنه گویند (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) هشت
سیر آردِ گندمِ پخته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر قندِ سیاه یک و نیم سیر دانه و کاه دو دام * در جوانی
۵ شگرف آویزه نماید و شیر بشکرد * و چون آن تنومندی نماند مرتبهٔ دوم گیرد و بسقّائی رود * هشت
سیر دانه و دو دام برای کاه * و بگاومیشهای آبکشی شش سیر دانه و دو دام کاه * وگزیده گاوانِ عرابهٔ
چیته شش سیر و ربع و جز آن پنج سیر و کاه بدانسان * و گاوانِ عرابهٔ بارکشی را پیشتر پنج سیر دانه
و یک ونیم دام بجهتِ کاه مقرّر بود * اکنون ربع سیر کم وکاه بدستور * وگاو و گاومیش دوشا اگر در رکاب
باشند دانه موافقِ وزنِ شیر * گلّهٔ گاو و گاومیش را تهات گویند (بتای فوقانیِ هندی و های خفی
۱۰ والف وتای فوقانیِ هندی) * هرگاو روزے از یک سیر تا پانزده سیر شیر دهد وگاومیش از دو تا سی *
و گاومیشِ پنجاب گزیده‌تر شود * نخست قدرِ شیر از هر گاو مشخّص گردانند * و از سیرے دو دام
روغن طلب دارند *

آئینِ خدمتگاران *

در کارخانهای خاصه برای هر چهار یک تیماردارے نامزد * ازان هژده کس در گوخانهٔ اوّل
۱۵ روزے پنج دام مقرّر و دیگران را چهار دام * و در دیگر کارخانها همین علوفه لیکن هرکسے شش گاو نگاهدارد * و
بهلبانان برخے در احدیان ماهواره بر گیرند * و چندے را سیصد و شصت دام * و دیگران را از دویست
وپنجاه وشش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست * و بهل بر دوگونه باشد چتری‌دار[1] که بر فرازِ آن
چهار چوب و زیاده آرایند و جز آن * و به اسپانِ تنومند نیز بگردش دارند[2] و آنرا گهربهل گویند (بضمِ
کافِ فارسی و های خفی و سکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها و لام) * در ده عرابه بیست عرابچی و یک
۲۰ دروگر نامزد شود * میرده و نجّار پنج دام روزے یابند و دیگرانرا چهار * و لختے پانزده کس معیّن
شد و دروگر برطرف گردانیدند * عرابچی از خود سرانجام نماید و در هر سال برای مرمّت دو هزار
و دویست دام بر دهند * اگر شاخ بشکند یا کور شود چهاریک ارز از داروغه برستانند و باندازهٔ نقصان
کم و زیاده نیز گردد * پیشتر داروغگان وجوهِ مرمّت را خود سامان نمودے لیکن روزِ گردش بر سرِ
هر عرابه بجهتِ اونگ نیم دام گرفتے (بضمِ همزه و سکونِ واو و نونِ خفی و کافِ فارسی سن را
۲۵ بروغنِ زرد چرب ساخته بمیلِ عرابه که بمثابهٔ[3] محوراست درپیچند تا ازسائیدن و شکستن ایمنی
یابد) * و چون داروغگی بعرابچیان قرار گرفت این وجه نیز خود سامان نمایند * رسم آن بود که در
زمانِ کوچ برخے اسبابِ کارخانها بر داشتے * در داروغگیِ عرابچیان آنچه هیمه بخرج رود و خدمت

(۱) [ف ۱] چهتری ‖ (۲) [ض د] درآرند ‖ (۳) [ف] مشابه ‖

بخشش فرمود و بجای آن دم افسار و اشکلک و مانند آن بار خواهد[1] * ارزِ بغدی از پنج مهر تا دوازده * جمّازه از سه تا ده * بغر[2] از چهار تا هفت * مایه بغر از سه تا پنج * گهرد از سه تا هشت * مایه گهرد و لوک از سه تا هفت * لوکِ دوخاه از هشت تا نه * و لوکِ هندوستانی و بلوچی از سه تا هشت و ارواته از دو تا چهار * گیهان‌خدیو بغدیِ گزیده را تا ده من بار فرماید و دوم را هشت و سره[3] جمّازه و لوک و جز آن را هشت من و دوم را شش * درین مرز افزون از بیست و چهار سال نزید * ۵

آئینِ گاوخانه *

در آبادبومِ هندوستان این جانور را فرخ دارند و فراوان بزرگ‌داشت نمایند * کشت و کار به نیروی او شود * و مایهٔ زندگانی ازو بسامان * و بشیر و ماست و روغن مائده آراید * و در باربرداری و گردن‌کشی تنومند * و در هر سه آبادی گزین یاور * اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون رنگها چهره برافروزد لیکن در صوبهٔ گجرات گزیده‌تر * یک جفتِ او بصد مهر برخورند * و شبانه روز هشتاد کروه درنوردد ۱۰ و از اسپِ خوش‌رفتار پیشی جوید و در راه سرگین نکند * و بیست‌مهری و ده‌مهری فراوان * و در بنگاله و دکن نیز سره پدید آید * بهنگامِ بار کردن بنشینند * و تا نیم‌من شیر بر دهد * و در ملکِ دهلی بیشتر از ده روپیه نیرزد * گیتی‌خداوند جفتِ گاوے بدو لک دام بر خرید * و نزدِ تبّت و کشمیر گاوِ قُطاس پدید آید و شگرف نمودے دهد * و عمرِ طبیعیِ این جانور بیست و پنج سال * شهریارِ قدردان از دیدِ شگرفکاریهای آن فراوان تیمارداری فرماید و جوق جوق ساخته بپاسبانانِ مهربان‌دل سپارد * صد ۱۵ را برگزیده خاصگی گرداند و آنرا کوتل نام نهاد * و همواره آمادهٔ خدمت باشند و در شکارها چهل بے بار همراه چنانچه گفته آید * و پنجاه و یک را که بدان پایه رسند نیم کوتل برشمرد * و همین قدر را پاوکوتل * کاستگیِ نخستین از دومین و میانی از سومین سرانجام گیرد * و این هر سه کارخانه خاصه باشد * و همچنین از پنجاه تا صد لخت لخت برساخته بتیمارداران راستی‌منش حواله فرماید * و بهنگامِ دیدن پایهٔ هرکدام قرار یابد و در همسران جای گیرد و همچنین طائفه طائفه را * برای ۲۰ گردن‌کشی و بهل‌آرائی و آب آوری نامزد گرداند * و نیز قسمے ازین جانور باشد گوت آسا و آنرا گینی خوانند (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) بس خوب‌دیدار * و همچنان ماده‌گاو و گارمیش را لخت لخت ساخته بشناسندگانِ خدمت‌گذار حواله داشت *

آئینِ خوراک *

شش سیر و ربع دانه و یک و نیم دام کاه و یک من و نوزده سیر قندِ سیاه روزے بدین کارخانه ۲۵ مقرّر * داروغهٔ فراخورِ خدمت و حال بخورش دهد * و در دیگر خاصگیان شش سیر دانه و کاه بدستور * قندِ سیاه ندهند * و در کارخانهای[4] دیگر اوّل را شش سیر دانه و یک و نیم دام برای کاه در رکاب ورزه

---

(۱) [ض د] بازخوانند ‖ (۲) [د] بغور ‖ (۳) [ض] سره [د] نیز ‖ (۴) [ض د] کارخانهای ‖

پالان صد و دو دام * شال تنگ و پلاس تنگ سي و شش دام و ربع * طاقه طناب شصت و سه دام *
قتر شلاق[1] شش دام * در قطارے یلک زنگ ده دام * موئین جل چهل دام * کلاوهٔ چرمین سیزده
دام * ردهٔ ریسمانی نه دام * نمد چهار دام و ربع * سردوز چهار دام * خرجین پانزده دام * توبرهٔ چهار
دام * مگس ران چرمین یک دام * خرخره و هتهی[2] چهار دام * همگي سیصد و چهل و شش دام ربع
۵ کم * و هندي صد و پنجاه و یک دام و ربع * تختهٔ چرمین چهار دام * پالان پنجاه و یک دام و نوزده
حصّه ربع کم * و هر دو تنگ شانزده و نیم دام * طاقه طناب و سردوز چهل دام * زنگ پنج دام *
توبره سه دام * رانکي سه دام * جل بیست و چهار دام * خرخره و هتهي[2] چهار دام * و در هر سه
سال یراق را تازه کنند و از کهنهٔ آهنین و چوبین نیمهٔ بها وضع شود * چهل دام بجهتِ مرمّتِ یراق
پس از یک سال تنخواه نمایند * و در یورشها تازه ساختن بر کهنگي بود * و در شش ماه نعل بربندند *
۱۰ هر بار هشت دام بدهند * و قطارے یلک کس نگاهدارد * و توراني و ایراني و هندي بتیمارداري نامزد *
ماهیانهٔ دری نخستین از یک هزار و نهصد و بیست دام زیاده و از چهار صد کم نه * سوم را از دویست
و پنجاه و شش دام زیاده و از دویست و چهل کم نبود * و هر کرا ماهواره ده روپیه و افزون کاه و دانهٔ
پیشنگ[3] از خود سرانجام نماید * در سالے دو بار دیده وران اندازهٔ فربهي و لاغري برگیرند و یلک بار بنظرِ
اقدس درآرند * هرگاه کور شود یا لنگ چهار یک از استربان برگیرند * واگر گم کند ده بیست * و برای
۱۵ باربرداري و آب کشي خر نیز نگاهدارند * سه سیر دانه و یلک دام جهتِ کاه یابد * و رختِ او بسانِ
هندي استر لیکن جل ندهند * و سالے بیست و سه دام جهتِ مرمّت سپارند * و تیماردارِ او از صد
و بیست دام افزون نیابد *

آئینِ شباروزیٔ افسرخدیو *

هر سه آبادي ازو مایه ور شود و که و مه کامروا[4] گردد * دیده باني دل و پاس داشتنِ خاطر طرازِ همیشگي
۲۰ و نشانِ جاوید دارد * و هزاران شغلِ باهم انباز غبارے در صفوتکدهٔ ضمیر بر نینگیزد و بر آواره نویسئ
نیرنگئ نقش و دوامِ آگهي گردِ پراگندگی ننشیند * جویائیٔ رضامندئ ایزدي زمان زمان افزاید و
ژرف نگهي و دوراندیشي نفس نفس ببالد * با دانادلی و سترگ شناسائی پژوهشِ دیده ورانِ دوریاب
نماید و بر حسنِ روزافزونِ خویش کمتر نظر افکند * بر خرد و بزرگ گوش دارد * بو که دل آویز سخنے
یا[5] گزیده کردارے چراغِ دانائي برافروزد با آنکه[6] دورها سپري شد و سالها بسرآمد هره مردے بدست
۲۵ نیفتاد * و رهنمایانِ انصاف گرای از دیدِ حالِ اورنگ نشینِ اقبال[7] دفترِ شناسائي شسته کار از سر گرفتند *

---

(۱) در هر نسخه قنترشلاق ‖ (۲) [ه ف] هتي ‖ (۳) [د] بیشک ‖ (۴) [ف ا] کارروا ‖
(۵) [ف ا] یا * [ه ض] با * [د] تا ‖ (۶) [ه] با آنچه * [ف ا] تا آنکه * [ع] با آنکه * در [ض د] نیست ‖
(۷) [ه] اقبال در دفتر * [ف] اقبال شناسائي شبهه کار * [ا] اقبال شاهنشاهي شبهه کار ‖ [ع] اقبال و دفتر ‖

عمارت نیز بر آن گروه افزودند * و سپس دربست عرابه بجهتِ عمارت جدا کردند و ششصدِ دیگر یلک لک و پنجاه هزار من هیمه در ده ماه بمطبخ رسانند * و اگر عرابها را کاربردازان سلطنت بکارِ دیگر دارند آن روز بشماره در آید و خدمتِ [1] بار بجای خود * و از عهدهٔ پارگوشت نیز برآیند * و هرگاه گاوے بنیستی گراید از خود بدل آورند * و چون بمسامعِ همایون رسید که اجارهٔ سرمایهٔ آزارِ این جاندارِ کارگذارِ خاموش است دور کرده باز به برخے خدمت‌گزینانِ سعادت‌اندوز سپردند * و دانهٔ گاوانِ عرابه چهار سیر شد و بجهتِ کاه یلک و نیم دام و جز آن نیمهٔ آن * و چهار ماهِ بارش وجهِ کاه کاسته شد * و در هژده [2] عرابه دوازده کس مقرّر که یکے ازینان درودگری میدانسته باشد * و گاوِ نابود را از سرکارِ والا بدل نمایند * و برای اونگ و مرمّت نیز از درگاه نامزد گشت * و نیز گاوانے که در خدمت اند در سال یک بار دیده‌ورانِ درست‌کردار اندازهٔ فربهي و لاغری برگیرند و بے‌کاران را در هر شش ماه * و بعوضِ هیمه و جز آن که گفته شد هرچه از بارگاهِ اعلی خدمت حواله شود بجا آرند *

آئینِ استرخانه *

نیروي اسپ و شکیبِ خر با اوست * اگرچه بزرگی آن نرسد کودنيِ این نیز ازو نیاید و راهِ رفته گم نکند * و ازین رو کاردانِ همه‌رس درست دارد [3] و پرورش فرماید [3] * در بارکشي و کریوه‌نوردي و نرم‌روی کم‌همتا * که و مه چنان گویند خر بقسراق بر آمیزد لیکن برعکس هم شود چنانچه باستاني نامّها بسراید * و بمادر بیشتر ماند * گیتي‌خداوند کرهٔ خر را بر قسراق کشیده و گزین استر پدید آمد * و دربسا کشور کارآگهانِ دادگر بدین جانور خرامش نمودے و ستم‌رسیدگان بآساني دردِ دل بازگفتے و رونده را آسایش افزودے * و آن در هندي دیار جز در پکهلی و آن نواحی نشود * و نیکوانِ این بوم بشمارهٔ [4] خر در آوردے و از سواريِ آن ننگ داشتے * بقدسي توجّه آن‌مایه نفرت نماند * و از عراقِ عرب و عجم و جز آن آورند [5] * و گزیدهٔ او بهزار روپیه بر خرند * قطارِ او نیز بسانِ شتر از پنج برسازند و همان نامها برگذارند جز آنکه دوم را بردست گویند * و عمرِ طبیعيِ او پنجاه سال *

آئینِ خوراك *

آنکه هندي نباشد شش سیر دانه و دو دام کاه در رکاب و گرنه یلک و نیم * و هندوستاني چهار سیر و یلک و نیم دام برای کاه در حضور و یلک دام در جز آن * و هر هفته سه و نیم بخشِ دام برای نملک و آنرا نوادم آورده بخورش دهند *

آئینِ رخت *

جرمینِ نختة [6] بیست دام و چاریک * آهنینِ زنجیرِ دوسیری ده دام * رانکيِ جرمین چهار دام *

---

(۱) [ف د ۴] باز ‖ (۲) [د] هر ده ‖ (۳) [ض ه] دارند ، نمایند ‖
(۴) [ف اض د] عراق و عرب ‖ (۵) [ض د] آوردند ‖ (۶) [ف ض د] دایکی ؟ ‖

آگهي فرا رسيده عيارِ شناسائي برگيرد و آهنجهاى[1] باستاني آشكارا گردد و نوبسانِ معني چهره‌افروزي كنده برنايانِ سعادت‌سگال نيايش و ستايش برسازند و بفرّخي و خرّمي كامِ دل برگيرند و كهن‌سالانِ انصاف‌گراى بدرازناى غم افتند و راه و رسمِ آموزش از سر آغازند * و نيز دران صفوتگاه سال‌مه‌گذارانِ هشيارمغز كه چهرهٔ سخن بكاهش و افزايش نخراشند فراهم آيند و پيشين داستانهاى هوش‌افزا برخوانند * شاهنشاهِ بزرگ‌دانش شگرف نُكتها برگيرد و گزيده محملها برگويد * و بسا هنگام عرائضِ ملكي و مالي گذارش يابد و بايستِ هركار را اندازه برنهد * و چون پاسے از شب ماند خنياگرانِ هر بوم فراهم آيند و ساز و آواز و نيايش‌گري و هوش‌افزائي برآرايند * و چون چهار گهري ماند خموشي گزيده در وحدتكدهٔ آنس ظاهر را همرنگِ باطن گردانند و در دريابارِ حقيقت شناوري رود * شايستگانِ هفت‌كشور از سپاهي و بازرگان و كشاورز و پيشه‌ور و گوناگون تجرّدي پايانِ شب آمده چشم براهِ گرامي ديدار دارند * چون لختے روز بگذرد كاميابِ كورنش گردند چنانچه گذارده آيد * پس‌ازان منتظرانِ[2] شبستانِ دولت را مسرّت‌آموز سازند[3] * و بسا كارهاى دين و دنيي ساخته شود * و سپس زمانے بخلوتكدهٔ خاص آرامش‌گزيده * گزيده خوهاى گيتي‌خداوند افزون‌تر ازانست كه در كالبدِ گفتار گنجد يا قلمِ شگافته‌زبان را نيروي گذارش باشد * فرهنگ‌نامها هم‌ترازو نتواند شد *

آئينِ بار *

طرزے‌است جهان‌آرا هر سه آبادي را ضمانِ حوادثِ روزگار را پناه * و بدين آبياري گلشن‌سراى سلطنت سرسبز و شاداب و كشت‌وكارِ آمال برومند * اورنگ‌افروزِ اقبال شباروزے بيشتر دربار برفرازِ پيدائي نشيند و گروهاگروه مردم فروغِ ديده و دل بر گيرند * نخست چون نيايشِ سحري بجا آورد منتظرانِ تعلّق‌گاه و آرزومندانِ تجرّدجا را از بيرونِ شادروانِ والا كاميابِ ديدار گرداند و كه ومه بے دورباشِ چاؤشان بدين دولت رسند * و اين را بزبانِ روزگار درسن[4] خوانند (بفتحِ دال و سكونِ را و فتحِ سين و سكونِ نون) وگاه ديگر كارها نيز انتظام يابد * دوم بدولتخانهٔ اقبال قدومِ همايون سايهٔ شكوه اندازد * بسيارے گذشتِ پهرے از روز شود * وگاه پايانِ روز و شبانگاه صلاى كاميابي در دهند * وگاه فرازِ منظرے كه بدانسو كشايد بكام‌روائي نشيند و بكشاده‌پيشاني و شگفته‌روئي بر مسندِ داددهي جلوه فرمايد و بےميانجيِ خواهشهاى طبيعت و آميزهٔ آلايشِ نارضامنديِ ايزدي عدالت و تفضّل[5] را عيار گرفته آيد * پيوسته كارپردازانِ خلافت گوناگون مطالب و رنگارنگ خواهش بموقفِ عرضِ مقدّس رسانند و هريك بشايسته پاسخے رهنمون گردد * و از فزونيِ داداپرستي و شناسائيِ مزاجِ روزگار برخلافِ فرمان‌روايانِ پيشين هستيِ ذرّات[6] را آئينهٔ كُل‌نما دانسته دست از آنچه ظاهربينان

---

(۱) [ف ۱] آئينهاى ‖ (۲) در[غ د] نيست ‖ (۳) [د] سازد ‖ (۴) [ف ۱]درشن * شين ‖
(۵) [ف ۱] و تفصيل را ‖ (۶) [غ د] ذات ‖

آن فراخ‌حوصله بهمان نخستین سرگرمي گامِ طلب نرساند و باندیشهٔ دریافتِ صحبتِ آن طائفه خوش‌وقت باشد • و با هزاران شکوهِ ظاهري و فراوان افسانهٔ خوابِ خواهش وخشم را از فرمان‌پذیريِ سلطانِ خرد نیروي بیرون شدن نباشد تا بکارکرد چه رسد • و فسانه‌سرائي که جهانیان سرمایهٔ غنودگي برسازند او پیرایهٔ بیداري گرداند • و از وفورِ خداطلبي وحق‌پژوهي ریاضتِ صوري و معنوي درپرستشِ جان وتن بجا آورد • به نیایشها که رسمیانِ روزگار را زبان‌بندِ بیغاره باشد نیز لختی پردازد • لیکن همگي درجمعت‌رجوی گزیده خوها بگذرد که خردمندانِ بیدار دل در حُسنِ[1] آن یکتائی دارند و کیشی و مذهبی زفانِ طنز برو نگشاید • پاسِ وقت داشته بنگاه‌داري گرامي انفاس نماید و ناگزیرِ زمان[2] از دست ندهد • از پرتوِ خیر بسیچی عادتها پایهٔ عبادت گرفت و عبادتها از نیروي گذارش برگذشت • زمانے از محاسبهٔ روحاني ونیایش‌گريِ دادارِ بیهمال فارغ نباشد خاصه سحرگاه که دیباچهٔ بهروزي و عنفوانِ نورپاشی است و نیمهٔ روز که فروغِ آفتابِ عالمتاب جهان را درگیرد و سرمایهٔ نشاطِ گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه‌دهِ روشنیها از چشمِ خاکیان پنهان شود و نوردوستان را سراسیمگي درگیرد و نیم‌شبان که آن روشني‌افزای انجمنِ هستي رو بفراز نهد و غمزدگانِ تیرهٔ شب را نویدِ خوش‌دلي رساند • همه نیرنگیِ بزرگ‌داشتِ ایزدي[3] و پرستشِ خداوندِ جهان‌آفرین • اگر شپره‌طبعانِ[4] نادان بسرِ این نرسند تاوان بر که باشد و زبان‌زدگي[5] کرا بود • و هرکس دریابد که منعم را سپاس‌گذاري و نیایش‌گري ناگزیر بود • شکرِ فیض‌گستريِ نورالانوار بکدام نیرو برگذارد و کجا نعمتهای او را تواند برشمرد • خاصه سلاطینِ والاشکوه که نزدِ همگي دانشوران آن سلطانِ سریرِ آسماني نظرے خاص در تربیتِ این طائفه دارد • و گیتي‌خدیو را درتعظیمِ آتش و بزرگ‌داشتِ چراغ همین نظر رود • نیرنگیِ افضالِ او برنویسد یا پرتوپذیریِ او از نیّرِ اعظم برگوید • یا کج‌گرائیِ[6] بیدانشانِ هنگامهٔ تقلید برطرازد و اندیشهٔ آفتاب‌معبودي و آتش‌پرستیِ ایشان برگذارده لبریزِ خنده گردد •

و باطنِ مهرآمود بجان آزاري و دل‌شکري رضا ندهد و همواره جان‌بخشي و دل‌نوازي فرماید • و از غذای گوشت پرهیز آورد • و ماهها بسر آید که دست بر نیالاید و چندین معشوقِ[7] دلها را نزدِ صافي‌باطن قدرے نباشد • فطرتِ والا درصوري‌مستلذّات بس بے‌توجّه[8] • شبانروزے بیشتر از یك بار بخورش نه‌پردازد و روزگار بناگزیرِ وقت و بایستِ کار آبادگردد • اندکے شبانگاه و لختے روز غنودگيِ که بر بیداري چربد آرامش دهد و شب‌زنده‌داري ستوده‌خوی شهریارِ بیداردل • بیشتر درخلوتکدهٔ خاص حکمت پژوهانِ شیوازبان و صوفیانِ صافي[9]‌دل انجمن آرایند و هریکے درجای خود نشسته دلاویز گفتار درمیان نهد • و خدیوِ

---

(۱) [ض د] درجستن آن ॥ (۲) [۵ ف] زبان ॥ (۳) [ف ا ض د] ایزدي است ॥
(۴) [ف د] تیره طبعان ॥ (۵) [۵ ض ا] و زبان زدگي ॥ (۶) [۵ ض] باکج ॥
(۷) [۵ ض] معشوقي ॥ (۸) [ف ا ض د] بے توجّه بود ॥ (۹) [۵] صوفي ॥

گردانند و درباقي مراتبِ داد و دهش و گوناگون عنایت یکان یکان بجا آید • و هر نوکر بآقای خود
چنین زندگاني کند وآنرا دستمایهٔ دولت‌افزائي برشمرد • بندگانِ ارادت گرای سجودِ نیایش افزاینده وآنرا
سجدهٔ ایزدي بر شمارند • قدرتِ دادارِ بیهمال را انموذجے است والا و آفتابِ وجوب را پرتوے است
جهان‌افروز و ازدیدِ این معني فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت برسعادت اندوزند • وازانجا که
۵ کج‌گرایانِ تیره‌دل مردم‌پرستش اندیشند شهریارِ کارشناس بربیخردان بخشوده عامّه را باز دارد و در بارِعام
با پیش‌خدمتانِ حضور عتاب رود • ودر انجمنِ خاص چون برخے بیداربختانِ روشن‌ستاره را فرمانِ نشستن
شود ناگزیر پیشاني‌خود را بسجدهٔ سپاس‌گذاري جلا بخشند و چهرهٔ بختمندي برافروزند• ازین فرمایش
و ازان بازداشت خاص و عام را کامیاب گردانَد[1] و بشایستگي گروهاگروه مردم را کارآگهي آموزد •

آئینِ ایستان و نشست •

۱ چنانچه معنوي خلافت به پیراستنِ درون و بهنجار داشتنِ آز و خشم بازگردد صوري سلطنت
بآراستگيِ بیرون و پاسبانيِ پایه و افزونيِ داد و دهش انتظام گیرد • و چون اندیشه آباد باشد صوري و
معنوي یکتائي پذیرد و گوناگون کارها بایزدي پرستش گراید • هرکه این گفتار را در کردار جوید لختے
ازعمل‌زارِ شاهنشاهي برخواند و بزرف‌نگهي فرّخيِ آهنجها[2] برشناسد گوناگون بینش اندوزد و گذارشگر
را نیایش کند • گیتي‌خداوند چون بر اورنگ[3] برنشیند بندگانِ بیداربخت بکورنش گرایند وهر دو دست
۱۵ برپیش‌داشته باندازهٔ منزلت برپاي ایستند• درفروغِ گرامي‌دیدار جان‌داروے زندگي برگیرند و درانتظارِ
فرمان‌پذیري فرخندگيِ جاوید بدست افتد • شاهزادهٔ بزرگ از یک گز نزدیکتر و از چهار دورتر
نه ایستد و درنشستن از دو تا هشت • ومیاني ازیک و نیم تا شش و درنشستن از سه تا دوازده •
و سومین بهمان نسبت نزدیکي ودوري پژوهش‌کند • و گاه نزدیکتر ازمیاني بارِ خدمت یابد و برخے
زمان یکجا بوده پرستاري نمایند • وچندے خردسالان از مهرفزوني نزدیکتر عشرت اندوزند •
۲۰ ارادت گزینانِ نخستین پایه که برهنمائيِ بندگان سزاوار باشند ازسه تا پانزده و درنشستن‌از پنج تا بیست •
دومین مرتبه از امیرانِ بزرگ سه و نیم پایان‌تر و سائرِ امرا ده دوازده[4] و نیم دورتر • و دیگر گروهاگروه
مردم دربصل[5] جای گیرنده و یک دوئے خاصگان از همه نزدیکتر دربرستاري باشند •

آئینِ دیدنِ مردم •

اگرچه کارهای هرروزه ازشمار بیرون‌است لیکن چندے که تخلّف دران نروذ گذارش مي‌یابد •
۲۵ درانجمنِ داد و دهش گوناگون آدمي درپیشگاهِ حضور آورند • عیارِ گوهرها برگرفته آید و نقدِ شناسائي

---

(۱) همچنین در[د] • در دیگر نسخها گردانیدند ‖ (۲) [ف ا] آئینها ‖
(۳) [ف ا ض د] اورنگ پیدائی ‖ (۴) [ف ا] دهٔ و دوازدهٔ ‖ (۵) [ف ا] درلیل •
[د] درمثل • [ض] درلیل لسبلک ؟ ‖

خرد انگارند وکمتر شمرند بازندارد وآسودگیِ جهانیان را آسایشِ خویشتن شمرده ملالے بخود راه ندهد *
سرآغازِ دیدار نقارهٔ بلندآوازه گردد * سپاسِ الٰهي بنوا درآید و طبقاتِ مردم آگهي پذیرند * فرزندانِ
والاگوهر و نوده‌های فرخ‌نژاد [1] و امیرانِ بزرگ و دیگر مردم که دستوري دارند بدولتِ کورنش سربلندي
یابند و هریك بجای خویش ایستاده شوند * و دانش‌اندوزانِ عالي‌تبار و پیشه‌ورانِ نادرهٔ پرداز
نیایش‌گري نمایند و داروغگانِ دیده‌ور و بتکچیانِ ژرف‌نگاه خواهشِ خود گذارش دهند و پاسبانانِ داد ۵
نیز سوانح باز گویند * گیتي‌خدیو بژرف‌نگهي گزین پاسخها فرماید و انتظامِ هرکار بشایستگي سرانجام
یابد * شمشیربازانِ چابکدست و پهلوانانِ هر سر زمین در انتظارِ فرمایش پای خدمت افشرند و
خنیاگرانِ مرد وزن آمادهٔ فرمان‌پذیري باشند * شعبده‌بازانِ شگفت‌آور و بازي‌گرانِ نشاط‌افزا دستوري
نمایش جویند * و کشورخدا به‌نیتي درست و دلے آزاد و خاطرے نیازمند و همتي شگرف و فطرتے
والا و روئے شگفته و پیشانيِ کشاده بگوناگون باریافتگان فرا رسیده هنگامهٔ خرد برافروزد و بقدسي‌نیروي ۱۰
آسمان‌پیوند فراوان فیاوار [2] بآساني و نیکوئي‌انجام یابد [3] * آشوبگاهِ دنیِ‌آسایش‌جا گردد [4] و سپاه و رعیت
بآسودگي گراید * دولت ببالد و سعادت افزاید *

آئینِ کورنش و تسلیم *

اگرچه ظاهربینانِ درست‌یاب فرمان‌روایانِ دادگر را برای فراهم آوردنِ پراگندیگهای جهانِ صورت
انگارند لیکن نزدِ ژرف‌نگهانِ روشن‌ضمیر سرانجامِ دارالملکِ معني بے این گروهِ ایزدي‌فر صورت نبندد ۱۵
وستردنِ نقشِ خودبیني و آرایشِ پیشطاقِ نیازمندي درین بارگاهِ قدسي بدست افتد * و ازین‌رو
اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌آرا باندازهٔ رسائي نیایش‌گري را آئین بر نهاده اند * برخے سر فرود آوردن و جز آن
بر ساخته * گیتي‌خداوند روی دست بر فرازِ پیشاني نهاده سر فرود آوردن قرار فرمود * و آنرا بزبانِ
وقت کورنش گویند یعنی سر را (که زندگانيِ محسوس و معقول بدوست) بدستِ نیاز گرفته نثارِ
محفلِ مقدس گردانیده و خویشتن را بفرمان‌پذیري‌آماده ساخت * وآئین چنانست بندگانِ عاطفت پذیر ۲۰
پشتِ دستِ راست بر زمین نهاده به آرامیدگي بر دارند و راست ایستاده روي دست را
بر تارك سر نهند و بدین دل‌گزین روش سجودِ خود را گذارش نمایند * و آنرا تسلیم بر گویند *
می‌فرمودند روزے جهانباني جنت‌آشیاني تاجِ خاص را عنایت کردند * آنرا بسر نهادم * چون
افسرِ فرمان‌روائي فراخ بود بدست استوار کرده سر فرود آوردم و بروشِ گذارش یافته نیایش نمودم *
شهریار را تازه طرازِ خرش افتاد و از انصاف‌گرائی کورنش و تسلیم بدین نمط قرار یافت * هنگامِ ۲۵
رخصت و ملازمت و منصب و جاگیر و تشریف و بخششِ فیل واسپ سه تسلیم را پیشگاهِ نیایش

---

(۱) [ض د] و پورهای ॥ (۲) [ا ض د] قبادار ॥ مصحح [د] درنسخهٔ فساد یافته است ॥
(۳) مصحح [د] درنسخهٔ فرماید یافته است ॥ (۴) [ف ا ض] گیرد ॥

پذیرای شناخت نباشد • و اگر یکے را شناسائی در رسد از بیمِ جان‌گزایانِ آدمی‌رو خرمشی برگزیند
و اگر برونی[1] فرازِ گفت آرد سعادت‌سگالانِ ساده‌لوح نامِ دیوانگی برو نهاده از پایهٔ اعتبار براندازند و
بدگوهرانِ نافرجام کفر و الحاد پنداشته به نیستی‌زار افکنند • هرگاه از بختمندیِ مردم‌زاد هنگامِ شمولِ
حق‌پرستی رسد گیتی‌خداوند را بدین والا پایه برآرند و پیشوائیِ جهانِ معنی نیز بدو بازگردد •
٥ بے میانجیِ امکنِ پرتوِ آگهی فرا گیرد و نقش‌دوئی از پیشگاهِ خاطر برخیزد • لختے وحدت را در
جلوه‌زارِ کثرت بیند و زمانے بر خلافِ آن عشرت اندوزد چندانکه بر اورنگِ تمکین برآید و به یکسان‌نسبتے
از غم و شادی بیرون زید چنانچه حالِ کشورخدای زمانِ ما ازین باز گوید و شگرف‌نامه برخے ازان
بر خواند • سوادخوانانِ ناصیهٔ روزگار از سرآغازِ این والاگوهر شناسا میشدند و با رازداران زمزمهٔ شادمانی
داشتند • و شهریارِ دوربین روزگارے بآئینِ بیگانگان پرده آراستے و خرد را آشنای این کار نساختے
١٠ لیکن هرآنچه خدا خواهد کرا نیرو که ازان برکناره شود • نخستین حال آنچه عادتیانِ روزگار ازو
بشگفت‌زار درشوند ناخواسته بر تراویدے چندانکه بے خواهشِ دل افزایش گرفت و برفرازِ پیدائی
برآمد • ناگزیر رهنمونی را رضامندیِ ایزدی برشمرده درِ هدایت برکشود و تشنه‌دلانِ تفسیدهٔ دشتِ
جویائی را سیراب گردانید • از نیرویِ آگهی گاه درباز داشتن از مراد و زمانے در کامیابی رهنمای
شهرستانِ سعادت شد • بیشترے اخلاص‌پیشگانِ ره‌پژوه را بفروغِ بینش و قدسی انفاس آن چاره شود
١٥ که دیگر روحانی‌پزشکان بجلّها نتوانند • و گوناگون اربابِ تجرّد سنّاسی و جوگی و سیوڑه و قلندر و حکیم
و صوفی وگروهاگروهِ ملکِ تعلّق سپاهی و بازرگان و پیشه‌ور وکشاورز را روز بروز چشمِ آگهی کشوده گردد •
و گوهرِ بینائی فروغ افزاید • تُرک و تاجیک خرد و بزرگ آشنا و بیگانه از دور و نزدیک نذرِ[2] گیهان‌خدیو را
گره‌کشای بستگیها انگارند و در هنگامِ کامروائی بحضورِ همایون آورده نیایش‌گری نمایند • و بسا مردم
از دوریِ راه و هجومِ قدسی آستان غائبانه نثار کرده بسپاس‌گذاری نشینند • و چون بانتظامِ ولایت و
٢٠ تسخیرِ ملک و نشاطِ شکار نهضتِ والا شود کم دهے و قصبهٔ و شهرے باشد که گروه‌گروه مرد و زن نیاز بردست و
نیایش برزبان روی‌نیاورند[3] و جبینِ اخلاص سوده کارسازیِ نذر[4] برنگویند و داستانهای دستگیری برنخوانند •
فراوان مردم سعادتِ جاوید واندیشهٔ آباد وکردارِ گزیده وتنومندیِ صورت ونورافروزیِ چشم ودیدارِ فرزند و پیوستنِ
دوستان و درازِ زندگی وافزونیِ خواسته و بسیاریِ جاه و دیگر آرزوها ازان چشمه‌سارِ ایزدی خواهش نمایند •
و آن شناسای حقیقت هریکے را شایسته پاسخے برگوید و سراسیمگیِ درون چاره گزیند • روزے بعرض نیاید که
٢٥ چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاهِ حضور نیارند و نفس‌دمیدگی را جویا نشوند • خوانای حروفِ
آسمانی سرنوشتِ لوحهٔ تقدیر بر خواند و نویدِ امید شنوده آب را بدستِ نیازمندی بر گیرد و در پرتوِ
آفتابِ جهان‌تاب داشته ملتمس را فروغِ قبول بخشد • بسا رنجورِ گسسته‌امید که پزشکانِ مسیحانفس

---

(١) [ف ا] بیرونی ‖ (٢) [ءض] نظر ‖ (٣) [د] روي بدرگاه نیاورند ‖ (۴) [ض د] نذور ‖

سرگي[1] پذیرد • برخے براى ارادت خواهش را بارکشایند و طائفهٔ دواى رنجوري برجویند • جمعے
در پرسشِ[2] دشواریهاى دین نیایش نمایند و گروهے مشکلاتِ دنیے را چاره‌پژوهی[3] کنند • این داستان
انجام نپذیرد • همان بهتر که دست ازین باز داشته ناگزیرِ هرروزه باز گذارد • گروهاگروه مردمِ تورانى و
ایرانى رومى و فرنگى هندى و کشمیرى را بآئینے که گفته آید کارپردازانِ دولت ماهواره قرار دهند •
و بخشیان بنظرِ همایون در آورند • لختے بااسپ و یراق آئین بود • و امروز جز اسپِ احدى بحضور ۵
نیاید • و از قرارداد کم و زیاده شود • بیشتر مایه[4] افزونى گیرد و تفضّل[5] گرم بازارى نماید • وباندازهٔ فزونى
و کمى هرروز چندے بگذرند • روزِ دوشنبه هر قدر سوار که از هفته مانده باشد به‌بینند • بکارافزائى و
خدمت‌آموزى گذرانیده بشمارهٔ سواران در دو دام بخشش یابد • و بتکچیانِ خاص احدى را نیز
بهمین دستور بگذرانند و درین گروه ناگزیر از برآورد افزایند • و چون آئین چنان است که او اسپ
از خود[6] بخرد همواره ستورِ رفتگان را نیز در پیش آورند و اسپ در ماهواره و انعام دادهٔ تیمارِ او کنند • ۱۰
و نوئینانِ بزرگ و دیگر امرا برخے ملازمانِ خود را استدعاى منصب نمایند • بحضورِ اقدس باندازهٔ
حالت پایه قرار گیرد و کمتر از پنجاه روبیگى را این خواهش نرود • و نیز پرستارانِ هر کارخانه را ماهیانه
درین بارگاه شود و بندگانِ سعادت گراى را درین هنگامه خدمت نامزد گردد •

آئینِ رهنمونى •

ایزدِ خردبخشِ جهان‌آرا چون خواهد گوهرِ مردم‌زاد بظهور آید و پایهٔ فراخى و تنگیِ حوصله بر ۱۵
همگنان پیدائى گیرد • غبارِ دو رنگى برانگیزد و دین و دنیے برطرازد • هر نشأه[7] را کارکیائے جدا پدیدآید
و در نکوهشِ یکدیگر آویزش رود • ناتوان‌بینى و بیدانشى را عیار گرفته • قدردانى[8] و مهراندوزى
گران‌ارز گردد • و گرنه کدام دین و چه دنیے • یک حسنِ دلاویز در چندین هزار پردهٔ تابش میدهد •
گلیے پهناور گسترده اند و گوناگون رنگ چهرهٔ مى‌افروزد • • قطعه •

در حقیقت نسبِ عاشق و معشوق یکیست   بوالفضولان صنم[9] و برهمنے ساختهٔ اند ۲۰
یک چراغست درین خانه و از پرتوِ آن   هر کجا مى نگرم انجمنے ساخته اند

یکے نکوهشِ نفس فرایش نهد و دیگرے نگاهبانیِ جهانیان پاسبانیِ خود اندیشد • و همچنان گروهاگروه مردم
بسگالشے اعتقاد آرایند و بخواب و خیال نشاطبازى کنند • چون از خوى و عادت برگذرند و دریافت بالش[10]
یابد پردهٔ تقلید را تار و پود بگساد و چهرهٔ یکرنگى نمودار گردد • فروغِ دانائى هر خانه نیفروزد و هر دل

---

(۱) [ض] سترگى ‖ (۲) [ض] پرسش • در دیگر نسخها پرستش ‖ (۳) [ف ا] جان پژوهى ‖
(۴) [ف ا ض د] پایه ‖ (۵) [ف ا] تفصیل ‖ (۶) [د] از خود بخرد همواره
دستورى یافتگان را نیز؟ ‖ (۷) [ف ا] نشاه • [ض د] بساط ‖ (۸) [ة] قدردانیِ
مهراندوزى • [ض د] قدردانى و مهرافروزى ‖ (۹) [ة] صنم برهمنى ‖ (۱۰) [ة] تابش ‖

و نیز بفرمایش آن پیشوای آگاه‌دلان هشیارخرام آنچه که مردم پس از فرو شدن بکار برند در زندگی سرانجام دهند * و توشهٔ واپسین سفر پیش روان شود * هرسال روز ولادت انجمنی برسازند و خوان گوناگون نعمت برکشند . دست نوال برکشایند و زاد راه دراز آماده گردد * و نیز بآئین مقدّس در ناخوردن گوشت همّت گمارند و برخی در همان هنگام که همگنان را بار دارند دست بدو نیالایند لیکن در ماه ولادت خود نزد آن نشوند * و نیز پیرامون کشتهٔ خود نگردند و بخورد آن ننشایند * و با قصّاب و ماهی‌شکار و گنجشک‌گیر همکاسگی نکنند * و بآبستن و کهن‌سال و نارایی و نارس نپیوندند *

آئین دیدن فیل *

سرآغاز معتاد ازین شگرف جانور شود * و هرروز نخست خاصگی فیلی بساز و پیرایه در پیشگاه حضور آورند * نخستین روز ماه الٰهی ده * سپس برانشمار فیل حلقها بگذرد * و روز دوشنبه ده بیست * و بتکچی چند چیز در نمودن خاصگیان بعرض همایون رساند (نام افزون از پنج هزار است و هر کدام اسمی جداگانه دارد و گیهان‌خدیو را بیشتر بیاد از کدام دهائی است * ده ده فیل گزیده را آن نام نهاد و بیکی از کاردانان سپرد *) چگونگی بهم‌رسیدن ، ارج ، اندازهٔ خورش ، شمارهٔ سال ، زادگاه[1] ، زمان مستی و شمارهٔ آن مدّت مدهوشی هربار ، مراتب جنگ ، چند بار برای سواری آورده اند ، چند مرتبه شهریار برفراز آن برآمده ، سال‌مه خاصگی شدن ، گردش در حلقها ، زمان دندان پیراستن ، هنگام پیشین دیدن ، حال تیمارداران ، نام امیر دیدبان[2] * و در دیگر فیلان هشت چیز ناگزران عرض نام سپردن ، تکرار آن[3] ، ارز ، چگونگی آمدن ، شایستهٔ سواری است یا بار ، کدام پایه دارد ، ساده است یا غیر آن ، فوج‌دار در کدام پایه داشته * آئین چنانست که آن دیدبان همگی فیلان خود را دوم و سوم و چهارم گرداند * گزیده تر و زبون‌تر را جدا سازد بحال گذاشتن یا بدیگری سپردن * و هر روز پنج فیل تحویلی[4] بچشم شناسائی رسد * روش آنست که چون نو بسرکار درآید پنجاه پنجاه صد صد برای شناخت مراتب بکاردانان سپارند و آنرا بزبان وقت بدان نام خوانند * و چون بدیده‌وری گیهان‌خدیو رسد پایه قرار گیرد و در همسران رود * و روز شنبه یک فیل برای بخشش در پیشگاه نظر دارند و یکی از شایسته بندگان بدان اختصاص یابد * و برای این کار حلقهٔ چند جدا برساخته اند * و در فیلان خاصه آنکه بیشتر بدین سعادت رسیده فرا پیش داشتی * اکنون بشمارهٔ سواری گیتی‌خدیو تقدیم و تاخیر رود * و در حلقها بیشی و بسی را برفزونی و کمی ارز نهند * و چون دوره بانجام رسد ازسر فیلان خاصه بگذرند هر روز ده ده * سپس ازشاهزادگان و بیشترخود سواره بگذرانند * و پس ازان حلقها بگذرد * و چون باندازهٔ ارزش جوقها برساخته اند در هر دیدن که کمی و افزونی گیرد ازان گروه برآمده در همسران جا یابد * و ازین رو برخی فوج‌داران در خواهش برساختن باشند * و بهنگام گذشتن فیل خواهندگان برقطار بایستند * گیتی‌خداوند هرکرا خواهد بسپارد *

---

(۱) [ب ا] زادگان (۲) [ض د] امیر دیدبانان (۳) در [ع] نیست (۴) [ب ا ض د] تحویل

گردِ مداوا نگشتے بدین الٰهي طلسم تندرستي یافتند • و شگفت‌تر آنکه یکے از ساده‌لوحانِ تجرّد زبانِ بریدۀ خود را بر آستانِ والا افکند که اگر در من سعادتے دست‌نهادِ ایزدي است بمیامنِ صدقِ نیّت درست گردد • روزے بسر نیامد که کام‌روای آرزو گشت •

هرکه لختے از ایزدشناسي و داداربرستیِ گیهان‌خدیو شناسد شگرف عادت را وزنے نه نهد بل هر که مهرافروزي و عدالت‌دوستي قدرے دریابد از دیدارِ اینها بشگفت نیفتد • شهریارِ فراخ‌حوصله جمالِ جهان‌آرایِ خویش را کمتر بیند • و هر که خواهشِ ارادت آورد در پذیرفتن بس درنگ رود • و بارها بر زبانِ گوهربار بگذرد مارا چگونه رسد پیش از رسیدگي دمِ رهنمائي زدن • وچون نشانِ راستي از پیشانیِ یکے بس(۱) پدید باشد و بیش‌جویائیِ(۲) روزافزون پذیرش یابد روزِ یکشنبه در فروغِ آفتابِ عالمتاب بکامِ دل رسد و با این تنگ‌گیریها و دشوارپسندیها هزاران هزار آدم از هرطائفه طیلسانِ عقیدت بر دوش گرفته سلسلۀ ارادت را کمندِ هر سعادت می‌شمرند• در زمانِ این ابدي سعادت جویاي آگهي دستار بر کف سر بقدسي پاي برنهد و بزبانِ حال چنان سراید که بیاوریِ بختِ بیدار و رهنمونیِ ستارهٔ خودآرائي و خویشتن‌گزیني که بنگاهِ گوناگون گزند بود از سر افکنده، رويِ دل به نیایش‌گري آوردم و در پژوهشِ جان‌داروي جاوید زندگي سر نهادم • آن بزرگِ ایزدي‌تائید دستِ نوازش برکشاده افتاده را برگیرد و سربندِ او را بجا گذارد و بزبانِ بےزباني چنان فرماید والاهمّت بدستگیري برخاست و از نیستيِ هستی‌نما بهستیِ حقیقي گرائید(۳) • و شصتِ خاصۀ که‌برو اسمِ اعظم و طلسمِ اقدس اللّٰه اکبر نقش کرده‌اند بدو سپارند • و این معني تلقین یابد • مصرع •

شصتِ پاک و نظرِ پاک خطائے نکند(۴) •

بندگانِ حقیقت‌پژوه از دیدِ شگرف حالیِ گیتي‌خداوند بدایستِ وقت رهنمون‌گردند وبگوناگون اندرزهای هوش‌افزا از زبانِ خاموشي‌پذیرا آیند و از آبشخورِ الٰهي‌فیض سیراب‌دل گردند• چشمِ بینش و کارکرد را روشنائیِ دیگر برافروزد • و برخے را باندازۀ برداشت بدلاویز گفتار گران‌بارِ دانش‌گردانند • وداستانِ آگهي پذیرفتنِ مردم و پزشکیِ سترگ بیماریها و مداوای سخت رنجوریها بطفیلی گذارش درنگنجد• اگر زمانه فرصت دهد و زندگي را شمارے دیگر بود جداگانه دفترے از نزهت‌کدۀ درون ببارگاهِ ظهور آرد •

آئینِ(۵) ارادت گزینان هنگامِ دیدارِهم آنکه(۶) یکے اللّٰه اکبر گوید و دیگرے جلّ جلاله سراید • همگي قدسي بسیچِ آنست از سرچشمۀ هستي‌فراموشي نیارند و بیادکردِ الٰهي سیراب‌دل و ترزبان و شیرین‌کام باشند•

---

(۱) این لفظ صرف در [ه] مرقوم است ॥ (۲) [ف ا] طپش‌جویائی • [ض د] تپش جویائی ॥
(۳) [ف ا] گراید ॥ (۴) [ه د] نرسد ॥ (۵) الفاظ آئین ارادت‌گزینان در [ض د] بطور عنوان فصلي نوشته است • ودرین دو نسخه لفظ آنکه مرقوم نیست ॥ (۶) [ه] هم آنچه یکے • [ف ا] هم‌آنکه یکے • [ض د] هم یکے ॥

آئینِ دیدنِ گاو *

باندازهٔ اسپ ده جفت فروغِ بینش یابند و روزِ چهارشنبه آغازِ دیدن ازین دابهٔ روزگار شود و دو
برابر بگذرد * و روزِ دیوالی که از دیرین جشنهای این مرز است و گروهاگروه هندی بوم دران روز بدو
نیایش نمایند و بزرگ داشت آن را عبادت اندیشند بفرمایشِ شاهنشاهی لختی آراسته بنظرِ همایون
۵ درآورند و صیدِ دلها شود *

آئینِ دیدنِ استر *

پنجشنبه آغاز ازین جاندارِ بارکش شود و شش قطار بترتیبِ قیمت بگذرد * و در هر سال بیش
از یک بار نگذرانند (۱) *

نخستین روزگار بدان روش که نگاشته آمد نگاهِ بینش میفرمودند * و اکنون روزِ یکشنبه اسپ (۲) دوشنبه
۱۰ شتر و خچر و گاو سه‌شنبه سپاه چهارشنبه دیوانِ وزارت پنجشنبه دادخواه آدینه بشبستان شنبه فیل *

آئینِ پاوگوشت *

گیتی خدیو کارآموزی را بتازگی برسنجید و گزیده قانونے برنهاد تیماردارِ جانور نگهبانِ خواسته
آموزگارِ درستی چهره‌کشای گوهر جدا‌افزای کاهل * روزگاردیدگان را بینش افزود و پژوهندگانِ سودیان
بکامیابی نشستند * گیهان‌شناس اندازهٔ خورشِ هر چاروا برگرفت و سرمایهٔ تنومندی اورا بدست
۱۵ آورد * از ژرف‌نگهی و آموزگاری ناراستی را پایه برنهادند * و این را بدان نام خوانند * هرچندگاه
کارشناسے بآرامگاه این مستقرِ بے‌زبان روانه فرماید * او دیده‌وری بکار برد و فربهی و لاغری برسنجد * و نیز
هنگامِ نظر گذشتن نخست شناسندگان پایهٔ آن برگیرند و عرضه دارند * بدوربینیِ گیتی خداوند کم و زیاده
شود و کمی را بازیافت نمایند * و اگر دانه و کاه کم (۳) قرار یافته باشد شماره کنند * نزاری (۴) فیل را سیزده پایه
نهاده‌اند سه ونیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصّه دو ونیم پا پنج نیم پا ونیم (۵)
۲۰ گوشت (۶) چهار و نیم نیم گوشت چهار نیم پا کم نیم گوشت سه ونیم ونیم یک ونیم پا سه سوا پاو دونیم پا
گوشت دو پون یا یک و نیم نیم سه تانک ربع ثمن * (؟)

---

(۱) [۵ ض] بگذرانند ‖ (۲) [ض د] است ؟ ‖ (۳) در [ض د] نیست ‖
(۴) [ف ا ض د] نزاروی ‖ (۵) این جمله چنین در [۵] * در [ف ا]
سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه دو و نیم پا پنج نیم نیم پا و نیم
گوشت چهار و نیم پاو کم نیم گوشت چهار و نیم نیم پاو کم نیم گوشت سه و نیم یک (در نسخهٔ [ا] و یک)
نیم پا سه سوا پاو دو نیم پاو گوشت دو پون پا یک و نیم نیم پا یک پاو پا نیم سه تانک ربع ثمن ؟ *
[ض د] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه و دو نیم پاو پنج
نیم پاو نیم گوشت چهار و نیم گوشت چهار و نیم پا کم نیم گوشت سه و نیم یک و نیم پا سوا پا و دو
نیم پا گوشت دو پون پا یک و نیم نیم پا یک پاو پا نیم سه تانک ربع ثمن؟ ‖ (۶) [۵] گوشت چهار
و نیم پا کم نیم گوشت سه و نیم یک و نیم پا سه سوا پا دو نیم پا گوشت دو پون تانک پا و پا نیم سه تانک ربع ثمن ‖

اگر فیلانِ یکے بےکمی[1] گذرد چندے دیگر باهتمام او افزایند و نخست آن گروه را شماره برسازند[2] * و لاغر آرنده را در پر ساختن بر کم‌آورده فراپیش دارند * و هر که فیلانِ نامزد تمام یابد * مشرف دستوری جای نگاه داشت برگیرد * و فیلِ امرا اگرچه داخلِ معتاد نیست کم روزے باشد که چندے را بحضور نیارند و پایه قرار یافته بداغِ خاص نقشِ سعادت نه پذیرد * وهمچنین فیلانِ بازرگانی به‌پیشگاهِ خلافت درآیند و مدارج و اندازهٔ ارز پیدائی گیرد * ۵

آئینِ دیدنِ اسپ *

آغاز از چهل‌گانی شود و پس از شاهزادگانِ والاگوهر و سپس راهوارِ خاصه و خانه‌زاد و دیگر طوائف * و چون ده‌مهری را نوبت سپری گردد گوت و قسراق و ستورانِ چیته و بارگیر * و باندازهٔ ارزش پیشی و پسی رود و در یکسان‌بها نظر بآمدن دارند * و پس از نظر گذشتن شناسندگان دیده‌وری بکار برند و نرخ بتازگی بر نهند و اوّل و دوم و سوم قرار یابد * اگر افزوده یا کاسته گردد در همسران رود * ۱۰ و از سوم جداگانه طویلها برسازند و عامّه را ازان بخشش شود * نگاهبانے که طویله را بےکاهش آرد یا کمی از دو نگذرد نرخ‌افزوده بهمان سپارند * و روز بروز در دیدن طویلهای کاسته پُرشود * و اگر نبود بدیدبانے جداگانه حواله شود * هر روز بیست بیست بگذرد * یکشنبه که آغازِ دیدن ازین جانور شود دو چندان * و همواره چند بارگی در پیشگاهِ والا آماده دارند از شصت‌مهری تا چهل یک یک واز سی‌مهری تا ده یک یک بر افزایند * در بخشش و ماهواره داده آید * و در بازرگانی بترتیبِ آمدن ۱۵ ارج را دستمایهٔ پیشی و پسی ساخته بگذرانند و باندازهٔ فزونی و کمی هر روز بیست تا صد بگذرد * و پیشتر ازانکه بنظرِ همایون آورند کاردانانِ تجربه‌اندوز نرخ بر نهند و بهنگامِ دیدن افزوده گردد * و افزون از سی مهر را در پیشگاهِ حضور ارزش قرار یابد * و خزینه‌دارے در بارگاهِ عام زرِ نقد آماده دارد و بازرگان رنجِ انتظار خواسته نکشد * پس از خریدن داغِ خاص پذیرد و از دگرگونگی رهائی یابد *

و نظر بآگهی و فراوان سودِ بازرگان از عراقی و مجنّس و تازی که از ولایت آید سه سه روپیه ۲۰ ستانند و از ترکی و تازی که براهِ قندهار آید دو و نیم و از راهِ کابل و تازیِ[3] هندوستان دو *

آئینِ دیدنِ شتر *

آغاز از خانه‌زاد شود * هرروز پنج قطار به‌پیشگاهِ نظر در آورند * نخست از پانصدیان هرکه دیرین‌تر پیشتر بگذرانند * و بزرگ داروغه را آن دستوری که یک قطار گزیده بغدی یا جمازه[4] بحضور آرد * سپس بغدی فراپیش دارند و پس جمّازه و گهرد و لوک و دیگر شتران * روزِ آدینه آغاز ازین جانور شود و ۲۵ دوچندان بگذرد * پیشی و پسی بر ارزش باشد *

---

(۱) [ض د] یکے بیکے بگذرد ‖ (۲) [ض د] برسازند ‖ (۳) در [ض د] نیست ‖
(۴) [د ف ا] جانبازه ‖

کنند و پس ازان همان‌قدر با آهوانِ شاهزاده پیکار نمایند چندانکه جنگِ آهوانِ شاهزاده بانجام رسد • و ازان پس آهوانِ شاهزادگان با یکدیگر درآویزند • وباز آهوانِ خاصه بجنگ درآیند • و درین بای و برد افزون از یک مهر نبود • سوم با آهوانِ دیگر مردم • گیتی‌خداوند چهل و دو کس از نزدیکانِ خویش گزیده هر دو‌ئی را حریفِ بای وبرد گردانیده • وبیست و یک مثل سرانجام گرفت • نخستین را سی سی آهو مرحمت شد و سپس یک یک کم چنانچه آخرین را یازده[1] یازده بود • و در هر مثلی مثل[2] کارمیش گار قچقار بز خروس سپارند • جنگِ گاو و بز در باستانی کمتر نشان دهند • پیشتر ازانکه با یکدیگر هنگامهٔ پیکار آرایند دو آهوی خاصه را آراسته آورند و به دو آهوی مثل داران آویزه رود • نخست با بیش[3] منصب و ازان پس آغاز با یکدیگر در پیشگاهِ حضور شود • و چندانکه بارِ عام باشد این عشرت بجا آید اگر زیاده از هزاری است • و جنگ با آهوی خاصه هشت مهر گرو بود و با مثل‌دار در انگل پنج و در انین چهار • چون آهوان در تنومندی و زورآوری و پیکارآرائی یکسان نباشند آئین در همسرانِ جنگ چنانست که یک بار هر کدام از آهوانِ خویش برگزیده بعرصه درآورد • و آنرا انین نامند (بفتحِ همزه و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی) • و دیگری اندازه برگرفته آهوئی بآویزه آورد • آنرا انگل خوانند (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ کاف وسکونِ لام) • در مل پنج مهر و در گارمیش و خروس چهار و در گاو و قچقار و بز دو • و هزاری با خاصه شش مهر و با انبارِ خویش در انگل ربع کم چهار و در انین سه و در مل و گارمیش و خروس نیز بهمین شماره • و در[4] گاو و قچقار و بز دو • نهصدی با خاصه پنجاه روپیه و با شریکِ خود در انگل سی و یک ربع[5] و در انین بیست و پنج در مل سه مهر و هشت‌یک در گارمیش و خروس سه و ربع و در دیگر جانداران یک و نیم • هشتصدی با خاصه چهل وهشت روپیه و با همسر در انگل سی و در انین بیست و چهار در مل سه مهر و هشت‌یک در گارمیش و خروس دو نیم مهر و در دیگر بدستور • هفصدی با خاصه چهل و چهار روپیه و با هم‌آویز در انگل بیست و هفت و نیم در انین بیست و دو در مل سه مهر و در دیگران بآئینِ پیش • ششصدی با خاصه چهل روپیه و با یار در انگل بیست و پنج و در انین بیست و باقی بدستور • پانصدی در خاصه چهار مهر و با همسار در انگل دو ونیم در انین دو و در باقی چون ششصدی • چهارصدی در خاصه سی و چهار روپیه و با قرین در انگل بیست و یک و ربع در انین هفده در مل سه مهر ربع کم و گارمیش و خروس دو[6] و گاو و قچقار و بز یک • سیصدی در خاصه سی روپیه و در هم‌آهنگ در انگل نوزده ربع کم در انین پانزده در مل دو ونیم مهر و باقی چون چهارصدی • دوصدی در خاصه بیست و چهار روپیه و با دستیار[7] خود در انگل پانزده و در انین دوازده و دیگر بدستور پیش •

---

(۱) [ف ا د] یازده آهو ‖ (۲) [د] مُل ‖ (۳) [ف ا ض د] با بیش منصب‌داران پس ‖

(۴) این جمله در [ض د] نیست ‖ (۵) [ف ا د] و ربع ‖ (۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [د] همتای ‖

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزرهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین
آنست که فوج‌دار هنگام گذشتنِ حلقه یکی را بدیدِ[1] خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را
جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغری و فربهی آنچه در نخستین فیل قرار دهند دهبیستِ آن بازیافت شود
و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوج‌دار با داروغه انباز باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ
خواسته را او و باقی‌را داروغه جواب گوید* ونزاری فیلِ روزگارشده[2] را از حالِ حلقه برخوانند و در اصطبل ۵
چهارم حصّه از علوفهٔ سائس وسقّا وخاک‌روب نیز ستانند * و در شترخانه‌حصّهٔ[3] دانه از داروغه باز گیرند
و قسطِ کاه ساربان جواب‌گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچی بازخواستے نبود *
و عرابهای بارکشی نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ جانوران و برد و پای[4] *

خدیوِ جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتی عشرت اندوزند و بزمِ دوستی ۱۰
و یکدلی بر آراسته گردد تا کارها بشایستگی گراید و رشتهٔ انتظام دوتائی گیرد * چون همه را خردِ
حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهی هرگوش[5] بر نتابد هنگامهٔ نشاط بازی بر افروخت و فراوان مردم را
بدان کار در آورد * و بآبادی اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه‌زارِ معنی شد و خویشتن‌بینی و
خودآرائی سرمایهٔ پرستش دادارِ بےهمال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمی و دلبستگی
بدست افتاد و ازین آمیزه ره‌پژوهِ سعادت گشتند * ۱۵

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و آوفت وخیزِ او شادمانی‌بخش[6] و ازین‌رو فرزانِ
توجّه برگمارد[7] و سرتابانِ رمیده‌خو را آنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد و یک خاصه باشد و هرکدام بنامے
و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه‌گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتی نیک
درآویزد یا برام‌شده بهنر ستیزد یا بصحرائی گرم‌تر[8] پرخاش کند * و پیکارشان نیز سه طور باشد * نخست
بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بار دوم آغاز شود ۲۰
اوّل با سوم دوم با چهارم وهمچنین* وهرکدام درین مراتب بگریزد آخرین گردد * چون سه بار گریخته‌تر شود
از خاصگی برآید * و بای و برد در هوسناکان است * از پنج دام برنگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان *
پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگی از شکارِ خاصه و سپس پنج جفتِ
دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج
آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند* سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار ۲۵

---

(۱) در[د] نیست ‖ (۲) [ض د] فیل رو بکار شده ‖ (۳) [ف ا] خاصه ‖ (۴) [ض د] وبردوپای * و در حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندی زبان جیت و هار خوانند ‖ (۵) [ض د] هرگوش را ‖ (۶) [د] بخشد * [ض] بخشید ‖ (۷) [ف ا ض د] بدو گمارد ‖ (۸) [ف ا د] تمثر ‖

علوفهٔ پیادگان از چهار صد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد * دوازده هزار گزیده آهو فراهم آمد و
گونه‌گونه برساخته نو آئینهای دلپسند بر نهادند * و همچنان از ماده‌آهوان گلّها انتظام یافت و تازه
طرزها عشرت آورد * بزرگ را دانه یک و نیم سیر کاه نیم دام * نوزاد ماده تا دو ماه شیرخواره بود و بدان
شماره ربع سیر بسند آید * وهمچنین در هر دو ماه ربع ربع افزایند تا آنکه در آغازِ دوسالگي خورش بسانِ
۵ بزرگ ماده یابد * و بهای کاه از هفتم‌ماه تا دهم‌چهاریکِ دام‌دهند * ونزادِ نرپس از دو ماهِ شیرخوارگي
بقدرِ آن مدّت یک و نیم پا یابد * و در هر دو ماه همان قدر افزاید چنانچه در آغازِ سالِ دوم دو سیر و
یک پا خورش باشد * و از پنجم ماه تا هشتم چهاریکِ دام برای کاه دهند * سپس نیم دام قرارگیرد *

لختے از انجمنِ بارِعام گذارش یافت و اندکے از بسیار در کالبدِ گفت ریخته‌گري نمود *
اورنگ‌نشینِ جهان‌آرا روز را بدین طرزِ حقیقت‌گرای فروغ بخشد و هرگاه نیایشے افزون‌تر ازین پیش‌آید
۱۰ هنگامه‌آرائی بشبانگاه افتد * و گرنه بیادکردِ الٰهي و آوازه‌نویسي روشني‌پذیرد از اندیشه‌آبادی گرم را
از سرِ نشناخته هنگامے که همگنان آسایش طلبند گیتي‌خداوند تیمارداري را از آسودگي پسندیده‌تر
شناسد و رنج‌کشي بر تن‌آساني گزیند *

آئینِ عمارت *

کاخ ازو برافراخته آید و سپاه بدو عشرت اندوزد و ملک‌را آبرو ازو پدیدار شود * اهلِ[1] بزمِ تعلّق
۱۵ شهر برجوید و بجز آن رونق نپذیرد * ازین‌رو گیتي‌خدیو پیوسته عالی بناها طرح فرماید و در لباسِ
آب و گل کارِ جان و دل بجای‌آرد * قلاعِ والا که آرام‌بخشِ ضعیف‌دلان و بیم‌افزای سرتابان و عشرت‌افروزِ
فرمان‌پذیران است بانجام رسد * نشیمنهای دل‌فریب و منظرهای روح‌افزا آماده گردد * گرمي و
سردي و[2] باران را گزین پناهے بروی‌کارآید و پردگیانِ شبستانِ اقبال را آرامش‌جای رو دهد * بلندپایگي
که آسقینِ[3] [؟] دولت‌خانهٔ صورت باشد چهره برافروزد و سراها که سرمایهٔ آسودگیِ جهان‌نوردان
۲۰ آسایش‌جای غریبانِ کم‌مایه است جا بجا ساخته گردد * و فراوان آبگیر و چاه که جان‌داروي زندگان
و آبروی زمینها است بروي کار آید و دانشکدها و ریاضت‌خانها اساس یابد و پیشطاقِ آگهي بگزین
طرزے آرایش گیرد * شهریارِ دانش‌گرای درین شگرف کار که سرانجامِ آن بس دشوار و غارت‌گرِ فراوان
خواسته باشد اندازهٔ هرکار برگرفت و گزیده آئینها درمیان‌آورد * چراغِ راستي‌افروزش یافت و سلیم‌دلانِ
ساده‌لوح را سرمایهٔ شناسائي بدست افتاد *

نرخِ کالا *

۲۵

گروهاگروه مردم بعمارت آرزومند وانصاف و آزرم کمیاب خاصه در بازرگان * شهریارِ دیده‌ورِ سرشتهٔ

---

(۱) در [ه ف ا ش] نیست ॥ (۲) [ض ه] سردیِ زمان را ॥
(۳) همچنین در [ه] * [ف اش د ۴] آبستن * [ض] اشتقی ؟ * [و] آئین ॥

ہدی در خاصہ دو مہر و با ہمدستِ خود در انگل یک و نیم مہر و در ائین یک و باقي چون گذشتہ * چہاربیستی با خاصہ شانزدہ روپیہ و با ہم‌ترازو در انگل دہ و در ائین ہشت و در مل ہفدہ در گاومیش و خروس یک و نیم مہر باقي بدستورِ پیش * سہ‌بیستی با خاصہ چہاردہ روپیہ و با ہمرنگ در انگل نُہ ربع کم و در ائین ہفت باقي چون پیش * دوبیستی در خاصہ دوازدہ روپیہ و با دمساز در انگل ہفت و نیم در ائین شش باقي بدستور * بیستی باخاصہ دہ روپیہ و در ہمگرہ[1] در انگل شش و ربع و در ائین پنج باقي ہمچنان * دہباشي در خاصہ ہشت روپیہ و در ہم‌چشم در انگل پنج در ائین چہار باقي بدانسان * و غیرِ منصب‌دار با خاصہ چہار روپیہ و با ہم‌جنگ در انگل دو و نیم در ائین دو در مل پانزدہ و دیگران بہمان طرز * و اگر شریک در منصب کم باشد اندازۂ گرو از ائینِ او برگیرند * و ہمہ‌جا در آخرین جفت پای و برد بر آہو بود * و آنچہ در آویزۂ مل از یکدیگر ببرند چاریک نیروزمند ستاند * و خسرواني بخشش را اندازہ نبود *

ائین چنانست کہ شبِ چہاردہم ہرکدام ازین بزم‌آرایان آہوئے بہ پیکار آورد * بتکچيِ این ہنگامہ نیمہ را ائین و نیمہ ز انگل برسازد و نامہاي انگل در کاغذین پارہا بنویسد و درہم‌پیچیدہ بحضور آورد * اورنگ‌نشینِ عشرت‌دوست یکے ازان بر دارد و او بجنگِ ائین پردازد * آن شب بیشتر از روی ظاہر بدین نشاط گذرد * دیگر دوگونہ آہو باشد کوتل و نیم‌کوتل * ہر کدام را شمارہ معیّن * ہرگاہ در آہوانِ خاصہ کمي رہ یابد از نخستین برگرفتہ پُرسازند * و اگر در کوتل نقصانے رود از پسین بر آوردہ درست گردانند * و ہموارہ یک جفت ازین نیز بہ پیکار آید و عیارِ جوہر گرفتہ شود * پیوستہ صیّادان آہوانِ صحرائي آرند و در پیشگاہِ حضور پایۂ ارزش قرار گیرد * خوبِ فربہ دو مہر * خوبِ لاغر از مہر تا پانزدہ روپیہ * میانۂ فربہ دوازدہ روپیہ لاغر ہشت * سومِ[2] فربہ ہفت روپیہ لاغر پنج * چہارمِ فربہ چہار لاغر دو و نیم تا دو * خورش و پاسبانيِ این جانور بدین نمط * خاصگیانِ آویزۂ حضور دانہ دو سیر آردِ پختہ نیم سیر روغنِ زرد نیم پا و نیم دام برای کاہ * و در شکاریانِ خاصہ و کوتل و جنگیانِ مثل دانہ دو سیر ربع کم آرد و روغن بدستور * کاہ ہوسناک از خود سرانجام نماید * و در خاصگي و خانہ‌زاد و شکاريِ خاصہ و کوتل بہر آہوئے یک نگہبان مقرّر * و در جنگيِ مثلہا دو جانور بیکے سپارند و یکتاماندہ را تیمارداریے جداگانہ بود * لیکن علف بہا نیابد * و آہوانے کہ برای تنومند ساختن بمردم سپرند دانہ دو سیر ربع کم نیم دام بجہتِ کاہ * و بر ہر چہار یک پاسبان و اگر شایانِ خاصگي بود بہر[3] دوئے * و برخے را کہ بشہرہا گسیل[4] کنند یک و نیم سیر دانہ و ہر کدام را یک دیدبان * نوگرفتہ را تا ہفت روز خورشے نامزد نگردد و ازان پس تا پانزدہ روز نیم سیر دانہ بر دہند * سپس یک سیر و چون یک و نیم ماہ بسر آید یک و نیم سیر * در آہوخانہ منصب‌دار و احدي و دیگر سپاہي خدمتگري نمایند *

---

(۱) [ہ] ہمگر ‖ (۲) [د] نیم ‖ (۳) [ض د] ہر ‖ (۴) [ض د] گشت ‖

سیر بدوازده دام * دیفاري یك سیربه پنج دام * گوگه ریزه میخ قلعی‌دار اوّل یک صد بهفت دام
و میانه به پنج و خرد بچهار * نرومادگي * به دروازه و صندوق بکار آید * قلعی‌دار یک سیر بدوازده
دام و جز آن بهشت * حلقهٔ قلعی‌دار * یک سیر به شش دام و جزآن بچهار * کهپریل (بفتحِ کاف
و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و لام) از گِل سازند
۵ بدرازا یك دست و پهنا ده انگشت * بآتش بزند و خانه بدو بوشنده و چارهٔ سردي وگرمي کند *
ساده یك هزار به هشتاد و شش دام ورنگه[۱] ده سي * قلبه بکارِ آب‌رو آید * سه تا بدو دام * بانس * نيِ
نیزه ازو برسازند * اوّل بیست به پانزده * دوم بدوازده * سوم بده * و بعضے را قیمت بس افزون بود
چنانچه یکے بهشت اشرفي بخرند * و بسکاسن[۲] (؟) بکار آید * یك‌روپیگي فراوان * پتّل (بفتحِ باي
فارسي و تاي فوقاني و سکونِ لام) از نيِ قلم سازند * سقفها ازو پوشند * صاف کرده اوّل یك گز
۱۰ مکسّر بیك و نیم دام * دوم یك دام * و جز آن بطولِ دو گز و عرضِ یك و نیم بدو دام * سرکی
(بکسرِ سین و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) از نيِ قلمِ باریک باشد و خوش‌رنگ
و صاف * بطولِ یك و نیم‌گز و عرضِ شانزده گره جفتے بیك و نیم دام * سقفها و خانها بدو آرایند *
خس * بویا گیاه[۳] بیخے است که درکنارِ رودها[۴] پدید آید * و ازو در تابستان نيِ‌بستِ خانه سازند و آب
انشانند * بس خنک و خوشبو گردد یك من بیك و نیم روپیه * کاهِ چپربسته[۵] بفروشند(و آنرا بزبانِ
۱۵ هندي پوله نامند بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب) بوزنِ یک‌سیر صد تا بده دام *
بهس (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ سین) کاهِ گندم * در کهگل بکار رود * منے بسه دام * کاهِ ذابه (بدالِ
هندي و الف و سکونِ با و هاي خفي) بالاي سقفها اندازند * بشنوارهٔ درمنے چهار دام * مونج (بضمّ
میم و سکونِ واو و نونِ خفي و جیم) پوستِ نيِ قلم * ازان ریسمان برتابند و بچپربستن[۶] بکار آید *
منے به بیست دام * سن (بفتحِ سین و سکونِ نون) رستنيِ است * کشاورزان بکار برند[۷] و بچونه برآمیزند *
۲۰ و ریسمانِ دولاب و جز آن ازو بر سازند * منے بسه دام * صمغِ ببول * در چونه بکار رود * منے بهفتاد
دام * سریشِ کاهي * بکچِ شیرین برآمیزند * سیرے بچهار دام * للک (بضمِّ لام و سکونِ کاف) خرشهٔ
نيِ بوریا * اگر بسوزانند چون چراغ روشن شود * و بچونه و قلعي برآمیزند * یك من بیک روپیه *
سیم‌گِل * گِلے است سفید و چرب * منے بیك دام * خانه را بآن اندایند * سرد و خوش‌نما گردد *
گِلِ‌سرخ (هندي گیرو بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ را و سکونِ واو) منے بچهل
۲۵ دام * درکهسارِ گوالیار کانِ اوست * شیشه در تابدانها بکار آید * یك سیرو ربع بیك روپیه و یکتا بچهار دام *

---

(۱) [د] رنگ‌زده سی ‖ (۲) [۵ ش] بسکاسن * [ف ا] بسکاس * [ض] سگالش * [د] سنگاسن * [۴] بکایین ‖ (۳) [ض د] گیاهےست ‖ (۴) [ض د] جوها ‖ (۵) [ف ا د] کاه چهپربسته بسته ‖ (۶) [ف ا] بخره [ض د] بجهت ‖ (۷) [ض د] بکارند ‖

سود و زیان بدست آورد و بر طرزے که هر یک سود برگیرد ارزِ هر چیز قرار فرمود * سنگِ سرخ منے
سه دام * آن را از کوهِ دارالخلافتِ فتحپور بدرازا و پهنای خاطرخواه جدا سازند و بنقشے که درودگر در
چوب نتواند سبکدستانِ جادوکار سنگ را چهره برآرایند و رشکِ ارژنگِ مانی گردانند * سنگِ گلوله
پارچهای ناهموار که از کوه بهر وضع جدا شده باشد آنرا به پهری فروشند (بفتحِ بای فارسی و های
خفی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) صفّه ایست ازان سنگ بےآمیختگیِ خاک درازا سه گز و پهنا ۵
دو ونیم و بلندی یک * و آن صد و هفتاد و دو من و بیست سیر باشد * و ارج آن دوبست و پنجاه دام *
منے بیک دام و یازده بخش و چهاریکِ آن * خشت بر سه گونه بود پخته و نیم‌پخت و خام * نخستین
اگرچه بس گران سنگ بریزند[(۱)] لیکن بیشتر سه سیری باشد * هزار به سی دام و از دوم به بیست و چهار
و سوم بده * چوب * آنچه بیشتر بکار رود هشت‌گونه بود * سیسون (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی
و فتحِ سین و سکونِ واو و نونِ خفی) در خوشنمائی و دیرپائی کم‌همتا * در طولِ یک گزِ الٰهی و در ۱۰
ارتفاع و عرضِ هفت هشت طسّوج پانزده دام و شش بخش * و اگر ارتفاع پنج یا شش باشد یازده دام
و ده حصّه و سه ربع * و دیگر مراتب را بدین قیاس گیرند * ناژو[(۲)] بزبانِ هندی جیده (بکسرِ جیم
و سکونِ یای تحتانی و دالِ هندی و های خفی) شهتیر بعرض و ارتفاعِ ده طسّوج هر گزے پنج‌دام
و سیزده بخش و سه ربع * و نیم شهتیر بعرض و ارتفاعِ هفت تا نه طسّوج گزے به پنج دام و سه حصّه
و سه ربع * دسنلک[(۳)] (بزبانِ هندی کری بفتحِ کاف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) بعرضِ سه طسّوج ۱۵
و طولِ چهار گز پنج دام و هفده و نیم بخش * بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتانی و را) بعرض
و ارتفاعِ یک طسّوج و بطولِ مذکور پنج دام و هفده حصّه و سه ربع * توت بهمانِ بیر * مغیلان بهمان
عرض و ارتفاع و طول پنج دام و دو حصّه * سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) بعرض و ارتفاع
و طولِ مذکور ده دام و چهار حصّه * دیال (بفتحِ دال و یای تحتانی و الف و لام) دران قدر قسمِ
اوّل هشت دام و بیست و دو حصّه و ربع * دوم هشت دام و شش حصّه و ربع * بکاین (بفتحِ با و ۲۰
کاف و الف و کسرِ یای تحتانی و سکونِ نون) دران مقدار پنج‌دام و دو حصّه * گچ شیرین * نزدِ بهیره
کانِ اوست * اگر بازرگان آورد یک روپیه سه من و اگر باربردار از خود فرستند[(۴)] منے به یک دام افتد *
قلعیِ سنگین[(۵)] * منے بهفت دام و پنج حصّه * صدفی پنج دام * چونه منے دو دام بیشتر از کانگر بهپزند *
بسته خاکی‌است بسختیِ سنگ نزدیک * آهن‌جامه * قلعی‌اندود سیزده[(۶)] بهژده دام * و ساده
به شش * حلقهٔ زنجیرِ دروازه * ایرانی و تورانیِ قلعی‌دار * بزرگ یک جفت بهشت دام و خرد ۲۵
بچهار * هندی قلعی‌دار به پنج دام و دوازده و نیم حصّه و ساده چهار دام و دوازده حصّه * گل‌میخ یک

---

(۱) [ض د] بپزند ‖ (۲) [ض د] جیم‌فارسی ‖ (۳) [ض د] دستک ‖ (۴) [ف ، ش ض د] فروشند ‖
(۵) [ف ۱] برند ‖ (۶) [ف ۱ ش ۴] سیرے * (ض د) سیر ‖

ربعِ سیر سریشِ کاهي بکاربرند * کاهگل بیرونِ دیوار چهارده گز یک منِ کاه و بیست من خاک * و در بام و صحن در ده گز * و در سقف و درونِ دیوار پانزده گز * لاک درچغ اگر سرخ باشد[1] برگزے چهار سیر و یک سیر شنگرف * و در زرد بجاي شنگرف زرنیخ * و در سبز[2] چهاریکِ سیر نیل برلاک و زرنیخ افزایند * و در سیاه چهار سیر لاک و یک سیر نیل *

اندازهٔ تراش[3] *

هرگزے بیست و چهار طسّوج باشد و در هر طسّوج بیست و چهار تسوانسه[4] و هر تسوانسه بیست و چهار خام و هر خامے بیست و چهار ذرّه و هر قدر چوب خرج شود نیم سوائی[5] تراشه اعتبار کنند * در سیسون بر طسّوجے بیست و شش سیر و ربع و پانزده تانک * و در ببول بیست و سه و نیم سیر و پنج دام * و در سرس بیست و یک و نیم سیر و پانزده تانک * و در ناژو بیست سیر * و در بیر هژده و نیم سیر * و در دیال هفده سیر و بیست تانک *

گراني و سبکيِ چوب *

گوهرافزاي شناسائي بچندین بسیچ داناپسند عیارِ آن برگرفت و چهارسوي دفتر را آذین بربست * از هرگونه چوب خشک یک گز در پهنا و درازا و بلندي جدا جدا برسخته تفاوت برنهاد * از همه گران‌تر خنجک و سبکتر سفیدار برآمد * از هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود می نگارد * ۱ خنجک (بفتحِ خاي منقوطه و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ کاف) بیست و پنج من و چهارده سیر * ۲ انبلي (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) بیست و چهار من و هشت سیر و سه ربع و بیست و پنج تانک * ۳ زیتون و ۴ بلوط (بفتحِ با و ضمِّ لام و سکونِ واو و طا) بیست و یک من و بیست و چهار سیر * ۵ کهیر (بفتحِ کاف وهاي خفي وسکونِ یاي تحتاني ورا) بیست و یک من و شانزده سیر * ۶ کهرني (بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) هم سنگِ آن * ۷ پرسدّه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ سین و سکونِ دال مشدّد و هاي خفي) بیست[6] من و چهارده سیر و هفده تانک * ۸ آبنوس بیست من و نه سیر و بیست تانک * ۹ سین (بفتحِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نون) نوزده من وسي و دو سیر * ۱۰ بقم نوزده من و بیست و یک و نیم سیر و ده تانک * ۱۱ کهرهر (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ را) نوزده من و یازده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۱۲ مهوا (بفتحِ میم و سکونِ ها و واو و الف)

---

(۱) [ض د] سر ‖ (۲) [ش] سیر ‖ (۳) [ض د] تراشه ‖ (۴) [ف ش] تسوانه * - [ض] طسوانه * ‖ (۵) [۵] نیم سوائي تراشه * [ش] نیم سوائي تراش * [ف ا ر] نیم سوای را سه اعتبار * [ض] نیم سواي تراشه * [د] نیم طسوانسه سوای تراشه ‖ (۶) [ش] بیست و یک من ‖

دستمزد[1] •

گلکار • اوّل هفت دام • دوم شش • سوم پنج • چهارم چهار • سنگتراش • نقّاش[2] دریك گز شش دام • و سادهکار پنج • سنگبر • دریك من بیست و در حصّهٔ دام • درودگر • اوّل هفت دام • دوم شش دام • سوم چهار • چهارم سه • پنجم دو • اجارهٔ سادهکار • اوّل دریك گز یك دام و هفده بخش • دوم یك دام و شش حصّه • سوم بیست و یك حصّه • پنجره ساز وصلي • دوازدهسر[3] ۵
یك یك گز مکسّر بیست و چهار دام • دوازده[4] گرد آن بیست و دو دام • شش‌سر هژده • جعفري شانزده • شطرنجي دوازده • پنجره سازِ غیروصلي اوّل درگز مکسّر چهل و هشت دام • دوم چهل • آرهکش • اجارهدار درگزِ مکسّر درچوبِ سیسون دو و نیم دام و درناژو دو • روزینهدار دو دام • با هر آره سه کس • یکے برفراز دو در نشیب • و دو نیز بسنده آید • بیلدار • روزینهدار اوّل سه و نیم دام • دوم سه • اجارهدار در دیوارِ قلعه اگر کنگره سازد درگزے چهار دام و اگر پایان کار میکنند دو نیم • و دیگر ۱۰
دیوارها دو • در کندنِ خندق گزے نیم دام • و گزِ اجارهدار سي و دو طسّوج باشد • چاهکن دریك گز اوّل دو دام دوم یك و نیم سوم یك و ربع • غوطهخور گل از چاه برآورد • در زمستان روزے چهار دام و تابستان سه • در اجاره باندازهٔ فروبردن یك گز دو روپیه • خشتتراش صد قالب را که بتراشد و هموار گرداند هشت دام برگیرد • سرخيکوب • بیك پیمانهٔ هشتمني یك و نیم دام • نابدان تراش • درگزے صد دام • بانس تراش روزے دو دام • چپرسازنده روزے سه دام واجاره در صد گز بیست و چهار • ۱۵
پاڑبند چهار گز یك دام • لدیره[5] • ني و جز آن را بلاك رنگین کند • روزے دو دام • آبکش • روزینهٔ اوّل سه دام • دوم دو • وآنکه گل وچونه و جز آن به بنّا[6] رساند دو دام روزینه گیرد •

عیارِ عمارت •

سنگین[7] • در دوازده گز یك بهری خرج شود و هفتاد و پنج من چونه و اگر سنگ سرخ برو کشند درگزے سي من چونه بکار رود • خشتي • در یك گز دویست و پنجاه سهسیري بکار رود و هشت من ۲۰
چونه و دو من و بیست و هفت سیر سرخي • گلین • دران مقدار سیصد خشت بخرج رود • و براي یک قالب یک سیر خاك و نیم سیر آب • استرکاري درگزے یک من چونه و ده سیر قلعي و چهارده سیر سرخي و ربع سیر سن بخرج رود • صندله کاري دریك گز هفت سیر قلعي و سه سیر سرخي • و در سفید کاري درگزے ده سیر قلعي • و گچکاري در سقف و دیوار درگزے ده سیر • درچیني‌خانه شش سیر و در بخاري ده سیر • نابدان بیست و چهار سیر گچ دو و نیم سیر شیشه ۲۵

---

(۱) [ف] دستور ॥ (۲) [ف] نقاد ॥ (۳) [ف ا] سریك گز بیست • [ض] دروازه نیز بیك گز مکسر • [د] دوازده سیر بیک گز ॥ (۴) [ف ا د] دوازده گز و آن • [ض] دروازه گردان ॥
(۵) همچنین در همه نسخه ॥ (۶) [ن] و جز آن تیار سازد دو دام ॥ (۷) [د] برو کشند ॥

نون و فتحِ با و را و الف وسکونِ سین) سیزده من و ده سیر و بیست و نه تانک کم * ۳۹ سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) دوازده من وسي و هشت سیر وبیست[1] و یک تانک * ۴۰ سیسون دوازده من وسي و چهار سیر و ربع و پنج تانک * ۴۱ فندق دوازده من و بیست و شش سیر و چهار تانک * ۴۲ چهوکر (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و فتحِ کاف و سکونِ را) دوازده من و هفده و نیم
۵ سیر و بیست و دو تانک * ۴۳ ددّهي (بضمِّ دالِ اوّل و کسرِ دیگرِ مشدّد و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) بوزنِ او * ۴۴ هلدي (بفتحِ ها وسکونِ لام و کسرِ دال وسکونِ یاي تحتاني) دوازده من و سیزده ونیم سیر وسي تانک * ۴۵ کیم (بفتحِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و میم)دوازده من و دوازده و نیم سیر وسي تانک * ۴۶ جامن (بجیم و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) دوازده من و هشت سیر و بیست و دو تانک * ۴۷ فراس (بفتحِ فا و را و الف وسکونِ سین) جامن مانند * ۴۸ بر (بفتحِ با و سکونِ راي
۱۰ هندي) دوازده من و سه سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۴۹ کهندر (بفتحِ کاف و هاي خفي و نونِ پنهان و ضمِّ دالِ هندي و سکونِ واو) یازده من و بیست و نه سیر * ۵۰ چنار بسنگِ او * ۵۱ چارمغز یازده من ونه سیر و ربع وهفده تانک * ۵۲ چنپا (بفتحِ جیمِ فارسي ونونِ خفي و باي فارسي و الف)بگراني او * ۵۳ بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و را) یازده من و چهار سیر * ۵۴ آنب (بهمزه و الف و نونِ خفي وبا) یازده من و دو سیر و بیست تانک * ۵۵ پاپري (بفتحِ باي
۱۵ فارسي و الف و باي فارسي دیگر وکسرِ را وسکونِ یاي تحتاني) بدستورِ او * ۵۶ دیار (بکسرِ دال و یاي تحتاني والف وسکونِ را) ده من و بیست سیر * ۵۷ بید هم‌وزنِ او * ۵۸ کنبهیر (بضمِّ کاف ونونِ خفي وکسرِ با و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و را) ده من و نوزده و نیم سیر و بیست و دو تانک * ۵۹ چیڈه (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و دالِ هندي وهاي خفي) هم‌وزنِ او * ۶۰ پیپل (بکسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ لام برهمن کیش را بدو شگرف
۲۰ نیایش‌گري) ده من و ده سیر و ربع و بیست و یک تانک * ۶۱ کتهل (بفتحِ کاف وسکونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ لام) ده من و هفت و نیم سیر و سي و چهار تانک * ۶۲ گردین (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ دال و سکونِ یاي تحتاني و نون) بسانِ کتهل * ۶۳ رهیرا (بضمِّ را و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و را و الف) ده من و هفت سیر و سي تانک * ۶۴ پلاس (بفتحِ باي فارسي ولام و الف وسکونِ سین) نه من وسي وچهار سیر * ۶۵ سرخ بید[2] هشت من و بیست و پنج سیر و بیست
۲۵ تانک * ۶۶ آک[3] (بهمزه و الف و سکونِ کاف) هشت من و نوزده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۶۷ سینبل (بکسرِ مجهولِ سین وسکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام) هشت من و سیزده سیر وسي و چهار تانک * ۶۸ بکاین (بفتحِ با وکاف و الف و کسرِ یاي تحتاني وسکونِ نون) هشت من

---

(۱) در [د] نیست ‖ (۲) [غ] سرخ‌بند ‖ (۳) بیان این درخت در [ض،د] نیست ‖

هژده من و سي و دونيم سير و دو تانك * ۱۳ چندني (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و
كسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني) هژده من و بيست و نيم سير و ده تانك * ۱۴ پهلاهي (بضمِّ باي فارسي
و هاي خفي و لام و الف و كسرِ ها و سكونِ ياي تحتاني) بسانِ او * ۱۵ صندلِ سرخ (بزبانِ هندي
رکت چندن گويند بفتحِ را و سكونِ كاف و تاي فوقاني و فتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و
سكونِ نون) هژده من و چهار و نيم سير و ده تانك * ۱۶ چمري (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ ميم و كسرِ را ۵
و سكونِ ياي تحتاني) هژده من و دو سير و هفت و نيم تانك * ۱۷ چمرممري (بفتحِ جيمِ فارسي و
ميم و سكونِ را و فتحِ ميمِ اوّل و سكونِ دوم و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني) هفده من و شانزده سير و ربع *
۱۸ عُنّاب هفده من و پنج سير و چهار تانك * ۱۹ سيسون پتنگ (بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ سين
و سكونِ واو و نونِ خفي و فتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي) هفده من
و يك سير و سه ربع و بيست و هفت تانك * ۲۰ساندن (بسين و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و سكونِ ۱۰
نون) هفده من و يك سير و بيست و هشت[1] تانك * ۲۱ شمشاد شانزده من و هژده سير و بيست و پنج
تانك * ۲۲ دهو (بفتحِ دال و هاي خفي و سكونِ واو) شانزده من و يك سير و ده تانك * ۲۳ آمله كه بهندي
آنوله گويند (بهمزه و الف و نونِ خفي و سكونِ واو و فتحِ لام و هاي مكتوب) شانزده من و يك و نيم سير
و يك[2] تانك * ۲۴ كريل (بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و لام) شانزده من و يك سير
و ده تانك * ۲۵صندل پانزده من و هفده سير و بيست تانك * ۲۶سال پانزده من و چهار سير و سه ربع ۱۵
و هفت تانك * ۲۷ بنوس (بفتحِ با و نون و سكونِ واو و سين) كه گيتي خداوند شاه‌آلو نام نهاد و بزبانِ
ولايت آلوبالو گويند چهارده من و سي و شش و نيم سير و ده تانك * ۲۸ كيلاس چهارده من و سي و پنج
و نيم سير * ۲۹ نيذب (بكسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ با) چهارده من و سي و
دو سير و ربع و سي و يك تانك * ۳۰ ڈارهرد (بدالِ هندي و الف و سكونِ را و فتحِ ها و را و سكونِ دال)
چهارده من و سي و دو سير و ربع و نوزده تانك * ۳۱ مين (بفتحِ ميم و سكونِ ياي تحتاني و نون) ۲۰
چهارده من و بيست و دو سير و سه ربع * ۳۲ ببول (بفتحِ باي اوّل و ضمِّ ثاني و سكونِ واو و لام) بسانِ
او * ۳۳ ساگون (بسين و الف و فتحِ كافِ فارسي و سكونِ واو و نون) چهارده من و ده سير و بيست تانك *
۳۴ بجيسار (بكسرِ با و فتحِ جيم و سكونِ ياي تحتاني و سين و الف و را) سيزده من و سي و چهار
سير * ۳۵ پيلو (بكسرِ باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و ضمِّ لام و سكونِ واو) موافقِ بجيسار * ۳۶ توت
سيزده من و بيست و هشت و نيم سير و پانزده تانك * ۳۷ دهامن (بدال و هاي خفي و الف و فتحِ ۲۵
ميم و سكونِ نون) سيزده من و بيست و پنج سير و بيست تانك * ۳۸ بان براس (ببا و الف و سكونِ

---

(۱) [ش] شش ‖ (۲) ازين لفظ تا الفاظ و ده تانك در [ض د] نيست ‖

دفتر دوم در سپاه‌آبادي •

آئينِ سپاه‌آبادي •

گيتي‌خداوند مجاهدانِ اقبال را به مهينِ بندها و بهينِ اندرزها رهنمون گرداند و بگوناگون روش از ناهنجاريها بازآورد • از فزوني اين گروهِ دولت‌آرايي را گوناگون برساخت و شوريده گيتي را ستوده آرامش بخشيد • برخے را بفرمان‌پذيري بسفد نموده از فراوان كار رهائي داد و بسيارے بوم‌نشينانِ وحشي‌منش بدين آئين رهگراي سعادت گشتند • و سپاهِ[1] زميندار از چهل و چهارلك افزون چنانچه گذارش يابد • برخے را داغِ اسپان فرمود و بپايه‌شناسي و چهره‌نويسي هنگامه برافروخت • و لختے را به پرستاري و همراهيِ يكے نامزد كرد و شايستگانِ يكتائي را اعتبار افزوده احدي نام برنهاده و گروهے را سزاوارِ سركردگي دانسته سرگروه گردانيد • و بسيارے شايستگانِ تهيدست را بهرِ سواري خواسته نامزد فرموده و بدان شمارهٔ بے داغ اقطاع باز دهد • توراني و ايراني بيست و پنج روپيه و هندي بيست و عمل‌بردارِ خالصه پانزده • و اين گونه را برآوردي خوانند • و چندے را كه سامانِ مردم دشوار باشد نقش‌پذيرفتگان را بدو سپارند و اين گروه را داخلي گويند • در ده‌هزاري تا هزاري و در هشت هزاري تا هشت صدي و در هفت هزاري تا هفت‌صدي و در پنج هزاري تا پانصدي و در پانصدي تا صدي را داخل گردانند • و ازين فروتر كم‌منصب[2] دربزرگ درنيايد • و برخے را بآئينِ ياوري سپارند و اين جوق را كُمكي نامند • و امروز گرميِ هنگامه بر داغ‌پذيري است و اين گونه سپاهي را برتري باشد • همگي والا بسيچ آنست كه سپاهي بعاريت و تبديل دامن‌آلود نشود و بنگاهداشتِ ستور دولت اندوزده مردم‌زاد را آزمندي بكج‌بيني برد و سودِ خود را در زيان انديشد • سرآغازِ جاويد دولت (كه شهريارِ جهان‌آرا در پرده‌گزيني[3] و بسيارے كاربردازان بنگادر[4] ناراستي) نوكر گسسته‌مهار زيستے و از بے‌آزرمي هرچندے بشومي[5] گرائيدے • فرومايگانِ زبنده[6] بارگي‌فروخته بپيادگي يا عوضِ گزين تكاور بدانوي[7] خرآسا درساختے و دربيونائي و ماهواره‌جوئي يانه درائيدے[8] وگفت‌وگو بناخوشي و سرزنش كشيدے •

---

(۱) [ض‌د] و سپاه و زميندار ॥ (۲) [ض] منصبدار بزرگ • [د] منصب دربزک ॥

(۳) [د] پرده‌گزيني بود ॥ (۴) [ض] بنگاه ناراستي ॥ (۵) [۵ ش] بشوهري ؟ • [ف ا] بسوهري ؟ • [ض د] بشومي ॥ (۶) [ف ا] آزبنده ॥ (۷) [ف ا ض د] بيابوي ॥

(۸) [د] يافه‌دار شدي ॥

و نه سیر و سي تانك • ۶۹ لهسورا (بفتحِ لام و هاي خفي و ضمّ سین و سکونِ واو و را و الف) هشت من و نه سیر و بیست تانك • ۷۰ پدماکه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ دال و میم و الف و سکونِ کاف و ها) [1] بسنگِ لهسورا • ۷۱ آند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ دال) هفت من و هفت سیر و سي و یك تانك • ۷۲ سفیدار شش من و هفت سیر بیست و دو و نیم تانک کم • ۵

این سنجنگي [2] بشماره ایست که سیرے بیست و هشت دام بود •

---

(۱) [ض د] وهاي خفی ॥

(۲) [د] سنجیدگي ॥

جنگله افزایش یافت * و امروز چنین تکاور برآورد نکنند * دومین در عراق عجم پدید آید یا در پیکر
و کردار بدو ماند * یک ماهه ششصد و هشتاد دام * ازان چهار صد و پنجاه و هشت دام خرج ناگزیر *
بیست و یک از نخستین کم ده ده در یراق و زین و لجام و یک در نعلبندی * و شصت و هفت در بار
اوّل زیاده شد و هفتاد و پنج در دوم و هشتاد در سوم * سومین عراقی مانند * بیشتر اکدش ترکی و
۵ عراقی بود * ماهیانه پانصد و شصت دام * سی صد و پنجاه و هشت ناگزران * صد کمتر از عراقی
سی سی در شکر و زین و لجام و پانزده در روغن و سه در چاروادار و دو در نعلبندی * هفتاد و دو دام در
اوّلین بار افزایش یافت پنجاه در دوم هشتاد در سوم * چهارمین از توران زمین بر خیزد اگرچه تنومند
و بالیده باشد لیکن بسومین نرسد * ماهیانه چهار صد و هشتاد دام * دویست و نود و هشت ناگزیر *
شصت از مجنّس کم سی سی از شکر و کاه و ده از یراق و چهار از زین و لجام و دو دو از نعلبندی و
۱۰ روغن * و دانه دو سیر افزودند (هژده دام ازین رو افزون آید) و شکر کاستند * نخست پنجاه و دو ' در
دوم پنجاه ' در سوم هشتاد افزودند * پنجمین نیز در همان سر زمین خیزد لیکن بدان توانائی و بالیدگی
نبود و بیشتر نکوهیده کنش باشد * و ترکی با زبون‌تر از خود پیوندد * ماهوارهٔ چهار صد دام * دویست
و سی و نه دام ضروری * پنجاه و نه از ترکی کم * بیست و هشت در روغن و پانزده در چاروادار و ده
در یراق و شش در زین و لجام * نخستین بار چهل و یک دوم چهل ' سوم هشتاد افزوده آمد *
۱۵ و آن دو نے دیگر بیشترے هندی‌نژاد بود * گزین آنرا تازی و میانه را جنگله و فروترین را تاتو[۱] نامند *
گزیدهٔ قسراق در تازی برگیرند و گرنه در جنگله شمارهٔ کنند * اوّلین سیصد و بیست دام * یک صد
و هشتاد و هشت ناگزران * پنجاه و یک از یابو کم هژده در دانه و شش سیر قرار گرفت و پانزده از
کاه و ده از روغن زرد و شکر و هشت از یراق * آغاز کار بیست و دو بار دوم سی و سوم هشتاد برافزودند *
دومین دویست و چهل دام و یک صد و چهل و پنج و نیم ناگزیره چهل و دو و نیم از تازی کم * دانه
۲۰ پنج سیر مقرّر شد و پانزده از کاه و نه از دانه و شش از روغن و قند سیاه و چهار و نیم از یراق و دو از
نعلبندی * در نخستین بیست و نه و نیم و در دوم بیست و پنج و در سوم چهل افزایش فرمودند *

در پیش اسقر را تازی گرفتے و امروز همسنگ این * و در تاتو[۱] یک صد و شصت دام بود *
اکنون از پایهٔ اعتبار انداخته اند *

فیل در نقش‌پذیری هفت‌گونه باشد مست شیرگیر ساده منجهوله کرهه پهندرکیه موکل *
۲۵ و بسان فیلخانه در هیچ کدام تفرقه ننهند * ماهوارهٔ نخستین یک هزار و سیصد و بیست دام *
دانه روزے دو و نیم من * و بهر پیلے زیاده از سه تیماردار ندهند مهاوت بهوئی میته * ماهیانهٔ نخستین
صد و بیست دام * و هرکدام را ازان دو نود * صد و بیست دام دیگر برافزودند * در سرآغاز کار داغ

---

(۱) [ش ف ا ض د] یابو ॥

گیتي‌خداوند آئینِ چهره‌نویسي برنهاد و تنخواهِ مواجب بر بینشِ آن قرار گرفت * لختے خودکامي
بر افتاد و سروکارِ لشکري رونقِ دیگر پذیرفت * و آئینِ داغ که نادان آزارِ جانور اندیشد براي مهرافزائیِ
بیدانشان پیدائي نداشت و ازانجا که آزورِ نیلک از بد نشناسد و آزرمے از خود و خداوند ندارد و کام‌روائي[۱]
در تبه‌کاري برجوید و بجانگزائیِ خویش دوادو نماید برخے بدگوهران راه[۲] مانند سپرده (؟) همان خوي
نکوهیده پیش گرفتند و قدرے ناسرگي روائي یافت * و سوداي عاریت گرم‌بازار گشت * خدیوِ آگهي
داغِ جانور بر چهره‌نویسي افزود * سبک‌سرانِ هرجائي را بدبستانِ حقیقت برده گران‌سنگ گردانید
و فرومایگانِ مکس‌خوي را بزرگ‌منشي و مردمي آموخت * آزمندانِ افسرده‌دل نشاطِ توانگردلي
برگرفتند * سرابستانِ سپاهي آبیاریِ دیگر یافت و گنجینهٔ اقبال آبادي پذیرفت * زهے شگرفیِ آباد
اندیشه و نیرنگیِ کارشناسي * بصورت شورشِ تگاور میرود و در معني نزهتگاهِ روحاني فروغ میگیرد *

آئینِ[۳] جانداران *

سالِ هژدهمِ الٰهي والاآهنگ بروائیِ داغ شد * پایه‌شناسیِ مردم بدل‌گزین روشے مقرّر گردانید و دیگر
جانوران را مراتب قرار گرفت * و بایستِ هریکے بر نگاشته دستورے شگرف برنهادند و گراني و ارزانیِ
روزگاران در بینشگاهِ دید داشته میانه‌روی برگزیدند * رشتهٔ حساب‌داني دوتائي گرفت وشایسته قانونے
انتظام یافت * بخشیانِ سپه‌آرا ازگرانِ بارِ مفارش سبک دوش گشتند و بنزهت‌سرای شادماني گذار افتاد *
بارگي را هفت‌گونه بر ساختند و بهریک رانبه قرار گرفت عربي عراقي مُجنّس ترکي یابو
تازي جنگله * نخست تازي‌نژاد یا در خوش‌سنجي و شگرفکاري‌بسانِ او * ماهوارهٔ هفت صد و بیست
دام * روزے شش سیر دانه (و ارجِ آن در برآوردِ هرجانورمنے دوازده دام) دو نیم[۴] دام روغنِ زرد و دو
شکر و سه کاه * و ماهے هفتاد دام بجهتِ جُل و ارتلک و یال‌پوش و تنگ که آنرا خدیوِ عالم فراخي
گوید و گدّي وتخته‌بند[۵] و قیزه که عامّه قایزه گویند و مکس‌ران و خرخره و هلّهي (موئین کیسه ایست
از دمِ اسپ براي یالک ساختن) و دست‌مال و پای‌بند و میخ و مانندِ آن * و این را خرجِ یراقِ اسپ
گویند * و شصت دام بزین و لجام و در دو ماه یک ابچي[۶] (؟) نعل هرماهے هفت دام * و شصت
و سه به تیماردار * و چون دو اسپ را خدمت کند دو چندان تنخواه دهند * همگي چهار صد و هفتاد و
نه دام * رفاهیّتِ سپاهي و آسودگیِ حال پژوهش رفت و هشتاد و یک دام درآغازِ کار بر افزودند *
و در هنگامے که روپیه به سي و پنج دام رفتے و بحکمِ والا چهل اعتبار کردند هشتادِ دیگر افزوده آمد *
و این سیمینِ مسکوک در داد و ستدِ علوفه بدین ارز باشد * و بارِ دیگر دو در روپیه بهرگونه بارگي جز

(۱) [ف ا] و کامروائي و تبه کاري * [ض د] و کامراني در تبه‌کاري ‖ (۲) همچنین
در [ه ش ف ا ض و ع] * [د] راه نارا‌سنی‌سپرده ‖ (۳) [ف ا ش] آئین داغ ‖ (۴) لفظ دو در [ش ف ا ع م]
موجود است ‖ (۵) [ف ا د] تخته‌بند ‖ (۶) [ه ش ف ا و ع] ابچي * [ض د] اوبچي و نعل ‖

آویزهٔ جهانیان را چاره برسگاله وچشمه‌زارِ هستي را سیراب دارد * و چون نیروي یك‌تنه در انجامِ کار
بسند نیاید از فروغِ بینش چندے فروهیده مرد (۱) بیاوري برگیرد و بهریکے پرستاران نامزد شوند * ازین
رو گیهان‌خدیو منصب پایها از ده‌باشي تا ده‌هزاري قرار فرمود و افزون از پنج‌هزاري خاصِ فرزندان
سعادت‌سرشت گردانید * ژرف‌نگاهان حرفے و حروف‌شناسان رمزے بشمارهٔ جلاله یافته گوناگون نویدِ
جاویدِ اقبال بر خواندند و فرّخیها برگرفتند * مراتبِ منصب شصت و شش موافقِ اسمِ اللّٰه برآمده
ومژدهٔ سعادتِ سرمدي رسید * مزاج‌شناسائيِ روزگار بجا آمد و گوهرِشناخت فروغِ دیگر گرفت * و
برخے را در نخستین دید برشناسد (۲) و یکباره بلندپایگي بخشد * و گاهے منصب افزوده سوار کمتر همراه
سازد * و از کارآگهي هر یکے را اندازهٔ ستور برگرفت * و درخورِ (۳) سوار در ماهواره دگرگونگي رفت *
هرکرا سوار موافقِ منصب باشد اوّلین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم و کمتر ازان را سوم برساخت
چنانچه جدول بازگوید * و یوزباشي یازده گونه شد * نخست آنکه با او صد سوار بود ماهواره هفت‌صد
روپیه * و یازدهُم آنکه با او سوارے نبود چنانچه بیشتر در داخلیان اعتبار شود پانصد روپیه * و نُهِ
میاني را در هر ده (۴) سوار بیست روپیه افزوده گردد * و در امارهٔ‌نویسي (۵) دوبیستي ترکي و جنگله و
فیل معاف دارند * و در ترکشبند و بیستي چهار اسپ اعتبار کنند مجنّس و یابو کم و ده‌باشي را
یك ترکي کاسته آید و ماهواره بدستور *

* جدول *

---

(۱) [د] مردي بیاوردي [یا بیاوروي] ‖ (۲) [ف ا] برشناسند ‖
(۳) [ش ف ا] و از کمایدشيِ سوار ‖ (۴) [ش ف ا د] درهژده سوار ‖
(۵) [ش ۸] امارهٔ نویس * [ض] آمارهٔ نویس * [ف ا د] آمارهٔ نویسي ‖

شدے و امروز فرق ساختہ اند * دوم یک هزار و یک صد دام * دویست و بیست از اوّلین کم * دانہ
در من * صد و هشتاد ازین وجه نقصان پذیرفت و پانزده پانزده از مهارت و بهوئي کاستند * و در
عنایتِ خسرواني صد و ده افزودند * سوم هشت صد دام * سیصد از پیش کم * دانہ یک و نیم من *
صد و هشتاد دام ازین رو و سي از میٹہ و پانزده پانزده از مهارت و بهوئي کم شد * پنجاه دام برناگزیر
افزودند * چهارم شش صد دام * دانہ یک من * درکاستگي همتاي پیش لیکن نود برناگزران ۵
افزایش یافت * پنجم چهار صد و بیست دام * دانہ سي سیر * ازین رو نود و از مهارت پانزده دام
کاهیدند و بهوئي بدو ندهند * و شصت افزودند * ششم سیصد دام * دانہ پانزده سیر * ازین جهت
صد و سي و پنج کمي پذیرفت وزیاده از یک دارنده بدو نبود * ماهوارہ شصت دام * صد و پنج دام
افزایش گرفت * هفتم پیش برآورد نشدے * امروز بدان سعادت گراید * علوفہ دویست و هشتاد دام *
در تنخواهِ فیل همان شمارۂ دام بود و روپیه بر نسازند و کمي ازان رهگذر راه نیابد * ۱۰
شتر * دویست و چهل دام * دانہ شش سیر کاه یک دام یراق بیست ساربان شصت * پنجاه
و شش افزوده آمد و هنگامے که نرخِ روپیه چهل دام شد بیستِ دیگر افزایش یافت *
گاو صد و بیست دام * دانہ چهار سیر کاه یک دام یراق شش * و سي و هشت برناگزران
افزودند * در زمانِ[1] آن نرخ دهِ دیگر زیاده کردند *
عرابه ششصد دام * چهار صد و هشتاد بچار[2] گاو و صد و بیست براي مصالح و افزونيِ آسایش * ۱۵
فیل و عرابه جز منصب‌دار را[3] ندهند و گزین سوار و شتر و میانه گاو به نقش‌پذیري رساند *

آئینِ منصب دار *

خردپژوهانِ دوربین را یک‌اندیشي رود و زمانیان را با پیشینیان دورائي[4] نباشد * هرکثرتے
تا بوحدتے نگراید گردِ شورش فرو[5] نه نشیند و آشوبِ خودکامي برنخیزد * آخشیجان را تا آمیزۂ
یگانگي فراهم نیاید غبارِ نیستي افشانده نگردد و نیرنگيِ موالید چهره نیفروزد * گروهاگروه جانور ۲۰
در خود آمیزے برسازند و نقشِ خودسري زدوده گردد * در چاره‌سگالي دمِ آسایش برگیرند و سود
و زیان را گزیده پاسباني بود * مردم‌زاد بانفسِ ذوفنون بفرمانروائے دادگر فراوان نیازمند و پایندگيِ او
بتهرمانِ سلطنت در گرو * بدگوهریهای شگرف و اندیشهای تباه خشم و آز را تازه شورشها درآموزد
و جان‌کاهی و دل‌آزاري را دین‌داري برشمرد * ایزدِ بےهمال برای فرو نشاندنِ غبارِ بےدانشي یکی را
برگزیند و تائیدِ بر کمال و توفیقِ روزافزون همراه گرداند * او بشناسائي و دلیري و فراخ‌حوصلگي ۲۵

---

(۱) [ش ض د] زمان نرخ ॥ (۲) [ش] هشتاد بهاي گاو * [د] هشتاد بچار و گاو ॥
(۳) در [ض د] نیست ॥ (۴) [ف ا] دوراهي ॥ (۵) [د] فرونشیند ॥

		اسب						فیل					باربردار			ماهیان		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جانگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه *	شتر	خچر	عرابه	اول	دوم	سوم
۴۲	چهار هزار ودوصدی	بیست وهشت	بیست وهفت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهفت	پنجاه وشش	شانزده	بیست وشش	نوزده	شانزده	هفت	شصت وهشت قطار	هفده قطار وسه	صد وسی وشش	(۱) بیست وسه هزار وشش صد روپیه	بیست و سه هزار وچهارصد روپیه	بیست وسه هزار ودویست روپیه
۴۱	چهار هزار ویکصدی	بیست وهفت	بیست وهفت	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه و پنج	شانزده	بیست وشش	هژده	شانزده	شش	(۲) شصت وهشت قطار	هفده قطار و دو	صد وسی و سه	بیست ودو هزار هشتصد روپیه	(۳) بیست ودو هزار چهارصد روپیه	(۴) بیست ودو هزار چهارصد روپیه
۴۰	چهار هزاری	بیست وهفت	بیست وهفت	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه و چهار	شانزده	بیست وپنج	هژده	پانزده	شش	شصت وپنج قطار	هفده قطار	صد و سی	بیست ودو هزار روپیه	بیست ویک هزار وهشتصد روپیه	بیست ویک هزار وشش صد روپیه
۳۹	سه هزار ونهصدی	بیست وشش	بیست وشش	پنجاه و سه	پنجاه و سه	(۵) پنجاه و دو	پنجاه و دو	شانزده	بیست وچهار	هژده	پانزده	شش	شصت و سه قطار و سه	شانزده قطار و چهار	صد و بیست و هفت	بیست ویک هزار وچهارصد روپیه	بیست ویک هزار و دویست روپیه	بیست ویک هزار ویکصد روپیه
۳۸	سه هزار و هشتصدی	بیست وشش	بیست وشش	پنجاه و یک	پنجاه و یک	پنجاه و یک	پنجاه و یک	شانزده	(۶) بیست و سه	هژده	پانزده	شش	شصت ودو قطار	شانزده قطار و دو	صد و بیست و چهار	بیست هزار وهشتصد روپیه	بیست هزار وششصد روپیه	بیست هزار و پانصد روپیه
۳۷	سه هزار وهفت صدی	بیست وپنج	بیست وپنج	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل و نه	شانزده	(۶) بیست و سه	هفده	پانزده	شش	شصت قطار و سه	شانزده قطار و یک	صد و بیست و یک	بیست هزار ودویست روپیه	بیست هزار	نوزده هزار ونهصد روپیه
۳۶	سه هزار و ششصدی	بیست و پنج	بیست وپنج	چهل و نه	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل و هفت	شانزده	بیست و سه	هفده	چهارده	شش	پنجاه و نه قطار	پانزده قطار و چهار	یکصد وهژده	نوزده هزار وششصد روپیه	نوزده هزار وچهارصد روپیه	نوزده هزار وسیصد روپیه
۳۵	سه هزار و پانصدی	بیست وچهار	بیست وچهار	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل و شش	شانزده	بیست و سه	هفده	چهارده	پنج	پنجاه و هفت قطار و سه	پانزده قطار و سه	صد و پانزده	نوزده هزار روپیه	هژده هزار وهشتصد روپیه	هژده هزار وهفتصد روپیه
۳۴	سه هزار وچهارصدی	بیست و سه	بیست و سه	چهل و شش	چهل وشش	چهل وشش	چهل و چهار	شانزده	بیست و دو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه و شش قطار	پانزده قطار و یک	صد و دوازده	(۷) هژده هزار و سیصد روپیه	(۷) هژده هزار وچهارده روپیه	(۷) هژده هزار و سیصد روپیه
۳۳	سه هزار و سه صدی	بیست و دو	بیست و دو	چهل وپنج	چهل وپنج	چهل وچهار	چهل و سه	پانزده	بیست و دو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه و چهار قطار و سه	پانزده قطار	صد و نه	هژده هزار ودویست روپیه	هژده هزار روپیه	هفده هزار ونهصد روپیه
۳۲	سه هزار و دوصدی	بیست و یک	بیست و یک	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و دو	چهل و دو	پانزده	بیست و یک	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وسه قطار	چهارده قطار و سه	صد و شش	هفده هزار وهشتصد روپیه	هفده هزار وششصد روپیه	هفده هزار وپانصد روپیه

		١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١
		ده هزاري	هشت هزاري	هفت هزاري	پنج هزاري	چهارهزار و نهصدي	چهار هزار و هشت صدي	چهارهزاروهفت صدي	چهارهزار وشش صدي	چهار هزار و پانصدي	چهارهزارو چهار صدي	چهار هزار و سيصدي
اسپ	عراقي	شصت وهشت	پنجاه و چهار	چهل و نه	سي و چهار	سي و سه	سي و دو	سي و يك	سي و يک	سي و يك	سي	بيست و نه
	مجنّس	شصت وهشت	پنجاه و چهار	چهل و نه	سي و چهار	سي و سه	سي و دو	سي و يك	سي و يك	سي	بيست و نه [١٠]	بيست و هشت
	تركي	صدوسي وشش	صد و هشت	نود و هشت	شصت وهشت	شصت وهفت	شصت وشش	شصت و پنج	شصت و سه	شصت و يك	شصت	پنجاه و نه
	يابو	صدو سي وشش	صد و هشت	نود و هشت	شصت وهشت	شصت وهفت	شصت وشش	شصت وپنج	شصت و سه	شصت و يك	شصت	پنجاه و نه
	تازي	صدوسي وشش	صد و هشت	نود و هشت [١]	شصت و هشت [٣]	شصت وهفت [٥]	شصت و پنج	شصت و سه	شصت و دو	شصت و يك	پنجاه و نه	پنجاه و هشت
	جنگله	صدوسي وشش	صد و هشت	نود و هشت [٢]	شصت و هشت [٤]	شصت وهفت [٦]	شصت و پنج	شصت و سه	شصت و دو	شصت و يك	پنجاه و نه	پنجاه و هشت
فيل	شيرگير	چهل	سي و پنج	سي	بيست	بيست	بيست	نوزده	هژده	هژده	هژده	هفده
	ماده	شصت	پنجاه	چهل و دو	سي	سي	بيست و نه	بيست و نه	بيست و هشت	بيست و هشت	بيست و هشت	بيست وهفت
	منجهوله	چهل	سي و شش	بيست و نه [٢]	بيست	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده
	كرهه	چهل	سي و چهار	بيست وهفت	بيست	نوزده	نوزده	هژده	هژده	هفده	شانزده	شانزده
	پهندركيه	بيست	پانزده	دوازده	ده	ده	نه	نه	نه	هشت	هفت	هفت
باربردار	شتر	صد وشصت قطار	صد وسي قطار	صد ودو قطار	هشتاد قطار	هفتاد وهفت [٧] قطار	هفتاد وهفت قطار	هفتاد وپنج قطار	هفتاد وچهار قطار	هفتاد و دوقطار و سه	هفتاد و يك قطار	شصت و نه قطار و سه
	خچر	چهل قطار	سي وچهار قطار	بيست وهفت قطار	بيست قطار	نوزده قطار و چهار	نوزده قطار و دو	نوزده قطار و يک	هژده قطار و چهار	هژده قطار و سه	هژده قطار و يک	هژده قطار
	عرابه	سيصد وبيست	دويست وشصت	دويست وبيست	صد و شصت	صد و پنجاه و هفت	صد وپنجاه و دو	صد وپنجاه و يك	صد و چهل و هشت	صد و چهل و پنج	صد و چهل و دو	صد و سي و نه
ماهيانه	اوّل	شصت هزار روپيه	پنجاه هزار روپيه	چهل وپنج هزار روپيه	سي هزار روپيه	بيست وهفت [٨] هزار و شش صد روپيه	بيست و هفت هزار و شش صد روپيه	بيست وشش هزار و هشت صد روپيه	بيست وشش [٩] هزار و صد روپيه	بيست وشش هزار روپيه	بيست و پنج هزار و دويست روپيه	بيست و چهار هزار و چهار صد روپيه
	دوم				بيست ونه هزار روپيه	بيست وهفت [٨] هزار و چهار صد روپيه	بيست وهفت هزار چهار صد روپيه	بيست وشش هزار و شش صد روپيه	بيست وشش هزار و دويست روپيه	بيست وپنج هزار هشتصد روپيه	بيست و پنج هزار روپيه	بيست و چهار هزار و دويست روپيه
	سوم				بيست وهشت هزار روپيه	بيست وهفت [٨] هزار سيصد روپيه	بيست وهفت هزار سيصد روپيه	بيست وشش هزار و پانصد روپيه	بيست وشش هزار و يكصد روپيه	بيست وپنج هزار هفتصد روپيه	بيست و چهار هزار و هشتصد روپيه	بيست و چهار هزار روپيه

		هزاری	هزار و یکصدی	هزار و دوصدی	هزار و سه‌صدی	هزار و چهارصدی	هزار و پانصدی	هزار و ششصدی	هزار و هفتصدی	هزار و هشتصدی	هزار و نهصدی	دوهزاری
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسپ	عراقی	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده	دوازده	سیزده	چهارده	چهارده	چهارده	پانزده
	مجنّس	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده	دوازده	سیزده	سیزده	سیزده	چهارده	پانزده
	ترکی	بیست و یک	بیست و دو	بیست و دو	بیست و سه	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و شش	بیست و هفت	بیست و هشت	بیست و نه	سی
	یابو	بیست و یک	بیست و دو	بیست و دو	بیست و سه	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و شش	بیست و هفت	بیست و هشت	بیست و نه	سی
	تازی	بیست و یک	بیست و یک	بیست و دو	بیست و سه	بیست و سه	بیست و چهار	بیست و پنج	بیست و هفت	بیست و هشت	بیست و نه	سی
	جنگله	بیست و یک	بیست و یک	بیست و دو	بیست و دو	بیست و سه	بیست و چهار	بیست و پنج	بیست و هفت	بیست و نه	سی	سی
فیل	شیرگیر	هفت	هفت	هفت	هشت	هشت	هشت	نه	نه	ده	ده	ده
	ساده	هشت	نه	نه	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده
	منجهوله	هفت [3]	هفت	هفت	هفت	هشت	هشت	نه	نه	نه	نه	نه
	کرهه	هفت	هفت	هشت [4]	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت
	پهنڈرکیه	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو
باربردار	شتر	بیست و یک قطار	بیست و دو قطار	بیست و دو قطار و دو	بیست و سه قطار	بیست و سه قطار و دو	بیست و چهار قطار	بیست و پنج قطار و یک	بیست و شش قطار و دو	بیست و هفت قطار و سه	بیست و هشت قطار و چهار	سی قطار
	خچر	چهار قطار و یک	چهار قطار و دو	چهار قطار و سه	چهار قطار و سه	چهار قطار و چهار	پنج قطار	پنج قطار و دو	پنج قطار و چهار	شش قطار و یک	شش قطار و سه	هفت قطار
	عرابه	چهل و دو	چهل و چهار	چهل و شش	چهل و هشت	چهل و نه	پنجاه	پنجاه و دو	پنجاه و چهار	پنجاه و شش	پنجاه و هشت	شصت
ماهیانه	اوّل	هشت هزار و دویست	هشت هزار و هفتصد	نه هزار	نه هزار و دویست	نه هزار و ششصد	ده هزار	ده هزار و ششصد روپیه	یازده هزار دویست و بیست و پنج	یازده هزار و چهار صد	[1] یازده هزار و نهصد و پنجاه روپیه	دوازده هزار روپیه
	دوم	هشت هزار و یکصد	هشت هزار و پانصد	هشت هزار و نهصد	نه هزار و یکصد روپیه	نه هزار و چهار صد	نه هزار و هشتصد	ده هزار و چهار صد	یازده هزار	[2] یازده هزار و ششصد و پنجاه	[1] یازده هزار و سیصد و پنجاه روپیه	یازده هزار و نهصد روپیه
	سوم	هشت هزار	هشت هزار و چهارصد	هشت هزار و هشتصد	نه هزار و پنجاه	نه هزار و سیصد روپیه	نه هزار و هفتصد روپیه	ده هزار و دویست روپیه	ده هزار و هشتصد	یازده هزار و سیصد روپیه	[1] یازده هزار و چهار صد و پنجاه روپیه	یازده هزار و هشتصد روپیه

		۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
		سه هزار و یکصدی	سه هزاری	دو هزار و نهصدی	دو هزار و هشت صدی	دو هزار و هفت صدی	دو هزار و شش صدی	دو هزار و پانصدی	دو هزار و چهار صدی	دو هزار و سه صدی	دو هزار و دو صدی	دو هزار و یک صدی
اسپ	عراقی	بیست	بیست	نوزده	هژده	هفده	هفده	هفده	هفده	شانزده	شانزده	پانزده
	مجنس	بیست	بیست	نوزده	هژده	هفده	هفده	هفده	هفده	شانزده	شانزده	پانزده
	ترکی	چهل و سه	چهل	سی و نه	سی و هشت	سی و هفت	سی و شش	سی و چهار	سی و سه	سی و سه	سی و دو	سی و یک
	یابو	چهل و سه	چهل	سی و نه	سی و هشت	سی و هفت	سی و شش	سی و چهار	سی و سه	سی و سه	سی و دو	سی و یک
	تازی	چهل و یک	چهل	سی و نه	سی و هشت	سی و هفت	سی و پنج	سی و چهار	سی و سه	سی و دو	سی و یک	سی و یک
	چنگله	چهل	چهل	سی و نه	سی و هشت	سی و هفت	سی و پنج	سی و چهار	سی و سه	سی و دو	سی و یک	سی و یک
فیل	شیرگیر	پانزده	پانزده	پانزده	پانزده	چهارده	سیزده	دوازده	دوازده	دوازده	یازده	ده
	ساده	بیست	بیست	نوزده	هژده	هفده	پانزده	چهارده	سیزده	دوازده	دوازده	دوازده
	منجهوله	هفده	شانزده	شانزده	چهارده	سیزده	دوازده	دوازده	یازده	ده	نه	نه
	کرهه	چهارده	چهارده	سیزده	دوازده	یازده	یازده	ده	ده	ده	(۲) ده	نه
	پهندرکیه	پنج	پنج	چهار	سه	سه	سه	دو	دو	دو	دو	دو
باربردار	شتر	پنجاه و یک قطار و سه	پنجاه قطار	چهل و هشت قطار	چهل و شش قطار	چهل و چهار قطار	چهل و دو قطار	چهل قطار	سی و هشت قطار	سی و شش قطار	سی و چهار قطار	سی و دو قطار
	خچر	چهارده قطار و دو	چهارده قطار	سیزده قطار و یک	دوازده قطار و دو	یازده قطار و سه	ده قطار و چهار	ده قطار	نه قطار و دو	هشت قطار و چهار	هشت قطار و یک	هفت قطار و سه
	عرابه	صد و سه	صد	نود و شش	نود و دو	هشتاد و هشت	هشتاد و چهار	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد و دو	شصت و هشت	شصت و چهار
ماهیانه	اول	هفده هزار و چهار صد روپیه	هفده هزار روپیه	شانزده هزار و چهار صد	پانزده هزار و هشتصد روپیه	پانزده هزار و دویست روپیه	چهارده هزار و ششصد روپیه	چهارده هزار روپیه	سیزده هزار و ششصد روپیه	سیزده هزار و دویست روپیه	دوازده هزار و هشتصد روپیه	دوازده هزار و چهار صد روپیه
	دوم	هفده هزار و دویست روپیه	شانزده هزار و هشتصد روپیه	شانزده هزار و دویست روپیه	پانزده هزار و ششصد روپیه	پانزده هزار	چهارده هزار و چهار صد روپیه	سیزده هزار و هشتصد روپیه	سیزده هزار و چهار صد روپیه	سیزده هزار	دوازده هزار و ششصد روپیه	دوازده هزار و دویست روپیه
	سوم	هفده هزار و یکصد روپیه	شانزده هزار و هفتصد روپیه	شانزده هزار و صد روپیه	پانزده هزار و پانصد روپیه	چهارده هزار و نهصد روپیه	چهارده هزار و سیصد روپیه	سیزده هزار و هفتصد روپیه	سیزده هزار و سیصد روپیه	دوازده هزار و نهصد روپیه	دوازده هزار و پانصد روپیه	دوازده هزار و یکصد روپیه

		۴۵ نهصدی	۴۶ (۵) هشتصدی	۴۷ (۵) هفتصدی	۴۸ و ۴۹ (۵) ششصدی		۵۰ (۵) پانصدی	۵۱ چهارصدی	۵۲ سه‌صد و پنجاهی	۵۳ سه صدی	۵۴ دو صد و پنجاهی	۵۵ دوصدی	۵۶ یک صد و پنجاهی
اسپ	عراقی	ده	ده	شش	پنج	چهار	چهار	سه	سه	سه	سه	دو	دو
	مجنس	ده	چهارده	(۳) سیزده	هفت	هفت	شش	چهار	چهار	سه	سه	سه	سه
	ترکی	بیست	هفده	(۳) نه	یازده	هشت	(۷) هشت	پنج	چهار	سه	سه	سه	سه
	یابو	بیست	هفده	(۳) سیزده	نه	هشت	هشت	شش	چهار	چهار	چهار	سه	سه
	تازی	بیست	نه	(۳) چهارده	چهار	چهار	چهار	دو	دو	دو	(۱۰) یک	(۱۰) یک	(۱۰)
	جنگله	بیست	سه	(۳) هفت	چهار	سه							
فیل	شیرگیر	هفت	هفت	پنج	چهار	چهار	سه	دو	یک	یک	یک	یک	یک
	ماده	هشت	هشت	شش	(۶) سه	دو	چهار	(۸) دو	یک	یک	یک	دو	(۱۰) یک
	منجهوله	(۱) شش	پنج	چهار	(۶) پنج	چهار	دو	دو	دو	دو	دو	یک	یک
	کرهه	هفت	پنج	چهار	(۹) دو	دو	دو	دو	(۱۰) سه	دو	دو	(۱۳) دو	(۱۰)
	پهنذرکیه	دو	دو	یک	یک	یک	یک	یک	یک	یک			
باربردار	شتر	بیست قطار	هفده قطار و سه	پانزده قطار و دو	سیزده قطار	چهارده قطار	ده قطار	پنج قطار	چهار قطار و دو	چهار قطار	سه قطار و دو	سه قطار	(۱۴) دو قطار
	خچر	چهار قطار	سه قطار و دو	سه قطار	دو قطار و دو	دو قطار	دو قطار						
	عرابه	چهل	(۲) سی و چهار	بیست و هفت	بیست و یک	پانزده	پانزده	دوازده	یازده	ده	هشت	هفت	شش
ماهیانه	اول	هفت هزار و هفتصد	پنج هزار	(۴) چهار هزار و چهارصد	سه هزار و پانصد	دو هزار و هشت صد	دو هزار و پانصد روپیه	دو هزار	یکهزار و چهارصد و پنجاه روپیه	(۱۱) یکهزار و چهارصد روپیه	(۱۲) یکهزار و یکصد و پنجاه	نهصد و هفتاد و پنج روپیه	(۱۵) هشتصد و هفتاد و پنج
	دوم	هفت هزار و چهارصد	چهار هزار و هفتصد	(۴) چهار هزار	سه هزار و دوصد	دو هزار و هفتصد و پنجاه	دو هزار و سیصد روپیه	(۹) یکهزار و هفتصد و پنجاه و یک روپیه	یکهزار و سیصد و پنج روپیه	یکهزار و دویست و پنجاه روپیه	یکهزار و یک صد	نهصد و پنجاه	(۱۶) هشتصد و پنجاه روپیه
	سوم	هفت هزار و یکصد	چهار هزار و چهارصد	(۴) سه هزار و هشتصد	سه هزار	دو هزار و هفتصد	دو هزار و یکصد روپیه	یکهزار و پانصد روپیه	یکهزار و سیصد و پنجاه روپیه	یکهزار و دویست	هزار روپیه	نهصد روپیه	هشتصد روپیه

آئینِ احدي *

گیتي‌خداوند از کارداني برخے پردلانِ شایسته‌کار را منصب ندهد لیکن از پرستاري دیگران رهائي بخشد * در بندگانِ خاص درآید و به یکتائي سرِبلندي گیرد * بدبستانانِ (۱) خدمت‌آموزي رود و عیارِ گوهر چهره بر افروزد * و چون قدسي بسیچ آنست که صورت رنگ‌پذیرِ معني گردد این فروهیده مرد را احدي برخواند * ایزدي یادکرد همگنان را فروگرفت و پایه‌شناسي را تازه دستورے برنهاده ۵
آمد * و به تیمارداريِ اینان دیوان و بخشيِ جداگانه شد و امیرے بزرگ بسرکردگي قرار یافت * و سره مردے بنمودنِ پژوهندگانِ این دولت نامزد فرمود * بے‌منّت‌فروشي و دامن‌آلائي هر روز چندے را در پیشگاهِ حضور آورد و در بینشِ والا عیار برگرفته آید * چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه بچهره‌نویسي و برآوردِ رسد * بخشي ضمان گرفته دیگر بار در پیشگاهِ بینش آورد * ناگزیر افزایش
یابد * از نیم‌سوائي تا ده‌چهل فراوان و زیاده از ده‌هفتاد نیز افزون گردد * و بسا کس افزون از پانصد ۱۰
روپیه ماهوارہ یابند * و سپس به نُهِ هندسي نشانمند آید * و سرآغازِ این روش تا هشت بارگي نقش پذیرفتے اکنون بر پنج نیفزاید * و بدست‌آویزِ سرخطِ هرکدام پروانچه برگیرد و همه‌ساله حجّت گنجور بود * در هرچهار ماه پژوهشِ چهره‌دیدن رود و بامضانامهٔ دیوان و بخشي که آنرا بزبانِ وقت تصحیحه نامند مشرفِ خزانه قبض نویسد * و به نشانِ اولیاي دولت استواري یابد * گنجینه‌دار
آنرا برگرفته خواسته بردهد و تا انجام رسیدن یک ماه پیشتر برگیرد * سالے ده ماه نقد یابد و دو نیمي ۱۵
بازستانند و باقي را ستور و دیگر جنس بر دهند * در عنفوانِ سعادت‌پذیري بیشتر خود اسپ سامان کند و سپس از سرکار یابد و اگر سندِ کارپردازان که آنرا سقطنامه (۲) خوانند بنمایدائي بارگي بازگردد روزگار سپري‌شده مُجری یابد و تا یافتنِ ستور خرجِ آن کاسته‌گردد * و گرنه از سرآغازِ چهره‌پژوهي بار ندهند * و همواره خواهندگانِ ستور را در پیشگاهِ والا بار دارند و در ماهواره و بخشش فراوان اسپ داده آید *
یک نیمه در ارناس (۳) [؟] شمارند و دیگر در چهار قبض برگیرند و اگر وام فراوان باشد در هشت * ۲۰

آئینِ دیگر سواران *

لختے چون حالِ منصب‌دار و احدي‌گذارش یافت اکنون روشِ پایهٔ سوم میگذارد و سرچشمهٔ آگهي سیراب میگرداند * آنانکه (۴) چندگيِ اسپ قرار دهد و بخشیان از سرِ ژرف‌نگهي نمایند * سپس چهره‌نویسي شود و شتر (۵) یا گاو در غیرِ یک‌اسپه زیاده کنند و نیمهٔ برآوردِ دستور (۶) براي خرج گزیده سوار افزایند
و گرنه دو بخش از پنج افزوده گردد * یک‌اسپه بدین نمط * عراقي سي روپیه ، مجنّس بیست ۲۵

---

(۱) [ف ا] بدبشان ‖ (۲) [ف ا] سقطي‌نامه ‖ (۳) این لفظ در آئین واقعه‌نویسي نیز مي‌آید * [۵ ض] ارماس * [ف] ارباس * [ا] ارباه ماش * [د] ارناس یعني انعام ‖ (۴) [د] آغاز * وگفته که در بعضے نسخه آنا ‖ (۵) [۵ ض] وشتر یا گاو و در غیر ‖ (۶) [ش ف ا د] برآورد ستور ‖

[صفحه ۱۸۱]

(۱) [د] ۲۳۹۰۰ ॥ (۲) [ش] ۶۶ ॥ (۳) [ض] ۲۲۶۰۰ ॥
(۴) [د] ۲۲۲۰۰ ॥ (۵) [د] ۵۳ ॥ (۶) [ه] بیست ॥
(۷) همچنین در [ه گ] • [ض د] ۱۸۶۰۰ ۱۸۴۰۰ ۱۸۳۰۰ ॥

[صفحه ۱۸۲]

(۱) [ه گ] ۱۴۳۰۰ ॥ (۲) [ض د] نه ॥

[صفحه ۱۸۳]

(۱) همچنین [ه گ] • [ض] ۱۱۳۰۰ ۱۱۶۵۰ ۱۱۷۵۰ • [د] ۱۱۴۵۰ ۱۱۶۵ ۱۱۷۵۰ *
[ش] اوّل ۱۱۷۵۰ ॥ (۲) [ش د] ۱۱۳۵۰ ॥ (۳) [ض د] شش ॥
(۴) [د] هفت ॥

[صفحه ۱۸۴]

(۱) [ه] هفت ॥ (۲) [ه] سی ودو ॥ (۳) [ش] ۹ ۱۳ ۱۴ ۷ ۱ ॥
(۴) [ش] ۴۰۰۰ ۳۷۰۰ ۳۶۰۰ ॥ (۵) مصحّح [د] چاپن نوشته

هشتصدی	۱۰	۹	۱۷	۱۷	۱۶	۱۳	۷	۸	۶	۵	۲	۱۷ و ۳	۳ و ۲	۳۴	۵۰۰۰۰	۶۷۰۰۰	۴۴۰۰۰
هفتصدی	۹	۸	۱۳	۱۳	۱۴	۷	۴	۵	۵	۴	۱	۱۵ و ۲	۳	۲۷	۴۰۰۰۰	۳۷۰۰۰	۳۶۰۰۰
ششصدی	۵	۷	۹	۹	۴	۴	۴	۳	۵	۲	۱	۱۴	۲ و	۲۱	۳۵۰۰۰	۳۲۰۰۰	۳۰۰۰۰
پانصدی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۴	۲	۲	۲	۱	۱۳		۱۵	۲۸۰۰۰	۲۷۵۰۰	۲۷۰۰۰
چهارصدوپنجاهی	۴	۶	۸	۸	۴	۳	۳	۱	۲	۲	۱	۱۰		۱۲	۲۵۰۰۰	۲۳۰۰۰	۲۱۰۰۰

(۶) [ش] ۴ ۳ ۵ ॥ (۷) [ش] نه ॥ (۸) [د] سه ॥ (۹) [ض د] ۱۷۰۰ ॥
(۱۰) [ه] دو ॥ (۱۱) [ض د] ۱۳۰۰ ॥ (۱۲) [ض د] ۱۱۰۰ ॥
(۱۳) [د] یك ॥ (۱۴) [د] چهارقطار ॥ (۱۵) [ه ش] ۸۸۵ ॥ (۱۶) [ش] ۸۶۰ ॥

[صفحه ۱۸۵]

(۱) [ش] ۷۷۰ ॥ (۲) در [ض] نیست ॥ (۳) [ش د] یك ॥
(۴) [ش] ۸۲ ॥ (۵) [ش] ۷۰ ॥

خواسته را به پخته‌کاري از دوردست آورند وبجاسوسي واشکال‌فهمي[1] نادره‌کار * بهمان شمارهٔ انتظارِ فرمان برند * ماهیانه به پیشینِ دستور * شمشیر باز * این سرفشانانِ جانباز فراوان گونه باشند و شگرفکاریها نمایند * و به‌تیزپائي و چابکدستي درآویزند و در آفت وخیز کارداني را با پُردلي دوشادوش دارند * برخے با سپر[2] آویزش‌کنند وطائفهٔ چوبدستي بکار دارند * و بدین زبان[3] لکرایت گویند (بفتحِ لام وسکونِ کاف

۵ ورا والف وکسرِ یاي‌تحتاني وسکونِ تاي فوقاني)* ولختے بے پناه یکدست کار فرمایند * این‌طائفه را یکهاته نامند (بفتحِ یاي‌تحتاني وسکونِ کاف و ها والف وفتحِ تاي فوقاني وهاي مکتوب) * نخستین گروهِ خاور[4] زمین سپر را قدرے خردتر گردانند و آنرا چروه گویند (بکسرِ جیمِ فارسي وسکونِ را وفتحِ واو و هاي مکتوب) * واز جنوبي‌مرز چندان پهناور سازند که سوارے در پناه ایستد * آن را تلوه نامند (بکسرِتاي فوقاني وسکونِ لام وفتحِ واو و هاي مکتوب) * جمعے را پهرایت خوانند (بفتحِ باي فارسي

۱۰ وهاي خفي و را والف وکسرِ یاي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) بدرازا کمتر از قامتِ مردم و پهنا یک گز سپرے بکار دارند * و نیز برخے را بانایت خوانند (ببا والف ونون و الف وکسرِ یاي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) * شمشیرے دراز بر سازند قبضهٔ او یک گز افزون بود بهردو دست نادره‌کاري نمایند * چندے بنامِ بنکولي مشهورِ آفاق (بفتحِ با ونونِ خفي و ضمِّ کاف و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) * شمشیرے خاص برگیرند کجيِ پایان بفرازگاه نباشد و بسپر[5] نبردازند

۱۵ و نیرنگیها بجاي آرند که بکالبدِ گفت در نگنجد * ونیز بعضے چابکدستانِ عرصهٔ دلاوري خنجر و کارد را بطرزها برسازند و بوالعجب کارها پدید آرند * و هرکدام را نامے جداگانه و هنرے بدیع بود * بگذارش درنیاید و بشنوائي کام نتوان برگرفت * افزون از صدهزار باشند و هزار گزیده پیوسته ملتزمِ حضور * صدي[6] پایهٔ احدي وافزون گیرد * ماهوارهٔ فروتر از ششصد تا هشتاد باشد * پهلوان * همواره کُشتي‌گیران و مشت‌زنانِ ایراني و توراني و سنگ‌اندازانِ کم‌خطا واز تناوران[7] هندي و نادره‌کارانِ گجراتي که

۲۰ ایشان را مل گویند (بفتحِ میم و سکونِ لام) و دیگر جنگ‌آوران گروهاگروه در آستانهٔ اقبال بسر برند * از چهار صد و پنجاه دام زیاده واز هفتاد کم نبود * و هر روز دوگُونِ همسر[8] درآویزند وگوناگون بخشش برد * نامِ چیره‌دستان * میرزا خانِ گیلاني ، محمّد قليِ تبریزي (گیتي‌خداوند شیرحمله نام برنهاد) ، صادقِ بخاري ، عليِ تبریزي ، مرادِ ترکمتاني ، محمّد علي[9] توراني ، فولاد[10] تبریزي ، قاسمِ تبریزي ، میرزاي کهنه سوارِ تبریزي ، شاه قليِ کرد ، هلال[11] حبشي ، سدهو دیال ، علی ، سري‌رام ، کنهیا ، منگول ،

---

(۱) [ۃ] واشکل‌فهمی ‖ (۲) [ض] نیزه ‖ (۳) [ش] زمان ‖
(۴) [د] درخاورزمین ‖ (۵) [ۃ] بسر ‖ (۶) [د] چندے ‖
(۷) [ۃ ض د] نادوان ‖ (۸) [ف ا] همسر شگرفانه ‖ (۹) [ف ا] قلی ‖
(۱۰) [ش] فولادی ‖ (۱۱) [ض د] بلال ‖

و پنج، ترکي بيست، يابو هژده، تازي پانزده، جنگله دوازده ‌‌* عمل‌گذاران خالصه بيست و پنج يافتے
اکنون پانزده * و تا چهار اسپ نگارش پذيرفتے و امروز زياده از سه دستوري نيست * و در هر
دہباشي دو چهاراسپه و سه سه‌اسپه و سه دواسپه و دو يك‌اسپه نگارين[1] شدے و بر همين شماره ديگر
منصب‌داران * اکنون سه سه‌اسپه و چهار دواسپه و سه يك‌اسپه *

آئين پيادگان * ۵

چون پايهاي سوار[2] گذارش يافت قدرے ازين افتادگان راه پرستاري مينويسد * اين قدم‌فرسايان
باديۀ جويائي گوناگون باشند و شگرف کارها را دستيار * قدرداني گيتي‌خداوند بايست هريك را
دستور بر نهاد و راه آسانيِ که و مه را فراپيش داشت * نويسندۀ اين خامه[3] پردازان آواره‌نويس *
چنانچه فواز والا پايگي برآيند درين جرگه نيز خدمت اندوزند و بس فراوان باشند اوّل پانصد
۱۰ دام * دوم چهارصد * سوم سيصد * چهارم دويست و چهل * بندوقچي دوازده هزار ملازم رکاب
نصرت‌اعتصام * و بدين کار بتکچي ديده‌ور و گنجورے سيرچشم و داروغۀ جدکار نامزد * اگرچه برخے
دران مراتب سه‌گانه باشند ليکن بدين نمط بس انبوه * برخے از کارداني و سربراهي بهره‌ور * لختے
بديشان سپرده کثرت‌را بوحدت باز گردانند تا رشتۀ کارسازي و کارآگهي دوتائي يابد * ماهوارۀ سرگروه
چهارگونه بود سيصد دام دويست و هشتاد دويست و هفتاد دويست و شصت * و ديگران بر پنج
۱۵ قسم و هر بخشے سه طور * اوّل دويست و پنجاه دام دويست و چهل دويست و سي * دوم
دويست و بيست دويست‌وده دويست * سوم صد و نود صد و هشتاد صد و هفتاد * چهارم صد و
شصت صد و پنجاه صد و چهل * پنجم صد وسي صد و بيست صد و ده * دربان هزار چابکدست
بشاهراه خدمت خاکساري نمايند و پاسباني والا درگاه را ملتزم * ماهوارۀ ميردهه بر پنج‌گونه بود
دويست دام صد و شصت صد و چهل صد و سي صد و بيست * و ديگران را از صد و بيست زياده
۲۰ و از صد کم‌نيست * خدمتيۀ نيز بدان شماره * پيرامن دولتخانه چشم آگهي‌کشوده دارند و راه فرمايش
نگرند * از پنجاهي تا بيستي دويست دام و دہباشي صد و هشتاد و صد و چهل * و ديگران صد و
بيست صد و ده[4] صد[5] * اين گروه برهزني و دزدافشاري نامور بودند * فرمان‌روايان باستاني چارۀ آن
بشايستگي نيارسته اند * امروز از دم گيرائي گيتي‌خداوند در راستکاري و امانت‌گذاري روشناس *
پيشتر ماري[6] ميگفتند * سردار ايشان ازسعادت‌سگالي‌خطاب خدمت‌رائي يافت * در پايۀ ولايت آرام[7]
۲۵ گرفت و هريک بنام خدمتيۀ چهرۀ اخلاصمندي برافروخت * ميوره از بوم ميوات * به تيزروي برخيزند *

---

(۱) [د] نگارش * [ا] بنگارش ‖ (۲) [د] سواران ‖ (۳) [ش] وخامه * [ض د]
خانه پردازان ‖ (۴) الفاظ صد و ده صد در [ف ا] نيست ‖ (۵) در [ش] نيست ‖
(۶) [ش] مادي * [ف] باوي * [ض د] بادي ‖ (۷) [ض د] ارادت ‖

خویش بقلم درآید * و از کارشناسي بنج‌تن فروهیده را بدیدباني حالِ آدم و اسپ و قرارِ علوفه مقرّر گردانید * کارفرما ایشان را در فراخناي فراهم آورد و اوراقِ چهره فراپیش گذارد و شخص را با ستور بژرف‌نگهيِ این مردم رساند * و برآورد در ذیلِ اوراق برنویسند[1] و بسکّهٔ ایشان رسد تا دگرگونگي نرود و اعتبار را سزد * سپس آن نگاشته را بداروغهٔ نظرسپارد * و بآئینے که نگارش یافت در پیشگاهِ حضور آورد و بکم و زیاده آموزش رود * گیتي‌خداوند گوهرِ آدمي‌زاد را از نقشِ پیشاني برخواند و کاستن و افزودن فرماید و از ناصیه پیشه‌ور را از سپاهي جدا برسازد * دیده‌وران بشگفت درشوند و نهفته‌داني برشمارند * و بر نامهٔ پذیرائي واقعه‌نویس نشانِ خود کند و میر عرض و سرکردهٔ کشلک سکّه برنهد و بدست‌آویزِ این سند داروغهٔ داغ نقش‌پذیر گرداند * سرآغازِ کار بشکلِ سرِ سین جانبِ راستِ گردنِ اسپ نشانمند شدے * و چندے بشکلِ دو الفِ متقاطع بر زوایاي قائمه * سرهاے الف گنده باین صورت ✠ رانِ راست آرایش گرفتے * و مدّتے کمان آسا بود که چلّه فرود آورده باشند * و سپس براستي‌آموزي داغِ هندسه مقرّر شد و از آهن هندسهٔ[2] رقمها ساخته نقشِ اشتباه بزدودند * و درین مراتب نیز سرینِ راست نقش پذیرفت * هرکه در مرتبهٔ اوّل بدین سعادت میرسید هندسهٔ یك را بکار مي بردند و در دوم بار هندسهٔ دو و همچنان * و امروز از وفورِ مهرباني و کارآموزي بهر یکے از فرزندانِ خردپژوه و خویشاوندانِ سعادت‌منش و سپه‌سالارانِ عقیدت‌پیوند و دیگر وابستگانِ عتبهٔ خلافت هندسهٔ خاص عنایت شد * از بینشهاي که درین کار رفت نخست چارهٔ اسپ‌مقطي بود * هرگاه در داغِ مکرّر عوض مي‌آوردند سپاهي از هنگامِ نایافت[3] بازخواستے و بخشیان از روزِ حال اعتبار کردے * چون این داغ مرحمت شد قرار یافت که هرگاه اسپے از تابینان بعوض نگاهدارد چهره نوشته بهمان داغ نشانمند گرداند و بهنگامِ داغِ مکرّر بخشیان آن داغ و چهره دیده اعتبار نمایند * و نیز اسپان‌موافقِ چهره کرایه داده کار خویش میساختند * از جدائيِ داغ این خیانت برافتاد و راستي را روزبازار شد *

آئینِ داغِ مکرّر *

بندگانِ سعادت‌گراي هرسه سال تجدیدِ داغ نموده آرایشِ سپاه نمایند تا از دیدِ ایشان سرگردانانِ بادیهٔ ناراستي بشاهراهِ راستي شتابند * و اگر درنگ رود ده‌یك از اقطاعِ او کم گردد * پیشتر در داغِ مکرّر هندسهٔ آن مرتبه را مي‌نگاشتند چنانچه در داغِ دوم نقشِ دو کردے و همچنان * امروز که بهر یکے داغِ هندسه قرار گرفت همان را تکرار نمایند و دراحدي همان دستورِ پیش گذاشته آمد * و جمعے از بتکچیان و خدمتگارانِ نزدیك که فرصتِ سرانجامِ جاگیر ندارند و ماهوارهٔ نقد برگیرند دریك و نیم سال داغ را تازگي بخشند * امراي دوردست از سالِ دوازدهم درگذرانند * و چون شش‌سال از داغ بگذرد ده‌یك کاسته گردد * واگر کسے را منصب افزایند و سه سال از داغ گذشته‌باشد

(١) [ض د] نویسد ‖ (٢) [ش ف ا ض د] هندسي ‖ (٣) [ض د] نایاب ‖

گذیش ، آنبا ، نانکا ، بلّبهدر ، بجرناته • چیله • خدیو خداپرست بر اسیران غربت‌گرای نام بندگی
نکوهیده شمارد • خداوندگاری جز دادار بے‌همال را سزاوار نداند و این افتادگان شاه‌راه خدمت را چیله
برخواند (بکسر مجهول جیم فارسی و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب) بهندی زبان
ارادت‌گزین عقیدت‌مند را گویند • گروهے انبوه ازین عاطفت رهگرای سعادت‌مندی گشتند • و اورا چندگونه
برشمارد • نخست آنچه عامّه پندارد • جمعے بر غیر آئین خود چیره‌دستی یابند[۱] و خرید و فروخت ۵
رود • دانش‌پژوه این را ناخوش انگارد • دوم آنکه از خودکامی برکناره شود و راه ارادت سپرد • سوم
فرزنده چهارم جان‌شکر در ملک وارث درآیده پنجم دزد از تباه‌کاری باز آمده برستار خداوند خواسته
گردد • ششم ازخونریزی باز خریده فرمان‌پذیر رهانندهٔ باشد • هفتم بکشاده پیشانی خویشتن بدین
پایه قرار دهد • روزینه یک روپیه تا یک دام • جوق جوق برساخته بکارشناسان جدگزین سپارند
و از کارکرد ایشان آگهی رود • گوناگون هنر آموزند و پایه‌شناسی چهره برافروزند و کارها بشایستگی گرایده ۱۰
و از نیکوپرستاری و گوهرشناسی فراوان مردم از هر طائفه بدیگر مراتب سپاه ارجمندی یابند و از
پیادگی بامیری سرافراز آیند • کهار • از شگرف پیادگان هندوستان • گران بارها بدوش برگیرند و فراز
و نشیب درنوردند • پالکی و سکهاسن[۲] و چوڈول و ڈولی برگرفته چنان نرم شتابند که آسوده ناخوش
جنبشے نپذیرد • درین مرزوبوم فراوان باشند • از دکهن و بنگاله گزیده‌تر خیزد • چند هزار بدرگاه والا
خدمت‌گزین • سرگروه را از سیصد و هشتاد و چهار دام زیاده و از صد و نود و دو کم‌نبود • دیگران را صد و ۱۵
بیست تا صد و شصت • پیادهٔ داخلی • برخے این گروه را بخدمت امیران سپارند و علوفه از درگاه یابنده
آقا[۳] بشمارهٔ نیمه‌سواران پیادگان را چهره‌نویس گردانند • چهارم بخش بندوقچی باشد و دیگر تیراندازه
لختے درودگر و آهن‌گر و سقّا و بیل‌دار نیز درین جرگه درآیند • سرگروه بندوقچی صد و شصت دام
و دیگران صد و چهل • میردههٔ[۴] تیرانداز صد و بیست تا صد و هشتاد و دیگر صد تا صد و بیست •
داستان ایشان بس دراز است بگزیدگان بسند نمود و چندے ازان در کارخانها گذارده آمد • ۲۰

آئین نقش‌پذیری چاروا •

گیتی‌خداوند چون اندازهٔ مراتب مردم برگرفت وچگونگی جانداران پیدائی یافت چندے از
بتکچیان سعادت‌منش را برگماشت تا چهره‌نویسی نمایند و نشانهای خاص اورا برنویسند •
سال و پدر[۵] و بنگاه و ذات برنگارند • و از کارآگهی داروغه نامزد فرمود تا مردم رنج انتظار نیابند • و در
کارسازی برشوه[۶] و پاره آرزومند نگردند • سپاهی نخست بشرف ملازمت سعادت اندوزد • پایهٔ او در ۲۵
حضور اقدس قرار گیرد و بدست‌آویز تعلیقهٔ نویسندگان کاربند آیند • و داخلی بتصدیق خداوند

---

(۱) [د] نمایند ॥ (۲) [ه] سکهاسن • [ش] سکاسن ॥ (۳) [د] امّا ودرآخرفقره‌گردانند ॥
(۴) [ض د] میردهه وتیرانداز ॥ (۵) [ض د] واسم پدر ॥ (۶) [ض د] برشوت وباره ॥

تکلّفِ روزینه و ماهواره ٬ منصبِ تابین٬ ماهیانه٬ جاگیر٬ ارزاس[۱]٬ سیورغال٬ کاستن و افزودنِ خراج٬ اجاره٬
ابتیاع٬ تحویل٬ پیشکش٬ ارسال٬ نفاذ یافتنِ فرمان٬ بمهرِ اقدس رسیدن٬ آمدنِ عرائض٬ گذارش یافتنِ پاسخ٬
ملازمت٬ رخصت٬ تعینِ مدّت٬ بکشلک نیامدن٬ جنگ وفیروزی و آشتی٬ فروشدنِ روشناس٬ آویزهٔ جانوران
وبردوپایی٬ اسقاط٬ سیاست٬ بخشایش٬ گذشتِ بارعام٬ کتخدائی٬ ولادت٬ چوگان‌بازی٬ چوپر٬ نرد٬ شطرنج٬ گنجفه٬
۵ وجزآن٬ حوادثِ آسمانی وزمینی٬ فصولِ سال٬ عرضِ واقعه * باستصوابِ یکے ازبندگانِ آگاه‌دلِ راستی‌منش
روزنامچهٔ این فروهیده مردم بسمعِ همایون رسد و غازهٔ پذیرائی یابد * و آن بتکچی سانحه را برنویسد
و مهرِ خود کند و بجوینده سپارد و بمهرِ پروانچی و میرِ عرض آراید و مهرِ آن کس که بشناسائی او
پذیرائی یافته استوار گردد و آنرا دریں روزگار یادداشت خوانند * و خوشنویسے روشن‌بیانِ راستی‌گذار
جداگانه نامزد فرموده‌اند * چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و پیشِ خود دارد و بگذارشے درخورِ
۱۰ مقصود بنگارد و بمهرِ خود بجای آن بسپارد و بمهر و خطِّ واقعه‌نویس و سکّهٔ رساله و میرِ عرض و داروغه
رسد * این نوشته را تعلیقه و نگارنده را تعلیقه‌نویس برخوانند * سپس بروشے که گفته آمد نقش‌پذیرِ
نگینِ دیگر اعیانِ دولت آید * همگی اندیشهٔ گیتی‌خداوند آنست که رشتهٔ آگهی دوتائی گیرد
ودر بایستِ وقت کمی وافزونی ازهنجارِ برنگذرد وفرومایگانِ خیانتمند بیغوله گزینند و سعادت‌سرشتانِ
آگاه‌دل فرازِ اعتبار برآیند و کارسازان ازبیم‌ناکی رهائی یابند وفرامشکارانِ بدگمان را چاره‌سگالی شود *

۱۵ آئینِ سرانجامِ اسناد *

سررشتهٔ داد و ستد آنگاه دوتائی گیرد که ازنهان‌خانهٔ دل برفرازِ گویائی برآید و بگذارشِ قلم
پایداری یابد و بنشانهای راستان طرازِ درستی گیرد * چنین نگاشته را سند برخوانند و گوناگون مردم
بدو کامیاب گردند * گنجوران بدست‌آویزِ آن از بازخواست رهائی یابند و خواهشگران بکامِ دل رسند *
کاردانانِ درستی‌منش که بپیشانی[۲] ایشان غازهٔ راستی تابد گفتار و کردار را بر صفائح و اوراق نویسند و
۲۰ یادکرد را مایه‌ده آیند * آن را دفتر برگویند * گیتی‌خداوند دریں کار نیز ژرف‌نگهی فرمود و شایسته
نظامی بخشید * درست‌نویسانِ راستی‌سرشت و سیرچشمانِ دیده‌ور را بدین کار بار داشت و دفتر بدستِ
کاردانانِ کم‌آز سپرد و سررشتهٔ آن را بکارآگهیِ خویش استوار گردانیده و آن از سه‌گونه[۳] درنگذرد * ابواب‌المال
ازخراجِ ملک بازگوید وافزونی وکمی برخواند و هرگونه خواسته که فراهم آید دران بنگارند * ارباب‌التحاویل چگونگیِ
سرانجامِ منزل و تنقیحِ جمع و خرجِ خزینه‌داران و اوارجه‌نویسیِ گوناگون خرید و فروخت دران برگذارند *
۲۵ توجیه[۴] سررشتهٔ ماهیانهٔ سپاه ازو بدست آید و چگونگیِ داد و ستد درو گذارش یابد *

---

(۱) [ا ض د ۴] ارناس * [ش ف] ازماس ॥ (۲) [۵ ش ف ا ۴] بنشانه ॥

(۳) در [د] تقسیم سه‌گونه چنین نوشته است ابواب المال ارباب‌التحاویل آوارجه‌نویسی ॥

(۴) [ف] توجیهه ॥

ذاتِ او را تنخواه دهند و مردمِ افزوده را پس از داغ * پیشینان و پسینان تن‌شود و هرکه در تازگی داغ گزیده بارگی در عوض آرد بنظرِ همایون بگذرد و پذیرائی یابد *

آئینِ کشک *

بزبانِ وقت چوکی خوانند * سه گونه بود * سپاهِ چهارگونه هفت بخش شد و هریک بروزے نامزد و امیرے بزرگ‌هوش بسرکردگی سرافراز * یکے از طرزدانانِ معامله شناس بمیرعرضی چهره‌افروزِ سعادت گردد * و همگی احکامِ خلافت بشناسائیِ این در فروهیده مرد روائی‌گیرد * شبانروزے پیرامنِ دولتخانه به نیایش ایستند و درانتظارِ فرمایش بنشینند * شامگاهان تورِ پادشاهی ببارگاهِ والا فرا[1] دارند * براستا آیندگان باز ایستند و دیگرسو پاسدارانِ پیشین صف آرایند * خدیوِ عالم بهریک را رسد * و حضور و غیبت پیدائی گیرد * هردو گروه تسلیم کرده پذیرای سعادت آیند * و اگر گیهان‌خدیو را شغلے گزین‌تر باشد یکے از فرزندانِ سعادت‌گرای بدیدبانی نامزد گردد و از مهراندوزی و پرستش‌آموزی و عیارگیری و هنگامه‌آرائی فراوان توجّه دربن‌کار فرماید * و هرکه از حیله‌سگالی و کاهل‌منشی بچوکی نیاید مواجبِ هفته بدو باز ندهند وگاه مالشے درخور سرمایهٔ آگهی گردد * و نیز همگی فیروزی‌جنود را دوازده بخش ساخته هریک بماهے نامزد باشد و دور و نزدیک هنگامِ خویش ملتزمِ درگاهِ والا شود و بگوناگون عاطفت سربلندی یابد * و گروهے که بسرحدهای دوردست باشند یا بگزین خدمتے سرگرم حقیقت عرضه دارند و بحکمِ والا کاربند آیند * و سرآغازِ ماهِ شمسی بآئینِ هفته تسلیم کنند و بخسروانی عنایت اختصاص یابند * و نیز عساکرِ انجم‌شکوه را بدان شماره قسمت فرموده اند و هرقسمے را بسالے اختصاص بخشیده تا گوناگون سپاه در سالِ خویش رو بدرگاه آرند وبخدمتِ حضور سعادت اندوزند *

آئینِ واقعه‌نویسی *

گزیده طرزےاست ناگزیرِ جهانبانی بل ناگزیرانِ هرانبوهے * اگرچه نامے ازان در باستانی زمانه برگویند ازین جاوید دولت طرازِ معنی گرفت * چهارده بتکچی سیرچشمِ درست‌خامهٔ جدگزین نامزد شد و هرروزے دوکس قرار یافت و پس از چهارده روز نوبت بیکے رسد * و از کارشناسی و دوربینی چندین شایستگانِ این خدمت برگزینند و هرکدام برای روزے آماده باشد * هرگاه ازان چهارده یکے را ناگزیرے فراپیش آید او بدان شغل سعادت اندوزد * و ایشان را بزبانِ وقت کوتل خوانند * فرموده و کارکردِ گیتی‌خداوند برنویسد و آنچه کاربردازانِ سلطنت بعرض رسانند برنگارد * و خورد و اشام خواب و بیداری ایستاد و نشست زمانِ بودن بشبستانِ اقبال و خرامش نمودن ببارگاهِ خاص و عام چگونگیِ شکار تسلیمِ جانوران کوچ ومقام رهنمونی[2] نذر دلاویز سخنان شنودنِ دانش‌نامها خیرانعام

---

(۱) [ض د] قرار ‖ (۲) در [۵] نیست ‖

ثبت و مهرِ خود کند * سپس صاحبِ توجیه مستوفي ناظر دیوانِ بیوتات دیوانِ کُل خانساماں
مشرفِ دیوان وکیل نشان ومهرِ خود نمایند * و درهمه جا برآورد همراه بود و زنگ‌زدای اشتباه گردد *
و چون درین هنگام بمهرِ اقدس رسد مشرف قبض‌نویسد و بهمان آئین بدفاتر بگذرد * سپس برظهرِ
آن تفصیلِ وجه نویسد بدین نمط * یك حصّه اشرفي در بخش روپیه یك بهره دام و نرخِ معمول
نگارد * و بسا اوقات قبض بیشتر از برات بانجام رسد * و فرمانِ منصب بهمان طرز انتظام یابد لیکن
بکارپردازانِ بیوتات نرسد * و در سیورغال پس‌از مستوفي بدفترِ دیوان سعادتِ امضایابد و صدر بعد از
نشان و مهرِ دیوانِ کُل مهرِ خویش برگذارد * گاه فرمان بعنوانِ طغرا بنویسند و دوسطر نخستین کوتاه
نگردانند[1] * آنرا پروانچه برگویند * وآنرا در مقرّريِ بیگمان و شاهزادگان و وظائفِ اهلِ سعادت و ماهوارهٔ
احدیان و چیلها و برخے پرستاران کارخانها و خوراكِ اسپانِ بارگیر کار بندند * گنجور سال بسال تازه
سندے پژوهش نکند و بهتنها قبض که بنشان و مهرِ ارکانِ دولت رسد کامیاب گردند * مشرف
بر نویسد وصاحبِ تحویل مهرِ خود نماید و به‌ثبت نمایندِ دیوان رسد * بدین ترتیب مهر و ثبت
شود مشرف مستوفي ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات دیوانِ کُل خانساماں مشرفِ دیوان[2] * و در پروانچهٔ
احدیان پس از مستوفي و دیوان و بخشي به ثبت و مهرِ احدي باشي رسد چنانچه از مهرباني و
و آسان‌گیري قبض بمهرِ گیتي‌خداوند نرسد * سرخط و ابتیاع‌نامچه و مبیع نامچه و نرخ نامچه و
عرض‌نامچه (تفصیلِ زرے است که عمل‌گذارِ خالصه بدرگاه روانه سازد) وقرارنامه (آنچه عملِ[3] عاملِ بر
رعایا باز گذارد) و مقاسا[4] (حساب که پس از تنقیحِ محاسبه تحویلدار از مستوفي باز گیرد) بقدسي
مهرِ شاهنشاهي نشان نپذیرد *

آئینِ پایهٔ نگینها *

فرمان و پروانچه و برات را از پایان گرفته شکنجے چند بر دهند * نخستین لختےکم پهنا بر کنارهٔ شت
پیوستِ جائےکه قطع کنند مهرِ وکیل شود و مقابلِ آن قدرے و اپستر ازان مهر مشرفِ دیوان چنانچه
نیمهٔ بر شکنجِ دوم افتد و همچنین پایان‌تر ازو مهرِ صدر لیکن شیخ عبدالنّبي و سلطان خواجه برابرِ
وکیل نگین میگذاشتند * و میانهٔ آن شکنج جای کسے است که رتبهٔ او نزدیكِ وکالت باشد چنانچه
اتکه خان در زمانِ مُنعِم خان و ادهم خان * ومیر مال و خانساماں و پروانچي ومانندِ ایشان در شکنجِ
دوم لیکن کمترے در شکنجِ اوّل افتد * و دیوان و بخشي از شکنجِ دوم درنگذرد و دیوان و بخشيِ جُز
و دیوانِ بیوتات درسوم و مستوفیان در چهارم و صاحبِ توجیه در پنجم * و قدسي مهر فراز طغرا
روی فرمان آراید * و شاهزادگان نیز در تعلیقجات بر رو مهر کنند *

---

(١) [ض] بگردانند * [د] گردانند ‖ (٢) در [٥] نیست ‖ (٣) در [ش ف د] نیست ‖
(٤) [ض د] و افراد ومقاسا * [ش] مقاسات ‖

و اسناد چندے خاصِ گرامي نگينِ شاهنشاهي بود * و برخے بمهر ونشانِ ارکانِ دولت رسد
و سپس بوالا سکّه بلندپايگي يابد * و جوقے از نقشِ نگينهاي بزرگان بر نگذرد بدين نمط *

فرمانِ ثبتي * در سه چيز انتظام يابد * نخستين مناصبِ والا ' وکالت ' سپه‌سالاري ' اتاليقيِ شاهزادگان '
اميرالامرائی ' ناحيتي ' وزارت ' بخشيگري ' صدارت * دوم جاگير بدون[(۱)] ماهيانه ' مسلّم داشتنِ نو کشوده
ملک ' جائے بعنوانِ ملک دادن * سوم سيورغال ' بادروزه[(۲)] ' سرانجامِ بقاعِ خيره چون تعليقه انتظام يابد ديوانِ ۵
جاگير برآوردي تنخواه دهد * اگر يرليغِ داغ دارد ديگر بار بديده‌وري بخشيان رسد و بر پشت يا کنارِ
آن بنويسند ' خاصه و مردم برآورد نمايند کارگرانِ اين شغل چهره‌نويسي کنند ' * و چون بداغ بلندپايگي
گيرد بخشيِ بزرگ تعليقه برگرفته نگاشتهٔ بعنوانِ قرارِ ماهيانه بنشان و مهرِ خود سپارد * و آن را بزبانِ
حال سرخط گويند * بدفاترِ ديگر بخشيان پذيرائي يابد و نشانهاي خاص برگيرند * ديوان پيشِ خود
داشته شمارهٔ ماهوارہ و ساليانه نمايد و بعرضِ همايون رساند * اگر فرمانِ جاگيرشود برعنوان نويسد ' ۱۰
تعليقهٔ تن قلمی نمايند[(۳)] ' * و بنگچيان آنرا بسند نگاهداشته نوشته سپارند * نخست ديوان ' ثبت نمايند '
قيد کند و بترتيب نشانِ دفتر و مهرِ ديوان بخشي مشرفِ ديوان رقم پذيرد و بر طبقِ آن منشورِ
والا نگارش يابد و بثبتِ ديوان رسد * صاحبِ توجيه[(۴)] آخرين تعليقه را پيشِ خود نگاهدارد و شرحِ
آنرا در ضمنِ فرمان نويسد و نشان و مهرِ خود نمايد * پس مستوفي ژرف‌نگهي بجاي آورد وبثبت
ونگينِ او رسد * گذشت آن ناظر وبخشيان نشان و مهر نمايند * سپس بمهرِ ديوان ومشرف و وکيل ۱۵
رسد * و اگر حکم[(۵)] نقدينه نفاذ يابد نيز بهمان آئين سرانجام گيرد ليکن اين فرمان را بزبانِ وقت برات
گويند * و اوارہ‌نويسيِ آن معامله بتفصيل در ذيل باشد * و پس از ناظر ديوانِ بيوتات مهر و
ثبتِ خود کند و از بخشيان و ديوان گذشته به نشان و مهرِ خانسامان رسد * و داد و ستدِ بيوتات از
تحويل و تسليمِ[(۶)] ماهيانهٔ شاگردپيشه (که در برخے بر چهره اعتماد کنند و در بعضے بر خدمت چون
عملهٔ فيل‌خانه و اصطبل و عرابه‌خانه) به برات انتظام يابد و مشرفِ هر کارخانه در سالے دو برات ۲۰
نويسد از فروردين تا شهريور و از مهر تا اسفندارمذ * وجهِ دانه و کاه وجزآن از نقد و جنس و ماهيانهٔ
خدمتگاران بر نويسد و بمهرِ خود رسانيده باز دهد * سپس ديوانِ بيوتات ديده‌وري نموده تنخواه کند
و بکمي وافزوني وارسيده بکناره بر نگارد ' از تحويلِ فلاني برات نويسند ' * مشرفِ آن کارخانه بپذيرد
و بنگارد[(۷)] و قبض بنويسد و نشان و مهرِ خود کند * در نقدي چهارم حصّه را موقوف دارد و آنرا سندے
ديگر گذرد * سپس ديوانِ بيوتات ' ثبت‌نمايند ' بنويسد * پس‌ازان مشرف بر برات و قبضِ مذکور ۲۵

---

(۱) [ش] وتن ‖ (۲) [د] با روزانه ‖ (۳) [د] نمايد ‖
(۴) [ف] توجيهه ‖ (۵) [ش ف ا ض د] حکم نقد ‖
(۶) [ض د] و تسليم و ماهيانه ‖ (۷) [ض د] نگاهدارد ‖

و از ده و افزون دهبیست و ازین بر نگذرد • و همگي سگالش آموزش نیک‌معاملگي است ورنه بدید داد و ستدِ زمانیان در شماره افزایش نبود • بے انصافان سودافزای ازین آئینِ والا سعادت[1] گرفتند و شایسته انتظامے بدید آمد •

آئینِ انعام •

خدیوِ آفاق از شناختِ نیرنگیِ مردم‌زاد بخشش را چندین روش به ساخت • بظاهر دهد و پنهان بخشد وام برگوید و باز نستاند • دور و نزدیك توانگر و مستمند فیض‌پذیر • فیل و اسپ و دیگر اجناس نیز بر دهد • و هر روز بخشیان نامهای کشکداران و جزآن برخوانند و جوق نیافته را فراپیش دارند و بارگیها داده آید • و چون اسپ یابد تا یک‌سال در[2] خواندگان نیاید •

آئینِ خیرات •

گیتي‌خداوند آرزومندانِ تهیدست را نقد و جنس بر دهد و آشکارا و پنهان دلها بدست آرد • فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرّر باشد و بے رنجِ انتظار کامیاب گردند • و آنچه هر روز نزدیکانِ درگاه عرضِ احوالِ مردم نمایند و خواسته برگیرند بنگاشتن درنگنجد • و آنچه همه روز بنیازمندان داده آید و آش‌خانها سرانجام یابد گذارشِ آن بس دراز • و گنجورے جداگانه در پیشگاهِ حضور آماده باشد • هر تهیدستے که بنظرِ همایون درآید ناگزیر کامِ دل بر دارد •

آئینِ وزنِ مقدّس •

بسپندانروزيِ عینِ الکمال و بخشایش آرزومندانِ تهیدست سالے دو بار قدسي پیکر بر سنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند • غرّهٔ آبان‌ماهِ الٰهي که عنفوانِ شمسي سال[3] کشور خدا است بدوازده چیز دوازده بار سخته آید طلا سیماب ابریشم خوشبو مس روح‌توتیا مکیّف روغنِ زرد آهن شیربرنج غلّه هفت‌گونه نمك • بیشي و بسي برابر نهند • و بشمارهٔ گرامي سال گوسفند و بز و مرغ بتهیدستانِ جاندارپرور بر دهند • فراوان ریزه جانور رهائي یابند • دوم پنجمِ رجب بهشت چیز جدا جدا بر سنجند نقره قلعی پارچه سرب میوه شیرینی روغنِ کنجد سبزي • درین دو هنگام فرخنده جشنِ سال‌گره انتظام یابد • بخشش و بخشایش را صلای عام در دهند •

فرزندانِ والاگهر و نبائرِ سعادت سرشت را یك بار سرِ سالِ شمسي برکشند • آغاز ازسالِ دوم شود • نخست بیک چیز • همچنین در هر سال وزنے افزوده گردد • برخے را هفت هشت قرار گیرد و از دوازده برنگذرد • و جانور بدستور داده آید • وبدین خواسته گنجورے و مشرفے جداگانه قرار یافته تا[4] بشایستگی خرج شود •

---

(۱) [ش ف ا] راه سعادت برگرفتند ‖ (۲) [ض د] تا یک سال وجه خوراندن نیابد ‖
(۳) [ض د] سال‌است کشورخدا بدوازده ؟ ‖ (۴) در [۵ ش ف ا] نهست ‖

فرمانِ بیاضی *

ازانجا که برخے احکامِ خلافت درنگ برنتابد و هرکس رازدانِ آن نبود منشورِ مقدّس تنها بنگینِ شاهنشاهي پیرایه گیرد * و آنرا بدان نام خوانند * پیچیده فرمان را دو سر فراهم آرند و تازه گرهے کاغذي(۱) بر زنند و بلاک ختام شود و مضمون از چشمِ غیر پوشیده ماند* آنرا از صمغِ کنار(۲) و بر و پیپل و دیگر درختان برسازند * موم‌آسا بآتش نرم شود و از سردي بیفسرد(۳) و سخت گردد * و ۵
مختوم را بزرّین غلافها برآرایند * شکوه افزائي را ایزد پرستي انگارند * منصبداران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند * و چون بپیشگاهِ سعادت‌گرای رسد راهے درخور پذیره شوند و گوناگون نیایش بجا آورند و بر تارک سر گذاشته سجودِ سپاس‌گذاري برند و رساننده باندازهٔ عاطفت و حالت کامیابِ خواهش آید * و بفرمایشِ والا خریطهای عرائض نیز بدان طرز استواري گیرد * افزوني و کمي راه نیابد * و شورشها ازین شگرف اختراع فرونشست و گوناگون کج‌گرائیها برخاست * ۱۰

آئینِ برگرفتنِ مواجب *

چون یکے از روشن‌ستارگي در جرگهٔ سپاه درآید و داغِ انتظام یابد گزیده سندها بے رنجِ انتظار و خرج خواسته انجام پذیرد * و در وجهِ طلب دام بنویسند و بهنگامِ برآورد نیمهٔ روپیه به بهای چهل(۴) و هشت دام * باقي را در بخش برابر سازند یکے مهر به ارزِ نه روپیه و دیگر دام بجنس دهند * و چون نرخِ روپیه بر چهل دام افزود از عاطفتِ شاهنشاهي همان دام یابد و دریک سال یک ماهه را اسپ ۱۵
دوپانزده افزوده و دیگر کالا ستاند * چون خریدِ ستوران بکارآگهي میشود افزایش زیان نیاورد * و همواره در سترگ کارها و رسانیدنِ احکامِ خلافت احدي دستوري یابد و هرچه بسپاس‌گذاري بدر رسد اگر خدمت بشایستگي گذارد همگي بخشوده آید ورنه برخے در ماهواره بشمرند * بآموزشِ پرستاري و ستردنِ نقشِ تن‌آساني اگر در کشلک نیاید باحدي پانزده روز بازندهند و بدیگران یک هفته * و تابین‌باشي دستوري یافت که از ماهوارهٔ مردمِ خود بیستم حصّه برگیرد و آنرا دستمایهٔ برخے ۲۰
خرجها برسازد *

آئینِ مُساعدت *

اقطاع‌دار و ماهواره ستان را ناگزیرے فرابیش آید و در معامله داني بزهشِ انعام سزاوار نبود ازین رو شهریارِ مهراندوز گنجورے و میرعرضے جداگانه برساخت * وام‌جویان کامِ دل برگیرند و ریزشِ آبرو و شورشِ انتظار بر افتاد * نخستین سال بے افزوده انتبارشود * در دوم شانزدهم بخش برافزایند ۲۵
و در سوم هشتم * در چهارم چاریک و از پنجم تا هفتم دوپانزده و از هشتم تا دهم ده هفده و نیم *

---

(۱) [ش ف اص د] کاغذین ‖ (۲) [ض د] کیکر ‖ (۳) [۵] بفشرد * [ش] نیفشرد * [ف] بفسرد ‖ (۴) همچنین در هر نسخه * محتمل سي و هشت ‖

کوتاه‌خرد نیندیشیده مغزِ کارِ ایشان بازجست • آنان که در صدارتِ سلطان خواجه بدین منصب
رسیده بودند بحال گذاشته بر دیگران رقمِ عزل کشیده آمد • و چون تزویرِ معجرپوشانِ ایراني و توراني
نیز پیدائي گرفت افزون از صد بیگه‌را به تصحیحِ تازه اشارتِ همایون رفت • و در صدارتِ عضد الدّوله
چنان قرار یافت هر که بانبارے سیورغال داشته باشد و در ضمنِ فرمان قسمت نبود و یکے ازینها فوت
شود صدر ناپرسیده بخش نماید و حصّهٔ فروشده تا درآمدنِ پس‌ماندگان بنظرِ همایون خالصه باشد •
و نیز تا پانزده بیگه از پیشِ خود دادن دستوري شد • و از پیدائیِ ایمني و آسودگي در زمینهای
خویش باغها پرداخته فراوان سود برگرفتند کارپردازانِ سلطنت(۱) را آزوری یا کفایت‌اندیشي بباز‌خواست
آورد(۲) • خدیوِ عالم ازین آگهي برآشفت و بخشایش فرمود • و چون پیدا شد که خداوندانِ صد بیگه
و کمتر نیز دامن‌آلودِ خیانت‌اند فرمودند که میر صدرِ جهان این گروه را به پیشگاهِ حضور آورد و سپس
۱۰ چنان قرار گرفت که صدر بصلاح‌دیدِ راقمِ شگرف‌نامه زیاده و کم سازد • و آئین چنانست که زمینِ
سیورغال نیمه کِشته و نیمه کشت پذیر و اگر پسین(۳) نباشد چهارم بخش کم کرده(۴) تنخواه دهند • و
حاصلِ بیگه درهر قصبه دگرگون بود • از یک روپیه کم نباشد • گیتي‌خداوند برای دانش‌آموزي
و ریاضت منشي همواره بدین کار پردازد و نیک مردان را بصدارتِ کُل و جُز نامزد گرداند •

آئینِ گردونِ گردان •

۱۵ جهان‌سالار از کارآگهي شگرف عرابهٔ برساخت و سرمایهٔ آسایشِ جهانیان شد • بهنگامِ ره‌نوردي
و بارکشي گوناگون حبوب را آرد برسازد • و نیز سترگ‌گردونے درمیان آورد • یک‌تنه(۵) فیل برکشد و بدان
بزرگي انجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برفرازِ آن آماده شد و روان حمامے نشاط آورد • شگفت
آنکه گاو بآساني کشد • و نیز به شتر و اسپ گردونها بچالش درآید و مایه‌دهِ آسودگی مردم‌زاد گردد • و
نازک‌تر عرابه را بهل خوانند (بفتحِ با و سکونِ ها و لام) در هموار زمین بران چندے بهم نشسته
۲۰ خرامش کنند • و چنان دولابها(۶) برساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب‌الخهای دوردست آب
برفراز رسد • به نیروي دو گاو چهار چرخ یکبارگي بگردش درآید و نیز بیک گاو دو چرخ • ازدو چاه
آب برآرد و آسیائے(۷) بگردد •

آئینِ ده‌سیری •

جهان‌آرا از دوربیني در کشت وکارِ هر بیگه از بارنجِ(۸) جهانباني ده سیر غلّه برستاند و بهرناحیتے
۲۵ انبارها برسازد • خورشِ چهارپایانِ سرکار ازین سرانجام یابد و از بازار برنستانند و سرمایهٔ آسودگي

---

(۱) همچنین در [۵ ش] • [ف ا] سلطنت را آرزوي کفایت • [ض د] سلطنت از روی کفایت ؟ ‖
(۲) [د] آوردند ‖ (۳) [ض د] چنین ‖ (۴) [۵ ض] گردد ‖ (۵) [ض د] که یک تنه ‖
(۶) [۵] دولا ‖ (۷) [ض] و آساني • [د] و به آساني ‖ (۸) [ف ا ض د] از قاریخ ‖

آئینِ سیورغال •

شهریارِ آگاه‌دل گروهاگروه مردم را بگوناگون عاطفت تیمارداري فرماید و به‌نیروي خردِ خداداد
گزین (۱) ایزدپرستش بر شمارد • و چهارگونه آدم را بزمین و روزینه کامیاب گرداند و پایه‌شناسي را تازه
روائی بردهد • نخستین (۲) آگهي‌جویانِ آباداندیشه که دست از همه برگرفته در فراهم آوردنِ حقیقي
علوم شب از روز نشناسند • دوم رنج‌کشانِ خویشتن‌گداز که دل به‌پیکارِ نفس (۳) خودآرا بسته از جهانیان
رو برتافته اند • سوم درماندگانِ تهیدست که توانائيِ جست‌وجو ندارند • چهارم (۴) بزرگ‌زادگانِ آزرم دوست
که از کم‌دانشی راهِ پیشه‌وري نسپرند • نقد را بزبانِ وقت وظیفه گویند و زمین را ملک و مددِ معاش •
و باین عذران کرورها داده اند و روز بروز افزوده گردد • چون پژوهشِ حالِ مردم و گرفتنِ اندازهٔ آرزومندي
بس کارِ بزرگ فروهیده مردے درست‌اندیش را که نشانِ صلحِ کُل و مهربانيِ عام وجدِّ دائمي از پیشانيِ
گفتار وکردارِ او بر تابد بدین خدمت سربلندي بخشند (۵) • و اورا صدر گویند • قاضي میرعدل بدو گرایند •
و از کاردانی و مزاج‌شناسي گزین بتکچي بدین سترگ شغل نامزدگردد و او یاور بوده رشتهٔ داد و ستد را دوتائي
بخشد • اورا زبانِ روزگار دیوانِ سعادت سرایند • وبفرمایشِ شاهنشاهِ مهربان دل همواره خاصانِ درگاه شایستگان را
به پیشگاهِ حضور آورند و فراوان مردم ازین راه کامِ دل برگیرند • چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے بپژوهشِ
احوال برنشست پیشین صدور دامن‌آلودِ خواهش ناهنجار پدید آمدند • بدلاریز گفتارِ نزدیکان شیخ
عبدالنّبي را بدین شگرف کار برگزیدند • سیورغالِ افغانان و چودهریان (۶) خالصه شد و دیگر مردم را
بتصدیق و تصحیحِ او گذاشتند • و پس از چندے آگهي شد که این گروه زمین بیکجا ندارند • کم‌نیرو
از انبازيِ خالصه و جاگیردار آزرده میگردد و بدگوهران را دستمایهٔ بے دیانتی مي سازد • فرمان شد که
یکجای دلخواه تن دهند و چارهٔ این دو گروه برسازند • کارپردازان فرمان بذیرفتند و قربات جدا شد •
ناتوانانِ سعادت‌سگال آسایش یافتند و خیره‌روانِ تباه‌سرشت را دست کوتاه گشت • زمانه چون بر
خوی خویش پرده‌دری بنیاد کرد ازین صدر هم داستانها بگوش رسیدن گرفت • فرمان شد که هرکه پانصد
بیگه و افزون داشته باشد تا بنظرِ همایون پذیرائي نیابد دست ازان باز دارد • چون بزبان کردار پندپذیر
نشد فرمایش (۷) رفت زیاده از صد بیگه را که تفصیل نیافته باشد پنج (۸) دو نمایند سه بخش خالصه گردانند
مگر زنانِ ایرانی و تورانی • و ازین آگهي که هرزه‌گرایانِ آزمند زمینهای قدیم گذاشته جای دیگر
میگیرند قرار یافت هرکه پیشین جا بگذارد چهارم بخش کم کرده تن دهند • و چون پاره‌ستانيِ قاضیانِ
دانشین آمد گیتي خدیو بایزدخوشنودي ازسخن‌سازيِ این عمامه‌پیرایانِ خراب‌درون و درازآستینانِ

---

(۱) [ض د] گزین پایه ایزدپرستش ‖ (۲) در [ه ش ف ا] نیست ‖
(۳) [ض د] نفس خود داشته از الخ ‖ (۴) [ض د] از کم اندیشي و بیدانشي راه ‖
(۵) [ه] بخشد ‖ (۶) [ف ا] وچودهریان ‖ (۷) [د] فرمان ‖ (۸) [ف ا ض] پنج و دو ‖

برومند[1] و بدان را بادافراه ساصان یابد • و از فروغ دیده‌وری بدین کار گنجورے و مشرفے جداگانه باشد • همان زمان بے رنجِ انتظار زر یابند و فراوان سود بردارند •

آئینِ کدخدائي •

نگاهباني این شگرف پیوند دستمایهٔ پایندگي مردم و انجمن‌آرائي تعلّق باشد و یکتادارِي نفسِ کج‌گرای و آبادي منزل • گیتي‌خداوند ازانجا که نیك روزگار است که همه را پاسباني کند و در زناشوئي نسبتِ معنوي و همسري گوهر از دست نهلد • و در زن و مردِ نارسیده نکوهیده شمارد • گزین سودے نبود و ستُرگ زیانے اندیشه[2] کند • بسا در روشنائي خرد آمیزه ناخوش افتد و ویراني بنگاه بردهد[3] • و در حیازارِ هندوستان که زنِ شوي‌گرفته بدیگرے نرسد کار بس دشوار • و رضامندي عروس و داماد و دستوري پدر و مادر ناگزیر اندیشد • و در خویشاوندي[4] نزدیك ناسزا داند • و بر زبانِ قدسي چنان رود آنکه در باستان دختر بتوام نداده نقل‌بندگان را زبان بند گرداند • تقلیدپیشگانِ احمدی‌کیش را بیوکانيِ بنتِ اعمام بشورش در نیاورد • سرآغازِ دین بعنفوانِ آفرینشِ مردم‌زاد مانَد[5] • گران‌مایگي کابین بسند نیفتد که بدهش کمتر آید و دروغ‌سازی رود • میفرمودند همانا افزایشِ آن از بیمِ پیوند گسیختن بود • و افزون از یك زن بهرکس نپسندد و شورشِ طبیعت و آشوبِ خانه اندیشد • و گرفتنِ کهن سال نوجوان را ناشایسته شناسد و از شرمگیندي دور انگارد • و در فروهیدهٔ کم‌آز برگذارد یکے از حالِ مردان پژوهش نماید و دیگرے در کارِ زنان دیدباني کند و هرکدام را توی‌بیگي نامند و بسا باشد که این شغلِ شگرف بیکے بازگردد • و برای سپاس‌گذاري خواسته از هردو سو بازستاند و سرمایهٔ فرخندگي سرانجام یابد • از پنج‌هزاري تا هزاري ده مهر و ازو تا پانصدي چهار و سپس تا صدي دو و تا دهبیستي یکے • و از ترکش‌بند تا دهباشي و دیگر ثروتمندان چهار روپیه • و از میانه مردم یك روپیه و از عامّه یك دام • حالِ پدر پژوهش رود و پایهٔ او اعتبار گیرند •

آئینِ آموزش •

در هرکشور خاصه درین آباد‌بوم سالها نوآموز را بدبستان باز دارند و مفردات حروفِ مُعجم را بچندین‌گونه اعراب آموزش رود • بفراوان نامهٔ گرامي انفاس رایگان شود • بفرمودهٔ گیتي خداوند حروفِ تهجّی را برنویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند • نخست بصورت و نام آشنا گردند و دو روز بیش نکشد که از نقوشِ حروفِ پیوسته آگهي برگیرد • و چون هفتهٔ بدین دریافت تنومندي یابد و لختے نظم و نثر آشنا[6] رو در نیایشِ ایزدي و اندرزگذاري جدا نگاشته درآموزند • و کوشش رود

---

(۱) [ف • ض • د] بردهد ؟ ‖ (۲) [ه] اندیشه گزا • [ض] اندیشه گرا • [د] اندیشه که بسا الخ ‖ (۳) [ض] در دهد • [د] رو دهد ‖ (۴) [ض د] خویشاوندان ‖ (۵) [ه ض] مانده ‖ (۶) [ض د] آشنا رود • [ش] یابد لختے نظم و نثر انشا رود در نیایش ‖

مردم گردد * و نیز بزرگوارِ تهیدست را مایهٔ آید و بهنگامِ گرانارجی بارزانی فروشند و افزون از بایست ندهند * و هرگونه آبادی ازو صورت گیرد * و فراوان‌جا درقلمرو ازو آش‌خانها آماده گردد و خواهشگران بےچیز را روزی فراچنگ آید * و به‌یتاق‌داری جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگانِ جدگزین و بتکچیانِ درست‌قلم قرار گرفتند که اندازهٔ دخل و خرج نگاه دارند *

آئینِ جشن‌آرائی *

شهریارِ قدردان نخست گزیده روشهای پیشینیان پژوهد و در روائیِ آن کوششِ فراوان رود و بخداوندان نه نگریسته شایسته را بگران ارزش برگیرد * دوم در پرورشِ گوناگون مردم توجّه برگمارد و بخشش را بهانه برجوید * بنابرین چون سورهای جمشیدی و عیدهای موبدی بسمعِ همایون رسیده پذیرش یافت و اسبابِ دهش آماده شد * نخستین جشنِ نوروزی * چون خورشیدِ تابان بحمل پرتوِ خاص بخشد تا نوزده روز هنگامهٔ عشرت فراهم‌آید * دران میان دو روز بزرگ عید شود و فراوان خواسته و گوناگون[1] کالا داده آید غرّهٔ فروردین‌ماه و نوزدهم هنگامِ شرف * و روزے که بماه همنام بود باستانیان بارگاه بساط فراخ زدے و سور آراستے وکشورخدا نیز بدان پردازد * نوزدهمِ فروردین * سومِ اردی‌بهشت * ششمِ خورداد * سیزدهمِ تیر * هفتمِ امرداد * چهارمِ شهریور * شانزدهمِ مهر * دهمِ آبان * نهمِ آذر * هشتم و پانزدهم و بیست وسومِ دی * دومِ بهمن * پنجمِ اسفندارمذ * در هرجشنے صورت و معنیِ گوناگون آرایش بذیرد * مردم بکامیابی‌ترانهٔ شوق برسازند * در سرِ هرپهرے نقّاره بلندآوازه گردد * خنیاگران و رودنوازان بآوا[2] درآیند * و در اولین سه شب و دومین یک[3] چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید * لختے ازین داستان در سرآغازِ نخستین دفتر گذارش یافت *

آئینِ خوش روز *

گیتی‌خداوند به پژوهشِ آگهی و شناسا آمدنِ شکرفکاری روزگار سومین روزِ جشنِ هر ماه را انجمنے آراید * سوداگرزمان بروزار گرم‌بازاری نشیند وکالای هرکشور بدکان پیدائی درآید * پرستارانِ مشکوی اقبال فراهم آیند و پردگیانِ گوناگون مردم راه یابند * خرید و فروخت را هنگامه شود * گروهاگروه کامیابِ خواهش گردند * شهریارِ دوربین نیز بگزیدنِ کالا و برنهادنِ نرخ تازه نقابے برسازد و بدین روش شناسائی اندوزد * نهفتگیِ مُلک و چگونگیِ مردم‌زاد و بد و نیکِ هرکارخانه دریابد * و این روز را بدین نام خوانند و نویدِ خوشدلی بخشد * سپس بازارِ مردان انتظام یابد * بازرگانِ هربوم را کامِ دل برآید * خدیوِ عالم داد وستد را عیار برگیرد و بارِیافتگان عشرت خریداری نمایند * و هرگروهے بے دورباشِ چاوشان دردِ دل برخوانند و متاعِ‌آرائی را دستمایهٔ گذارشِ حال گردانند * نیکان را روزِ مراد

---

(۱) [۵] گوناگون داده اند * [ض] گوناگون داده آید ॥ (۲) [ض د] بنوا ॥

(۳) [ض د] یک‌شب ॥

و چارۂ خطرها برسگالد • ۳ تنذیل (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و لام) بزرگِ خلاصیان • ملاح را بزبانِ دریاورزان خلاصي و خاروه گویند • ۴ ناخدا خشب کشتي‌نشینان را هیمه و کاه آماده دارد و در بر آمودن و تهي کردن یاور • ۵ سرهنگ کشتي در آب افکندن و بیرون آوردن بکاردانيِ او و بسا هنگامِ کارِ معلم ازو آید • ۶ بهنذاري (بفتحِ با و ها و نونِ خفي و دالِ هندي و الف وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) پاس دارِ ناگزرانِ کشتي • ۷ کرّاني (بفتحِ کاف و تشدیدِ را و الف و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) بفکچيِ خرجِ کشتي و آب هم بمردم رساند • ۸ سکّان‌گیر برهنمونيِ معلم کشتي را سو بسو دارد • طائفۂ باشند و گاه از بیست درگذرند • ۹ پنجري (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) برفرازِ تیرِ کشتي دیده‌باني کند و از بیدائيِ ساحل و کشتي و شوریدنِ بادها و جز آن آگهي بخشد • ۱۰ گنمتي (بضمِ کاف فارسي ونونِ خفي و سکونِ میم وکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) از خلاصیان است آب کشتي بیرون آورد • ۱۱ توپ‌انداز در آویزه بکار آید • کمي و افزونيِ ایشان[1] بتفاوت باشد • ۱۲ خاروه فراوان باشند • بادبان کشیدن وبستن ازین گروه آید • برخي بقعرِ دریا فروشده رخنه در بندند و لنگر فرومانده را بر کشایند • و در هرسفرے که بزبانِ این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود • در بندرِ ساتگانو ناخدا چهار صد روپیه یابد و چهار ملیغ نیز بدو بازگذارند (بهرچه خواهد برآماید و فراوان سود برگیرد و چهار را بجهتِ بودنِ مردم و برآمودنِ کالا لخت لخت گردانند و هر بخش را بدان نام خوانند) • معلم دویست روپیه و دوملیغ، تنذیل صد و بیست، کرّاني پنجاه روپیه و یک ملیغ، ناخداخشب سي، سرهنگ بیست و پنج، سکّان‌گیر و پنجري و بهنذاري پانزده پانزده، گنمتي ده، خاروه چهل و خوراک هر روزه سرباري، دیگ‌انداز[2] دوازده • و در کنبهایت ناخدا هشت صد روپیه و بدینسان در دیگر مردم تفاوت رود • و در لاهري ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز بدین نسبت • و در آچي ده پانزدۂ جنوبي[3] بنادر • و در پرتگال ده بیست و پنج و در ملاغه ده بیست • در پیگو ودهناسري ده پانزدۂ کنبهایت • وهمچنین نظر بجا وراه تفاوتها رود • و گذارشِ آن بس دشوار •

و کشتي‌بانان بروده‌بارها از پانصد دام افزون و از صد کم ماهواره نگیرند •

سوم فروهیده مردے تمام‌قامت مهیب سیما بلندآواز رنج‌کش چابک‌دست کارگذار مهرگزین سفري‌دوست شناورکه با زیرک‌منشي[4] وکم‌آزوري پیرایۂ حالِ او بدیده‌بانيِ دریاها باز گذاشت • از کارآگهيِ او اشکلهای که برگذرها رو دهد بر کشاید و گذرگاه را از انبوهي و تنگي و ناهمواري واي نگاهدارد • دربر آمودنِ کشتیها اندازه بکاربرد و رهروان رنجِ انتظار نکشند و تهیدستان بآساني برگذرند •

---

(۱) [ه] بهنان ؟ (۲) [ف ا ض د] و یک انداز (۳) [ض د] پانزده و جنوبي بنادر ده و در پرتگال (۴) [ف ا] که با بزرگ‌منشي • [ض د] که بزرگ‌منشي و کم‌آزري

که هر یک را خود بشناسد و اندکے استاد دستگیری کند * و چندے هر روز یک مصرع یا یک بیت بانجام رساند * در کمتر زمانے سواد خوانی روشنی پذیرد * و آموزگار هر روز از پنج چیز آگهی برجوید شناسائیِ حروف، الفاظ، مصرع، بیت، پیشین خوانده * بدین روش آنچه بسالها آموختے بماه بل بروز کشید و جهانے بشگفت درآمد * اخلاق، حساب، سیاق، فلاحت، مساحت، هندسه، نجوم، رمل، تدبیرِ منزل، سیاستِ مدن، طب، منطق، طبیعی، ریاضی، الٰهی، تاریخ، مرتبه مرتبه اندوزده و از هندی علوم، بیاکرن، نیای، بیدانت، پاتنجل، برخواند[1] * و هر کس را از بایستِ وقت در نگذرانند * ازین طرزِ آگهی مکتبها رونقِ دیگر گرفت و مدرسها فروغِ تازه یافت *

آئینِ میربحری *

کارسازیِ سپاه فراخیِ ملک افزایشِ آگهی بدو سرانجام یابد اندوختنِ جواهرِ کامیابی کشاورزِ آبادیِ منزل ازو ساماں[2] * گیتی‌خداوند این چشمه‌سارِ اقبال را بچهار چیز سیراب دارد و ایزدی نیایش برشمرد * نخست آماده ساختنِ استوار کشتیها چنانچه فیل بر فرازِ آن بگذرد * و نیز چنان برسازند که بر دژها سرکوب آید و سرمایهٔ کشایشِ دشوار قلعها گردد * کارآگهانِ دیده‌ور منزل و راحله دانند و گزین اسبابِ جهانگیری شناسند خاصه بروهستان و زنگبار و ترسابوم * اگرچه در قلمروِ شاهنشاهی فراوان جا بکار رود لیکن در بنگاله و کشمیر و تته[3] مدار برو * افسرخدیو سرِ کشتی بسانِ شگرف جانوران برساخت و مهابت و نشاط را هم‌دوش گردانید * والا کاخها و دلکشا کوشکها و گزین چارسوها و دلفریب چمن‌زارها بروی دریا چهره برافروخت * و بر ساحلِ دریای شورِ خاور و باختر و جنوب سترگ جهازها سرانجام یافت و سرمایهٔ آسایشِ دریانوردان شد * بنادر را رونق افزود و آگهی بالش یافت * و در الهاباس و لاهور نیز آماده کرده بدریای شور رسانید * و در کشمیر نمونهٔ ازان برساخت و جهانے بشگفت زار در شد *

دوم[4] گماشتنِ دریاورزانِ دیده‌ور شناسای مدّ و جزر دانای اندازهٔ ژرفا و زمانِ وزیدنِ گوناگون باد و سود و زیانِ آن و آگاه از کهسارهای فرورفته * و بدین مایه[5] بینش تنومندی و شناوری و مهربان‌دلی و جدکاری و رنج‌کشی و بردباری و دیگر ستوده‌خوها چهره‌آرای حالِ ایشان * چنین فروهیده مردم را با فراوان پژوهش فراهم آورد خاصه از ملیبار * در رودبارها بشایستگی و آهستگی آدم و کالا را بساحل رسانند * و باندازهٔ کشتی در شمارهٔ ایشان تفاوت رود و در جهازها دوازده‌گونه مردم خدمت‌گذار باشند * ۱ ناخدا خداوندِ کشتی * همانا ناوخدا بوده * بخواهشگریِ او کشتی بهر سو گراید * ۲ معلّم شناسای نشیب و فرازِ دریا و نیرنگیِ اختران * برهنمونیِ او کشتی بمنزل شتابد

---

(۱) [۵ ض] برخوانند ‖ (۲) [ف ا] بساماں * [ض د] ساماں پذیرد ‖
(۳) [ض د] تهته ‖ (۴) [ض د] آئین ملّاحان دوم الخ ‖ (۵) [د] پایه ‖

نخچیرِ شیر • فراخ قفسے برسازند و بآهنین پیوندها استوار کرده[1] بگذرگاهِ شیر در کشاده باز گذارند
و باندک جنبشے فراهم آید • و بزے بدرون فرستاده پردهٔ تعبیه کنند که از دیدار باز ندارد و دستِ یازش
بدو نرسد • از آزمندی بدرون شود و گرفتار گردد • دیگر • تیرِ زهرآلود در سبز کمانے[2] در کشیده بشاخِ
درخت آویزند چنانکه هنگامِ گذشتن بکم جنبیدنی[3] برکشاید و او را بخاکِ نیستی بردوزد • دیگر • گوسفندے
۵ برگذرگاهِ او بندند و کاه‌ریزهٔ خشکِ شلم‌آلود پیرامنِ آن پهن سازند • چون بآهنگِ شکار برجوشد
پنجهای او برآلاید • هرچند رهائی طلبد آلودگی برافزاید و سراسیمه‌تر گردد و کمین‌گیران کارِ او
بانجام رسانند • و گاه زنده بدست آورده اُنس‌پذیر گردانند • جهان‌سالار از فروغِ راستی دستان‌فروشی
نپذیرد و این درندهٔ مردم‌خوار را به تیر یا بندوق جان درشکرد • دیگر • کاردانے پردل بر پشتِ
گاومیشِ نر بایستد و اورا با شیر درآویزد • بچابک‌دستی بشاخها چندان برگیرد و بالا اندازد که جان
۱۰ بسپرد • عشرتِ این تماشا بکالبد گفت درنگنجد و شگفت‌افزائیِ آن در تنگنای گذارش درنیاید •
از دلیری سوار برگوید یا برپا ایستادنِ او بران پشتِ ملسا[4] برنویسد • روزے در نواحیِ قصبهٔ باری[5] ازین
درندهٔ جان‌گزا آگهی آوردند و برفرازِ فیل ناهرخان[6] به بیشهٔ او خرامش افتاد • آن شرزهٔ شوریده پنجه بر
پیشانیِ آن کوه‌پیکر فروبرد و سرِ او بزمین نزدیک آورد • جهان‌پهلوان آن قوی‌هیکلِ تمام‌خشم را
کاربانجام رسانید و شگفت‌افزای بردلانِ تجربه‌اندوز گشت • بارے نزدِ[7] توده عشرتِ شکار داشتند •
۱۵ یکے را شیرے فروگرفت • آن ایزدی کارپرداز تیره‌روز گردانید و نومیدِ زندگانی رستگاری یافت • در شکارِ
قمرغه بزرگ شیرے بستیزهٔ گیهان‌خدیو برخاست و آن قادراندازِ تمام‌دل به‌پیشانی چنان تیر برزد
که از کار باز ماند • هنگامے پیادهٔ را به پنجه درگرفت و نظارگیان از زندگیِ او نومید گشتند • بکشادِ بندوق
عنصری‌پیوند اورا ازهم گسلانید و گرفتار رهائی یافت • روزے در بیابانِ متهرا بشورش درآمد •
شجاعت‌خان که پیش پیش چالش داشت بالغزِ همّت برگشت • و آن یکتای جهانِ مردانگی
۲۰ برجای ایستاده بخشم[8] درنگریست • ازفرّهٔ ایزدی جوششِ آن[9] فرونشست و هراسان هراسان برگردید
و در کمتر زمانے تیره‌روز شد •

کارنامهای این یگانهٔ آفرینش افزون‌تر ازانست که در تنگنای قیاس درآید تا بگویائیِ منِ
کیچ‌مج‌زبانِ هندی‌نژاد چه رسد • • بیت •

شیرانِ جهان شکار کرده وز مورچهٔ کنار کرده •
۲۵ در معرکهٔ که بحقه شمشیر از بیم نتاده ناخنِ شیر •

---

(۱) [ش ۵ ف ۱] گردد ॥ (۲) [ف ۱ ض د] سرکمانی ॥ (۳) [ض د] جنبیدگی ॥
(۴) [ض د] پشت پهنا ॥ (۵) [ض د] باری ॥ (۶) [ف ۱ ض] ناهرخان ॥
(۷) [ض د] باری آهو و یوز عشرت الخ ॥ (۸) [ش] بچشم ॥ (۹) [ف ۱ ض د] او ॥

و بشناوري گذشتن نگذارد وکالا جز بگذرگاه نرود نبارد و بےضرورت بشب راهي نسازد *

چهارم بخشودنِ باج * جهان‌خدیو از فزونيِ عاطفت این وجه را که بخراج کشورها برابر بخشش فرمود * جز دست‌مزدِ کشتیبان خواهش نرود * لختے دربنادر ستانند و ازچهل‌یک زیاده نباشد * بازرگان نظر بپیشین خواهشها بخشوده انگارد * دست‌رنج در رودبارها اگر کشتي و لوازم ازو باشد در هزار من بهر کروهے یک روپیه و اگر تنها کشتي ازوست و دیگر از سیم‌خدا در دو نیم کروه * ودر گذرها ۵ ازفیل ده دام؛ ازگردونِ بارآمود چهار؛ از تهي دو؛ ازشترِ باریک؛ از خالي و اسپ و گاو با کالا نیم؛ از خالي چاریک * از مرکبِ بار و از سپاري شش‌یک دام و از بیست آدم یک دام * و بسا باشد که نستانند * آئین چنانست که نیمه یا سوم بخشِ پارنج بدیوان باز گذارند * بازرگان را کامِ دل برآمد و متاعِ هر دیار فراواني گرفت *

آئینِ شکار * ۱۰

ظاهربینانِ طبیعت‌گرای جان‌شکري را دستمایهٔ شادخواب گردانند ودر خواهش‌زارِ ناشناسائي[1] مستانه چالش رود * حقیقت‌پژوهانِ ژرف‌نگاه جان‌داروی آگهي برسازند و خلوتکدهٔ نیایش‌گري فروغِ دیگر برگیرد چنانچه گزیده‌خوي گیتي‌خداوند ازان برگویه * همواره این شغل را سرمایهٔ دانش‌افزائي گرداند و از راهِ بے تعیني حالِ[2] رعیّت و سپاه پژوهش رود * و درلباسِ ناشناسندگي بر مال و ملک و منزل شناسا گردد * ستم‌دیدگان را دست برگیرد و بیدادگران بجادافراه رسند * از چنین والا دید ۱۵ بگوناگون شکار پردازد و خویشتن را شیفتهٔ آن وا نماید * کوتاه‌بینانِ ظاهرنگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهانِ دوربینش شکارِ حقیقت برشمرند * چون باهنگِ نخچیر خرامش رود قراولانِ چابک‌دست شکارگاه را گرد گیرند[3] و بیشترے چهار پنج کروهي آن قور بایستد * امرا و گروهاگروه مردم پیرامنِ آن انتظارِ دیدار برند و یتاق‌داران بدیدباني برنشینند[4] وگز اندازے ازین پیشتر میر توزک چهره‌افروزِ سطوت باشد و ازان پس یک و نیم کروهے برخے خدمتگاران و نزدیکان * و پاسداريِ آن‌جا بگروهِ خدمتیّه باز گردد * وبهمان دوري ۲۰ بیدارمغزے با لختے خاصگان و پرستاران آهسته آهسته گام برگیرد ونشانِ شکارگاهِ خاصه نگاهدارد * و ازان پیش یکے از آگاه‌منشانِ کاردان پاسبانيِ آن دیده نماید و تا این جا برخے نزدیکان را گذاره افتد * و جز ناگزیرانِ[5] شکار بیشتر نشتابند * و چون لختے راه سپرده آید از همراهان چندے برگزیده چالش فرمایند و قدرے دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یک دوئے خرامان گردند و هنگام آسایش این دو گروه سعادتِ حضور دریابند * وچون آبادسگالي و طرزِ خرامش گذارش یافت لختے روشهای آن برمینویسد و ۲۵ شگرف کرداري بگفتار در مي‌آورد *

---

(۱) [ض د] شناسائی ॥ (۲) [د] احوال ॥ (۳) [٥] خود گیرند ॥
(۴) [ض د] برنشینند و دو کروهے ازین الخ ॥ (۵) [ش ف ض] ناگزیر آن ॥

همزه و سکون واو و کسرِ دال و سکون یای تحتانی) * چون بدانجا رسیدے فرو افتادے بسا هنگام
دست و پای او خرد شکستے و گاه خویشتن را بجست‌وخیز بیرون گرفتے * و بیش از یکے پای‌بند
نشدے * خدیو عالم تازه روشے پدید آورد و کاردیدگان را شگفت در گرفت * ژرفای گوے را دو سه
گز بر ساخت و شگرف دربندے تعبیه رفت * چون چیته درشود بدان جنبش فراهم آید و گزندے
۵ بدو نرسد * هر بار چندے بدام افتد * نوبتے هفت یوز گرفتار آمد * بهنگامِ مستی که در زمستان
بود ماده چیتهٔ دران دشت خودکام می‌خرامید و شش نر در آرزوی او گامِ شوق میزدند * ناگهان بدان
ژرف‌گاه درشد و جویندگانِ او یکے پسِ دیگرے همرهی گزیدند و هنگامهٔ نشاط بر آراست * گیهان‌خدیو
این شکاری را بماندهٔ ساختنِ نیز برگیرد و بینندگان را سرور افزاید * و نیز دربنِ(1) آن درخت حلقها
بیاویزند * در هنگامِ مالش و خارش پای‌بند گردد * در چهل کروهی و سی کروهیِ دارالخلافتِ
۱۰ آگره عشرتِ شکار فرمودے خاصه باری(2) و سیماولی و الاپور(3) و در حصار و سنام(4) و بهتنده و بهتنیر و بتنِ
پنجاب و فتح‌پور و جهنجنو(5) و ناگور و میرته و جودهپور و جیسلمیر و امرسرناین(6) و دیگر جاهای دوردست
این صیدگاه اساس یافته بود * در اوّلین محال خود کامِ شوق برزدے و افتاده را خود برگرفتے و بتیمارداران
سپردے * و بسا هنگام دراز راهے سپرده آهنگِ آسایش فرمودے و دمے برنگرفته از جای دیگر آگهی
رسیدے و بے‌درنگے برباد پای استعجال شتافتے * باستانی روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدے
۱۵ دو ماه یوزِ نوگرفته را کشاد داده آمادهٔ شکار گردانیدے * از توجّهِ والا بهژده روز بدلکش روشے انجام یافت *
و کهن‌سالانِ برناخرد درحیرت‌زار افتادند و به نیرنگیِ شناسائی زبانِ آفرین کشودند * و از آبادیِ اندیشه
و پرده‌آرائی بسا تیمار و کشاد بر خود گرفتے و حیرت‌آمای کارشناسان گشتے * و شگفت‌تر آنکه بارے
چیتهٔ نو گرفته را اشارتِ شکار شد و بے‌سابقهٔ آموزش بسانِ آموختگان در ربود * نظّارگیانِ کارشناس چشمِ
حقیقت‌بین برکشادند و بسجودِ عقیدت سعادت اندوختند * و از شگرفکاریِ دلِ مهرآمودِ گیتی‌خدیو
۲۰ یوزے در رکابِ همایون بے‌قلاده و زنجیر شتافتے و چون مردمِ زیرک(7) فرمان پذیرفتے و در هر گرفتنِ چیته
بجهتِ عیارگیری نشاط افزائی کردے *

در خاصان تا دویست کس برنهاده بودند و گزین تربیتی قرار یافته *

آئینِ(8) طعمه و ماهوارهٔ نگهبان *

اوّل را روزے پنج سیر گوشت دوم را چهار و نیم سوم را چهار چهارم را یا کم پنجم را سه و نیم
۲۵ ششم را سه و ربع هفتم را سه هشتم را یا کم * یک بار بخورش دهند و چون یکشنبه جانور نکشند شنبه

---

(۱) [ف ا] درتنهٔ آن ‖ (۲) [د] باژی ‖ (۳) [ش د] و آلاپور ‖
(۴) [د] و سُنّام ‖ (۵) [ض د] جهونجهو ‖ (٦) [د] وامیر و سرناین ‖
(۷) [ض د] بزرگ ‖ (۸) [ش ف ا] آئین طعمه فقط ‖

گرفتنِ فیل * چندگونه بود * کهیده (بکسرِ مجهولِ کاف و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ دال و هاي مکتوب) * آنرا سواره و پیاده کنند * در تابستان بچراگاهِ این شگرف جانور شتابند دهل و نفیر بنوازند * ازان آوا رمیدگي در سر افتد * راهِ شتاب پیش‌گیرد و از گرانیِ پیکر و فروماندگي توانائي نماند[1] * ناگزیر بسایهٔ درختے آسایش گزیند * کاردانان طنابے ریسماني یا از پوستِ درخت در پا و گردنِ او افکنده بدان درخت بر بندند * سپس با فیلِ خانگي پیوستگي داده رهگرای گردانند * رفته رفته اُنس پذیرد * چهارم بخشِ ارز را مژده گویان بگیرندگان باز دهند * چورکهیده (بضمِّ جیمِ فارسي و سکونِ واو و را) * فیلِ خانگي را بچراگاهِ وحشي برند و فیلبان چنان بر فرازِ آن دراز کشد که جنبش ونشانے ازو پدید نباشد * جوششِ آویزه درمیان آید و دران غبار زدوگیر بکمندے پابند گردد * گاد (بکافِ فارسي و الف و دالِ هندي) * ژرف گوے برهگذرِ آن خس‌پوش گردانند * چون نزدیک بدان رسد کمین‌گیران بانگ بر وي زنند * از سراسیمگي دوربیني نماند بتندي وتیزي دران مغاک افتد وازگرسنگي وتشنگي آرزومندِ آب وخوراک آید وآهسته آهسته فرمان پذیرد * بار * فراخ زمینے را که آرام‌جاي فیل است از چهار سو خندق زده یک راه گذارند و دربندے بطناب استوار کرده باز دارند چنانکه بگسیختنِ آن فراز آید * وخورشهاي دلخواه بگذرگاهِ آن درون و بیرون اندازنده از آزمندي و شکم‌پروري شناسائيِ خود را در بازد و بےمحابا بدانجا در شود * جان‌بارے کمین گرفته پیوند بگسلاند و دروازه فراهم گردد * بسا از خشمناکي آهنگ کشاد نماید و گردِ شورش برخیزد * کاردیدگان آتش بر افروزند و خروش بردارند * و چندان تکاپو رود که ناتواني چیره‌دستي کند و نیروي آویزه نماند * فیلانِ خانگي آورده بر بندند و بآب و دانه رام گردانند *

اگرچه این روشها از دیرباز عشرت افروزد و نشاط آرد لیکن کارفرماي[2] گیتي‌خداوند تازه رونق پدید آورد و شگرف نازکیها افزود * گزیده‌ترین روشها بروي کار آوردهٔ شاهنشاهي است * گالهٔ فیل را هر قدر باشد یک‌طرف گذاشته تمرغه وار در گیرند و ماده فیلے چند ازان طرف نمودار گردانند * از دورباشِ[3] اطراف به پیوندِ هم‌جنسي بدان سوب شتابند * چندانکه ماده فیلان بقلعهٔ[4] در شوند و این جوق نیز در پي درآید و گرفتار گردد چنانکه لختے گذارده آمد *

شکارِ یوز * بصحرا سه‌گونه زندگي نماید و باگهي بسر برده بناحیتے بشکرد و غذا اندوزد و جائیے[5] برآساید و بغنود و سرمنزلے نشاط برسازد و بازي کند * و آن بیشتر فرازِ کُهے[6] بود * یگانه درختے برو سایه افکند * به تنهٔ آن خویشتن بخارد * به پیرامنِ آن سرگین کند (آنرا بزبانِ هندی آکهر گویند بهمزه و الف وفتحِ کاف و های خفي و را) * پیشین روزگار ژرف گوے خس‌پوش گردانیدے * آن‌را اودي نامند (بضمِّ مجهولِ

---

(۱) [د] بماند ‖ (۲) [ض د] کارفرمائی ‖ (۳) [ف ا] دورباش و اطراف ‖
(۴) [د] بقمرغه ‖ (۵) [ش ض د] وجائے ‖ (۶) [ف ش ا] قرارگهے ‖

کند * مهاري[1] (بضمِّ میم و ها والف[2] و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) از بالا گذرانده در پناهے فرودآرند
و عرابهٔ او دیگر سو رهگرای سازند * آهو را دودلي سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهاني بدو پیوندد
و نخچیرگیری هنگامه آراید * شگفت‌افزائي و نادرکاري این جانور بگذارش در نگنجد و هوشمندي
و دستان‌فروشيِ اونگارش برنتابد * تا نر باشد[3] بشکارِ ماده یازش نکند و تا بزرگ بود بخردِ گزند نرساند
۵ وجز پیشین را نشکرد * و از حیله‌سازی بدست و پا گرد برانگیزد و پناهے برسازد و خویشتن را چنان
پست کند که ازو تا روی زمین باز ندوان شناخت * پیشین زمان از سه نخچیر بیشتر نگرفتے و امروز
تا دوازده بشکرد * گیهان‌خدیو چترمندل پدید آورد (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و فتحِ
میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و لام) بآهوزارے کمین گیرند و ازین شکارے قمرغه‌وار برسازند *
بهنگامِ قابو از هرسو قلاده بر دارند و خیل خیل آهو جان بسپرد * و آموزندگان و خدمتکاران این جانور
۱۰ هنگامِ کارپردازی به بخشش اختصاص یابند و آموزشِ نیکوپرستاری بجا آید * و بهر جانورے مکرمتے
خاص مقرّر * نگارشِ آن سخن درازگرداند * از مهرافزوني گیهان‌خدیو آهوئے باچیتهٔ درستي گرفت
و یکجا بسر بردے و نشاطِ یگانگي نمودے * شگفت آنکه چون بدیگر آهوان رها کردے بآئینِ خود گرمِ
جانشکري شدے * باستاني زمانه آخرهای روز سر ندادے و از سرکشی وصحراگزینی اندیشیدے *
امروز از کارشناسيِ شهریار شبانگاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرد * ونیز غیرِ زمانِ شکار چشم بند
۱۵ داشتے وگرنه تپش[4] نمودے و سراسیمه شدے * امروز بےنقاب آرامش گزیند * در چهل چیتهٔ خاصگی
در امرا بای وبرد قرار یافته بود * هرکه آن روز پیشدستي کردے از دیگران گرو بردے و همچنین چیتهٔ
هرکس پیشتر از همه بیست شکار انداختے توریهٔ آن پنج روپیه از همسرانِ خویش گرفتے * و سردارِ
سرآمد چیتها سیّد احمدِ بارهه از گروِ یك مهر برستاندے و ازین نقد فراوان خواسته فراهم آورد *
و هرگاه امیرے بیست جفت شاخِ آهوی سیاه بنظرِ اقدس درآوردے یك یك اشرفي از همقرینان
۲۰ گرفتے * وهمچنین درمیانِ طرف‌داران و قراولان نیز شرطها بود و هنگامهٔ نخچیربائی گرمی داشت *
بهر چندے پوستهای آهو بمستمندان ضمیمهٔ خواسته گردانیدے و شگفت آنکه هریکے را بر شناختے
که از آهوی کدامین شکارگاه است * و روزهای آدینه بجانشکری نپرداختے که برای ولادتِ شاهزادهٔ
والاگوهرِ بزرگ‌منش نذر فرموده بودند *

سیاه‌گوش * گیتی‌خداوند شکارِ این کوته‌پیکرِ تمام‌همّت فراوان دوست دارد * باستانی روزگار
۲۵ خرگوش و روباه گرفتے امروز آهوی سیاه درشکرد * روزے یك سیر گوشت خورد و هریک را تیماردارے
جداگانه بود * ماهوارهٔ او صد دام *

---

(۱) [ش] مهری ‖ (۲) در [ش] نیست ‖ (۳) [۵] یابد ‖ (۴) [ف ا] پیشي *
[۵] تبش * [ش] بےسري ‖

دو روزه یابند * و پیشتر هر شش ماه و امروز بسالے چهار سیر روغن و دهیك سیر گوگرد بطلایه رود
و از خارش نگاهدارد * و برای فرمان‌پذیري و تیمارداري بهریك چهار کس نامزد فرموده و
امروز درانچه بر اسپ رود سه و با عرابه و ڈولي دو * ماهوارهٔ هر کدام از سي روپیه افزون و از پنج کم
نبود * و پاسبانيِ گاوِ عرابه[1] نیز بدیشان باز گردد * واین گروه بزرگ و خرد باشند وهر کدام پنجگونه *
در نخستین از سیصد دام دوم دویست و شصت سوم دویست و بیست چهارم دویست پنجم صد ۵
و هشتاد و ازین درنگذرد و پسین از صد و شصت دام و صد وچهل و صد و بیست و صد و ده و
صد دام افزون نبود * و برای رونقِ کار بیشتر جلهای[2] زربفت و زنجیرهای مرصّع و تکیه‌نمدها برچیده
و گلیمهای کشکاني نامزد شده * و یکے از امرای والاشکوه بیتاق‌داري هر کدام مقرّر گشتے و پیوسته
در آرایش و افزایش همّت گماشتے * و هر کدام را باندازهٔ حالت نام نهاده بودند * هر ده را یك
مثل گفتے و طرف نیز خوانده و بایها قراریافته بود بدین دستور * هزار چیته در شکارگاهِ مقدّس ۱۰
فراهم آمده و ازان شگرف آرده‌ٔ نمودار گشتے * سه مثلِ اوّل بشرفِ خاصگي اختصاص داشت *
همواره پنج مثل در درگاه حاضر بود سه خاصه و درهٔ دیگر * و برای روگرائيِ این شگرف کار دو محفّه آسا
بر دو طرفِ فیل آریزند و در هر یکے ازان یوزے عشرت اندوزد و پژوهشِ شکار نماید * و همچنان
بر شتر و اسپ و استر برسازند و عرابهٔ اسپ و گاو آماده گردد * بریك اسپ نیز جای نشست انتظام
دهند و بڈولي نیز کهاران برکشند * و سمندمانك[3] سرآمدِ همه برچوڈول میرفت وبسترگ ۱۵
احترامے بر میداشتند * و پرستاران آراسته گرداگرد شتافتے و در پیشگاه او نقّاره نواختے وگاه دو طرفِ
چوبِ ڈولي دو سوار بر گردنِ اسپ نهاده در نوردیدے * چندے برای یك چیته دو اسپ نامزد میشد
و امروز در را سه اسپ و برخے را یك ڈولي و یك عرابهٔ چهارکاری نیز بسپارند * بسیارے بهمان ڈولي
تنها بسر برند * چیتهٔ که از وحشت برآمده شکارآرای شود ڈوليِ اورا سه کهار برکشند و دیگران را دو *
شگرفکاريِ یوز * روبروی باد شتابد و بدست‌آویزِ آن بو و آوای دشمن شنود و چاره سگالد و ۲۰
از نخچیر آگهي پذیرد و عشرت اندوزد * شکاریان پاسِ آن داشته کامِ دل برگیرند * و آن سه گونه
بود * آپرگهتي (بضمِّ همزه وفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و های خفی و کسرِ
تای فوقانيِ هندی و سکونِ یای تحتاني) آن جان‌شکر را راستا بر نظرگاهِ آهو داشته گسیل کنند *
بسبك‌خیزي و چابكدستي آن بادرفتار را بچنگ آورد * رگهتي (بکسرِ را و سکونِ کافِ فارسي
و های خفي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) از دورجای درپناهے آهو نموده قلاده برگیرند ۲۵
وآن دورنگاهِ حیله اندوز به پخته‌کاري جست و خیز نماید واز پناهے به پناهے کمین گرفته چیره‌دستي

---

(۱) [؛] گاو و عرابه * (۲) [؛] چلهای * [ض د] حلهای * (۳) [د] و سمندپایك *

گردانند * و گاه از شنودِ ساز به بیهوشي گرایند و دستگیر گردند * برخے افسونِ خنیاگري بردمند و جانور
از فریفتگي فراهم آید * سنگین‌دلان برخیزند و جان بشکرند * گیتي‌خداوند از دیرباز هر دو را نکوهیده
برشمرد و بدان نگراید * تهانگي (بفتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و نونِ پنهان و کسرِ کافِ
فارسي و سکونِ یاي تحتاني) حیله‌بردارے رو بروي آهوي دشتي از دور برهنه سر جنبشهاي
۵ ناهنجار نماید * وحشي دیوانه پنداشته نزدیک شود و بشگفتگي در رود * درین هنگام کمین‌گرفته جان
شکرد و عشرت اندوزد * بوکاره (بفتحِ با و سکونِ واو و کاف و الف و فتحِ را و های مکتوب) چندے
کمان‌دار باد‌رویه دورتر از یکدیگر نشینند و برخے آهوان را رانده بدان سو برند * رانندہ چادرے بر هوا
دارد * وحشیان رم‌خورده بخواهشِ طبیعت بگریزند و ناگاه بکمین‌گرفتگان رسیده زندگي در سپرند *
دَداون (بفتحِ دو دالِ هندي و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) نزدیک به پیشین طرز * یک دو کمان‌دارِ
۱۰ سبزپوش بهمان روش بایستند و آهوان را رانده نزدیکِ خود آورند * عشرتِ نخچیر پدید آید و شگفته دلي
آورد * اجاره (بفتحِ همزه و جیم و الف و فتحِ را و های مکتوب) کمان‌داران سراپاي خود را بسبز
رستنیها در پوشند و تیر و کمان نیز بدانسان آرایند * و در گذرگاهِ درندگان پای همّت افشرند و نشاطِ
صیدافکني بجا آید * و نیز رسنے از پوستِ آهو برتابند و پیرامنِ آرامگاهِ وحشي بر درخت یا چوب
فرا دارند * باد‌رویه گذاشته دامے چند برنهند * جان‌شکران از کناره نمودار شوند * جانوران هراس
۱۵ گرفته ناگزیر بدان گذرگاه شتابند و گرفتار آیند * و گاه نخچیرپرداز در پناهِ درختے آوازِ خود را بسانِ آوایِ
آهو بر سازد و او برابر شتافته جان در سپارد * و نیز مادهٔ آهوئے بدشت بر بندند یا آموخته را بچرا
واگذارند * صحرائي از هم‌جنسي بدو پیوندد و پای‌بند گردد * تهگي (بفتحِ تاي فوقانيِ هندي و های
خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) کمان‌دارے در خانهٔ زین برهنه‌سر بیهشانه خرامد
و از تراوشِ پان پوشش بر آلوده زخمي‌آسا بیتابي کند * جان‌شکرانِ صحرائي و جز آن گردِ او فراهم
۲۰ آیند و فروشدن را انتظار برند و دران آزمندي و خواهشگري تیردوز گردند *

شکارِ نرگاومیش * بآرامگاهِ او ریسمانے در زمین فرو برده حلقه‌وارے بیرون گذارند و دراز رسنے
دیگر پیوند یابد * مادهٔ گشن‌خواه را بدانجا بر بندند * تیزدستے پردل بکمین نشیند * چون وحشي را
گذر افتد بعشرتِ نرمادگي پردازد و آن دلیرِ فرصت‌جو اورا پای‌بند گرداند * بسا باشد از بالغزِ همّت
گزندِ جاني رسد * و نیز در آبگیرها گوناگون جانور پناه برد * گردِ او دامها بازگذارند و فرازِ گاومیش
۲۵ بر نشسته سنانها در دست بآب در شوند * برخے سنان‌دوز گردند و گروهے بدام افتند * و در چراگاهِ
دشتي نیز بدین روش نشاط اندوزند *

شکارِ پرنده * شاهسوارِ اقبال را بدین بلندپروازانِ نادره‌کار دل گراید و بگوناگون شکارِ آن نشاط اندوزد *
اگرچه باز و شاهین و شنقار و شاهباز و بُرکت کشاد دهد و بشگرف روشها کار فرماید لیکن باشه را بیشتر

سگ • بدین جانورِ خجسته خو نیز گیهان‌خدیو را افزون توجّه و همواره از هر مرز و بوم آورند • از کابلستان
بس گزیده بود خاصه در زمینِ هزاره[1] نشین • بزیورها[2] برآرایند و نامها بر نهند • برورشها جانور دربایه و عشرت
آورد • شگفت‌تر آنکه بشیر درآویزد و چندے یکتائی گزیده بخاك و خون آلایند • خاصگی روزے دو سیر
گوشت یابد و دیگران یك سیر و ربع • و دوتازی را یك نگهبان نامزد • ماهواره صد دام •

شکارِ آهو با آهو • این رمیده جانور انس گیرد و فرمان پذیر آید • دامے برفرازِ دو شاخ بآویزد و وحشي باز ۵
گذارند و از خشمناکي باهم درآویزند • دران زد و خورد شاخ یا پای یا گوش بند گردد • کمین‌گرفتگان در رسیده
بچنگ آورند و باُستادی رام سازند • واگر دام بگسلد یا نیروی آرمختن نماند بشناسائي پیشِ دیدبان بازآید
و او دست‌افزار[3] بند را تازه سازد یا آهوئے دیگر بدان کار فرستد • اگرچه لختے سلطان فیروزِ خلجي بدین
پرداخت لیکن در زمانِ گیتي‌خداوند پایهٔ والا یافت • شگفت آنکه بارها دشتي از صبح تا شام گرمِ
آویزه شد و چهار تنومندِ خانگي را بر شکست و بارِ پنجمین گرفتار آمد • درین روزگار چنان سخن‌شنو ۱۰
آید که شبانگاه شکار کند • اگر دام بگسلد یا صحرائي گریزد بتیماردارِ خود گراید و گاه از آوازِ طلب آویزه
گذاشته بازآید و بفرموده باز گردد و جنگ آراید • درباستاني زمان آخرهای روز گسیل نکردے و از
صحراگزیني اندیشیدے و در گذاشتن گوئے بپا آویختے[4] •

از زیرکي و وفامندي او داستانها بر گذارند و شگرف کردارها برخوانند • آنچه درین هنگام
حیرت آورد آهوئے از صوبهٔ الهاباس راهِ صحرا برگرفت و چندین دریا و آبادي به پخته‌کاري گذشت ۱۵
و بیادِ زادبوم بپنجاب آمد و بنخستین تیماردار بپیوست • و در پیشین روزگار درین عشرتگاه جز یک
دو کس نرفتے و از بیمِ رمیدگي پوشش دگرگون ساخته به پناهِ رستنیها شتافتے و بجز دشتي آهو بکار
نیامدے و اورا بطرزے گرفته شکار آموختے • گیتي‌خداوند تازه آئینے برانگیخت چنانچه زیاده از
دویست کس نشاط اندوزند • چهل گاو آهسته آزموده براه درآورند و به پناهِ آن هنگامهٔ عشرتیان
فراهم آید • و ازو نژادها برگرفتند و خانه‌زادانِ شکاري پدید آمد • و نیز تیماردارِ آهو خم شده برخود ۲۰
جهانیدے و صحرائی عشرتِ نر و مادگي اندیشیده درآویختے • گیهان‌خدیو نکوهیده برشمرد و دستمایهٔ
آویزش ماده آهوئے برساخت • و از نیرنگيِ اقبال آهوئے چیتهٔ را پای‌بند گردانید و هر دو را از گجرات
آوردند چنانچه در گذارش‌گاه گفته آمد • گهنتاهیره (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و نونِ پنهان و
تاي فوقانیِ هندي و الف و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) سبدے
یا سبوئے واژگون بدست گیرند و در پناهِ او چراغے برافروزند و زنگ‌نوازان نکاپو روند • و کمان‌داران دران ۲۵
حواشي پژوهشِ جانور نمایند • ازان روشنائي و آوا جانوران فراهم آیند و کمین‌گرفتگان تیردوز

---

(۱) [د] هزاره • پیش بزیورها • [گ] هزاره نشین ‖ (۲) [و ۴ گ] بر یوزها ‖
(۳) در نسخها دست‌افراز ‖ (۴) [ه] بپا وبختندے • [ف ا د] بپا آویختندے ‖

ارزش * مردم از فزونيِ خواهش و ناشناسي بگران خواسته خريداري نمايند * شهريارِ ديده‌ور اگرچه بازرگانان را کامیابِ خواهش گرداند لیکن از دادپژوهي اندازهٔ نرخ بر گيرد * فروشنده سود اندوزد و خرنده زيان‌زدگي نکشد * قيمت را سه پايه نهاده اند * نخست خانه‌گريز که بديدباني کارآگهان پر ريختگي تازگي پذيرفته * دوم چوز که آن حال نديده باشد * سوم ترپناک که در صحرا تولّک[1] يافته *

۵ اوّلِ نخستين قسمِ باز را دوازده مهر دومين نه سومين شش * اوّلِ دوم ده دوم هفت سوم چهار چهارم دو * سومين لختے کمتر از دومين * و مراتبِ اوّلين جرّه هشت مهر، پنج، دو، يک * دومين شش، چهار، يک و نيم، يک، پنج روپيه * باشه اوّل سه مهر، دو، يک، چهار روپيه * دومين، دو، يک، پنج[2] روپيه * شاهين هر در گونه سه، دو، يک * بحري دو، يک و نيم، يک * بحري بچه قدرے کم * کهيله يک و نيم، يک، نيم * چرغ دو و نيم روپيه، دو، يک و نيم * چپّک باشه يک روپيه، نيم، چاريک * شکره

۱۰ يک و نيم روپيه، يک، نيم * بيسره دو روپيه، يک و نيم، يک * چپّکِ شکره لگر جهگر ترمتي ربکي[3] يک روپيه، نيم، ربع * و بيشترے را در اقسام ارج يکسان بود *

درين عشرت نيز ميرشکاران بتفاوتِ مراتب بگزيده بخششها چهره برافروزند و والاپايگي يابند * و آنچه ناگزير دهند در هر شکارے از يک مهر تا يک دام * اگر زنده يا پوست آورند تفاوت بخوب‌کرداري جانور و بزرگي و خردي صيد بود * و بازدارنده نيمهٔ قرارداد بر گيرد * چون در پيشگاهِ حضور شکار

۱۵ شود ده‌بيست باز دهند و اگر جانور برسمِ پيشکش آيد سرِ هر بازے بقوش‌بيگي يک و نيم روپيه و بمشرف نيم داده آيد * و در جرّه قوش‌بيگي يک روپيه و مشرف چرن و در باشه نخستين چرن و بهمين اشت و در لاچين و چرغ و چرغيله و کهيله و بحري بچه اوّلين اشت و دومين دسا و در چپّک و باشه و دهوتي و جزآن نخست دسا ديگر سوکي * و باز و شاهين کمتر از چهل و جرّه از سي و باشه از صد و بحري و چرغ از بيست و لگر و شکره از ده در سرکار نباشد و افزوني را اندازه نبود *

۲۰ مرغابي * فراوان روش عشرت آرايد * شگفت‌تر آنکه کالبدے را به پوستِ[4] او که پر و منقار و دم پيوسته باشد در گيرند و دو سوراخ براي ديدباني گذارند * جان شکرے سر[5] درآورده تا گلو بآب فرو شود و به پخته کاري نزديک شده يک يک بزير برد و نشاط افزايد * بسا از زيرکي دريابند و پرواز کنند *

و در عرصهٔ دلکشاي کشمير باز چنان دست‌آموز گردد که از فرازِ آب گرفته بزورقچه باز آيد و گاه فرو برده بالاي آن نشيند * و نيز در پناه گاوے در رسند و دستگير گردانند *

۲۵ درّاج * گوناگون بود و غريب‌تر آنکه فوزان را فرمان‌پذير گردانند و هنگامِ فرمايش بآوا در آيد

---

(۱) [د] پولک ‖ (۲) [ش] پنج روپيه، سه شاهين الخ ‖ (۳) همچنين در [ض] * در ديگر نسخها هريکے ‖ (۴) [ض د] بد پوست و پر و منقار و دم که پيوسته باشد ‖ (۵) [ض د] بسر ‖

دوست دارد وگزین نامها برنهد * درین کم‌زفتاری و خلاصه‌نویسی از پیشگاهِ خرد کجا دستوری که
این دل‌آویز داستان سیراب برگوید و کارپردازیِ هویك فرو خواند خاصه که ازین‌شناسائی نصیبهٔ ندارد
و ازجان‌شکری رمیده‌دل * لیکن لختی بر میگذارد و شناسندگان را بسروقتِ شناسائی میبرد * اواسطِ
بهار به پیشگاهِ دیده درآورده بکریز نشانند و بشهرها فرستند * و چون آن هنگام سپری گردد آغازِ دیدن
شود * نخست خاصگی بازها بترتیبِ برآمدن بگذرند * و در جرّها بفزونیِ شکار پیشی و بسی رود * ۵
سپس باشه و شاهین و کهیله[1] و چپّك‌باشه و بحری و بحری‌بچه و شکره و چپّكِ آن و ترمتی و ریکی
و بیسره و دهوتی و جرغ و چرغیله و لگر[2] و جهگر (گیتی‌خداوند چپّكِ لگر را بدین نام خواند)
بروشِ گذارش در نظرگاه آورند * و مولچین[3] نیز آورده اند (جانورے است گنجشك آسا زردگونِ شاهین‌دار
کلنگ را از پا اندازد * و آنچه از باز گذارند بر فرازِ پیدائی نیامده * گویند در پرواز بالِ اورا ببرد و گروهے
برانکه چشم افگار سازد[4] * از کشمیر[5] اده‌پیر نیز آورده سبزفام مرغے است از طوطی خردتر و نولِ او ۱۰
سرخ و راست و دراز و دم کشیده‌تر[6] * ریزه جانوران از هوا بشکرد و باز بر دست نشیند * و بسیارے
جانوران شکارآموز گردند و گذارشِ آن بس دراز چنانچه زاغ[7] گنجشك و بودنه و سارو بگیرد *
شهریار از فراخ‌حوصلگی و پرده‌بافی[8] آن هنگامه آراید و صورت‌گرایانِ ظاهربین پیش‌دیدِ همّت اندیشند *
بسیارے منصب‌دار و احدی و دیگر سوار بدین‌خدمت نامزد و پیادگانِ این کارگاه کشمیری و هندی *
ماهوارهٔ نخستین * اوّلِ اوّل هفت و نیم روپیه ' دوم هفت ' سوم پا کم * اوّلِ دوم شش و نیم ' دوم ۱۵
شش و چاریك ' سوم پاکم شش * اوّلِ سوم پنج و نیم ' دوم پنج ' سوم چهار و نیم * و پسین بدین
شمار * اوّلِ اوّل پنج روپیه ' دوم پا کم ' سوم چهار و نیم * اوّلِ دوم چهار و ربع ' دوم چهار ' سوم پاکم *
اوّلِ سوم سه و نیم دوم سه و ربع سوم سه *

طعمه * اگرچه در کشمیر و برخے هوسناکانِ هندی‌بوم روزے یکبار گوشت بخورش دهند در قوشخانهٔ
گیتی‌خداوند دو بار * باز بوزنِ هفت دام ' جرّه شش ' بحری و لاچین و کهیله پنج ' باشه سه ' چپّكِ ۲۰
باشه و شکره و چپّكِ او[9] و بیسره و دهوتی و دیگر همسران دو * و پایانِ روز بگنجشك سیر کنند * باز
و جرّه و بحری هفت ' لاچین پنج ' باشه سه ' دیگران دو * وچرغ ولگر را درین هنگام نیز گوشت دهند *
و شنقار و شاهباز و برکت را یك سیر * و بیشتر روزِ شکار از صیدِ او طعمه برسازند *

---

(۱) [ض د] کهیله چپک باشین بحری‌بچه شکره بحری ترمتی ॥ (۲) [ض د] لگر جهگر ॥
(۳) [ض د] موچین ॥ (۴) [د] سازد و روده ببرد * از کشمیر نیز آورند سبزفام الخ ॥
(۵) [ش ف] از کشمیر و آوده ببر نیز آورند * [ا] از کشمیر و اوده نیز آورند * [د] و از کشمیر
و اوده نیز آورده اند * [۴] و از کشمیر اوده پیر نیز آورند * [گ] و از کشمیر زوده پیر ॥
(۶) [ش] کشیده نیز ریزه الخ ॥ (۷) [۴ ۵] زاغ و گنجشک ॥
(۸) [ش ف ا] و بردباری ॥ (۹) در [ض د] نیست ॥

رساند * این را بهندی زبان رول گویند (بضمِ مجهول را وسکونِ واو و لام) * دیگر از کم‌خطائی و تیزدستی گوی را بزورِ چوگان از میان برد و بچالاکی پیشتر از همه رسیده باز برزند * آنرا بیله نامند (بکسرِ مجهول با وسکونِ یای تحتانی و فتحِ لام و هاي مکتوب) * و آن بر چند روش بود * از دستِ راست راست‌اراست برزنند[1] یا بازگشتی و همچنین بدستِ چپ یا از پیشِ سینهٔ بارگی گوی بجانبِ دستِ راست بزنند یا جانبِ چپ و بدینسان[2] از پسِ پایهای اسپ و از میانِ شکم گوی‌ربائی نماید[3] یا سیخکی[4] بزند چون پیشِ روی اسپ باشد یا میانِ دو پای اسپ بود خود را بر سَغری گرفته گوی رباید * و گیتی‌خداوند در همگی روش کم همتا ربسا هنگام از هوا برباید و مردم‌زاد بشگفت درشوند * چون گوی بحال رسانند نقارهٔ بلندآوازه گردد و دور و نزدیک آگهی پذیرد و برای هنگامه‌گرمی برد و بای قرار یابد * حریفان از هم بستانند[5] و آنکه حال کند زیاده برگیرد * هرگاه گوی را یکی از هوا بدست رباید و از میل[6] بگذرد یا بگذراند بُرد برشمرند * و درین هنگام تنومندانِ کارپرداز بدو پیوسته آویزش نمایند و شگرف چابکدستیها بروی کار آید *

گیتی‌خداوند گاه بتاریک شبها نیز بدین روش پردازد و کاردیدگان بحیرت ارتقند * بیشتر از چوبِ پلاس که سبک و آتشِ او دیرپا باشد گوی برسازند و بفروغِ آن هنگامهٔ نشاط گرمی پذیرد * و برای زیب‌افزائی که ناگزیرِ تعلّق است بسرِ چوگان زرّین و سیمین حلقها آویزند و پس از شکستن بدستِ هر که درآید ازو باشد * نیرنگیِ این هنگامه بقالبِ گفت درنگنجد تا[7] این هیچ‌مدان چه برگذارد *

عشق‌بازی *

کبوتردوستی را بدین نام خوانند * آنچه بسیارے را افسانهٔ گران‌خوابی گیتی‌خداوند را از اندیشه‌آبادی سرمایهٔ هوش‌افروزی * ازین بازیچه برخے صورت‌گرایانِ وحشی را بانس پذیری درآرد و جانداروی یکتادلی را مایه دهد * از چرخ و بازی داستانِ وجد و سماعِ ایزددوستان برخواند و نیرنگسازیِ تقدیر را ثناگر آید * ازین دورنگهی اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بدین نشاطبازی فراوان دل برنهاد و این جانور را دیگرپایه پدید آمد * فرماندهانِ ایران و توران بارمغانی فرستادند و بازرگانان نیز گزیده را جوق‌جوق آورده * در خردسالی بخواهشگریِ طبیعت لختے پرداختے و در تابشِ خرد چندے بازی پنداشته از نظر انداخت * چون بینش افزایش گرفت بگزین‌سگالش از سر پرداختند * سبز کبوترے والاهنر از خانِ اعظم کوکلتاش بدست[8] اوفتاد و پرورشِ شاهی او را سرآمدِ کبوتران ساخت *

---

(۱) [ض د] برزند * [ف ا] برزنند تا بازگشتی ‖ (۲) [ش ف ا] و بدینسان سکان از پس ؟ * [۴] و بدین سکان ‖ (۳) [ش د] نمایند ‖ (۴) [ف ا و] با * الفاظ یا سیخکی تا گوی رباید در [ض د] نیست ‖ (۵) [ش] نستانند ‖ (۶) [ض د] میل او ‖ (۷) [ض د] تا باین هیچمدان چه برگذارد ‖ (۸) [د] بدشت ‖

و با همسران بستیزد ◦ و در قفسے بر گذارند و گردِ آن موئین دامها پیوندند ◦ بإشارتِ صیّاد سرائیدن
آغازد و صحرائی بہ‌بوي یکجہتی یا بآهنگِ برخاش آمده بدام در افتد ◦

بودنه[1] ◦ شبانگاه یکے گلین آوندے تنگ‌دهن چنان بر دمد که آوای بوم دهد ◦ از بیمناکی فراهم
آیند ◦ و دیگرے مشنے‌خس برافروخته بگردش‌درآورد ◦ سراسیمها را چشم خیره گردد ◦ برگرفته قفس‌نشین
گردانند ◦ و نیز بزرگ دامے دران جای که می‌باشند کشان‌کشان برند و پرواز گرفته پای‌بند گردند ◦

لگر ◦ بچرغ ماند و تنه برابرِ جرّه ◦ دامها آویزند و پرهای جانوران بچنگلهای او باز گذاشته به
پرواز در آرند ◦ جان‌شکر جانوران صید اندیشیده بربودن گرایند و پای‌بند آمده آویزش کنان بزمین اوفتند ◦

غوغائی ◦ چغدے را با او بر سرِ دارے از نی بربندند و موئین حلقها بیاویزند ◦ بوم بیتابی
کند ◦ آن دیگر آهنگِ آویزه بنداشته فریاد برکشد ◦ همسران بیاوری بر خیزند و پای‌بند نشینند ◦

غوک ◦ از نیرنگیِ آموزش گنجشک در رباید و بینندگان را شادی بر دهد ◦ از شگرفکاریِ خواهش ۱۰
بشکارِ عنکبوت دل نهد[2] و از چاره‌سگالی و جست‌وخیز و گرفت‌وگیرِ مگس عشرت اندوزد ◦ بیت ◦

عشق‌است و صد هزار تقاضا[3] مرا چه جرم گر خواهشے کند دلِ شیدا مرا چه جرم

و الحق نمونه‌ایست از طُرفه‌کاریِ یوز و شگرف شناسائی را نمودار ◦

گذارشِ این داستان بس دراز است وشمارهٔ آن از اندازه بیرون ◦ بهتر که ازین درگذرد و بدیگرے درآویزد ◦

آئینِ نشاطبازی ◦ ۱۵

شهریارِ دیده‌ور بگزین سگالشها هنگامه برسازد و در نقابِ شگفتگی عیارِ گوهر برگیرد ◦ و آن
گوناگون بود ◦ لختے ازان می نویسد و بستانِ سخن‌سرائی شاداب میگرداند ◦

چوگان بازی ◦

ظاهربینان نشاطِ طبیعت اندیشند و سرمایهٔ بازی انگارند ◦ والانگهان خردافروزی دانند و دستمایهٔ
جداکاری برشمرند ◦ عیارِ مردمزاد گرفته آید و پیوندِ یکجهتی استوار گردد ◦ کنداوران را ورزشِ سواری ۲۰
فرادست آید و خنک شدنِ هیونان و راست‌جلَوی اینها سامان پذیرد ◦ ازین رو کشور خدا را بدین
روش فراوان میل ◦ بظاهر پرده آراید و در معنی نقابِ پوشیدگان برگیرد ◦

چون شهسوارِ دولت بمیدان چالش فرماید سعادت‌منشی را طرف سازد ◦ سپس شگرفکارانِ
چابکدست برگزینند و همه را آن در سر که از طرفِ گیتی‌خداوند کارپردازی نمایند ◦ از دلجوئی
فرمایش نرود بقُرعه دو دو را جدا گردانند ◦ از ده کس در بازی برنهزایند لیکن بسیارے جدا شوند و ۲۵
برهگذرِ انتظار بنشینند ◦ چون یک گهری بگذرد دو کس آسایش گزینند و دوئے دیگر بتکاپوی درآید ◦
و این نشاطآرائی بر دوگونه باشد ◦ نخست گری در خمِ چوگان گرفته آهسته آهسته ازمیان بحال[4]

---

(۱) [ه ض د] پودنه ؟ ‖ (۲) [ف ا د] نهند ‖ (۳) [ض د] تمنّا ‖ (۴) [ف ا] بهال ‖

نشاط بازي كند و بلند پروازي نمايد • و نيز بهنگامِ كوچ و چالشِ بسال[1] پروازكنان شتابند • كهاران آشيانها برگرفته راه بسپرند • دران روارو لختي آسايند و از سرپرش چهره برافروزد • شمارهٔ اين جانور بس دشوار وآنچه در حضور باشند از بيست هزار افزون • ازان ميان پانصد نامور و خاصگي • هنرمندئ هريك را شگرف داستانها • باستاني عشق بازان در شناسائي اين پرنده به تافتنِ پا يا چاكِ چشم و شكافتنِ سر[2] بيني چاره

۵ گزيدے و در افزون ازين فراوان رنج بردے • گيتي خداوند بس نشانها بروي كار آورد و دشواري بآساني گرائيد • نخست از همان سه روش چندين گونه برساخت دو چشم بالا و پائين وهشت ناخن و دو طرفِ[3] پرهٔ بيني نشيب و بالاه در ضربِ يكديگر نشانها بس افزايش گرفت • دوم از گوناگون[4] رنگارنگ انگشتري • و دفترے جداگانه سررشتهٔ اين نگاهدارد • گيتي خداوند اورا ده پايه قرار داد و در هر قسم كبوترخانها انتظام گرفت • نخستين را اندازه نبود و نرخِ او دگرگون باشد • بسا تهيدستان آرزومند پايهٔ تونگري گرفتند •

۱۰ جفتِ دوم سه روپيه • سوم دو ونيم • چهارم دو • پنجم يك و نيم • ششم يك • هفتم ربع كم • هشتم نيم • نهم و دهم سه اشت • نخست نژادِ موهنه گذرد سپس اشكي خيل • اگرچه اينها همه ازويند ليكن اعتبارے جداگانه يافته اند • پس چهار زرهي (پدرِ اينها از مگسيانِ حاجي علي[5] سمرقندي است و مادر عودي ناشناسا • ازين پيوند نامي كبوتران برآمد) • سپس نظر بهستي وآمدن قبيله قبيله برگذرد •

رنگهاي خاصگي كبوتران • مگسي' زرهي' اميري' زميري (رنگے است ميانِ زرهي و اميري •

۱۵ گيتي خداوند اين نام بر نهاد) ' چيني' نفتي' شفقي' عودي' سرمئي' كشمشي' حلوائي' صندلي' جگري' نباتي' دوغي' مُشكي' جيلاني' كوزهٔ[6]' نيلوفري' ازرق (رنگے است ميانِ زرد و نخودي • جهان شهريار بدين نام خواند)' آتشي' شفتالو' گلِ گز' زرد' كاغذي' زاغ' اگري[7] (رنگے است ميانِ نباتي وكشمشي)' محرقي' خضري (ميانِ سبز و عودي • كشورخدا اين نام گويد) ' آبي ' سرمگ (ميانِ سرمئي و مگسي • شهريار اين نام بر نهاد) • وهريكے ازينها چندين گونه' گلسر' دمغازه' يك رنگ' حلقوم سفيد'

۲۰ پرسفيد' كلّه' غرغاز[8]' ماغ[9]' بابري[10] ال پر[11]؟' كلّته پر[12]' مهدم' طوغدار' مرواريدسر' مشعله دم' و جزآن • برخے كبوتران را زمانيان رنگ[13] شمردے • بتوجّهِ جهان خديو بهنرمندي نام برآوردند بغر قرو[14] پلك' ابياري[15] پلنگ نگاري' ريخته بالك • وديگر دلفريب فراوان كبوتر اگرچه چرخ وبازي نكنند امّا برنگ و كار[16] شگفت

---

(۱) [ف ا م] بسال • [ض] بسان • [د] بسا ॥ (۲) [د] پرهٔ ॥ (۳) [د] ظرف ॥
(۴) همچنين در [ه] • [ش ف ا و م] گوناگون فلز رنگارنگ انگشتري • [ض د] گوناگون رنگارنگ انگيزي ॥
(۵) [ش ف] حاجي محمد علي ॥ (۶) [د] كوزهٔ ॥ (۷) [د] اگرئي ॥ (۸) [ش] غرعار • [ف د] كله غرغار • [ض و] غزغار • [ا م] غرغاز ॥ (۹) [ش] باغ • [ض ا و م] ياغ ॥
(۱۰) [ه] دابري ال پر كلنيه سر • [ش ف] ما قري • [ا] باتري ॥ (۱۱) [ش] الدصره • [ف ا و م] اله • [د] اله بر ॥ (۱۲) همچنين در [ش] ॥ (۱۳) [ض د] رنگ ॥
(۱۴) [د] قرقره پلك پيازي پلنگ نگاري • [و] بقرقرهٔ پلك آپياري • [م] بغرقره بلكه آبياري ॥
(۱۵) در نسخها آبياري ॥ (۱۶) [ض د] برنگ ونگاره

بموهنه روشناش آفاق شد • ازو گزیده‌ها برآمدند چنانچه اشکي و پري‌زاد و الماس و شاه‌عودي • و از
نژاد این جبلت رحان کارنامها جهان را درگرفت و داستان عشقبازيِ عمرشیخ میرزا و سلطان حسین
میرزا را روائي نماند • شگرف اختراعها بروي کار آمد • عشقبازان ایران و توران بشگفت اوفتادند و
کار از سر گرفتند • در باستاني زمان هر ذات را باهم پیوند دادے و نتاج برگرفتے • گیتي‌خدیو
خوش‌سنجي و نیک‌عملي سرمایهٔ جفت ساختن گردانید و گزین نژاد چهره برافروخت • تا آشنا ۵
نر و ماده پنج شش روز یکجا نگاهدارند • چنان برآمیزند که پس از فراوان جدائي یکدیگر را شناسا
آیند • از آغاز پیوستگي هشت تا دوازده روز تخم دهد و اگر خرد یا بیمار باشد بیشتر • در مهرماه
الٰهي پیوندند و در فروردین جدائي اندازند • دو تخم دهد و گاه یکے • نر در روز و ماده بشب فراز
بیضه نشیند و بگرمي و نرمي پرورد • در زمستان بیست[1] و یک روز بچه آرد و اگر هوا قدرے گرم
باشد بهفده هژده کشد • تا شش روز کم‌وبیش بچه تَلَه خورد و مادر و پدر دانه را بسان آب قوام‌دار ۱۰
ساخته بخورش دهند و آنرا بدین نام برخوانند • سپس دانه را فروبرده پیش از نخستین هضم برآورند
و بدان پرورند • چون یک ماه کم و زیاده بگذرد و نیروی دانه چیدن پدید آید ازانها جدا سازند •
گاه تخم و بچه را بکبوترِ دیگر پرورش دهند • نورسِ خانها[2] بعشق‌باز سپارند • برخے در تور[3] داشته
بافزایش تنومندي و جا آشنائي برکوشند[4] • چون هردو پدید آید سه یک تا چهاریک راتبه دهند •
چون لختے بگرسنگي سازد کم‌کم بپرواز درآید چندانکه روزے چهل هوا عشرت افزاید • یک پریدن تا ۱۵
نشستن را بدین نام خوانند • چرخ و بازي این هنگام[5] اعتماد را نشاید • و از پرها ده شمارند • چون هشت
بریزد از پرش باز دارند و خوابانیدن گویند • دو ماه پرها تازه سازد و ستُرگ نیرو پدید آید و از سر بپرواز درآرند
و از هنرمندي[6] این زمان باز گویند • چون چرخ و بازي قرارگیرد در پیشگاه حضور آرند تا چهارماه انتظار
چرخ و بازي برند • شهوتي[7] جنبشے که دورهٔ تمام کند چرخ گویند • اگر درست گردش ادا نشود کَتَف خوانند
و اعتبار نگیرند • و بازي معلّق زدن بود • برخے را راي آن بود که در کتف بهم میرسند و بیننده معلّق پندارد • ۲۰
بفرمانِ گیتي‌خداوند یک کتف از بسیاهي ترکردند و ناسرگيِ گفته پیدائي گرفت • و لختے در چرخ
و بازي درهم شده مدهوشانه بزمین آید و آن را گلوله گویند و نکوهیده دانند • و گاه از آسیب فروشود و بسا
نزدیک بزمین آگهي از سر گیرد و خویشتن را جمع ساخته بپرواز آید • در خاصگي کبوترخانها کبوترے
پانزده چرخ و هفتاد بازي ادا کند و شگفت افزاي دیده‌وران گردد • و در قدیم یازده یا بیست و یک کبوتر
بپرواز داشتے • امروز صد و یک را به پرش درآرند • و از کارآگهي افسرخدیو چنان انس پذیرد که شبها ۲۵

---

(۱) [د] ببیست ‖ (۲) [ش ه] جوانها • [ف ا] خوانها ؟ ‖ (۳) [۴] تو ‖
(۴) [ض د] برکوشند ‖ (۵) [ف ا] این هنگام را اعتماد نشاید ‖
(۶) [۵] هنرمندان ‖ (۷) [ف ا] شوقي جنبشے • [ض د] شوقے و جنبشے ‖

خانه * و درمیان مربّعے واگذارند بدین پیکر [شکل]

بیشتر چهار کس بازند هر دوئے مقابله باهم حریف * هریکے را چهار مهره * دو را در قطارِ
میانیِ پیشِ خود درخانهٔ ششم و هفتم برچینند[1] و دوئے دیگر درضلعِ دستِ راست در هفتم
وهشتم * قطارِ چپ بازگذارند * و براستا[2] و کنار کنار چالش رود چندانکه از چپ درمیان قطارِ پیشِ
۵ خود درآید و این نشانِ پختگی باشد * و چون هر هفت خانه را پیموده بمیان‌جای درآید نشانهٔ
رسیدگی * و درین دو حال هرگاه خواهد از سرِدوره آغازد و شگرفیها رو دهد * هرگه دو مهرهٔ یکے بهم
آمیزد از گزند رهائی یابد * و درنقشِ دو شش دوی پیوسته دوازده خانه راه سپرند و اگرشش رود
هم روا * وهمچنین دو پنج و مانندِ آن * و اگر شش و پنج و یک آید دوازده خام برگویند * هردو شش
روند و تنها دوازده * و اگر سه شش آید و سه مهره یکجا بود هرسه دوازده شتابند و بدینسان سه دو و سه
۱۰ یک * و دیگر فراوان خصوصیّات * وچون هرچهار مهره بانجام رساند در نوبتِ خویش برای یارِ
خود نقش اندازد * و رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار درآید و از خانهٔ هشتم پایان شود هنگامِ
خام‌شدن آماده گردد * خدیوِ عالم از همان خانهٔ هشتم شایانِ[3] این کار داند * و هرگاه بنقشِ یکے مهره
هر دو برخیزد آن را قائم برشمارد * پیشتر چنین را برابر شدن نداشت * و نیز اگرهرچهار مهرهٔ غنیم
پخته گردد وبای دهد دو چندان گرو ستانند * اگر یکے از عشرت‌پردازان بکارے رود دیگرے را جانشین
۱۵ گرداند و برد وبای برنخستین باشد * لیکن نائب از صد دو برگیرد و دربای دادن از صد یکے * اگر
مهره ازدست یکے افتد یا یکے ازان مردم دیرتر حاضر شود یک روپیه جرمانه برگیرنده و اگرکسے آموزش
کند یا مهره را زیاده رود یا قرعه دو باره اندازد یک مهر بای دهد * پیشتر بسیارے امرا درین بازی
انبار بودند تا دویست کس را هنگامه آراسته بود و هرکدام تا شانزده بازی بانجام نرساندے بخانه
نرفتے و بسیارے را تا سه ماه گذشتے * هرکه نشکیفتے و بیتابی نمودے بلجام[4] کشیدے * بظاهر
۲۰ نشاط‌بازی بود و درمعنی گوهر می‌سختند و نیازی می‌آموختند *

چندل مندل (بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ خفی وفتحِ دال وسکونِ لام و فتحِ میم و نونِ خفی و
فتحِ دال و لام) * گیتی‌خداوند بروی کار آورد و هنگامهٔ نشاط فراهم آمده‌گردِ بساطے است شانزده‌بخش
درهریک سه قطار هر کدام هشت خانه بدین صورت [شکل]
شصت وچهار مهره و چهار قرعه درچهار پهلوی طولانی یک ' دو ' ده ' دوازده ' نقش کنند * شانزده
۲۵ کس بدین بازی نشاط اندوزند * هریکے چهار مهره برگیرد و همگی مهره در میان‌جای گذارند * چوبرآسا

---

(۱) [ف ا د] برچینند ‖ (۲) [ش] وبراستا وکنار چالش * [ف ا] وبراستا کنار چالش *
[ض د] وبراستا کنار کنار ‖ (۳) [ض د] ساماں ‖ (۴) [۵ ض و ۳] بلجام *
[ش ف ا] یکجام * [د] الزام ‖

آورند چون کوکه بآوای ایزدي یاد دل افروزد * بغه[1] بشگرف آوازي بیدار سازد * لقان[2] فراوان تبختر کند و سر و گردن و دم بگزین جنبش درآرد * لوتن چون جنبشے داده بزمین[3] سر دهند بسانِ مرغ نیم بسمل طپش نماید و برخے چون دست بر زمین زنند بدان حال گراید و بعضے چون از قفس بیرون شوند و نول بزمین رسد آن درهم‌شدگي رو دهد * کهیرني نر را با ماده فراوان دوستی بود * چندان پرواز کند و بالا شتابد که از نظرها ناپدید شود * مادهٔ او را بر قفسے برابر دارند بدیدن بیتابانه خود را بدو رساند ٥
و شگفت افزاید * چندے هر دو کنف و برخے یکے کشاده و طائفهٔ فراهم آورده فرود آیند و گاه در اثنای راه بازوئے بکشاید و دیگرے فراهم گرداند * رته کبوترے است بنامه‌آوري مشهور * و هر جنس را آموزش دهند و از دوردستها نگاشته آرد * نشاوري[4] برابرِ آشیان[5] پرد و چندان بالا رود که پنهان شود و دران پرش یک دو روز بگذرد و چون فرود آید از آشیانگاه یکسو نشود * پرپا دمے بر میکشد و نفسے می آراید * گروهے برنگ تنها نشاط آورند و از فراوان معني آگهي دهند ' شیرازي ' شستري ' کاشاني ' جوگیه ' ریزه دهن ' ١٠
مگسی ' قمري * گوله کبوترِ صحرائي است * جمعے بر گرفته هزاران فراهم آرند و بوم آشنا گردانند * هر روز بصحرا در شوند * چون بآشیانه رسند آب شور بخورش دهند و خوردها از دهن بیرون فرستند * و فراوان وجهِ معیشت سامان پذیرد *

گویند کبوتر افزون از سي سال کمتر زید * صد کبوترِ پرنده را چهار سیر دانه بسنگ آید و دیگران را پنج ' و جفت شده را هفت و نیم لیکن پرندها ارزنِ خالص یابند و باقي را هفت غلّه آمیخته دهند ١٥
برنج ' دالِ نخود ' مونگ ' ارزن ' گزر[6] ' لذره ' جوار * اگرچه بیشترے پرستاران بدین پردازند و شگرف شناسائي اندوزند لیکن از عشقبازانِ نامور قل علي بخاري ' مستي[7] سمرقندي ' ملّازاده ' پورِ ملّا احمد چوند[8] ' مقبل خان چیله ' خواجه صندل چیله ' مومن هروي[9] ' عبد اللّطیف بخاري ' حاجي قاسم بلخي ' حبیب شهرسبزی ' سکندر چیله ' مالتو[10] ' مقصودِ سمرقندي ' خواجه بهول[11] چیله ' هیرانند[12] * خدمتگذاران این کارخانه درپایهای سپاهگري کامیابِ خواهش و ماهیانهٔ پیاده از دو روپیه تا چهل و هشت * ٢٠

چوپربازي * (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ بای فارسي و سکونِ را) * از دیرباز درین آباد بوم عشرت‌دوستان بدین دل نهند و نشاط اندوزند * شانزده مهر در پیکر و چالش یکسان لیکن هر چهارم بیک فام * سه قُرعه هر کدام شش پهلو در چار طولاني چهار نقش برسازند ' یک خال ' دو ' پنج ' شش * بساطش دو مستطیلِ متقاطع هر چهار طرف برابر * هر ضلعے سه قطار و هر یک هشت

---

(١) [ش ف ا] بشکرآوازی ‖ (٢) [ض د] لقا ‖ (٣) در [د] نیست ‖
(٤) [د] نساوری ‖ (٥) [ض د] ایشان ‖ (٦) [ش ٨] کرر * [ف ا] گذر *
در [٤] نیست ‖ (٧) [د] هستي ‖ (٨) [ف] جیند * [ض د] چبله ‖
(٩) [٨ف١] مروي ‖ (١٠) [ش ٨] مالتوه [ش ف ا] باتهوه [ض د] بالتو * [و] ماتهوه *
[٤] ماتهو ‖ (١١) [ف ا و] بهول * [ض د ٤] بهلول ‖ (١٢) [ش ف ا] میرانند ‖

و سکونِ جیم) فرمانروائے که مدارِ دولتِ او بر فیل باشد چنانچه در اوڈیسه • بسانِ پیش تصویرِ فیل
نمایند • سوم نرپت (بفتحِ نون و سکونِ را) بزرگِ آدمیان • مدارِ آن ملك بر گوناگون پیادگان بود
چون فرمان‌دهِ بیجاپور • پادشاهے بر تخت نشسته با شکوهِ سلطنت آرایند وپیکرِ وزیر بر صندلي و در
ده ورق از یك تا ده بسانِ پیش • چهارم گدهپت (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و هاي خفي)
• کلانِ قلعها • در صفحه صورتِ آدمي‌را فرازِ قلعه بر تختِ نشسته تصویر نمایند وتمثالِ وزیر را بر صندلي
و ده صفحه تصویرِ قلاع بدستور شود • پنجم دهن پت (بفتحِ دال وهاي خفي و سکونِ نون) خدیوِ
خزائن • درصفحه آدمي برتخت نشسته تصویر کنند • از زرِ سرخ و سفید تودها سازند ووزیررا بر صندلي
چنانچه عرضِ خزانه میدیده باشد و در دیگر اوراق خُمهاي طلا و نقره بدان آئین نقش کنند • ششم
دل پت (بفتحِ دال و سکونِ لام) بزرگِ نبرد[1] • درصفحه فرمان دهے مسلّح بر اورنگ نشسته و گردِ او
۱۰ یلانِ آهنین‌پوش‌ ایستاده و درصفحهٔ دیگر وزیرِ جیبه‌پوش[2] بر صندلي بنگارند و درفردها آدمیانِ سلاح‌دار •
هفتم نواپت (بفتحِ نون و واو و الف) کلانِ کشتیها • مردے تخت‌نشین درکشتي نویسند و وزیر
بر صندلي و در صفحاتِ دیگر از یك تا ده کشتي نقش کنند • هشتم تي‌پت (بکسرِ تاي فوقاني
و فتحِ یاي تحتاني) زنے فرمانروائے بر تخت نشسته گردِ او پرستاران بنگارند و وزیر زنے بر صندلي
نشسته و در دیگر از یك زن تا ده بر نویسند • نهم سرپت (بضمّ سین و فتحِ را) پادشاهِ دیوتها و آنرا
۱۵ اندر گویند (بکسرِ همزه و نونِ خفي وفتحِ دال وسکونِ را) بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي و در ده ورقِ
دیگر از یك تا ده گوناگون صورتهاي دیوته[3] را چهره آرایند • دهم اسرپت (بفتحِ همزه و سکونِ سین و را)
کلانِ دیوها[4] • سلیمانِ داؤد را بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي دیگر بطرزِ پیشین دیوها بر نگارند •
یازدهم بن‌پت (بفتحِ با و سکونِ نون) بزرگِ جانورانِ دشتي • شیر باچند جانور نمودار سازند و وزیر را
بر تمثالِ پلنگ نمایند و در ده ورقِ دیگر درندها از یکے تا ده نقش شود • دوازدهم آه پت (بفتحِ همزه
۲۰ وکسرِ ها) سردارِ ماران • مارے براژدها سوار نگارند و وزیر را مارے که بر همجنسِ خویش سوار باشد
نقش برکشند و در ده فرد از یك تا ده مار بر نویسند •

شش نخستین بیش‌بر و پسین کم‌بر • شهریارِ دانش‌پژوه درگنجفهٔ مشهور نیز تصرّفهاي شایسته
فرمود • پادشاهِ زرِ سرخ را چنان بر کشند که زر می بخشیده باشد و وزیر بر صندلي بینندهٔ خزانه در ده
صفحه از یک تا ده صورتِ انواعِ عملهٔ زر نویسند زرگر، گدازگر، مطلّس ساز، وزّان، سکّچي، مهر بخش کننده،
۲۵ بتکچيِ دهن، بتکچيِ من، خرنده فروشنده، قرص‌گر • پادشاهِ برات را نیز برتخت تصویر نمایند که او را
فرامین و اسناد و اوراقِ دفتر میفرموده باشند ووزیرِ آن را برصندلي نشسته دفتردرپیش و درصفحات کارگذاران،

---

(۱) [ف ا ض د] نیرو ‖ (۲) [ض د] جبه پوش ‖ (۳) [ض د] دیوتها ‖
(۴) [د] دیوها داؤد سلیمان عم را ؟ ‖

آغاز از دست راست نموده[1] دوره پیماید * هرکه پیشتر از همه بسپرد از پانزده گرو ستاند و دومین از چهارده و همچنین * اوّلین را جز سودمندی نبود و شانزدهم را جز زیان زدگی نباشد و دیگران سود و زیان اندوزند * شهریارِ عشرت‌دوست این نشاطمایه را بچندین گونه آراید و بسانِ شمارهٔ خانهای شطرنج فراوان * لختی ازان مینویسد و راهے مینماید * نخست آنکه هیچ[2] مهره دیگرے را نزند[3] و یکجا شده راه پیماید * دیگر مهرها یکدیگر را بشکرد و فروشده از سرآغاز بگردش درآید یا از همانجا * دیگر بهر نقشے دو مهره راهِ سلامت رود یا نه * دیگر سه سه مهره بدان گونه روند * دیگر چهار مهره را بدانسان خرامش رود * دیگر چهار قرعه باشد و چهارِ مهره بیلک نقش ببازند * و هرکدام ازین روشها چند گونه از دستِ راست و چپ دگرگون روند یا بیلک روش * دیگر چون بخانهٔ مقابل رسد از میان‌قطار درآمده بمرکز آید یا چون بقطارِ همسایهٔ چپ رسد بانجام رساند و جز آن * دیگر هرکدام مهرهای خود را پیشِ خود نگهدارد و سه بار نقش اندازد و در اوّل دو مهرهٔ خود رود و در دوم یلک مهرهٔ خود را با مهرهٔ همسایهٔ دستِ راست روان سازد و سوم نقشِ دلخواهِ خود[4] و یکے را با همسایهٔ دستِ چپ دهد و مهرهای همسایگان نزند و در آمیختگی هر مهرهٔ که در قطارِ او آید نقشِ خود را مهمانی گویان دهده دیگر جفت جفت را بزند و فرد فرد را گزند نرساند * دیگر چهار سه را و سه دو را و دو یلک را تواند زد لیکن یگان یگان را گزند نرساند * دیگر چون قرعه اندازند نقشِ رو تعلّق باندازنده گیرد و نقشِ پائین از مقابل و راست و چپ بدو همسایه * دیگر پنج قرعه و چهار مهره نقشِ بزرگِ دو قرعهٔ خود بکار برد و یکے که از سهٔ باقی زیاده باشد بمقابل بازگردد و از دو افزون بقرینِ راستا گذارد و باقی بهمسایهٔ چپ * دیگر پنج قرعه و پنج مهره * نقشِ یلک قرعه بهمسایهٔ راست دهد و باقی را خود گیرد * و گاه هر نقشے را بنامِ یکے بر نویسند و او بهمان نقش بازد و نقشِ بےنام خداوند قرعه را باشد * و چون ببرخے نقشِ خود بخته گردد باقی بکسے که قرعه رسد ازو باشد * و بساطِ پانزده‌قطاری و کمتر نیز برسازند و عشرت اندوزند * و قرعه نیز بکمی و افزونی هنگامه آراید *

گنجفه[5] * بازیٔ است مشهور * گیهان‌خدیو بطرزِ دیگر نشاط آراید * حکیم باستانی بر شمارهٔ دوازده بنیاد نهاده دوازده ورق قرار داده است لیکن ازین غافل که دوازده‌امیر از دوازده صنف باید * افسرخدا بدین نوآئین خوشدلی کند * نخست اشوپت (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ معقوطه و فتحِ واو و بای فارسی وکسرِ تای فوقانی) خدیوِ اسپان * فرمانروائیِ او براسپ * چون پادشاهِ دهلی شهسوارے با چتر و علم و دیگر شکوهِ فرمانروائی بر ورق برطرازند * و در دیگر پیکرِ وزیرے براسپ سوار و در ده ورق اسپ تنها برکشند لیکن یکیلک افزایند چنانکه در دهم ده نقش پذیرد * دوم گج پت (بفتحِ کاف فارسی

---

(۱) [ف ا] بازی نموده ‖ (۲) [ض د] پانچ ؟ ‖ (۳) [ا] ندهد ‖
(۴) [ف د] خود یکے ‖ (۵) [ض ف ا] گنجیفه ‖

۱۲ تردي بيگ خانِ ترکستاني

۱۳ خانزمانِ شيباني

۱۴ عبدالله اوزبك

۱۵ اتکه خان نام شمس الدّين محمّد

۱۶ خانِ کلان[1] نام مير محمّد برادرِ بزرگ اتکه خان

۱۷ ميرزا شرف الدّين حسين پسرِ خواجه معين

۱۸ يوسف محمّد خان پسر اتکه خان

۱۹ ادهم خان پسرِ ماهم اتکه

۲۰ پير محمّد خان پسرِ شيرواني

۲۱ خانِ اعظم ميرزا کوکه پورِ اتکه خان

۲۲ بهادر خان برادرِ خانِ زمان

۲۳ راجه بهاريمل[2] پسر برتهيراج کچهواهه

۲۴ خانجهان حسين قليخان[3] نام پسرِ ولي بيگ ذو القدر

۲۵ سعيد خان پسرِ يعقوب بيگ بن ابرهيم جابوق[4]

۲۶ شهاب[5] خان از ساداتِ نيشابور

۲۷ راجه بهگوان داس پورِ راجه بهاريمل[2]

۲۸ قطب الدّين خان برادرِ خردِ اتکه خان

۲۹ خانخانان[6] نام عبد الرّحيم پورِ بيرام خان

۳۰ راجه مان سنگه پورِ بهگوان داس

۳۱ محمّد قليخان برلاس از نژاد برمق[7]

۳۲ ترسون خان خواهرزادهٔ[8] شاه محمّد سيف الملك

۳۳ قيا خان گنگ[9]

چهار هزار و پانصدي *

۳۴ زين خان پسرِ خواجه مقصودِ هروي

۳۵ ميرزا يوسف خان پسرِ مير احمد رضوي

چهار هزاري *

۳۶ مهدي قاسم خان

۳۷ مظفّر خانِ تربتي

۳۸ سيف خان کوکه برادرِ زين خان[10]

۳۹ راجه تودرمل کهتري

۴۰ محمّد قاسم خانِ نيشاپوري

۴۱ وزير خان برادرِ خواجه عبد المجيد آصف خان

۴۲ قليج خان

۴۳ صادق خان پسرِ باقرِ هروي

۴۴ راي رايسنگه پسرِ راي کليان مل[11]

سه هزار و پانصدي *

۴۵ شاه قليخان محرم بهارلو

۴۶ اسمعيل قلي خان برادرِ خان جهان

سه هزاري *

۴۷ ميرزا جاني بيگ حاکمِ تته

۴۸ اسکندر خان از نژادِ سلاطين اوزبك

۴۹ آصفخان نام عبد المجيد از فرزندانِ شيخ ابو بکرِ [تايبادي][12]

۵۰ مجنون خان قاقشال

۵۱ شجاعت خان نام مقيم عرب

۵۲ شاه بداغ[13] خان از نژادِ ايمق[14] ميان کالِ سمرقند

۵۳ حسين خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان

۵۴ مراد خان پسرِ امير خان مغل بيگ

۵۵ حاجي محمّد خانِ سيستاني

---

(۱) در [ش ٤] نيست ॥ (۲) [د ۴] بهارامل ॥ (۳) الفاظ قليخان نام در [٤] نيست ॥
(۴) [ض د] ابراهيم خان ॥ (۵) [د] شهاب الدين احمد ॥ (٦) [ض د] خانخانان عبدالرحيم نام پور ॥ (۷) [٤ ش ۴] برمق * [ض] بيزن * [د] بيژن * [ف ۱] بر [illegible]
(۸) [۴] شاه سيف الملك * [ض د] يوسف محمد خان ॥ (۹) در [٤ ش ف ۱ ۴] نيست ॥
(۱۰) [د] خان کوکه ॥ (۱۱) [د] مل بيکانيري ॥ (۱۲) [د] تائيبادي ॥
(۱۳) [ش] بداع * [د] بُداغ ॥ (۱۴) [ض د] نژاد اسحق سمرقندي * [ش] ايمق ميان کلال ॥

کاغذگر، مهرەکش، مسطرکش، نویسندۀ دفتر، مصوّر، نقّاش، جدول‌کش، فرمان‌نویس، مجلّد، رنگریز[1]• پادشاهِ قماش را بشکوهِ بزرگي برکشند چنانچه قماش[2] میدیده باشد وگاو قطاس و ابریشم و ابریشمي نزدِ آن وزیر را بصندلي برکشند که امورِ پیشین میدیده باشد و درصفحاتِ جانداران بارکش پادشاهِ جنگ را برتخت کشند که نغمه مي‌شنوده باشند ووزیر را برصندلي در پژوهشِ حالِ اهلِ نغمه و در صفحات گوناگون خنیاگر• پادشاهِ زرِ سفید را برتخت چنان نویسند که روپیه و دیگر سیمین نقد می بخشیدۀ باشد و وزیربرصندلي درپژوهشِ آن و درصفحات بسانِ زرِ سرخ کارگذاران نگارند• پادشاهِ شمشیر چنان نگارند که پلارك می‌آزموده باشد و وزیربر صندلي نشسته سلاح‌خانه میدیده باشد و درصفحاتِ آن آهن‌گر و صیقل‌گر و جزآن نگارند• پادشاهِ تاج را بخشندۀ آن تصویرکنند و وزیررا برصندلي که سرانجامِ آن باشد و درصفحات عَمَلۀ آن چون درزي واتوکش و جزآن• پادشاهِ غلام را بر فیل سوار نگارند و وزیرِ او بر[3] عرابه و در اوراق انواعِ غلامان نویسند بعضي نشسته برخے افتاده طائفۀ مست گروهے هشیار و جزآن•

و همچنان گنجفۀ مشهور و شطرنجِ صغیر وکبیر و دیگر عشرتها بجا آید• همگي سگالش آنکه عیارِ آدمیان پیدائي گیرد و انجمنِ یکجهتي فراهم شود•

بزرگانِ جاوید دولت•

سگالش آن بود که این گروهِ والا از زبانِ خامه نیفتد و سرمایۀ بلندپایگيِ هر یك گذارش رود و هنرمنديِ هرکدام برگوید و شناسائيِ هرکس برگذارد لیکن تنها ستایش‌گري بر دل گران‌باري نموده• ثناگرِ افسرِ خدیو را کجا گنجائيِ ستودنِ دیگران است و نیز ستوده وانمودن و از نکوهیدۀ خموشیدن حقیقت گذاري من رخصت نداد و از هردو بازگفتن آزرم‌مندي نگذاشت• ناگزیر هریک را بنام و خطاب یاد کرده بجدول درآورد و کارِ دراز کوتاه ساخت•

• جدول •

ده هزاري•

۱ شاهزاده سلطان سلیم مهین فرزندِ گیتي‌خداوند

هشت هزاري•

۲ شاهزاده شاه مراد دومین پورِ اورنگ‌نشین

هفت هزاري•

۳ شاهزاده سلطان دانیال سومین پسرِ کشورخدای

پنج هزاري•

۴ سلطان خسرو پسرِ کلانِ شاهزادۀ بزرگ

۵ میرزاسلیمان بورخان میرزا بن سلطان محمود ابوسعید[4]

۶ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان

۷ میرزا شاهرخ فرزندِ میرزا ابراهیم

۸ میرزا مظفّر حسین پسرِ سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیلِ صفوي

۹ میرزا رستم برادرِ او

۱۰ بیرام خان بسه واسطه بمیر علي شکربهارلو رسد

۱۱ منعم خان پسرِ میرم[5] بیگ

---

(۱) همچنین در هر نسخه ॥ (۲) [۵ ش ف ا] قطاس ॥ (۳) [ض د] او را بر ॥
(۴) [د] محمود بن ابو سعید ॥ (۵) [ش ض د] بیرم ॥

۱۰۱ تردی خان[۱] پسر قیا خان گنگ

۱۰۲ مهتر خان نام انیس از غلامان جنّت آشیانی

۱۰۳ رای دُرگا[۲] سیسودیه

۱۰۴ مادهو سنگه پور بهگوانداس

۱۰۵ سیّد قاسم پسر سیّد محمود خان

هزار و دویست وپنجاهی[۳] •

۱۰۶ رایسال درباري شیخاوت

هزاري •

۱۰۷ محب علي خان پسر میر خلیفه

۱۰۸ سلطان خواجه نام عبد العظیم پسر خواجه [دوست خاوند[۴]

۱۰۹ خواجه عبد الله پسر خواجه عبد اللّطیف

۱۱۰ خواجه جهان نام امینا[۵] هروي

۱۱۱ تاتار خان خراساني

۱۱۲ حکیم ابو الفتح پسر ملّا عبد الرّزاق گیلاني

۱۱۳ شیخ جمال پسر محمّد[۶] بختیار

۱۱۴ جعفر خان پسر قزاق[۷] خان

۱۱۵ شاه فنائي پور میر نجفي

۱۱۶ اسد الله خان تبریزي

۱۱۷ سعادت[۸] علي خان بدخشي

۱۱۸ روپسي بیراگي برادر راجه بهارمل

۱۱۹ اعتماد خان خواجه سرا

۱۲۰ باز بهادر پسر شجاول خان

۱۲۱ موته راجه نام اُدیسنگه[۹] پسر رای مالدیو

۱۲۲ شاه منصور شیرازي

۱۲۳ تقلق[۱۰] قدم خان اخته بیگي

۱۲۴ علي قلیخان اندرابي[۱۱]

۱۲۵ عادل خان پسر شاه محمّد ملایي[۱۲]

۱۲۶ غیاث الدّین خان

۱۲۷ فرخ حسین خان پسر قاسم حسین خان پدرش از اوزبکان خوارزم مادرا[۱۳] خواهر سلطان حسین میرزا

۱۲۸ معین خان فرنخودي[۱۴]

۱۲۹ محمّد قلی توقبای

۱۳۰ مهر علي خان سلدوز

۱۳۱ خواجه ابراهیم بدخشي

۱۳۲ سلیم خان کاکر علي[۱۴]

۱۳۳ حبیب علي خان[۱۵]

۱۳۴ جگمال برادر خرد راجه بهارمل

۱۳۵ الغ خان حبشي[۱۶] خانه‌زاد سلطان محمود گجراتي

۱۳۶ مقصود علي خان کور

۱۳۷ قبول خان

---

(۱) [ض د] تردي بیگ ॥ (۲) [ض د] سسودهیه ॥ (۳) [د] هزار و دویستي ॥

(۴) در [ض د] نیست ॥ (۵) [د] امینای ॥ (۶) [ض د] شیخ احمد ॥

(۷) [۵ ض] قزاق • در [ش] نقطه نیست • [ف ا ۴] قزاق • [د] قراق ॥ (۸) این شخص در [د] نیست ॥ (۹) [۵ ش] ادیسنگ • [ف ا] لودسنگ ॥ (۱۰) [۵ د] قتلق قدم • در [ش] نقطه نیست • [ف ا] قلق قدم • [ض] قتلق درم • [۴] قلبق خدم • [و] قیلق خان ॥

(۱۱) [ض و] اندرانی • [۴] اندزاني ॥ (۱۲) [۵] قلابي • [ض د] قلاتي • [۴] خلاني • [و] فلاني • در [ش ف ا] بے نقطه ॥ (۱۳) الفاظ مادرتا میرزا در [ض د] نیست ॥

(۱۴) [ش ۵] بے نقطه • [ض ۴] فرنخودي • [و] فرنخوردي • [د] فرنجودي ॥

(۱۵) [د] خان کلابي ॥ (۱۶) [ض د] بدخشي ॥

۵۶ افضل خان نام[1] خواجه سلطان تربتي
۵۷ شاه بيگخان پسر ابراهيم بيگ حرملك[2]
۵۸ خانعالم نام حليم بيگ پسر همدم كوكه ميرزا كامران
۵۹ قاسم خان مير بحر چمن آراي خراسان
۶۰ باقي خان برادر ادهم خان
۶۱ مير معزّ الملك موسوي مشهدي
۶۲ مير علي اكبر برادر او
۶۳ شريف خان برادر خرد اتكه خان

دو هزار و پانصدي •

۶۴ ابراهيم خان شيباني
۶۵ خواجه جلال الدّين محمّد خراساني[3]
۶۶ حيدر محمّد خان اخته بيگي
۶۷ اعتماد خان گجراتي
۶۸ پاينده خان مغل برادرزاده حاجي محمّد خان كوكي[4]
۶۹ جگنّاتهه پور راجه بهاريمل
۷۰ مخصوص خان برادر سعيد خان
۷۱ راقم اقبالنامه پور شيخ مبارك

دو هزاري •

۷۲ اسمعيل قلي[5] خان دولدي
۷۳ مير بابوس[6] ايغور
۷۴ اشرف خان نام محمّد اصغر سبزواري
۷۵ سيّد محمود بارهه
۷۶ عبد الله خان مغل
۷۷ شيخ محمّد بخاري
۷۸ سيّد حامد بخاري
۷۹ رستم خان پسر رستم تركستاني
۸۰ شهباز خان كنبو
۸۱ درويش محمّد اوزبك
۸۲ شيخ ابراهيم پسر شيخ موسى برادر كلان شيخ سليم سيكري[7]
۸۳ عبد المطلب خان پسر شاه بداغ خان
۸۴ اعتبار خان خواجه سرا
۸۵ راجه بيربل[8] برهمن
۸۶ اخلاص خان نام اعتبار خواجه سرا
۸۷ بهار[9] خان نام اصغر از غلامان جنّت آشياني
۸۸ شاه فخر الدّين پسر قاسم موسوي مشهدي
۸۹ راجه رام چند بهگيله
۹۰ لشكر خان نام محمّد حسين خراساني
۹۱ سيّد احمد بارهه
۹۲ كاكر عليخان چشتي
۹۳ راي كليان مل زميندار بيكانير
۹۴ طاهر خان مير فراغت پور مير خورد اتاليق [هندال ميرزا
۹۵ شاه محمّد خان قلاتي
۹۶ راي سرجن هاڈا
۹۷ شاهم خان جلاير
۹۸ آصف خان نام جعفر بيگ پسر بديع الزمان قزويني

هزار و پانصدي •

۹۹ شيخ فريد بخاري
۱۰۰ سمانجي خان پور چمله[10] بيگ

---

(۱) [ش د] نام سلطان علی تربتي ॥ (۲) [ش ۵ ض] حرملك • [۴] حرنك • [د] چريك ॥
(۳) [۵] محمد الحق • [ش] محمد اسحق ॥ (۴) [ض ۴] كركي • [د و] كوكه • در [ش] نيست ॥
(۵) در [د] نيست ॥ (۶) [۵] بابوس • در [ش] نقطه نيست • [ض] صابوس •
[ف ا] الوسي • [د] الوس • [۴] بابوسي • [و] مير ايغور ॥ (۷) [ش د ۴] سيكري وال ॥
(۸) [د] بيربر ॥ (۹) [ض د] بهادر ॥ (۱۰) [ض د] حليم • [ش و] حلمه ॥

۱۸۳ میرزا عبد الرّحمن برادرزادهٔ میرزا حیدر

۱۸۴ قیا خان پسر صاحب خان

۱۸۵ دربارخان نام عنایت پسر تکلتو خان قصّه‌خوان

۱۸۶ عبدالرّحمن پور مؤیّد دولهي

۱۸۷ قاسم‌علي خان

۱۸۸ باز بهادر خان[1] پسر شریف خان

۱۸۹ سیّد عبد الله خان پسر میر خوانده[2]

۱۹۰ دهارو پور راجه تودرمل

۱۹۱ احمد بیگ کابلي

۱۹۲ حکیم علي گیلاني

۱۹۳ کوجر خان پور قطب الدّین خان اتکه

۱۹۴ صدر جهان مفتي

۱۹۵ تخته بیگ کابلي

۱۹۶ رای تبر[3] داس کهتري

۱۹۷ شیخ عبدالرّحیم لکهنوي

۱۹۸ میدني رای چوهان

۱۹۹ ابوالقاسم نمکین[4]

۲۰۰ وزیر بیگ جمیل

۲۰۱ طاهر سیف الملوک

۲۰۲ بابو منگلي

شش صدي •

۲۰۳ محمّد قلي ترکمان

۲۰۴ بختیار بیگ گرد[5] شاه منصور

۲۰۵ حکیم همام پور میر[6] عبد الرّزّاق گیلاني

۲۰۶ میرزا انور پسر خان اعظم میرزا کوکه

پانصدي •

۲۰۷ بالتو[7] خان ترکستاني

۲۰۸ میرک بهادر ارغون

۲۰۹ لعل خان گولابي[8]

۲۱۰ شیخ احمد پسر شیخ سلیم

۲۱۱ اسکندر بیگ بدخشي

۲۱۲ بیگ نوربن[9] خان قوچین

۲۱۳ جلال خان قورچین[10]

۲۱۴ پرمانند کهتري

۲۱۵ تیمور خان یکه

۲۱۶ ثاني[11] خان هروي

۲۱۷ سیّد جمال الدّین پور سیّد احمد بارهه

۲۱۸ جگمال پنوار[12]

۲۱۹ حسین بیگ برادر حسین خان بزرگ

۲۲۰ حسین خان بتني[13]

۲۲۱ سیّد جهجو[14] بارهه

۲۲۲ منصف خان نام سلطان محمّد هروي

۲۲۳ قاضي خان بخشي

۲۲۴ حاجي یوسف خان

۲۲۵ راول بهیم جیسلمیري

۲۲۶ هاشم بیگ پور قاسم خان

۲۲۷ میرزا فریدون پسر محمّد قلیخان برلاس

۲۲۸ یوسف خان مرزبان کشمیر

---

(۱) در [۵ ش ۴] نیست ‖ (۲) [۵ ۴] خوانندہ ‖ (۳) در [ش] بے نقطه • [د] نیر •
[ض] تر ‖ (۴) [ض د] نمکین ‖ (۵) [ض د] پسر ‖ (۶) [ض د ۴] مولانا ‖
(۷) [ش] مالتو ‖ (۸) [د] کولالي • [۴] لولالي ‖ (۹) [د] نورس ‖
(۱۰) [ض د] قورچي ‖ (۱۱) [ض] صالي ‖ (۱۲) [ش] پنوار • (د) پنواز ‖
(۱۳) [۵ ض] بقنی • [ش] بتني با تبذي • [د] پني • [۴] پتني (۱۴) [د] جهجر ‖

نه صدي (۱) ٭

۱۳۸ کوچک علیخان کولابي

۱۳۹ صندل خان نام سنبل غلام جنّت آشیاني

۱۴۰ سیّد محمّد میر عدل از سادات امروهه

۱۴۱ رضوي‌خان نام میرزا میرک رضوي مشهدي

۱۴۲ میرزا نجات (۲) خان برادر سیّد برکه

۱۴۳ سیّد هاشم پسر سیّد محمود بارهه

۱۴۴ غازي خان بدخشي

۱۴۵ فرحت خان نام مهتر (۳) سکاهی غلام جنّت آشیاني

۱۴۶ رومي خان نام استاد جلبي (۴) رومي

۱۴۷ سمانجي خان قورغوجي

۱۴۸ شاه بیگخان پسر کوچک علیخان بدخشي

۱۴۹ میرزا حسین خان برادر میرزا نجات (۲) خان

۱۵۰ حکیم زنبیل (۵) برادر میرزا محمّد طبیب سبزواري (۶)

۱۵۱ خداوند خان دکهني

۱۵۲ میرزا علي خان پسر محترم (۷) بیگ

۱۵۳ سعادت میرزا پور خضر خواجه خان

۱۵۴ شمال خان چیله

۱۵۵ شاه غازیخان از سادات تبریز

۱۵۶ فاضل‌خان پور خان کلان

۱۵۷ معصوم خان پور معین خان فرنخودي

۱۵۸ تولک خان قوچین

۱۵۹ خواجه شمس الدّین خافي

۱۶۰ جگت سنگ پسر کلان راجه مان سنگ

۱۶۱ نقیب خان پور میر عبد اللّطیف قزویني

۱۶۲ میر مرتضی از سادات سبزوار

۱۶۳ شمسي پور خان اعظم میرزا کوکه

۱۶۴ میر جمال الدّین حسین از سادات انجو

۱۶۵ سیّد راجو بارهه

۱۶۶ میر شریف آملي

۱۶۷ حسین (۸) بیگ شیخ عمري

۱۶۸ شیرویه خان پسر شیر افکن خان (۹)

۱۶۹ نظر بے (۱۰) اوزبک

۱۷۰ جلال خان پسر محمّد خان بن سلطان آدم ککر

۱۷۱ مبارک خان پور کمال خان ککر (۹)

۱۷۲ تاش بیگخان مغل

۱۷۳ شیخ عبد الله پسر شیخ محمّد غوث

۱۷۴ راجه راج سنگه ولد راجه اسکرن کچهواهه

۱۷۵ راي بهوج پسر راي سرجن

هشت صدي ٭

۱۷۶ شیر خواجه

۱۷۷ میرزا خرّم پور خان اعظم میرزا کوکه

هفت صدي ٭

۱۷۸ قریش سلطان پسر عبد الرّشید خان حاکم کاشغر

۱۷۹ قرا بهادر عمزادهٔ میرزا حیدر پسر میرزا محمود

۱۸۰ مظفّر حسین میرزا پسر ابراهیم حسین میرزا

۱۸۱ قوندوق خان اوزبک برادر بیرام اوغلان مشهور

۱۸۲ سلطان عبد الله برادر غیرمادري سلطان قریش

---

(۱) این منصب در [۵ نی ۴] نیست ॥ (۲) [د ض] نجابت ॥ (۳) [۵] صفهر سکاهی ٭ در [ش] بے نقطه ٭ [ف ۱] تهر سکای ٭ [۴] مهر شکاهی ٭ [د] میر شکار ٭ در [ض] نیست ॥
(۴) [ض] حلی ٭ [د] چلپي ॥ (۵) [ض] رمنیل ٭ [۴] زتبل ॥ (۶) [د] شیرازي ॥
(۷) [د] محرم ॥ (۸) [ض] حسن ٭ این شخص در [د] نیست ॥
(۹) در [۵ ش] نیست ॥ (۱۰) [ض] نظري اوزبک ॥

۲۷۵ شيخ خوبو فتحپوري

۲۷۶ ضياءالملك كاشي

۲۷۷ حمزه بيگ غنراغلي (۱)

۲۷۸ مختار بيگ پورِ آقا ملّا

۲۷۹ حيدر علي عرب

۲۸۰ پيشرو خان

۲۸۱ قاضي حسن قزويني

۲۸۲ مير مرادِ جويني (۲)

۲۸۳ مير قاسم بدخشي

۲۸۴ بنده علي ميداني

۲۸۵ خواجگي فتح‌اللّه پورِ حاجي حبيب اللّه كاشي

۲۸۶ زاهد پسرِ صادق خان (۳)

۲۸۷ دوست برادرِ او

۲۸۸ يار برادرِ او

۲۸۹ عزّت اللّه غجدواني

—(۴)— سيصدي ه

۲۹۰ النّون قليچ (۵)

۲۹۱ جان قليچ (۵)

۲۹۲ سيف‌اللّه پورِ قليچ خان

۲۹۳ چين قليچ برادرِ او

۲۹۴ ابو الفتّاح اتاليق

۲۹۵ سيّد بايزيد بارهه

۲۹۶ بلبهدر راٹهور

۲۹۷ ابو العالي پسرِ سيّد محمّد مير عدل

۲۹۸ باقر انصاري انصاري (۶)

۲۹۹ بايزيد بيگ ترکمان

۳۰۰ شيخ دولت بختيار

۳۰۱ حسين پگلي‌وال

۳۰۲ كيسوداس (۷) پورِ جيمل (۸)

۳۰۳ ميرزا جانِ نيشاپوري

۳۰۴ مظفّر برادرِ خانِ اعظم

۳۰۵ تُلسي داس جادون

۳۰۶ رحمت خان پورِ مسند عالي

۳۰۷ احمد قاسم كوكه

۳۰۸ بهادر كوهلوت

۳۰۹ دولت خان لودي (۹)

۳۱۰ شاه محمّد پورِ قريش سلطان

۳۱۱ حسن خان ميانه

۳۱۲ طاهر بيگ پورِ خانِ كلان

۳۱۳ كشنداس تونور

۳۱۴ مان سنگه كچهواهه

۳۱۵ مير گدائي پسرِ مير ابوتراب

۳۱۶ قاسم (۱۰) خواجه پورِ خواجه عبد الباري

۳۱۷ ناد علي ميداني

۳۱۸ نيل كنٹه زمينداد اوڈيسه

۳۱۹ غياث بيگ طهراني

۳۲۰ خواجه شرف پورِ خواجه عبد الباري

۳۲۱ شرف بيگ شيرازي

---

(۱) در [ش] بے نقطه • [د] فراغلي ॥ (۲) [۵ ش] جويني • [۴] جوني • در [ض] بے نقطه • [د] جوئی ॥ (۳) [د] جان ॥ (۴) در [۵ ش] نيست ॥ (۵) همچنين در [۵ ش ۳] • [ض د] النون قليچ پورخان قليچ • نام ۲۹۱ در [ض د] موجود نيست ॥ (۶) در [ض د] نيست ॥ (۷) [ض د] كيشو داس ॥ (۸) [ض] جيتمل ॥ (۹) [ض] لودهي ॥ (۱۰) اين نام چنين در [ض د] موافق نام ۳۲۰ • [۵ ش] قاسم كوكه فقط • [۴] قاسم خواجه فقط ॥

۲۲۹ نور[1] قلیچ پسرِ التون قلیچ

۲۳۰ میر عبد الحی میر عدل

۲۳۱ شاه قلی خانِ نارنجي

۲۳۲ فرّخ خان پورِ خانِ کلان

۲۳۳ شادمان پسرِ خانِ اعظم کوکه

۲۳۴ حکیم عین الملکِ شیرازي

۲۳۵ جانش بهادر مغل

۲۳۶ میر طاهرِ موسوي

۲۳۷ میرزا علی بیگِ علم شاهي

۲۳۸ رامداس کچهواهه

۲۳۹ محمّد خانِ نیازي

۲۴۰ ابوالمظفّر پورِ اشرف خان

۲۴۱ خواجگي محمّد حسین میر بر

۲۴۲ ابو القاسم برادرِ عبد القادر آخوند

۲۴۳ قمر خان پورِ میر عبد اللّطیفِ قزویني

۲۴۴ دَرجن[2] سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۴۵ سبل سنگه پورِ راجه مان سنگه

۲۴۶ مصطفی غلزي

۲۴۷ نظر خان پسرِ سعید خان ککر[3]

۲۴۸ رامچند پور مدهکر

۲۴۹ راجه مکتّمن[4] بهدوریه

۲۵۰ راجه رامچندر زمیندارِ اوڈیسه

۲۵۱ سیّد ابو القاسم پسرِ سیّد محمّد میر عدل

۲۵۲ دلپت پورِ رای سنگه

چهار صدي

۲۵۳ شیخ فیضی پورِ شیخ مبارک

۲۵۴ حکیم مصري

۲۵۵ ایرج پورِ میرزا خان خانخانان

۲۵۶ سکت سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۵۷ عبد اللّه پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه

۲۵۸ علي محمّد اسپ

۲۵۹ میرزا محمّد

۲۶۰ شیخ بایزید نبیرهٔ شیخ سلیم

۲۶۱ غزني[5] خانِ جالوري

۲۶۲ کیجک[6] خواجه پسرِ خواجه عبد اللّه

۲۶۳ شیر خان مغل

۲۶۴ فتح اللّه پورِ محمّد وفا

۲۶۵ رای منوهر پورِ لونکرن

۲۶۶ خواجه عبد الصّمدِ شیرین قلم

۲۶۷ سانولداس پورِ راجه بهاریمل

۲۶۸ رامچند کچهواهه

۲۶۹ بهادر خانِ قوردار

۲۷۰ بانکا[7] کچهواهه

سیصد و پنجاهي

۲۷۱ میرزا ابو سعید پورِ سلطان حسین میرزا

۲۷۲ میرزا سنجر برادرِ او

۲۷۳ علیمردان بهادر

۲۷۴ رضا قلي پورِ خانجهان

---

(۱) [د] پور قلیچ ‖ (۲) [د] ارجن ‖ (۳) در [ض د ۴] نیست ‖
(۴) [۵] مکتّمن • [۴] مکتمن • [ض د] کهمن ‖ (۵) [۵ ۴] عزني •
در [ش] بے نقطه • [ض د] غزني ‖ (۶) [د] کچک • [۴] کنجک • در [ش] بےنقطه ‖
(۷) [۵ ۴] بانکا • [ض] بالکا • [د] بانکه ‖

۳۷۲ میرزا شریف پور میرزا علاء الدّین

۳۷۳ شکرالله پسر زین خان کوکه

۳۷۴ میر عبد المؤمن پور میر سمرقندی

۳۷۵ لشکری پسر میرزا یوسف خان

۳۷۶ آقا (۱) ملاّ قزوینی

۳۷۷ محمّد علی جامی (۲)

۳۷۸ متهرا داس کهتری

۳۷۹ سنهرداس پور او

۳۸۰ میر مراد برادر شاه بیگ گولابی

۳۸۱ کلا کچهواهه

۳۸۲ سیّد درویش پسر شمس بخاری

۳۸۳ جنید (۳) مرل

۳۸۴ سیّد ابو اسحاق پسر میرزا رفیع الدّین صفوی

۳۸۵ فتح خان چیته‌بان

۳۸۶ مقیم خان پور شجاعت خان

۳۸۷ لاله پسر راجه بیربل

۳۸۸ یوسف کشمیری

۳۸۹ حبی (۴) یسارل

۳۹۰ حیدر دوست برادر قاسم علی خان

۳۹۱ دوست محمّد پور بابا دوست

۳۹۲ شهرخ دمتوری

۳۹۳ شیر (۵) محمّد

۳۹۴ علی قلی

۳۹۵ شاه محمّد پسر مسند (۶) عالی

۳۹۶ ساذرالداس (۷) جادون

۳۹۷ خواجه ظهیر الدّین پسر شیخ خلیل الله

۳۹۸ میر ابو القاسم نیشاپوری

۳۹۹ حاجی محمّد اردستانی

۴۰۰ محمّد خان خواهرزادهٔ ترسون خان

۴۰۱ خواجه مقیم پور خواجه میرکی

۴۰۲ قادر قلی (۸) کوکهٔ میرزا شاهرخ

۴۰۳ فیروزه (۹) غلام جنّت‌آشیانی

۴۰۴ تاج خان کهتریه

۴۰۵ زین (۱۰) الدّین علی

۴۰۶ میر شریف گولابی

۴۰۷ بهار خان بلوچ

۴۰۸ کیسو (۱۱) داس راتهور

۴۰۹ سیّد لاد (۱۲) بارهه

۴۱۰ نصیر (۱۳) منحن

۴۱۱ سانگه پنوار

۴۱۲ قابل پور عتیق (۱۴)

۴۱۳ اذوند زمیندار اودیسه

۴۱۴ سندر زمیندار اودیسه

۴۱۵ نورم (۱۵) کوکهٔ میرزا ابراهیم

از سرآغاز جاوید دولت تا سال چهلم الٰهی که این شگرف دفتر پیرایهٔ انجام گرفت از فروشدگان روشناس تا پانصدی برگذارد و از زندگان تا دوصدی بنام آورد * و ازان کمتر را که از چشمه‌سار زندگی آبشخور دارند بشماره گذارش نمود * صد و پنجاهی پنجاه و سه کس * صد و بیستی یک * یوزباشی

---

(۱) این شخص در [د] نیست ॥ (۲) [ش] جای * [د ۴] حاجی ॥ (۳) [۴] مولی ॥ (۴) [۴ ۵] حبی * [ض] حی * [ش د] جی ॥ (۵) در [ض د] نامهای ۳۹۳ و ۳۹۴ بعد ۴۰۸ نوشته است ॥ (۶) همچنین در [۵ ش ۴] * [ض د] سید علی ॥ (۷) [ض د] سانولداس ॥ (۸) [ض د] علی ॥ (۹) [ض د] فیروز خان غلام الخ ॥ (۱۰) این شخص در [ض د] بعد ۴۰۹ نوشته است ॥ (۱۱) [د] کیشو ॥ (۱۲) [ش] لدو ॥ (۱۳) [۴] حسین ॥ (۱۴) [ض د] علیق ॥ (۱۵) در [ش] بے نقطه * [ض د] پورم ॥

۳۲۲ ابراهیم قلي پسرِ اسمٰعیل قلي خان

در صد و پنجاهي *

۳۲۳ ابوالفتح پورِ مظفّر مغل

۳۲۴ بیگ محمّد توقبای

۳۲۵ امام قلي شغالي

۳۲۶ صفدر بیگ پورِ حیدر محمّد خان اخته بیگي (۱)

۳۲۷ خواجه سلیمان شیرازي

۳۲۸ برخوردار پسرِ عبد الرّحمٰن دولدي

۳۲۹ میر معصوم بهکری

۳۳۰ خواجه ملک علي میرشب

۳۳۱ رای رامداس دیوان

۳۳۲ شاه محمّد پورِ سعید خان ککر

۳۳۳ رحیم قلي پسرِ خانجهان

۳۳۴ شیر بیگ یساول باشي

درصدی *

۳۳۵ افتخار بیگ پسر با یزید بیگ

۳۳۶ پرتاب سنگه پسر راجه بهگوان داس

۳۳۷ حسین خان قزوینی

۳۳۸ یادگار حسین پور قبول خان

۳۳۹ کامران بیگ گیلاني

۳۴۰ محمّد خان ترکمان

۳۴۱ نظام الدّین احمد پورِ شاه محمّد خان

۳۴۲ سکت سنگه (۲) پسر راجه مان سنگه

۳۴۳ عماد الملک

۳۴۴ شریف سرمدي

۳۴۵ قرا بهری پورِ قراتاق

۳۴۶ تاتار بیگ پسرِ علي محمّد اسپ (۱)

۳۴۷ خواجه محب علي خاني

۳۴۸ حکیم مظفّر اردستاني

۳۴۹ عبد السّبحان پسر عبد الرّحمٰن دولدی ـ

۳۵۰ قاسم بیگ تبریزی (۳)

۳۵۱ شریف پورِ خواجه عبد الصّمد

۳۵۲ تقیا شستری

۳۵۳ خواجه عبد الصّمد کاشي

۳۵۴ حکیم لطف اللّٰه پور ملّا عبد الرّزّاق گیلانی

۳۵۵ شیر افکن پسرِ سیف خان کوکه

۳۵۶ امان اللّٰه برادرِ او

۳۵۷ سلیم قلي پسرِ اسمٰعیل خان

۳۵۸ خلیل قلي برادرِ او

۳۵۹ ولی بیگ پسرِ پاینده خان

۳۶۰ بیگ محمّد ایغور

۳۶۱ میر خان یساول

۳۶۲ سرمست خان پور رستم خان

۳۶۳ سیّد ابوالحسن پورِ سیّد محمّد میر عدل

۳۶۴ سیّد عبد الواحد برادرزادهٔ او

۳۶۵ خواجه بیگ میرزا پور معصوم بیگ

۳۶۶ سکرا برادرِ پرتاب رانا

۳۶۷ شادی بے ازبک

۳۶۸ باقی بے پورِ نظر بے

۳۶۹ یونان (۴) بیگ برادرِ مراد (۵) خان

۳۷۰ شیخ کبیر چشتي

۳۷۱ میرزا خواجه پسرِ میرزا اسد اللّٰه

---

(۱) در [ش ۵ د] نیست ‖ (۲) [ض د] جکت ‖ (۳) [ض] خواجهٔ تبریزي ‖

(۴) [۵ ش ۴] بونان ٭ [ض د] تومان ‖ (۵) [ض د] میرزا ‖

خدیو نشاتین *

شیخ مبارک ناگوری

شیخ نظام نارنولی (۱)

شیخ ادهن (۲) امن اللّٰه نام

میان وجیه الدّین

شیخ رکن الدّین

شیخ عبد العزیز (۳)

شیخ جلال (۴)

شیخ الهدیه (۵)

مولانا (۶) حسام الدّین

شیخ عبد الغفور

شیخ پنجو (۷)

مولانا اسمعیل

مادهو سرستی

مدهسودن (۸)

نارایں اسرم

هرجی (۹) سور

دامودر (۱۰) پرت

رام تیرته (۱۱)

نرسنگ

پرم اندر

آدت (۱۲)

خداوند باطن *

شیخ رکن الدّین (۱۳) محمود (۱۳) کمانگر

شیخ امان اللّٰه

خواجه عبد الشّهید

شیخ موسی

بابا بلاس

شیخ علاء الدّین مجذوب

شیخ یوسف (۱۴) هرکن

شیخ برهان

بابا کپور (۱۵)

شیخ ابو اسحق (۱۶) فرنگ

شیخ داؤد (۱۷)

شیخ سلیم (۱) چشتی

شیخ محمّد غوث گوالیری

رام بهدر (۱۸)

جدروپ

دانندۀ معقول و منقول *

میر فتح اللّٰه (۱) شیرازی

میر مرتضی (۱۹)

مولانا سعید ترکستانی

حافظ تاشکندی

مولانا شاه محمّد

مولانا علاء الدّین

حکیم مصری

مولانا شیخ حسین

مولانا میرکلان

غازی خان (۲۰)

مولانا صادق (۲۱)

مولانا شاه محمّد

شناسای عقلی کلام *

مولانا پیر محمّد

مولانا عبد الباقی

میرزا مفلس (۲۲)

مولانا زادۀ شکر

مولانا محمّد

قاسم بیگ

مولانا نورالدّین ترخان

نارایں

مادهو بهت

سری بهت

بشن ناتهه

رام کشن

بلبهدر مصر

باسدیو مصر

---

(۱) در [ة ش ف ۴] نیست ॥ (۲) همچنین در [ف] • [د] امان • در [ش] نیست • [ة ض] من • [۴] من الله باد ॥ (۳) [د] عبد العزیز دهلوی ॥ (۴) [د] جلال تهانیسر ॥ (۵) [د] شیخ الهدیه خیرابادی ॥ (۶) [ة ش] مولانا نام حسام الدین ॥ (۷) [ض] منجو • [ة] بنجو • [د] شیخ پنجو سنبهلی ॥ (۸) [ض د] مدسودن • [۴] بدهودن ॥ (۹) [ف] هربجی • [ة ش] هربجی بے نقطه ॥ (۱۰) [ض د] دامودر بهت ॥ (۱۱) [ش ة] ترت • [ف ۴] تیرته ॥ (۱۲) [ف ض ۴] آدت • [ة ش] ادت [د] اوت ॥ (۱۳) در [ض د] نیست ॥ (۱۴) [ف] هیرکی • در [ض] نیست ॥ (۱۵) [ض د] کپور مجذوب ॥ (۱۶) [ض د] مرنک ॥ (۱۷) [د] داؤد جهنی وال ॥ (۱۸) [ة ش ۴] بدر ॥ (۱۹) [د] مرتضی شریفی ॥ (۲۰) [د] غازیخان بدخشی ॥ (۲۱) [د] صادق حلوائی ॥ (۲۲) [د] مفلس سمرقندی ॥

دویست و پنجاه * چهاربیستی نود و یک * سه‌بیستی دویست و چهار * پنجاهی شانزده * دوبیستی دویست و شصت * ترکشبند سي و نه (۱) * بیستی دویست و پنجاه * ده‌باشی دویست و بیست و چهار * کم روزے بسر آید که خدمت‌گرایانِ شایسته‌کار سربلندی نیابند و بمنصب و افزایش سرفراز نگردند * و همچنان تیک و تاجیک جوق جوق از دوردستها آمده بپرستاری سعادت اندوزند و بمراتبِ سپاهی رسیده کامیابِ خواهش گردند * و بسیارے از نو و کهن را ازان روش بار داشته بروزینه و سیورغال بے‌نیاز گردانند *

چون لختے از امرای خوابیده و بیدار خامه باز پرداخت برخے از کارپردازانِ سلطنت گذشته و زنده را می‌نگارد و جاوید زندگانی می‌بخشد * وکلا * بیرام خان ' منعم خان ' اتکه‌خان ' بهادرخان ' خواجهٔ جهان (۲) ' خانخانان ' میرزا خان ' خان اعظم میرزا کوکه * وزرا * میر عزیز اللّٰه تربتی ' خواجه جلال الدّین مسعودِ خراسانی ' خواجه معین الدّینِ فرنخودی ' خواجه عبد المجید آصف‌خان ' وزیرخان ' مظفّرخان ' راجه تودرمل ' خواجه شاه منصور شیرازی ' قلیچ خان ' خواجه شمس الدّین خافی * بخشیان * خواجه جهان ' خواجه طاهرِ سجستانی ' مولانا حی (۳) بهزادی ' مولانا درویش محمّد مشهدی ' مولانا عشقی ' مقیمِ خراسانی ' سلطان محمودِ بدخشی ' لشکرخان ' شهباز خان ' رای پرکهوتم (۴) ' شیخ فرید بخاری ' قاضی علی بغدادی ' جعفربیگ آصف‌خان ' خواجه نظام‌الدّین احمد ' خواجگی فتح اللّٰه * صدور * میر فتح اللّٰه ' شیخ گدائی پور (۵) شیخ جمال کنبو ' خواجگی محمّد صالح بدو واسطه پسر (۵) خواجه عبد اللّٰهِ مروارید ' مولانا عبدالباقی ' شیخ عبد النّبی (۶) ' سلطان خواجه ' صدرِ جهان *

دانش‌اندوزانِ جاوید دولت *

لختے ازین آگاه دلانِ هشیارخرام میذویسد و دگرگونگیِ کیش از نظر انداخته پایهٔ شناسائی میگذارد * ازانجا که گیتی‌خدا پیشوای صورت و معنی و کارکیای باطن و ظاهر است پنج گروه را درخورِ دریافت بزرگ‌دشت نماید و هریک باندازهٔ رسائی حیرانِ جمالِ جهان‌آرا * جمعے از روشن‌ستارگی بینای اسرارِ برونی و درونی اند و از والا نظرتی و فراوانیِ حوصله هر دو نشأ را بر کمال دارند و خویشتن را فیض‌پذیرِ بارگاهِ شاهنشاهی برشمرند * و برخے را اگرچه چشم بر نیرنگیِ صورت کمتر افتد لیکن از فروغِ دل فراوان شناسائی چهره برکشاید * و طائفهٔ از جولانگاهِ نظر برنگذرند و لختے از نقلی کلام آگهی اندوزند * و جوقے نقل را غبارآمودِ اشتباه برشمارند و جز برهان دست‌آویز نبود * و طبقهٔ از تقلیدپیشگی از تنگنای نقل‌پرستی بیرون شدن نیارند * و هریک فراوان گونه *

سرِ مقوّمی نداری تا آهوی کس باز نماید * این‌مایه گذارش نیز بر دل گرانی میکند لیکن حقیقت گذاری خامه را سبکروی می‌بخشد *

جدول

---

(۱) [د] سي و دو ‖ (۲) این شخص در [ف ا د] نیست ‖ (۳) [ﻫ] حبی * [ف ا] جبی * [ش د م] حی * در [ش] نیست ‖ (۴) [ﻫ] پرکوتم ‖ (۵) در [ﻫ] نیست ‖
(۶) [ش ض د] عبدالنّبی سلطانپوری ' خواجه صدر جهان ‖

شیخ عبد الواحد
صدرِ جهان
مولانا اسمٰعیل
ملّا عبد القادر (۱)
مولانا صدرِ جهان (۲)

شیخ جوهر (۳)
شیخ منوّر
قاضي ابراهیم
مولانا جمال (۴)
بجي سین سور

بهان چند (۵)
مولانا اسمٰعیل (۶)
قاضي جمال الدّین (۶)

قافیه‌سنجان *

گذارش را نوبت بدین گروهِ آفرین‌طراز نام آرای رسید و لختی ازیشان واگفتن ناگزیرِ حق‌گذاری دانست * راهے بنهانخانهٔ معنی برده‌اند و روشن ضمیرِشان تابش‌گاهِ ایزدي فیض لیکن بسیارے گرانمایگی‌گوهر نشناسند وبآرزوی کمتر خواسته باز فروشند ودر ستایشِ فرومایگان روزگار بسربرند وبنکوهشِ
۱۰ فروهیده‌مردم زبان برآلایند‌ه وگرنه پیوندِ الفاظ بس شگرف باشد چه جای دریافتِ والا معانی * شعر *

آنکه سخن را بسخن ضم کند ‏ ‏ ‏ قطرهٔ از خونِ جگر کم کند
هرکه سخن را بسخن باز بست ‏ ‏ ‏ معجزه گر نیست کرامات هست

نه‌پنداري پیوستنِ صوري میگوید * حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران دوري بظاهر نزدیك اوفتد (۷) * معنوي پیوند میخواهد و آن جز در هم‌ترازو صورت نبندد و شناسا آمدن
۱۵ بس دشوار و بر سختن‌ازان مشکل‌تر * ازین رو گیتي‌خداوند بدیشان نپردازد و مشتے خیالی را وزنے نه نهد * نادان داند که شهریار را بدین طرزِ گفتار دل نکشد و بدین رهگذر ازیشان خاطر برگرفته دارد * با چنین حال هزاران قافیه‌طراز و نظم‌آرا پیوسته بر همایون آستان باشند و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان برطرازد بس فراوان * چندے گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می‌بخشد *

شیخ ابوالفیضِ فیضي * شگفته‌پیشانی کشاده دست بیداردل سحرخیز از ارادتِ گیتی‌خداوند
۲۰ کامیابِ صلحِ کُل بود و از گوهرشناسی بخطابِ ملك الشّعرائی سربلندی یافت * نزدیکِ چهل سال فیضی تخلّص کردے * سپس بایزدي الهام فیّاضی چنانچه در ذل‌دمن میسراید

زین پیش که سکّه ام سخن بود ‏ ‏ ‏ فیضی رقمِ نگینِ من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض ‏ ‏ ‏ فیّاضیم از محیطِ فیّاض

گزیده خودها گوهرافروزِ او * در گوناگون آگهی منترگ نیرو * بزبانِ تازي و فارسي فراوان تصنیف دارد *
۲۵ ازان میان سواطع الالہام تفسیرے است بے نقط بتازي زبان * سورهٔ اخلاص تاریخِ انجامِ او * فزوني

---

(۱) [د] عبد القادر آخوند * بعد ازین در [ش] نام مولانا اسمعیل دیگربار نوشته است ॥ (۲) همچنین در هرنسخه ॥ (۳) [د ف ۴] چوهر ॥ (۴) همچنین در [ض] * در [۱ ش ف] نیست * [د] مولانا جمال الدین لاهوري ॥ (۵) [۱ ش ف] بهان چند * [ض ۴ د] نهال چند ॥ (۶) این دو نام در [۱ ف ش ۴] نیست ॥ (۷) [ف ا] هم افتد ॥

باهن بهت [۱]
بدیا نواس [۲]
گوری ناتهه
گوپی ناتهه
کشن پنڈت
بهٿاچارج
بهاگیرت بهٿاچارج
کاشي ناتهه بهٿاچارج [۳]

پزشکان ٭

حکیم مصري
حکیم الملک
ملّا میر [۴]
حکیم ابو الفتح گیلاني [۵]
حکیم زنبیل بیگ
حکیم علي گیلاني [۵]
حکیم حسن [۶]
حکیم ارسطو
حکیم فتح اللّه
حکیم مسیح الملک
حکیم جلال الدّین مظفّر
حکیم لطف اللّه
حکیم سیف الملک لنگ [۷]
حکیم همام

حکیم عین الملک
حکیم شفائي
حکیم نعمت اللّه
حکیم دوائي
حکیم طلب علي
حکیم عبد الرّحیم
حکیم روح اللّه
حکیم فخر الدّین علي
حکیم اسحٰق
شیخ حسن [۸]
شیخ بینا [۹]
مهادیو
بهیم ناته
نراین
سیوجي

خوانای نقلي مقال ٭

میان حاتم [۱۰]
میان جمال خان
مولانا عبد القادر
شیخ احمد
مخدوم الملک
مولانا عبد السّلام
قاضي صدر الدّین

مولانا سعد اللّه
مولانا اسحٰق
میر عبد اللّطیف
میر نور اللّه [۱۱]
مولانا عبد القادر [۱۲]
قاضي عبد السّمیع
مولانا قاسم
قاضي حسن
ملّا کمال
شیخ یعقوب
ملّا عالم [۱۳]
شیخ عبد النّبي [۱۴]
شیخ بهیک
شیخ ابو الفتح
شیخ بهاء الدّین مفتی
قاضي جلال الدّین
شیخ ضیاء الدّین
شیخ عبد الوهّاب
شیخ عمر
میر سیّد محمّد میر عدل
مولانا جمال [۱۵]
شیخ احمدي
شیخ عبد الغني

---

(۱) [ش] باهن ॥ (۲) همچنین در [ض] ٭ [۵ ش] بد نانواسي ٭ [ف ۴] بدهانواس ٭ [د] بده نواس ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥ (۴) [د] ملامیر طبیب هروي ॥
(۵) در [۵ ش ف] نیست ॥ (۶) [د] حسن گیلاني ॥ (۷) در [ض د] نیست ॥
(۸) [د] حسن پاني پتی ॥ (۹) [۵ ف ۴] بینا ٭ [ش] بنبا ٭ [ض] بینها ٭ [د] بهینا - یا - بهینا ॥ (۱۰) [د] حاتم سنبهلي ॥ (۱۱) [د] میر نور الله شستري ॥
(۱۲) [د] عبد القادر بداؤني ॥ (۱۳) [د] ملا عالم کابلي ॥ (۱۴) [د] عبد النبي صدر ॥
(۱۵) [۵] این نام در [۵ ش] دو بار نوشته بعد بار دیگر بعد نام شیخ عبد الواحد ॥

وله ای نقدِ اصل و فرع ندانم چه گوهری — کز آسمان بزرگتر و از خاک کمتری

دل بد مکن که تیرگیِ چارعنصری — خودبین مشو که آینهٔ هفت کشوری

بنیانِ تست مستعدِ [1] نقشِ عُلو و سفل — خواه آسمان و خواه زمین شو مخیّری [2]

پوشیده چهرگانِ فلک بر تو فتنه اند — دانا فریب لعبتِ این هفت پیکری

هان نقدِ خود بسنج که میزانِ اعدلی — هان خاکِ خود ببیز که اکسیرِ اکبری

قیمت شناسِ گوهرِ خود باش کآسمان — نورِ تراست از پیِ سیّارهٔ مشتری

ازعقل سرمکش که مشیرےست مؤتمن — بر وهم دل منه که سفیهےست مفتری

باخود چه دشمنی‌ست ترا کز کمالِ [3] نقص — دل را نزار کرده زبان را به پروری

خونهاست از تو دردلِ آیّام کز نفاق — در قول مومیائیی و در فعل نشتری

شرمنده باش درنظرِخود که خویش را — میزانِ کُل لقب فهی و حشوِ دفتری

اینست اگر طلسمِ وجودِ عزیزِ تو — معدوم شو که چشمِ جهان را مکرّری

ای بےخبرزسود وزیان این چه غفلتست — کاقبال میفروشی و ادبار میخری

گر همّتِ تو بال [4] کشاید بصیدگاه — عنقا توانی از پرِ عصفور بشمری

فربه مشو که شخصِ جهانرا میان توئی — دانی ستوده اند میان را بلاغری

شرم ازسلوکِ برهنه‌پایانِ شوق دار — چون بر جمازه راه روی [5] گام نشمری [6]

خواهی بسرِّ معنیِ ایثار در رسی — با خود هلاهلی کن و با غیر شکّری

با ابروی کشاده بلا را پذیره شو — معبود را اگر بعبودیّت اندری

بر آستانِ صدق بدرویشی آر [7] رو — درویشیی که خنده زند بر تونگری

نے آنکه خود بگوشهٔ عزلت فرو شوی — حرصت کند بمشرق و مغرب تگاوری

پاسِ نظر بدار که این دزدِ تیز دست — گوهر بزور می برد از دستِ جوهری

در شاهراه قافله تاراج میکنند — آنانکه داشتند بکف شمعِ رهبری

جانِ پدر ستارهٔ طالع بکامِ تو — پیوسته کی رود [8] نه [9] فلک را برادری

بیننده نیست ورنه برآرم نفس نفس — از چاکِ سینه آینهای سکندری

هندوستانِ عالمِ دل را بمن رسید — آدابِ بت پرستی [10] و آئینِ بتگری

این نقشِ کارنامهٔ یونانِ خاطرست — بر خوانش سربسر که نه حرفےست [سرسری]

---

(۱) [ض د] مشعله ॥ (۲) [ض د] محقّری ॥ (۳) [ش ف ا] کمال فضل ॥
(۴) [ض د] باش؟ ॥ (۵) [ض د] بری ॥ (۶) [ش ف ا] بشمری ॥ (۷) [ض د]
آورد ؟ ॥ (۸) [نسخهٔ دیوان فیضی] بود ॥ (۹) [ض د] رود بفلك ॥ (۱۰) [ف ا] آیات ॥

خواستهٔ دستمایهٔ افزایشِ نیاز و دل‌تنگیِ روزگار پیرایهٔ نشاط * درِ سرای او بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بودے و در بنگاهِ او بیچاره‌گان بر آسودے * از دشوارپسندی گرامی کالا ببازار نیاوردے و دستِ نوازش بر تارکِ همّت نکشیدے * بر خویشتن نظر نیفکندے * والا فطرتِ او بشعر فرو نیامدے و از اندیشهٔ خیال‌پرستان برکناره زیستے * بحکمت‌نامها ژرف نگریستے و از راهِ دیده غذای دل فرستادے * بیشتر پزشکی دانش فراپیش داشتے و رنجورانِ تهیدست را چاره نمودے * و در فنونِ شعر دلاویز سخنان ازو یادگار * اگر زمانه مهلت دهد و دل بآهنگِ تعلّق سرگرم باشد برخے قدسی کلامِ آن یکتای زمانه برچیند و بدشمنیِ بینش بآئینِ دوستان[1] بیتے چند برگزیند * اکنون بقهرمانِ دوستداری که راهِ تمیز نسپرد چندے می نگارد *

* قصـــائد *

یا ازلیّ الظّهور یا ابدیّ الخفا — نورک فوقَ النّظر حسنک فوقَ الثّنا
نورِ تو بینش‌گداز حسنِ تو دانش‌گسل — فکرِ تو اندیشه‌کاه کُنهِ تو حیرت فزا
ملّتِ علم ترا هست بفتویِّ قدس — خونِ تفکّر هدر خاکِ تعقّل هبا
بر درت اندیشه را شحنهٔ غیرت زند — لطمهٔ حیرت بروی سیلیِ جهل از قفا
راهِ کمالِ ترا حرف و نقط ریگِ دشت — عالمِ علمِ ترا شهرِ سخن روستا
پای نه تا سر کنم این رهِ دانا فریب — زهره نه تا بو کنم این میِ دانش‌زدا
لوحهٔ تقدیسِ تست پاک ز رشحِ قلم — درخورِ اکسیر نیست جوهرِ اقلیمیا
شهرِ جلالِ ترا طالبِ بس کوچه گرد — این نظرِ پیش‌بین این[2] خردِ پیشوا
دانش و بینش بهم یک‌بیک آمیختن — ابجدِ عشقِ ترا هست نخستین هجا
آنچه طرازد زبان و آنچه نگارد قلم — آن همه حرفِ دغل وین همه نقشِ دغا
مبتدی و منتهی گرمِ هوایت ولے — مبتدیان هرزه‌گرد منتهیان ژاژخا
نیست دماغے[3] تهی ار سرِ سودای تو — مغزِ فلاطون بسوخت زین[4] تبِ ماخولیا
بیجگرے همچو من کی رسد آنجا که شد — غیرتِ تو دشنه[5] زن بر جگرِ اولیا
لطفِ تو خواهم شود تنقیه‌بخشِ دماغ — ورنه شود عاقبت فطرتِ من مانیا
برهنه[6] پا گرد را در رهِ اجلالِ تو — موزهٔ کیمخت نیست جز دهنِ اژدها
گنجِ ترا نه فلز نیم کفے از غبار[7] — خوانِ ترا هفت بحر یک قدحِ شوربا
سر بزمینِ درت بردن و برداشتن — نے بطریقت درست نے بحقیقت روا
معدهٔ آز مرا غایلهٔ[8] جوعِ کلب — وز همه بقراطِ عشق گفته مرا احتما

---

(۱) [ڈ] دوستان بینی * بیتے الخ ॥ (۲) [ف ا] وین ॥ (۳) [ڈ د] دماغ؟ ॥ (۴) [ض د] از ॥ (۵) [ض د] دشنه زان ॥ (۶) [ڈ غی د] برهنه پا گرد راه در رهٔ؟ ॥ (۷) [ض د] عیار ॥
(۸) در هر نسخه غالبه یا غالیه نوشته * و در نسخهٔ دیوان فیضی غائله ॥

* وله * درین دیار گروهے شکرلبان هستند — که باده با نمك آمیختند و بدمستند
بهرزه شهرهٔ عشق است عندلیب ازنه — نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

* وله * گویند همرهانِ طریقت که ای رفیق — آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
غافل نیم ز راه ولے آه چاره چیست — زین رهزنان که بر دلِ آگاه میزنند
روئے کشاده باید و پیشانیٔ فراخ — آنجا که لطمهای یدُ اللّٰه میزنند

* وله * ساقیان دست بجامِ مئ بےغش کردند — خضر را تشنهٔ این چشمهٔ آتش کردند
این چه مَی بود که ساقی بقدح ریخت [فرو — که مسیح و خضر از رشك کشاکش [کردند

* وله * نوش‌داروی محبت را مپرس[1] [که چیست — سودهٔ الماس در زهرِ هلاهل میکنند

* وله * در چشمِ ما محیط بساحل برابر است — آبِ بقا بزهرِ هلاهل برابر است

* وله * فیضی از قافلهٔ کعبه‌روان بیرون نیست — اینقدر هست که از ما قدمے[2] درپیش [است

* وله * ز همرهان بکه نالم که کوتهي کردند — بمیر قافلهٔ عشق بے رهی[3] کردند
هزار[4] بادیه زین ناموافقان پر باد — که محملِ دلم از بارِ[5] غم تهي کردند

* وله * مذم که نغمه بگوشم کمال میگیرد — شراب درگلویم اعتدال میگیرد
اگرسرے نکشم سوی بےخودي چه‌کنم — مرا ز همدمیِ خود ملال میگیرد

* وله * مپرس اهل‌نظر چون بعرش پیوستند — که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند
صلا زنند[6] تماشائیانِ عالم را — بشهرِ حسن که آذین بخونِ ما بستند

* وله * آنانکه بر[7] وجود و عدم در نبسته اند — طرفے ز راحتِ دو جهان برنبسته‌اند
بکشا طلسمِ گنج که کارآگهانِ بخت — اقبال را بسلسلهٔ زر نبسته اند

* وله * سوادِ کلكِ مرا آفتاب میداند — که برده ام به بیاضِ سحر مسوّده را

* وله * بصبر و طاقتِ او کیست در جهان فیضي — کسے که از سرِ کویش دوباره میگذرد

* وله * خوادش از مجلسِ ما بیرون است — چون بیائي دلِ خرسند بیـــا

* وله * بگذر از عشق که این کار بسامان نشود — آسمان تابع و معشوق بفرمان نشود

* وله * بیا که روی بمحرابگاه دور نهیم — بنای کعبهٔ دیگر ز سنگِ طور نهیم
حطیمِ کعبه شکست و اساسِ قبله بریخت — بتازه طرحِ یکے قصرِ بے قصور نهیم

* وله * کو عشق که زنجیرِ درِ کعبه گدازیم — وز بهرِ پرستش صنمے چند بسازیم

---

(۱) [ش ف ا] مپرس آخر که چیست ‖ (۲) [۵ ش ف ا] قدرے ‖ (۳) [ض د] همرهی ‖ (۴) این بیت در [۵] نیست ‖ (۵) [ف ش ا] بارخود ‖ (۶) [۵] زنند ٭ [ش ف ، ض د] زنید ‖ (۷) [نسخهٔ دیوان فیضي] بره و در همه نسخه در نوشته ‖

یونانِ غرق گشته برآمد ز قعرِ هند   تو همچنان فتادهٔ چاهِ مقعّری

* وله * حریفِ خلوتِ من عقلِ ذو فنونِ منست   صریرِ کلکِ من آوازِ ارغنونِ منست

اگر ز چهرهٔ علم نقاب بر دارند   یقینِ منتهیان اوّلین ظنونِ منست

وگر ز دیدهٔ عقلم حجاب بر گیرند   معارفِ علما نشّهٔ جنونِ منست

عجب که حوصلهٔ روزگار بر تابد   اگر برون فکنم آنچه در درونِ منست

باعتدالِ خرد آن جهانِ منتظمم   که آسمان و زمین جنبش و سکونِ منست

قرابه ام ز رحیقِ رفیقِ دهر تهی ست   قوام بادهٔ مدهوشیم ز خونِ منست

فروتنی ز خسان کی بود تمنّایم   بسجدهٔ ادبم کلکِ واژگونِ منست

غزلیّات •

خیز و دریوزهٔ اقبال کن از حضرتِ ما   که کم از هیچ سپاهی نبود همّتِ ما

فتح کونین ز جولانگهِ ماجوی که هست   عشق را دوش گران از علمِ دولتِ ما

نظرِ(۱) فیض چو بر خاک نشینان فکنیم   مور را مغزِ سلیمان رسد از قسمتِ ما

حاجبانِ درِ ما برهنه تیغ اند همه   آرزو کیست که هنگامه کند خلوتِ ما

سر فرو برده بجیب و دو جهان می [نگریم   عشق از تارِ نظر بافت مگر کسوتِ ما

دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است   عقلِ کُل میرمد از کوکبهٔ حیرتِ ما

فیضیِ سادهٔ ضمیریم گرت باور نیست   روی معنی نگر از آینهٔ صورتِ ما

* وله * میکشد شعله سرے از دلِ صد پارهٔ ما   جوشِ آتش بود امروز بفوّارهٔ ما

هر کسے روزِ ازل تختهٔ تعلیم گرفت   عشق مشّاطگی آموخت ز نظّارهٔ ما

دیدهٔ او بگدازِ جگر انباشته باد   هر که گوید خبرے از دلِ آوارهٔ ما

فیضی از نقدِ جهان گرچه تهیدستانیم   کیمیا ساز برد رنگ ز رخسارهٔ ما

* وله * به که گذارم(۲) و ز(۳) نو طرحِ دلِ دگر نهم(۴)   چند رفوگری کند صبر دلِ دونیم را

* وله * عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما   همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما

از تفِ بادهٔ ما بالِ ملائک بگداخت   وای آن روز که برقے جهد از شیشهٔ ما

* وله * مرا براهِ محبّت دو مشکل افتاده ست   که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده ست

مسافرانِ طریقت ز من جدا مشوید   که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده ست

* وله * من براهے میروم کآنجا قدم نامحرم [است   از مقامے حرف میگویم که دم نامحرم [است

* وله * گرچه جان بے تو بلب نزدیک است   دُور بودن بادب نزدیک است

(۱) [د] نظرے ॥ (۲) [ف ا] گذارم ॥ (۳) [غ ن د] ز نو ॥ (۴) [ف ا] نهیم ॥

* وله * عجب‌تر از دلِ فیضی ندیده‌ایم طلسم — که هم گهر بود و هم محیط و هم غوّاص

* وله * آنچه بفیضی نظر دوست کرد [1] — مشکل [2] اگر دشمن جانی کند

* وله * ره نوردانِ طلب زنده بمحمل [3] نرسند — تا نمیرند درین بحر بساحل نرسند

ناقهٔ شوق درین بادیه جنبان فیضی — رَو که منزل‌طلبان در حرمِ دل نرسند

* وله * خاک‌بیزانِ رهِ فقر بجائے نروند — گوئی این طائفه اینجا گهرے یافته اند

* وله * در ازل چند نظر آینه‌ســـاز آوردند — تا دل و دیدهٔ ما را بگداز آوردند

چه‌کششهاست که در زلفِ بتان تعبیه [اشد — کز حقیقت دو جهان رو بمجاز آوردند

گر دلے گم شود از حلقهٔ عشّاق مپرس [4] — هرچه بردند ازین قافله باز آوردند

* وله * از شکیبائي نه دستم از گریبان‌کوته است — پاره‌شد [5] زآن گونه‌کآنرا باز نتوان پاره کرد

* وله * گرنه لیلی هوسِ همرهیِ مجنون داشت — ناقه را بیهده در راه گرانبار چه کرد

آنکه میکرد مرا منع [6] پرستیدنِ بت — در حرم رفته طوافِ دَر و دیوار چه کرد

عشق صبر و خرد و هوش زفیضی بربود — دزدِ ره بین که بآن قافله‌سالار چه کرد

* وله * عشق در بادیه از ریگ روان آئین بست — که بهوداکدهٔ بارِ جنون آمده بود

* وله * خبر برید شبِ عید پیرِ مصطبه را — که راست میکنم امشب قصورِ سی شبه را [7]

بگیر محضرِ دیوانِ فیضي و بنگر — سخن‌طرازیِ رندِ هزارمذهبه را

* وله * شدیم خاک ولیکن ببوی تربت ما — توان شناخت کزین‌خاک مرد میخیزد

توان شناخت زآغاز فیضي انجامش — که فرد رفته زکونین و فرد میخیزد

* وله * کعبه راویران مکن‌ای‌عشق کآنجایک نفس — گه گهی پس ماندگان راه منزل میکنند

رباعیات [8] *

* وله * شاهے که بعقل ذوفنون خوانیمش — در راهِ خدای رهنمون خوانیمش

هرچند که سایهٔ خدایند شهان — او نورِ خداست سایه چون خوانیمش

* وله * شاهے که درِ فیض کشاید همه شب — تاریکان را راه نماید همه شب

هرکس که رخش بروز بیند یکبار — خورشید بخواب او در آید همه شب

* وله * خواهی‌که چومن راهِ هدیٰ بشناسي — نشناخته شاه را کجا بشناسي

این سجدهٔ ناقبول سودت ندهد — اکبر بشناس تا خدا بشناسي

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ف] بالله اگر ॥ (۳) [ض] بساحل ॥

(۴) [ف ا] مترس ॥ (۵) [د ض ۃ ش] آن ॥ (۶) [ض] تیغ ॥

(۷) [ض د] ‌بے شبه ॥ (۸) در [د] این قطعه پیش از رباعیات نوشته

قسمت نگرکه درخورِ هر جوهرے عطاست — آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او می کند معاینهٔ خود در آینه — این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

وین کعبه که حجّاج بر افراخته آنرا   انداخته چون دیر اساسے بفرازیم

* وله * تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم   این دل بسوزم و دلِ دیگر ز نو کنم

فیضی کفم تهیّ و رهِ عاشقی به پیش   دیوانِ خود مگر بدو عالم گرو کنم

* وله * ملامت بر زلیخا چون پسندم وه چه خوشبودے   بجای کف بریدے گر زبانِ طعنِ بدگویان

* وله * ناشکریِ عشق چون توان کرد   غم بر سرِ غم فزود ما را

* وله * حیرانِ فسونسازیِ عشقم که خیالت   از دیده درون آید و در سینه نگنجد

* وله * بگریز که دورانِ فلک عربده خیزست   آئینِ حریفان همه کژ دار و مریز ست

* وله * آن نیست که من همنفسان را بگذارم   با[1] آبله‌پایان چکنم قافله تیز است

* وله * امشب خبرِ ما نگرفتیّ و گذشتی   فیض از نظرِ ما نگرفتیّ و گذشتی

آبے که بسرسبزیِ ریحانِ تو شاید   از چشمِ ترِ ما نگرفتیّ و گذشتی

* وله * در دشتِ آرزو نبود بیمِ دام و دد   راهے است این که هم ز تو خیزد بلای تو

ای عشق رخصت[2] است که از دوشِ آسمان   بر دوشِ خود نهم عَلَمِ کبریای تو

* وله * فیضی من آن بلندنگاهم که روزگار   پیوسته یافت ساعدِ فکرم بساقِ عرش

آویختند اگر ز درِ کعبه نظمِ غیر   آویختم حدیثِ خود از پیشطاقِ عرش

* وله * ساقیِ دوران گذار عربده سازی   ساغرِ می ده بدورِ اکبرِ غازی

نے میِ دانش‌ربا که محتشمان را   همچو سپهر آورد بسفله‌نوازی

نے میِ بدخو که در دماغ رعونت   بادِ تهوّر دهد[3] بمعرکه‌تازی

نے میِ بے‌باک[4] دل که بر خرد آرد   تُرکِ هوس راهوای دست‌درازی

نے میِ آتش‌منش که در صفِ مستان   شهره بود گرمیش به تشنه‌گدازی[5]

زان میِ یکرنگ کز تصرّفِ باطن   توبه دهد چرخ را ز شعبده‌بازی

زان میِ صافی که عارفانِ صوامع   خرقهٔ تن[6] را ازو کنند نمازی

زان میِ روشن‌نظر که باز نماید   راهِ حقیقت بعاشقانِ مجازی

زان میِ دریا گهر که پاک بشوید   از دلِ عارف خیالِ[7] نقش طرازی

* وله * ببارگاه قیامت که ماجرا بخشند   گناه کعبه بخاکِ کلیسیا بخشند

* وله * بگر قبای همّتِ فیضی که قدسیان   پیوند کرده اند ز افلاک دامنش

---

(۱) [۵ ض] ما ‖ (۲) [ض د] رخصتے ‖ (۳) [۵ ض] دهد ‖ (۴) [د] بیباکی ‖

(۵) [نسخهٔ دیوان فیضی] شیشه‌گدازی ‖ (٦) [نسخهٔ دیوان فیضی] دل را ‖

(۷) [ف] خیال و نقش ‖

ظاهرست از سخن که روح قدس — دایهٔ مریم بنان[1] منست

بس که معنی دقیق[2] کرد مرا — نقطهٔ کلک من جهان منست

قصّه کوته درین سراي سپنج — سخن است وسخن ز آن منست

کس بمحشر نگیردم دامن — جز هوس کو ز کشتگان منست

* وله * مجلس آرا چون شوي شب بار ماند[3] [ز آفتاب — بر در و دیوارت از بهر تماشا روشنے

* وله * در روش[4] [خوشنما] حسن و ناز هست بسے — غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا

آن بت بیگانه را گر شرم آئینه دار — نایدش اندر نظر صورت خویش آشنا

گر بمثل جا کني (؟) در پس آینه شخص — بیند تمثال خویش تافته[5] رو از قفا[6]

آب خورد گر بفرض خوشه ز پیمان تو — دانه دگر نشکند در دهن آسیا

* وله * احباب را بلذّت درمان برابرست — دردے که یاد همدمي دوستان دهد

من صید دل نهاده بمرگ و زلاغري — صیّاد از براي گریزم امان دهد

* وله * دوستان با دوستان گر تا قیامت خفته اند — از نسیم صبحدم آزار پیکان دیده اند

* وله * کلکت چو رقم بکین نویسد — صد فتنه بهر کمین نویسد

دشنام دهي تو و بران لب — روح القدس آفرین نویسد

بر روي تو اوّلین نگه را — دل دیدن[7] واپسین نویسد

عهد تو خراج شادماني — بر جان و دل غمین نویسد

* وله * اي اهل هوش وقت گریبان دریدنست — دست مرا بسوي گریبان که مي برد

* وله * قاصد شوق دگر قطره زنان مي آید — که بدل شوق کسے از پئ جان مي آید

شرط عشق است که هم بار بدل بسپارند[8] — سخن دوست که از دل بزبان مي آید

* وله * مرا به بتکده جو چون پیم بکعبه بري — که بازگون زده نعلم سراغ من غلطست

* وله * در حوصلهٔ نه فلک از عشق نگنجید — هر ذرّه که از خاک ثنائي بهوا رفت

* وله * چو مهر فلک دهر[9] گردیدهٔ — چو خواب آشفتاروی هر دیدهٔ[10]

حزني اصفهاني *

دانش پژوه حکمت منش بود * از باستاني شعر و سال و مه فراوان آگاه * سبکروحي و نیک ذاتي ازو مي تراوید و آشفتاروئي از پیشانیش ار پدیدار *

---

(۱) [د] بیان ॥ (۲) [ف ا ش] دقیق * [ه ض د] دقیقه ॥ (۳) این بیت صرف در [ش ق ا] موجودست ॥ (۴) [ض د] درروشے ॥ (۵) [د] یافته ॥ (۶) [ف ا] بر قفا ॥ (۷) [ض د] دیده ॥ (۸) [د] نسپارند ॥ (۹) [د] دیره [ش] دهر گردیدهٔ را ॥ (۱۰) [ش] دیدهٔ را ॥

* وله * شاها بشبم چراغِ امّید ببخش   قندیلِ مرا فروغِ جاوید ببخش
زان نور کزو چشم دلت روشن شد   یک ذرّه مرا بنورِ خورشید ببخش

* وله * از عالمِ غیب آشنائے نرسید   وز قافلهٔ عدم ندائے نرسید
گردون جرسے ست هفت جوش [ازوی هم]   با این همه مُهرها صدائے نرسید

* وله * در انجمنِ ادب خموشان باشند   در پردهٔ راز پرده‌پوشان باشند
در کوچهٔ عشق چون رسی گرد مکن   کاینجا همه توتیافروشان باشند

* وله * مستانِ الٰهی که دمِ خوش زده اند   بےجام و سبو شراب بےغش زده اند
آرایشِ علم و فضل ازیشان مطلب   کین طائفه در کتاب آتش زده اند

* وله * فیضی قدمے چند زخود برتر نه   از خود بدر آ و رختِ خود بر در نه
برخویش درِ دو لختهٔ دیده ببند   وآنگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

* وله * فیضی دمِ پیری ست قدم دیده بنه   با از مژه می‌نهی پسندیده بنه
از عینکِ شیشه هیچ نکشاید هیچ   لختے بتراش از دل و بر دیده بنه

* وله * بادے ست نَفَس زسنبلستانِ سخن   وآن باد کشیده تختِ سلطانِ سخن
مائیم بر آن تختِ سلیمانِ سخن   از ما بشنو زبانِ مرغانِ سخن

* وله * عاشق که غم از جانِ خرابش نرود   تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیّتِ سیماب بود عاشق را   تا کشته نگردد اضطرابش نرود

* وله * فیضی بکشا گوشِ دل و دیدهٔ هوش   از کارِ جهان دور کن این دیده و گوش
نیرنگِ زمانه بنگر و لب بر بند   افسانهٔ دهر بشنو و چشم بپوش

* وله * بر ما چه زیان اگر صفِ اعدا زد   مشتے خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغ برهنه ایم در دستِ قضا   شد کشته کسے که خویش را بر ما زد

* وله * امروز بدهر دردی و صاف منم   هم دوزخ و هم خلد هم اعراف منم
اعجوبه‌تر از من نبود بوالعجبی   دریا من و گوهر من و صرّاف منم

* وله * زان پیش که کردند شمارِ من و تو   بردند ز دستِ اختیارِ من و تو
فارغ بنشین که کارسازِ دو جهان   پیش از من و تو ساخته کارِ من و تو

خواجه حسینِ ثنائیِ مشهدی *

از اربابی(؟)[۱] بقافیه‌سنجی آمد[۲] و ستزگ کشایش یافت * سعادت سرشت و پاک گوهر بود *

صبحِ روشندلان بیانِ منست   تیغِ صبحِ سخن زبانِ منست

( ) [۵ ش ف ا ض] اربابی * [د] از ازبانی * [م] ارمالی * [و] اربانی ॥ (۲) [ف ا] درآمد *

شورے شد و از خواب عدم دیده کشودیم   دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

• وله • حسن شهرت عشق رسوائي تقاضا میکند   جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره چیست

• وله • چون ردّ و قبول همه در پردهٔ غیب است   زنهار کسے را مکنی عیب که عیب است

• وله • ای [1] غزالي گریزم از یارے   که اگر بد کنم نکو گوید
من و آن ساده‌دل که عیب مرا   همچو آئینه روبرو گوید

• رباعي • درعشق نه جاه ونه حسب میباید   نے علم و نه فضل و نه نسب میباید
این واقعه را کسے عجب می باید   معشوق غیور است ادب می باید

• وله • سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من   صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من   من دانم ودل که چیست در سینهٔ من

• وله • در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا   طاعت [2] عصیان و کعبه دیرست ترا
ور دل بحق‌ست و ساکن میکدهٔ   مَی نوش که عاقبت بخیرست ترا

عرفي شيرازي •

شایستگي از ناصیهٔ گفتار او میتابد و فیض‌پذیري از سخن [3] او پیدا • از کوتاه بینی درخود نگریست و درباستانیان زبان طنز کشود • غنچهٔ استعداد نشگفته پژمرد •

هردل که پریشان شود از نالهٔ بلبل   در دمنش آویز که با وي خبرے هست

• وله • حسد تهمت آزادي سروم بگداخت   کین مرادے‌ست که بر تهمت آن هم حسدست

• وله • کسے که محرم باد صبا ست میداند   که با وجود خزان بوی یاسمن باقیست

• وله • طاقت مرهم ندارد سینهٔ افگار ما   سایهٔ گل بر نتابد گوشهٔ دستار ما

• وله • مدار صحبت ما برحدیث زیرلبی‌ست   که اهل‌هوش عوام اندوگفت وگوعربی‌ست
قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو   که در میانه [4] گزینی سراب و تشنه‌لبی‌ست

• وله • مگر که نغمه‌سرایان عشق خاموش اند   که نغمه نازک و اصحاب پنبه درگوشند

• وله • هرچند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم   ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

• وله • امید هست که بیگانگیّ عرفي را   بدوستیّ سخنهای آشنا بخشند [5]

• وله • قابل رنج محبّت کس نیامد در وجود   رنگ روي خویش راهرکس بدستانے شکست

• وله • چنان با نیک وبد عرفي بسر کن کزپس [مردن   مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند

---

(۱) پیش ازین در[ش‌ف] این بیت نوشته • کرم بربشم‌کش و بر ریش داره آدمیا خیز چه‌داري بیا ॥
(۲) [ف ا] طاعت همه فسق وکعبه ॥   (۳) [ش ف ا] سخن‌سرائي ॥
(۴) [در دیوان عرفي] که گرمیانه گزینی ॥   (۵) همچنین در دیوان عرفی • درنسخها بخشد ॥

گردِ دل گردم و بینم که درو جائے هست | غم معاذ اللّٰه اگر نیست تمنّائے هست
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت | یادِ زندان که درو انجمن‌آرائے هست
نا امیدم ز تو امّا بمحبّت چکنم | که میانِ من و او رسمِ تقاضائے هست
* وله * جبرئیل پر شکستهٔ راهِ محبّت است | این قاصدی بهیچو صبائے نمیرسد
* وله * گر ایاز اینجا وگر محمود کارش بندگیست | عشق از یک رشته پای بنده و آزاد بست
* وله * ز گرمیٔ جگرم دوش چشمِ تر (۱) میسوخت | چراغِ دیده براهِ تو تا سحر میسوخت
شد از تصرّفِ حسنِ تو آن زمان خبرم | که شعله در جگر افتاد و بے‌خبر میسوخت
* وله * مرا بر سادہ لوحی‌های حزنی خنده می‌آید | که عاشق گشته و چشمِ وفا از یار هم دارد
* وله * مکن کرشمه که آن تشنه لبِ گیاهِ (۲) ضعیفم | که تابِ جلوهٔ جان‌سوزِ آفتاب ندارم
* وله * آه ازان سرکش که گر خود را برآتش میزنم | غیر ازین حرفے نمیگوید که حزنی درد چیست
* وله * شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو داری | تو بے‌دردی برو قدرِ گرفتاری چه میدانی
* وله * حزنیِ سادہ دل امروز چو هر روزِ دگر | بسخنهای دروغِ تو تسلّی شد و رفت

قاسمِ کاهی *

عرف میان کالی * لختے رسمیٔ (۳) علوم اندوخته بود * کشاده پیشانی و شگفته رو و خرسند زیستے * با خداوندانِ جاه کمتر آمیختے * از مشربِ فراخی پراگندهٔ چند گردِ او فراهم بودے و ازین رو سادہ لوحانِ ناشناسا زبانِ پیغاره دراز داشتے و با چندین وارستگیٔ خویش (۴) و پرده‌آرائیٔ گیتی‌خداوند خویشتن را از مریدان بر شمردے و بسا از آینده باز گفتے *

کوتاه همّتے که بیعِ حاصلِ دو کون | دستِ طمع بحضرتِ بے‌چون کند دراز
* وله * ز خضر عمر فزونست عشقبازان را | اگر ز عمر شمارند روزِ هجران را
* وله * چون سایه همرهیم بهر سو روان شوی | شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
* وله * تا بفیلان میل دیدم دلستانِ خویش را | صرفِ (۵) راهِ فیل کردم نقدِ جانِ خویش را
خاک بر سر میکنم چون فیل هرجا میرسم | گرنه بینم بر سرِ خود فیلبانِ خویش را
شاهِ فیل‌افکن جلال الدّین محمّد اکبر است | آنکه بخشد فیلِ زرّین شاعرانِ خویش را
* رباعی * ای آنکه زبانت بمعارف گویاست | هردم دلت از نورِ یقین پرده کشاست
فکرے نکنی کزان پشیمان گردی | حرفے نزنی که عذرِ آن باید خواست

غزالیٔ مشهدی *

به بلندفهمی و شیوازبانی طرازِ یکتائی داشت و از دلاویز گفتارِ صوفی بهره مند *

---

(۱) [ض د] چشم بر میسوخت ॥ (۲) [۵] گیه • [ش] گیای ॥ (۳) [د] رسم ॥
(۴) در [ض د] نیست ॥ (۵) [ض د] حرف ॥

از صبا در رشکم امّا دل بدین خوش میکنم　　کین گلستانست نتوان در بروی[1] باد بست

• وله • شهرگنجایش غمهای دلِ ما چو نداشت　　آفریدند برای دلِ ما صحرا را

• وله • آماده گشته ام دگر امشب نظاره را　　پیوند کرده ام جگرِ پاره پاره را

• وله • نقص در دوستیِ ماست که او دشمنِ ماست　　آن محبّت بچه ارزد که سرایت نکند

• وله • باین بیگانه‌خویان خویشیِ دل　　عجب دارم ز دوراندیشیِ دل

• وله • رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست　　که آشنای دلِ خود کنم تسلّی را

• وله • مرا که محضِ گناهم ز انتقام مترسان　　دلیر بر گنهم ذوقِ انتقامِ تو دارد

• وله • ای عیشِ خوش دلیر بمن رو نهاده‌ئی　　یک لحظه باش تا غمِ او را خبر کنم

• وله • جعفر امروز ببزمِ تو بعجزے آمد　　که دلِ سنگ بران وضعِ غریبانه بسوخت

• وله • هرکس[2] که شبے نشست با تو　　بسیار بروزِ ما نشیند

جعفر رهِ کویِ یار دانست　　مشکل که دگر زپا نشیند

• وله • در بادِ صبا بوی کسے هست که یعقوب　　چشمے که ندارد زپیِ قافله دارد

• وله • گلستان را گلے از نو شگفتست　　که امشب تا سحر بلبل نخفتست

خواجه حسینِ مروی •

از صوری فضائل بهرهٔ داشت و بچرب‌زبانی گران بفروخت • از اهلِ نشستِ قدسی محفلِ جنّت‌آشیانی بود و درین دولتِ ابدطراز نیز اعتبار یافت •

• رباعی • آنم که ممالکِ سخن ملکِ منست　　صرّافِ سخن صیرفیِ سلکِ منست

دیباچهٔ کن ز دفترِ من ورقے است　　اسرارِ دو کون بر سرِ کلکِ منست

حیاتیِ گیلانی •

از دریابارِ معنی جوئے ببنگاهِ او گذرد • درستی و راستی از پیشانیِ او پیدا • و سعادت با حقیقت همدوش دارد ولختے از خوی[3] شاعران برکناره زده •

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش　　ز گفتنے که دلے نشکفد پشیمان باش

چه بالِ مرغ که گر شغلِ روزگار ایذست　　زمور نیز قدم وام کن گریزان باش

• وله • مریضِ عشق بدردے چنان گرفتارست　　که آرزوی مُداواش هم زبان دارد

• وله • هر چیز که بینی ز رخے[4] روزنِ شخص[5] است　　من کس نشناسم که گرفتار نباشد

• وله • کوی عشق است این سرِ بازار نیست　　لب به بند اینجا زبان درکار نیست

---

(۱) [د] بزودی ॥　(۲) این بیت در [ش ف ا] نیست ॥　(۳) [ف ا] جوی ॥

(۴) [د ش] زیرِ ره زن ॥　(۵) [د ض د] شخصے است ॥

* وله * خواهي که عیبهای تو روشن شود ترا | یکدم منافقانه نشین در کمین خویش
* وله * وقت عرفي خوش که نکشودند چون در بر [رخش] | بر در نکشوده ساکن شد در دیگر نزد
* وله * انتظار نوبهار از تنگ چشمی هاي ماست | ورنه صد ذوقیست در گلخن که در گلزار نیست
* وله * دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت | غمم چو تهمت یوسف دریده در بازار
* رباعی * روزے که معاملان هنر فن طلبند | حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درودۀ جوے نستانند | وآنها که نکشتۀ بخرمن طلبند
* وله * ای از بد و نیك آمدۀ در جوش و [خروش] | که شکر طرازی(۱) و گهی شکوۀ فروش
مختار مشو تا نشوي بیهده کوش | کاه رو باد باش و بار سر دوش
* وله * عرفي دل خود را بچه خوش داشتۀ | گرابن دو سه بیت است که بگذاشتۀ
بگذاشته(۲) هم از تو درین نشأ جداست | بر داشته بایدت چه بر داشتۀ

میلي هروي *

نام میرزا قلي * ترك نژاد بود * با اهل عشرت بسر بردے *

شدم تا شهرۀ در عشقت گریزم هرکرا بینم | که میترسم بتقریبے من آئي در خیال او
* وله * میرم و بر زندگانم(۳) رشك(۴) مي آید که تو | خو بآن بیدادها داري که با من(۵) کردۀ
* وله * ز دیدن تو دلم یافت الفتے که فلك | نعوذ بالله اگر فکر انتقـــام کنـــد
نه آشنا و نه بیگانۀ نمیـــدانم | که اختلاط چنین را کسے چه نام کند
* وله * دانستۀ که مهر تو با جان نمیرود | کز خاك کشتگان گذری سرگران هنوز
* وله * چون کني دورم نگاهے کن که بهر احتیاط | رشته مي بندند برپا مرغ دست آموز را
* وله * دم آخرست دشمن بمنش گذار یکدم | که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
* وله * قرار صبر بخود داده باز ماندم ازو | بدین امید که تن در دهم به تنهائي
فراق میکشدم هر زمان و میگوید | سزای آنکه نکند تکیه بر شکیبائي
* وله * چه احتیاج سوال است خالق عهد ترا | که هر گدا شده قارون ز کثرت زر و مال
رے تو با طلب سائلان خوشي چندان | که بر سبیل خوشامد کنند از تو سوال

جعفر بیگ قزویني *

فهم عالي دارد * لختے آگهي اندوخته باستاني سرگذشت نیکو برگذارده و در بذلهگی گري چیره دست * از مزاج شناسي بشگفتگي گراید و به بذلهگوئي هنگامه آراید * از روش سناري بخطاب آصف خاني سربلند و بارادت گیهان خدیو کامیاب *

---

(۱) [ف ا] شکوه طرازي وگهی شکر فروش ‖ (۲) [ش ف ا] بگذاشته از تو هم ‖
(۳) [د] زندگانیم ‖ (۴) [در دیوان میلي] رحم ‖ (۵) [ض د] ما ‖

ننشسته بدل کمر بکینم بستی — ویران شود این خانه که دشمن‌خیزست

* وله * از نالـهٔ مرغ ما قفس گلزارست — آنجا که تو در دلی نفس گلزارست

با جلوهٔ حسنِ تو هوس هم عشق ست — آتش چو علَم کشید خس گلزارست

* وله * خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو — کورانه کنیم جست و جوی تو ز تو

در جور فزا که داد خود بستاند — جان‌سختیِ ما ز ما و خوی تو ز تو

* وله * نردےست جهان که بردنش باختن‌ست — نرّادیِ آن بنقش کم ساختن ست

دنیا بمثـل چو کعبتینِ نرد ست — برداشتنش برای انـداختن ست

انیسیٔ شاملو *

یول قلي نام سعادت‌سرشت پاک‌گوهر * مردانگي و راستي ازو تراود *

بجست وجوی تو شرط ست ما غریبان را — که آشنا نشود پای ما بدامنِ ما

* وله * طی میشود این ره بدرخشیدن برقے — ما بےبصران منتظرِ شمع و چراغیم

* وله * گر پس از مرگ هم آسوده نگردم چه عجب [۱] [نیست — محنتِ روز بشب خوابِ پریشان آرد

* وله * کی بمرگ از سر رود عشقت که این آن باده — کز قدح ریزد برون گر بشکني پیمانه را

جان نگیرد از اجل گر دست یابد مردِ عشق — صاحبِ خرمن ز مورے کي ستاند دانه را

* وله * ندارد گلستانِ دهر چون من نغمه‌پردازے — ولے میباید از کنجِ قفس دائم نوا کردن

پیِ اِصلاحِ طالع عمر در کارِ هنر کردم — باُستادی نیارستم حریر از بوریا کردن

* وله * عشق و مقناطیس یکجنس اند کز دل [ناوکش — تا برون میشد محبّت جذبِ پیکان کرده بود

* وله * زحالِ من همه کس را خدا نگهدارد — که گل زخنده و مرغ از نوا [۲] نگهدارد

* وله * مرا فروخت محبّت ولے ندانستم — که مشتري چه کس است و بهاي من چندست

* وله * انیسی را نشد از خوردنِ خون ظرفِ دل [خالی — مگر در بزمِ حسرت باده از پیمانه میخیزد

* رباعي * من مستِ محبّتم شرابم مدهید — در آتشـم افکنید و آبم مدهیـد

گر شکوه کنم وگر عتـاب آغازم — با اوست حدیثِ من جوابم مدهید

* وله * رفتم که رهِ فنا روم گامے چنـد [۳] — برهم درم از هستيِ خود دامے چنـد

بے هم‌نفسان بسر برم روزے [۳] چنـد — بے صبح [۴] رسانم بسحر شامے چنـد ؟

* وله * هان دل هان دل دل این چنین میباشد — دست طلب اندر آستین میباشد

یکبار تو هم صیدِ مـ[۵]ـرادے بکـف آر — صیّاد همیشه در کمین میباشد

---

(۱) [ق ض] نگردد ‖ (۲) [ف] از هوا ‖ (۳) [د] چند ‖

(۴) همچنین در نسخها ، مقام شمع یا صبح باشد ‖ (۵) [د] مراد ‖

درمیـــانِ کافرانِ هـــم بودهٔ لم   یلث کمـــر شـــایستهٔ زنّار نیست

ازهوس اهلِ هوس خصمِ همند   درستي را هیچ کس اغیار نیست

• وله • هر آن خارے که درراهِ تو کارند   زآبِ روی خندان تازه گردان

نفس درخون کش وریش درون را   بزهر آلود پیکان تازه گردان

• وله • دارد هوسم بار[1] بهـــر کار[2] درنگے   در خانه بهوئے و ببازار برنگے

دانی چه کسم[3] وزهمگان نام چه دارم   شوریدهٔ عارے و بر آشفتهٔ ننگے

• وله • از بسکه رفو زدیم شد چاک   این سینه همه بدوختن رفت

• وله • می میرم و میکشم جفا را   شاید که بسر برم وفا را

بر ما رهِ وصل چون توان بست   در حقّه کني مگر صبا را

[دارد

• وله • این سبزه واین صحرا بوئے زجنون   دیوانگي ومستی امروز شگون دارد

• رباعی • با دردِ طلب غمِ فزون میباید   با خواهشِ یاست دیدهٔ خون میباید

سرمایهٔ این کار نه آنست و نه این   یا عقلِ تمام یا جنون میباید

• وله • نے سر بثریّایم و نے پا بگوم   نے در غمِ کهنه ونه در بندِ نوم

گر بلبلِ نالان نیم این هم هنرست   پروانه ام و بشعلهٔ در گروم

• وله • من دردِ دلِ شبانِ تارِ خویشم   من آفتِ روزِ[4] روزگارِ خویشم

باشد که یکے قدم بخود باز آیم   دیرست که تا در انتظارِ خویشم

شکیبي صپاهاني •

ذوقِ سخن دارد و نیک برسنجد • ازرسال ومه ورسمي علوم لختے آگاه واز پاکيِ گوهر بوارستگی آشنا •

شبهای هجررا گذرانديم و زندهٔ ایم   مارا بسخت جانيِ خود این گمان نبود

• وله • درد ست متاعم نه طرب نرخ چه پرسي   دانم که[5] تو نستاني ومن هم نفروشم

[بزمت

• وله • زرشکِ مدّعي دادم قرارِ دوري از   فریبِ بختِ بد را نام غیرت کردم ورفتم

• وله • اي خدا جنسِ مرا ازغیب بازارے بده   میفروشم دل بدیدارے خریدارے بده

• وله • تو گرمِ مهرِ من و من زبهرِ دفع گزند   نشسته برسرِ آتش سپند خویشتنم

• وله • دل ز جان برکندم[6] وبارِ دل ازجان برنخاست   سرزلِن شد دور و دوشم از گریبان برنخاست

• رباعی • امروز که جـــامِ عشرتم لبریزست   در کشتنِ من تیغِ تغافل تیزست

---

(۱) [ض] یار ‖   (۲) [؟ ض] کام یا گام • [د] کارم ؟ ‖ (۳) [ف ا] کسم در همگان ‖

(۴) [د] روز و روزگار ‖ (۵) [غی ش] دانم نستاني تو و من هم نفروشم ‖ (۶) [؟] وبارسه ‖

صبوحيِ چغتای[1] •

در کابل نشو و نما یافت • در خوابگاهِ میر خسرو غنوده بود • روشن پیرے عصا در دست از خواب درآورد[2] و بگذارشِ شعر کوشش فرمود • چون نیروي آن نداشت خیالِ خواب پنداشته برخاست و دیگر جا برآسود • باز همان پیر بنخستین آهنگ بیدار کرد • بیتے که اوّل سرائید این بود

سرشکم رفته رفته بے تو دریا شد تماشا کن ۔ بیا در کشتیِ چشمم نشین و سیرِ دریا کن

• وله • یار طومارِ وفا دید دلِ محزون را ۔ سوخت تا پی نبرد هیچکس این[3] مضمون را

• وله • حالتِ خویش چه حاجت که بار شرح [دهم] ۔ گر مرا سوزِ دلے هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم ۔ دگر از حالِ من او را که خبر خواهد کرد

مُشفقيِ بخاری •

بکویش رفتم و در پای دل خارے شکست [آنجا] ۔ بحمد الله که تقریبے شد از بهرِ نشست [آنجا]

• وله • عرصهٔ هند شکّرستانے ست ۔ طوطیانش شکرفروش همه

مگسانش چو نیکوانِ[4] دیار ۔ چیره‌بند و تکوچه‌پوش همه

صالحي •

نام محمّد میرک • خود را به نظام الملکِ طوسي میرساند •

مرا گویند بیدردان بزن دستے بدامانش ۔ مرا دستے اگر بودے گریبان پاره میکردم

• وله • اسبابِ هلاک این همه و زنده ام ای هجر ۔ شرمندهٔ خود کرد مُدارای تو ما را

• وله • دردِ دل گفتم تغافل کرد خواري را به بین ۔ گریه کردم خنده زد بے اعتباری را به بین

• وله • بدستِ اوست مرگم صالحی خاطر نشانم [شد] ۔ که شاهینِ اجل هم مرغِ دست آموزِ وی [بودست]

مظهريِ کشمیري •

از سرآغاز آگهي زبانِ شعر برکشاد و بعراق افتاد • از پیوندِ نیکان شایستگي یافت •

چه حالت[5] است ندانم جمالِ سلمی را ۔ که بیش دیدنش افزون کند تمنّي را

بهبست دیدهٔ مجنون ز خویش و بیگانه ۔ چه آشنا نگهے بود چشمِ لیلي را

• وله • فدای آینه گردم که دلستانِ مرا ۔ درونِ خانه بگلگشتِ بوستان دارد

• وله • اقبالِ حسن کارِ ترا پیش برده است ۔ ورنه صلاحِ کار ندانستهٔ که چیست

• رباعي • دنبالهٔ رو خاطرِ خودرای خودم ۔ بے زحمتِ ره آبلهٔ پای خودم

صد پرده درم ز خود نیایم بیرون ۔ صد مرحله پیمایم و برجای خودم

---

(۱) [ه] جغتای • [د] چغتای • [ض ش ف ا] چغتائي ‖ (۲) [ش ف ا] در آورد • [ه] در برآورد • [ض د] برآورد ‖ (۳) [ض د] آن ‖ (۴) [ف] طوطیان ‖ (۵) [ض د] حاجت ‖

نظیرئ نیشاپوری *

درسخن‌سرائي دستمایهٔ دارد و دریچهٔ از نزهت‌گاه معنی بروکشاده و باظاهرآبادي عمارت باطن میسگالد *

هرجا خوش و ناخوشست نیکوست | یا شادي اوست یا غم اوست

*وله * توگربرهم زني سوداي دل بارے زبان [داري] | مرا سرمایهٔ دنیا ودین نابود میگردد

*وله * گر زیر گلبنی تفسم را نمی نهي | جائے بنه که ناله بگوش چمن رسد

*وله * نوازشي ز کرم میکند محبّت نیست | توان شناختن از دوستي مُدارا را

*وله * کمر درخدمتت عمرےست میبندم‌چه شد [قدرم] | برهمن میشدم گر اینقدر زنّار می بستم

*وله * خون ترا چه قدر نظیري خموش باش | این بس‌که دعوي از طرف قاتل تونیست

* وله * ما بیش بهاي کم خریدار | نقصان خودیم و زیب بازار

* وله * آنچه رحم از دل برد تاثیر فریاد منست | وآنچه نسیان آورد خاصیّت یاد منست

*وله * سگ آستانم امّا همه شب قلاده خایم | که سر شکار دارم نه هواي پاسباني (۱)

*وله * دلے که کعبه بپاکيّ او قسم میخورد | ز مکر بیهده کردم کلیسیاي فرنگ

سموم (۲) بادیهٔ شوق مستيء دارد | که راه رفتن خود را سماع داند لنگ

همین سفینهٔ عشق ست جاي آسایش | ازو برون چو نهي پاي‌قلزم ست و نهنگ

کدام صوت اثر بیش دردلت دارد | بمن بگو که کنم ناله درهمان آهنگ

درویش بهرام *

ترک‌نژاد است از قوم بیات * خضر را دریافت وفروغ برگرفت * از لباس دنیي بصقّائي برآمد *

اساس پارسائي را شکستم تاچه پیش آید | سربازار رُسوائي نشستم تاچه پیش آید

بکوي زاهدان بیهوده عمرے دربدر گشتم | کنون رند وخراباتيّ ومستم تاچه پیش‌آید

گهے زاهل عبادت میشمارندم گهے فاسق | بهرطورےکه میگویند هستم‌تاچه پیش‌آید

صیرفئ (۳) کشمیري *

نام شیخ یعقوب * از فنون شعر آگاه و بگوناگون دانش آشنا * دلاویز گفتار ابن عربي نیکو میدانست * لختي جهان‌نوردي نمود و بسیارے اولیا دریافته * درخدمت شیخ حسین خوارزمي معنوی درس اندوخت (۴) و دستوري رهنموني یافت *

هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را | دزد من با خانه میدزدد متاع خانه را

* وله * زضعف تن عجب حالےست بیمار محبت‌را | که نتواند کشید از ناتواني بار صحّت (۵) را

---

(۱) [ش‌ف ا ض] نه * [ه د] که ‖ (۲) [ه ض‌د] سموم بادهٔشوق تو مستي ؟ ‖ (۳) [ف] صوفي * [ش] صرخي ‖ (۴) [د] آموخت ‖ (۵) [ف د ض] صحبت * [ه] حجت ؟ ‖

* وله * مرا بدوزخِ رشک میشود فردا — که در میانهٔ آتش نشسته است صبور

* وله * جنون و بیخودیم ازمی شبانه نباشد — که سوزِ عشق الٰهی بهیچ خانه نباشد

* وله * ای دل ز رشک مدّعی از عشق بیزارم [مکن] — رسوای ایمان کردهٔ بدنام زنّارم مکن

مرگ است دوری از عدم تشویش هستی [دیده را] (۱) — یارب زخواب نیستی در حشر بیدارم مکن

* رباعی * گر عشق دلِ مرا خریدار افتد — کارے بکنم که پرده از کار افتد

سجّادهٔ پرهیز چنان افشانم — کز هر تارش هزار زنّار افتد

* وله * سیر آمده ام زخونِ دل خوردنِ خویش — من نیز چو آن دوست شدم دشمنِ خویش

کُشتم خود را و خونِ خود افکندم — از غایتِ دوستیش بر گردنِ خویش

متانیٔ نجفی *

آهنج معنی دارد لیکن از دماغ آشفتگی پراگنده زید *

بعشرتِ تو که ما بلبلانِ آن (۲) چمنیم — که گل گذشت و ندانسته ایم باغ کجاست

* وله * شبِ زلفِ تو بجمعیّتِ دلها خوش باد — که زکویت من آواره پریشان رفتم

در هفتاد و دو ملّت زدم و بردرِ یاس — نا امید از مددِ گبر و مسلمان رفتم

من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب — اگر از خاطرِ فرخندهٔ یاران رفتم

* وله * در گلخنِ هوسِ دلِ فرزانه سوختیم — قندیلِ کعبه بر درِ بتخانه سوختیم

بوی مراد از چمنِ کس نیافتیم — ناچار هم بگوشهٔ ویرانه سوختیم

یک حرف آشنا بغلط هم کسے نگفت — هرچند پیشِ محرم و بیگانه سوختیم

* وله * دلا ازان لبِ میگون چه در سبو داری — که آه در جگر و گریه در گلو داری

مرا محبّت در گنجهای خون انداخت — برو برو که تو بارے کنارِ جو داری

* وله * ما رخصتِ این خونِ بحل را بتو دادیم — گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم

* وله * گه بر سرِ آبیم و گہے بر سرِ آتش — زنهار که در کوچهٔ (۳) ماخانه مبندید

* وله * بسم اللّه اگر زهمرهانی — کین قافله را سرِجرس نیست

* وله * در کشورے که نامِ وفا گریه آورد — قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد

* رباعی * قتلِ چو منے بخشم وکین می ارزد — خونم بشکستِ آستین می ارزد

در قصدِ دلم خیالت ار پا بستاست (۴) — آزردنِ دوستان باین می ارزد

---

(۱) [ض د] روزے در عدم ‖ (۲) [۵ ض] انجمنیم ‖ (۳) [ض د] درکوچه ودر خانه‌میندار ‖

(۴) همچنین در [۵] • [ش ت ا د] از پا ننشست • [ض] از پایه نشست ‖

* وله * لالهٔ طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام — شعله جای بخیه بر چاک گریبان میزنم

* وله * هرکس که بچشمِ ما سبک شد — بر خاطرِ آسمان گران است

محویِ همدانی *

نام مُغیث * چار دیوارِ گلینِ تقید را میخواهد سنگین سازد (۱) و ببوی تجرّد سرخوشی میکند *

* رباعی * من گریهٔ آتشین نمیدانستم — من آهِ دلِ حزین نمیدانستم

نے نام بمن گذاشتی و نه نشان — ای عشق ترا چنین نمیدانستم

* وله * گفتی که ز دردِ عشق کارم پست ست — جامی جامی که دل بمی پابست ست

شرمت بادا ز خویش شرمت بادا — بلبل زکدام ساغر و می مست ست

* وله * محوی دستی بآشنائی بردار — در قافله آوازِ درائی بردار

منزل بس دور شب بسی نزدیکست — ای کندهٔ پای خویش پائی بردار

* وله * صد تجربه و صد آزمون درکارست — صد عقل برای یک جنون درکارست

تو طالع ارجمند داری بگذر — کاینجا همه بختِ واژگون درکارست

* وله * محوی بهوای دل نوائی نزدی — در کوچهٔ کس درِ سرائی نزدی

بیگانگیِ تمامِ عالم دیدی — زنهار که حرفِ آشنائی نزنی

صیرفیِ ساوجی *

بدرویشی و کم‌آزی میزیست و با تهیدستی خرسند *

گل فروشِ ما که خواهد گل ببازار آورد — باید اوّل تاب غوغای خریدار آورد

* وله * زراه کعبه ممنوعم و گرنه میفرستادم — کفِ پائی بزحمت (۲) چیدنِ خارِ مغیلانش

* وله * سوی جهان ننگرم گر فتدم زیر پا — عاقبت اندیش را دیده بود بر قفا

* وله * آنچه من میخواهم از افتادگی بالاترست — کاش خود را درتهِ پا میتوانستم گرفت

قراریِ (۳) گیلانی *

نورالدّین نام تیزفهم و بلندفطرت بود * شگرف شورشے اورا درگرفت * مهین برادرِ خود حکیم ابوالفتح را همه دنیا و حکیمِ هُمام را صرفِ آخرت شمردے و خود را از هردو برکناره داشتے *

از امتدادِ هجران شادم که میتوان کرد — بیگانه‌وار با او آغازِ آشنائی

* وله * چه تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده‌ام [تیرے — که آنم میکُشد گر بعدِ صد سالِ دگر میرم

* وله * مگر از خانه بیرون بود که شب در کویش — هیچ ذوقم زنگاهِ در و دیوار نبود

* وله * دران ساعت که جیبِ جان زدم چاک [ای معاذ الله — بدستم گر گریبانِ تو بودے پاره میکردم

---

(۱) [ض د] که سنگین ॥ (۲) [ف ۱] بزحمت جستن ॥ (۳) [۵] قرار ॥

شیخ رهائي *

نژادِ شیخ زین‌الدّینِ خافي(1) * صوفي‌گري برخود بستي *

نیست در عشقِ تو چون من درد پرورده دگر   اینکه دردم را نمیداني بود دردی دگر

* وله * سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید   چه دانستم که صد کوهِ غم(2) اندر راه پیش آید

وفائيِ سپاهاني *

پرتوی از ذوق دارد * چندی آبله پای دشتِ تجرّد شد * امروز طیلسانِ تعلّق بردوش *

خریدارِ یوسف خریدار نیست   خریدارِ آن شو که درکار نیست

* وله * در دل نیم‌شبان کوب که چون روز شود   همه درها بکشایند و درِ دل بندند

* وله * ز حادثات بجان ایمنم که نستاند   کس از گدای محلّت برهنه پائي را

* وله * زان سوی جوشن‌است‌کشادِ خدنگِ چرخ   خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

ای برقِ نیستي بمن اوّل بزن که من   تخمی نیم که خوشه بخرمن در آورم

* وله * عیشِ خوش و ایّامِ جواني همه گوئي   چون بوی گلی بود که همراهِ صبا رفت

شیخ ساقي *

از تازیانِ جزائر * لختی آگهي با اوست *

رباعی ساقی سرِ فتنه را گریبان گشتم   چون کعبه مقامِ کفر و ایمان گشتم

بوئی نشنیدم(3) از محبّت هرچند   گردِ دلِ کافر و مسلمان گشتم

* وله * دل همان گرمِ محبّت تو همان مستغني   ساقي این درد بگو پیشِ که اظهار کنم(4)

رفیعيِ کاشی *

نام حیدر * از شعرشناسي فراوان بهره‌مند و در معمّا و تاریخ‌گوئي کم‌همتا *

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد   من عاشقِ معشوق‌مزاجم چه توان کرد

رباعی زاهد نکند گنه که قهّاری تو   ما غرق گناهیم که غفّاری تو

او قهّارت گوید(5) و من غفّارت   آیا(6) بکدام نام خوش داري تو

غیرتيِ شیرازی *

از سخن‌سرائي نصیبهٔ دارد و از داستانِ نیستي بهرهٔ *

هلاکِ آن مژهٔ قاتلم که خونِ مرا   چنان بریخت که یک قطره بر زمین نچکید

* وله * زمانه چونتو بلا از خدای می‌طلبد   که تلخ‌تر کند ایّامِ شوربختان را

---

(١) [د] خوافي ‖   (٢) [د] غمم در راه ‖   (٣) [ض د] نشنید ‖

(٤) [د] کند ‖   (٥) [د] خواند ‖   (٦) [د] یا رب بکدام ‖

ملّا محمّد صوفيُ مازندراني ٭

در گلزار تقید فرو رفته و از نیلگ‌سگالي کم‌آلایش ٭ تجرّد را با سفر پیوند میدهد ٭

مرا در زیر این گردندهٔ گردون ٭ چراغی دان نهفته زیر سرپوش

٭ وله ٭ دلا راه تو بے[1] خار و خسک بے[2] ٭ گذارت بر سر چرخِ فلک بے[2]

گر از دستت بر آید پوست از تن[3] ٭ بیفکن تا که بارت کمترک بے[2]

٭ رباعي ٭ گفتی که زعشقِ او محمّد چونی ٭ عمرت بادا همیشه در افزونی

استـــادهٔ بزیرِ آسمان چون مانم[4] ٭ کاستادهٔ بزیرِ دار باشد خونی

جدائي[5] ٭

نام سیّد علي پورِ میرمنصوره در تبریز نشو ونما یافت و بشاهنشاهی پرورش درتصویر سرآمد گشت ٭

حسنِ بتان کعبه ایست عشق بیابانِ او ٭ سرزنشِ ناکسان خارِ مغیلانِ او

٭ وله ٭ نیم‌بسمل‌میدم وافتادهٔ دور از کوی‌دوست ٭ میروم افتان و خیزان تا ببینم روی دوست

٭ وله ٭ صبحدم خار دم از همدمیِ گل میزد ٭ ناخنی بردلِ صد پارهٔ بلبل میزد

وقوعيُ نیشاپوری نام شریف ٭

همین ذوقست[6] درمقصد حقیقت عشق وعاشق‌را ٭ نه پنداري‌که گرجان بر تو افشاندم زیان کردم[7]

٭ وله ٭ من عافیت‌جو نیستم یارب‌نصیبِ‌من بکن[8] ٭ دردے که آن در دل مرا امّیدِ درمان بشکند[8]

قربان شوم آن چشم را کز ناز سویم بنگرد[8] ٭ تا در دلم صد آرزو پیدا و پنهان بشکند[8]

خسرويُ قاینی[9] ٭

خویشِ میرزا قاسمِ کونابادي٭ خطِ شکسته را خوب مینویسد و درکمانداري و بندوق‌اندازي استدوار دست ٭

غبارِ جسمِ من و غیر اگر بر آمیزند ٭ زهم ببوي محبّت جدا توان کردن

٭ وله ٭ تا خاک از قدومِ تو دیدست روشني ٭ درچشم کارِ دیده کند خوردهٔ غبار

٭ وله ٭ نیالایند شیرانِ حرم سرپنجه از خونم ٭ سگانِ دیررا اي همنشین زین طعمه مهمان کن

ما کجا عیش کجا وقتِ بلا خوش که هنوز ٭ نامِ راحت بزبان نامدهٔ در کشورِ ما

---

(۱) [۵ ف ۱] پر خاره [ش ۴] بر خاره [ض د] بے خار ॥ (۲) [۵] بے ٭ [ش ف ۱] به ٭ [ض‌د ۴] نے ॥ (۳) [۵ د] برتن ॥ (۴) [۵] چنانم ॥ (۵) [ش] جگری ٭ [ف ۱] صدائي ॥ (۶) [د] ذوقست مقصد درحقیقت ॥ (۷) [د] گردد ॥ (۸) [۵] مکن ـ نشکند ـ ننگرد ـ بشکند ٭ [ش] مکن ـ بشکند ـ ننگرد ـ بشکند ٭ [ف ۱] مکن ـ بشکند ـ بنگرد ـ بشکند ٭ [ض] مکن ـ بشکند ـ بنگرد ـ بشکند ٭ [د] بکن ـ بشکند ـ بنگرد ـ بشکند ٭ [۴] مکن ـ بشکند ـ ننگرد ـ نشکند ॥ (۹) [ض د] قاني ॥

• وله • ببازارِ شهیدان برگذر روزے[1] جزا بنگر — که جرمے میخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو

• وله • اي برآرندهٔ قرصِ خور ازین گرم تنور — چاشت نادادہ به تشبیهي شام از تو که خواست

• وله • من آن تشبیهیم کز پیش بیني — سرے دارم بگورستان نشیني

ازانم میلِ گورستان نشیني ست — که گورستان‌نشیني پیش بیني ست

در دستِ این جهان وآن جهان پوچ — کچّه پیش منست این پوچ وآن پوچ

اشکي قمّي •

از ساداتِ طباطبا و از سخن‌طرازي لختے آگاہ •

مستانه کشتگانِ تو هر سو فتادہ اند — تیغِ ترا مگر که بمی آب دادہ اند

• وله • بس که‌تن بگداخت بے او زآتشِ سودا مرا — گر نهي زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

• وله • کارِ ما روزے که افتد با فراقِ یارِ ما — جز اجل ننهد کسے پا درمیانِ کارِ ما

[شکست
• وله • اشکِ من اشکي نمیدانم رقیبِ من — تا بروي او نظر کردم بروي من دوید

اسیري رازي •

امیر قاضي نام • لختے رسمي علوم اندوختہ بود •

قاصد رقیب بودہ و من غافل از فریب — بیدرد مدّعاي خود اندرمیانه ساخت

• وله • قاتلِ خود را بحل کردم که دست از من نداشت[2] — داشتم تا نیم جانے دستِ او درکار بود

• وله • جا کردہ چنان در دلِ تنگم هوسِ او — کآید بمشام از نفسِ من نفسِ او

فهمي رازی •

هر که بے ذوق‌خورد بادہ شرابش ندهند — گر شود خاکِ درِ میکدہ آبش ندهند

• وله • قدرِ من در عشق ازان کم شد که صابر نیستم — قدر گو کم شو که من بر صبر قادر نیستم

قیدي شیرازی •

برخے در رسمی دبستان بسر برد و بر خود نظرے انداخت •

اي قدم ننهادہ هرگز از دلِ تنگم برون — حیرتے دارم که چون در هردلے جا کردۂ

• وله • اینکه می آیم پس از راندن نه کارِ غیرتست[3] — از محبّت شرم میدارم که یارِ غیرتست

رونقِ گریه ام از خندهٔ بیدردان ست — ورنه زخمے که زدي این همه خوناب[4] نداشت

[بهتر
• وله • متاعِ شکوه بسیار ست عاشق را همان — که جز در روزِ بازارِ قیامت بار[5] نکشاید

• وله • بهر نگاهِ تو صد خون اگر کنم دعوي — زمانه با همه خصمی گواهِ من گردد

---

(۱) [ۂ ش ف ا د] روز جزا • [ض] روزے ‖ (۲) [ش‌ض] بداشت • در [ۂ] نقطه نیست ‖

(۳) [ف ا] حیرتست ‖ (۴) [ۂ‌ض د] خونابه ‖ (۵) [د] بازہ ‖

* وله * شدم آزاد بنوعی ز تعلّق که دگر — همّتم تکیه بدیوارِ توکّل نکند

* وله * هلاکِ غمزهٔ بیباکِ ترسازادهٔ گردم — که در محشر بار بخشند خونِ صد مسلمان را

* وله * اجل از جملهٔ ماتم‌زدگانش باشد — هر کرا چون غمِ هجرانِ تو جلّادی هست (۱)

* وله * خوش دیاری‌ست سرکوی محبّت که شود — همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا (۲)

* وله * ستم رسیدهٔ دلی (۳) دیدم و زغم مردم — که تندخوی و ستمگر درین دیار یکیست

یادگارِ حالتي *

تورانيِ است و از پرستارانِ خویش *

بدردش راحتی دارم بدردِ خود گذاریدم (۴) — که میمیرم اگر در خاطر آید یادِ درمانش

* وله * جان برلب و دیده در نظاره — ای عمر دمی بساز (۵) با من

* وله * شبِ فراق نگشتم بهیچ پهلوئی — که یادِ آن مژهٔ تیز در دلم نخلید

سنجرِ کاشي *

پورِ میرِ حیدرِ معمّائي * چاشنیِ سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد *

از دیرِ گبران میرسم و از ننگِ ناشایستگي — زنّار پیچان بر کمر ناقوسِ نالان در بغل

* وله * ما غیوران از هجوم بوالهوس خواهیم مرد — سبزهٔ ایم امّا ز انبوهیِ خس خواهیم مرد

* وله * در روزگارِ عشقِ تو من هم فنا شدم — افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسی نماند

* وله * غم ز هر جا که رسد سرزده آید بدلم — چکنم خانهٔ ما بر سرِ راه افتاده است

جذبي *

پادشاه قلي نام پسرِ شاه قلي خانِ نارنجي از کردستانِ بغداد *

غایتِ رشکم ببین کز بیخودی آیم بهوش — گر کسی آگه شود کین بیخودی از یادِ کیست

* رباعی * گه توبه و گاه شیشهٔ می شکنم — یکبار دو بارنی پیاپی شکنم

یا رب ز بد آموزیِ نفسم برهان — تا چند کنم توبه و تا کی شکنم

تشبیهیِ کاشي *

از سرآغازِ آگهی شوریدگي دارد و بآئینِ محمودیان میزید * سری از (۶) نژاد بر نتوان کرد و از حالِ او باز گوید * ذرّه و خورشید نام مثنوي ازو *

یکی بر خود ببال ای خاکِ گورستان بشادابی — که چون من کشتهٔ (۷) آن دست و خنجر در لحد داری

* وله * تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش — که من آن جلوهٔ قد (۸) می شناسم

---

(۱) [د] نیست؟ ‖ (۲) [د] اینجا ‖ (۳) [د] دل ‖ (۴) [ا] گذارندم ‖ (۵) [د] بساز ما کن ‖ (۶) [ش] سری از سر او ‖ (۷) [ش ف] کشتهٔ زان ‖ (۸) [ض] تو ‖

• رباعي • آن روز که آتشِ محبّت افروخت　　عاشق روشِ سوز ز معشوق آموخت

از جانبِ دوست سرزد این سوز و گداز　　تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

• وله • فردا که نماند از جهان جز خبرے　　ظاهر شود از بهــارِ محشر اثرے

چون سبزه سر از خاك برآرند بقان　　ما نیز بعــاشقي برآئیم سرے

قدسئ کربلائی[١] نام میرحسین •

از سگانِ سرِ کوی تویمے منفعلم　　که بهم صحبتيِ همچو منے ساخته اند

• وله • سیاه روزم و حالِ مرا کسے داند　　که در فراقِ تو یک شب بحالِ من باشد

• وله • من که باشم که ترا دشمنِ من　　در پيِ بردن و نابودنِ من باید بود [باید بود

حیدرئ تبریزي •

بازرگان طبیعت و شاعر خوست • بسخت تکاپو اندوزد و بآساني بر فشاند •

بهیچ کس منما نامهٔ سیاهِ مرا　　چنان مکن که بداند کسے گناهِ مرا

• وله • چو پاکان حیدری تا میتــواني　　کمالے کسب کن در عالمِ خاک

که ناقص رفتن از عالم چنانست　　که بیرون رفتن از حمّــام ناپاک

سامري •

پورِ حیدريِ تبریزي • در قافیه‌پیمائی سلیقهٔ درست دارد •

مشهورتر ز ننگم و معروفــتر ز عار　　در حیرتم که بهرِ چه مستور مانده ام

• وله • دهقان بامیدِ مددِ گریهٔ من بود　　هر تخم بهر دشت که در آب و گل انداخت

فریبئ[٢] رئي[٣] •

نام شاپور • درستي با شکستگي دارد اگر باخود بنشیند در سخن بلندپایگی یابد •

میرم تا که سر از داغِ کسے گرم کنم　　در دلِ شعله نشینم نفسے گرم کنم

خود سرِ گرميِ هنگامه ندارم شاپور　　کارم اینست که بازارِ کسے گرم کنم

• وله • در بادیه آن خاربن ریخته‌برگم　　کز حادثه مرغے به پناهم نگریزد

• وله • سینهٔ زاغ و زغن یا شکمِ دام و دد ست　　گر شهیدِ غمِ عشقِ تو مزارے دارد

تا رهِ واديِ بےعافیتی می سپرم　　نخورم غوطه بدریا که کنارے دارد

فسونئ شیرازي •

محمود بیگ نام وار نامور بلکچیان • اختر نیکو برشمرد •

---

(١) در [٤ ض د] نیست • (٢) [ش] فرنی • (٣) [٤ ض] رئي • [ف ا د] رهي • [٣] دهی • در [ش] نیست •

• وله • من کجا عقل کجا برقِ جنونے خواهم (۱) | که بجـان افند و تا روزِ قیـامت سوزد

• رباعی • دي شاهد وصل قامت افراشته بود | ویرانهٔ دل بجلـوه انبـاشتـه بود
خفّاش نداشت طاقت دیدن مهر | ورنه خورشیـد پردهٔ برداشتـه بـود

پیروی (۲) سارجی •

امیربیگ نام • در نقّاشي دستے داشت •

بیدرد را شراب محبّت کجا دهنـد | کیفیّتِ ست عشق بتان تا کرا دهند

• وله • خداوندا ز معني تنگدستم | ببخشائي که بس صورت‌پرستم

کامی سبزواري •

لختے دماغ شوریدگی دارد •

همه تن خون شوم ز دیدهٔ چکم | گر بدانم که گریه را اثر است

• وله • دیدن و نادیدنش دل میبـرد | اینچنین زیبـا نگارے دیدهٔ

• وله • خواهم چو باد از سرِ این خاکدان [گذشت | این کوي دوست نیست که نتوان ازان‌گذشت

• وله • ببرگ (۳) درم زطرب خون چوشعله میرقصد (۴) | که غمزه بر سرِ کارست و زخمِ دل کاري

پیامي •

نام عبد السّلام تازی‌نژاده • لختے رسمی دانش اندوخت لیکن با خود بمی نیامدے •

هرچه بازد باز بستاند سپهر بد قمار | با حریفے کین بدیها کرد نتوان باختن (۵)

• رباعي • تا چند سخن تراشي و رندهٔ (۶) زني | تا کی بهدف تیرِ پراگندهٔ زني
گر یک سبق از علم خموشي خواني | بسیار برین گفت و شنو خندهٔ زني

• وله • هزار صاعقه پنهان بزیرِ لب دارم | برو برو منه انگشت بر لبم زنهار
بچار سوی مرادے فتادهٔ ام که هنوز | بچاه یوسف من به که اندرین بازار

• وله • بارِ صبر از بهرِ تسکینم دروغ تازه بست | دفترِ خرسندیم را واژگون شیـرازهٔ بست

• رباعي • زین بوم دلم درد جدائي زد و رفت | دامن بمیان بیوفائي زد و رفت
زین هم‌نفسان ندیده چون بوی وفا | صد خندهٔ بطرزِ آشنائي زد و رفت

سید (۷) محمد •

جامه باف هروی • بیشتر رباعي بر طرازد •

---

(۱) [ض د] برق جنون میخواهم ॥ (۲) [ش ف ا] هروی ॥ (۳) مصراع اوّل در [د] مفقود ॥
(۴) [ا] می رخشد ॥ (۵) [ا ض] ساختن ॥ (۶) [ض د] زندهٔ ؟ ॥
(۷) [د] فکري سید محمد ॥

سرمدي اصفهاني *

شريف نام لختي آگهي دارد * درست‌منش و خدمت‌گزين * قافيه نيکو ميگذارد و از سياق آگاه *

آيــام بعهــد ما وفــا کرد | تاريخ وفــاى روزگاريم

* وله * مى درسرو گل دربغل آئي چو درکاشانه ام | بهرِ تماشا بشکفد خاشاک[۱] صحبت خانه ام

* وله * ز گرم‌خوئي عصيان چها بخود کرديم | به پشت‌گرمي رحمت چه جرمها داريم

بگلشنى من و دل بال شوق افشانديم | که رشک از آمدن و رفتنِ صبــا داريم

بغيرِ وصل هزار آرزوست عاشق را | هنوز ما بتو اى بخت کارهـــا داريم

* وله * ما بر سرِ کوئي نهـــاديم قدم را | دستى نبود بر دلِ ما شادي و غم را

* رباعي * عشقى دارم قيامتش هنگــامه | دردى دارم حکايتش بى نامــه

دردى آنکـــه[۲] بدردها نازنده | نى سرعتِ فکر ديده و نى خامه

دخلي اصفهاني *

کم آوري بآرزومندي[۳] فراهم دارد و کم‌سخني با مردانگي همدوش *

ما رختِ طاقتِ دلِ فرزانه سوختيم | آتش زديم و حوصله را خانه سوختيم

از کفر و دين برآمده زنّار و سبحــه را | در نيمه راهِ کعبــه و بتخانه سوختيم

* رباعي * من ناله نديدم که اثر در پى داشت | من شام نديدم که سحر در پى داشت

گويند که شادي آورد غم غلطست | هر غم ديدم غـــمِ دگر در پى داشت

قاسم ارسلانِ مشهدي *

بوئى از معني برده * خواسته بزور اندوزد و بشـــوق برده‌د *

خرابِ صحبتِ اربابِ فطـــرتم که درو | دقيقهـــاى سخن بر اشاره ميگذرد

* وله * لفظ و معني بحـــالِ من گريند | بى تو چون روى درکتـــاب کنـــم

* وله * اى نيم جان برآمده بر لب ترا چه قدر | جائى که يک نگاه بصـــد جان برابر ست

* وله * آبِ گـــل و رنگِ بـــاده[۴] داري | سبحان الله چه آب و رنگ ست

غيوري حصاري *

مردانگي غازهٔ چهرهٔ او و ساده‌لوحى پيرايهٔ حال *

شوق چون ره بران در اندازد | رســـمِ بار آمدن براندازد

* قطعه * بر درِ شـــاه اکبـــرِ غازي | که بهشتى ست پُر ز آســـايش

---

(۱) [۵] خاک صحبت خانه ام ॥ (۲) همچنين در هر نسخه ॥ (۳) [ش ف ا] بآرزومندي ॥
(۴) [د] ماه ॥

[دانست
خواب راحت شد[1] ازان دیده که دیدن رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست

* وله * دلم از گرمي خوبان دگر میماند غنچهٔ را که بزور نفسش بکشایند

* وله * چو خواهم بوسم آن پا ازکش برچشم تر [مالم
که چشم حسرت پابوس از لب بیشتر دارد

* وله * وای از بجرم عشــق نریزند خون من بخشیدن گناه کم از انتقام نیست

* وله * انیس خلوت خاصم بزم غیرت بمحرومان حریف بزم آنسم رشك برنظارگي دارم

* رباعي * از دست جفای تو اگر بگریزم دور از تو بگو چه خاك برسر ریزم
بر خاك رهِ که افتم از بنشینم بر گرد سر که گردم از بر خیزم

* وله * مرغیست دعای من که جز شب نپرد بے زمزمـــهٔ ناله و یارب نـــپرد
هان رشته بپا ضعیف شد میترســم کین وحشي از آشیـــانهٔ لب نپرد

نادري[2] ترشیزي *

لازم جسمت وجو بود بے بصري و گمرهي آب بدست خود بود تشنهٔ این سراب را

* وله * ما نادري ازکه[3] شکـــوه داریم خون شعلـــه بخـــارزار داریم[4]

نومي مشهدي *

شایستگي دارد اگر اندرزگوی بے مدارا یابد بخویشي گراید *

مُردم و آبلهٔ پای طلب خشك نشد طی[5] این مرحله را مرگ و بقا کافي نیست

[کنیم
* وله * نیست یك دیدهٔ شایسته که ما جلوه پرده بر روی بود صورت آئینـــهٔ ما

* وله * عشق منصور گرایدست دلا رنجه مباش هر تُنُك حوصله شایستهٔ رسوائي نیست

[خویش
* وله * حسن مستور نظرهاست که جز صورت بهرهٔ نیست ز آئینه تمـــاشائي را

* وله * دلے بحوصلـــهٔ آسمـــان مهیّـــا کن ز مهر دوست دگر ذرّهٔ تمنّـــا کن
به پرتوے چه ز خورشید قانعي نوعي بلند همّتيِ نیـــم ذرّه پیـــدا کن

بابا طالب اصفهاني *

از معني خبرے دارد و از معـــمّامـــه داني نصیبـــهٔ *

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت شان بجهانے ندهم گوشـــهٔ تنهائي را

* وله * در دل تنگم اگر مهر تو گنجد چه عجب تنگنای دل من وسعت صحرا دارد

* وله * ز ضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان که این چاك گریبان تا بدامن دیر می آید

* رباعي * زهرم بفراق خود چشاني که چه شد خونریزي و آستین فشاني که چه شد
ای غافل ازانکه تیغ هجر تو چه کرد خاکم مفشار تا بداني که چـــه شـــد

---

(۱) [۵ ض د] شده زان ॥ (۲) این شاعر در [ض د] اخیر نوشته ॥ (۳) [۵ ش] که از ॥
(۴) [ض د] دادیم ॥ (۵) [ض د] مگر این ॥

به دیرین بنگاه باز گردد و هزاران ارمغاني از خود بخود آرد* نیوشندگانرا فراخورِ دید غم و شادي برافزاید وارستگي و پابستگي را یاوري کند * گیتي خداوند را بدو توجّهِ فراوان و پژوهندگان این شگرف جادو (۱) را دوست دار * نادره کارانِ هندی و ایراني و توراني و کشمیري از مرد و زن عشرت افزای بزمِ همایون *

واین جادونفسانِ سحرپرداز را هفت لخت ساخت و هریك را بروزِ هفته نامزد گردانید * باشارتِ والا باده از راهِ گوش بردهند و مستي و هرشیاري بر افزایند * گذارشِ این گروه بس دشوار لیکن برای سیرابیِ سخن چندے پیش قدمان را در جدول می نگارد * جدول (۲) *

میان تانسین	گوالیري	درین هزار سال همچو او نشان ندهند	باز بهادر	مرزبانِ مالوه	در گویندگي کم همتا	نانک جرجو (۳)	گوالیري	گوینده
بابا رام داس	گوالیري	گوینده	شهاب خان (۴)	گوالیري	بین نواز	بریین خان	پورِ او	بین نواز
سبحان خان	گوالیري	گوینده	داؤد	ڈهادي (۵)	گوینده	سور داس	پسرِ بابا رام داس	گوینده
سرگیان خان	گوالیري	گوینده (۶)	سرود خان	گوالیري	گوینده	چاند خان	گوالیري	گوینده
میان چند (۷)	گوالیري	گوینده	میان لال	گوالیري	گوینده	رنگ سین	آگرئی (۸)	گوینده
چترخان (۹)	برادر سبحان خان	گوینده	تان ترنگ خان	پورِ میان تانسین	گوینده	شیخ داون	ڈهادي	کرنا نواز
محمّد خان	ڈهادي	گوینده	ملّا اسحٰق	ڈهادي (۱۰)	گوینده	رحمت الله	برادر ملّا اسحٰق	گوینده
بیرمندل خان (۱۱)	گوالیري	سرمندل نواز	استا دوست	مشهدي	نئی (۱۲)	میر سیّد علي	مشهدي (۱۳)	چکي

(۱) [ض د] جادو را ॥ (۲) ترتیب این جدول موافق [۵ ش] است ॥ (۳) [ض د] نایك * در [ش] بے نقطه * [ف] نایک * [۴] نانک ॥ (۴) [ف ض د ۴] نبات خان ॥
(۵) [د] ڈهاڈي ॥ (۶) [ف ض د ۴] برگ نواز ॥ (۷) [ض د] میان جنید ॥
(۸) [ض د ۴] آگرۀ ॥ (۹) [د] بچتر ॥ (۱۰) [د] ملتاني * [ف] مشهدي * [ض ۴] دهادي ملتاني ॥ (۱۱) [ف ض د ۴] سرمندل خان ॥ (۱۲) [ف ض] نائي ॥
(۱۳) [د] گوالیری ॥

ریش خود را اگر تراشیدم — نز پی زینت ست و آرایش
که چو جرم از سیاه‌روئی نیست — ریش را در بهشت گنجایش

قاسمی مازندرانی *

وارسته زید سر و پا برهنه جهان‌نوردی کند *

در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم — یوسف چنین نبود تکلّف نمیکنم

* وله * فزون[1] شد از غم هجران ملال من امشب — بصد خرابی دوش ست حال من امشب
شراب شوق ز هر شب فزونتر افتادست — چها کند دل بے اعتدال من امشب

شیری *

از شیخ زادگان پنجاب * بنظر گیتی‌خداوند در سخن برری او کشودند *

یار آمد و نام برد ما را — وز خود بتمام برد ما را

* وله * هجوم نار چنان گرد و پیش یار گرفت — که راه نیست دران تنگنا تمنّا را

* وله * سراسر جای این بنیاد مبادا در نایب شوقم — سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی

* رباعی * چندانکه دلم بعرض حال آلود ست — با خامشی زبان نال آلود ست
اندک کارے هزار مشکل دارد — آسان غرضی بصد محال آلود ست

رهی نیشاپوری *

نام خواجه جان[2] از دیوان روزگار است *

* رباعی * دیگر بجدل رهی متاب این نیج را — بگذار معاد و مبدأ و برزخ را
در آتش عشق دوست ننه[3] تا نرود — این گندهٔ آب مرده دوزخ را

و آنان[4] که سعادت بار نیافتند و از دوردستها گیتی‌خداوند را ثناگذاربس انبوه چون قاسم گونابادی ضمیر سپاهانی ا وحشی‌بافقی ا محتشم کاشی ا ملک قمّی ا ظهوری شیرازی[5] ا ولی دشت‌بیاضی ا نیکی[6] ا صبری ا نکاری ا حضوری ا قاضی نوری سپاهانی ا صافی‌بمی[7] ا طوفی تبریزی ا رشکی[8] همدانی *

خنیاگران *

نیرنگی این طلسم آگهی چگونه برگوید و بچه پایه برتراند گفت * که پردگیان شبستان دل را بفراز ران جلوه دهد و زمانے با کمال تقدّس بمیانجی دست و تار چهره برافروزد و از دریچهٔ گوش درشده

---

(۱) [ض د] فرو ॥ (۲) [ش] جهان ॥ (۳) همچنین در [ف] ۰ [ش] به تا برود * در دیگر نسخها نه تا برود ॥ (۴) این جمله در [۶] نیست ॥ (۵) در حاشیهٔ [د] ترشیزی * و حق انکه این شاعر غیر ظهوری ترشیزی است چنانچه از آتشکده ظاهر است ॥ (۶) [ف ا] نیکی * [ش] بیگی * [ض د] ملکی * [۴] بیکی * و در یک نسخه تنگی ॥ (۷) [د] بمنی؟ * [۴] بمی؟ ॥ (۸) [۴ ا] اشکی ॥

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

BISHOTAN, SON OF 'ABDURRAHMAN, SON OF SHAIKH ABUL FAZL.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

آستا یوسف	هروي	طنبوره نواز	بهرام قلي	هروي	غیچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خواننده
قاسم ملقّب به کوبر	میانِ قبز (۱) و رباب سازے اختراع کرده		سلطان هاشم	مشهدي	طنبوره نواز	میرعبد الله	برادرِ میر عبدالحي	قانوني
تاش بیگ	قبچاق	قبزي ( )	استا (۲) شاه محمّد		سرنائي	پیرزاده	نبیرهٔ میر دوامِ (۳) خراساني	گوینده و خواننده
سلطان حافظ حسین	مشهدي	خواننده	آستا محمّد امین		طنبوره نواز	آستا محمّد حسین		طنبوره نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایهٔ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرهٔ سعادت بر افروختند • و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود •

---

(۱) [ض د] قنبز - قنبزی ؟ • درلغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف وباي ابجد نام سازے نوشته ॥

(۲) [د ض] شاه محمد استا ॥ (۳) [ه ش] دوام • [ف ا] قوام علي • [ض د ۴] قوام ॥

PREFACE.

The Manuscripts which the Council and the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal placed in my hands for the purpose of preparing for publication the text of Abul-Fazl's A'ín-i-Akbarí, are the following :—

(1.) A Manuscript belonging to the late Colonel George William Hamilton, which I have marked [ه]. It contains 379 leaves, with 21 lines on each page. The MS. was written by a *kátib* of note ; for the letters are well formed and the writing is *yak-qalam*, *i. e.* every page looks as if written with the same pen and ink, and according to the same pattern. To judge from the characters, it must have been written during the reign of Akbar or that of Jahángír ; and the customary heading of Muhammadan writings '*Bismillah-irrahmán-irrahím*', in accordance with the anti-Islamitic views of the emperor and of Abul-Fazl, is left out. The date of the copy is omitted, and two seals, one in the beginning and the other in the end of the Manuscript, are effaced. The latter contains the superscription, partly effaced,...... عرضدیده شد سنه 'inspected, anno......', which is found in all MSS. that once belonged to the Imperial Library. From the absence of other seals I would conclude that the MS. belonged even in recent times to the Imperial Library.

In the spelling of Hindí words, the copyist uses, for purely Hindí letters, three dots where now-a-days four dots, or a line, or the letter ط, are used. Thus one and the same symbol is used for the Hindí *ṛe* and the Persian *zhe.* In a few cases, however, four dots occur, whilst in others the simple letters are used without the Hindí diacritical mark. This is of interest, as the Hindí writing of this MS. is one of the oldest specimens on record. In words commencing with the *he* (ه), the *he* has the form of the initial *mim*, or the shape ۲ ; the form ه is avoided. There is, as usual, no distinction between *káf* and *gáf ;* and the final *káf*, as also in modern Indian writing, has never the *hamzah*-shaped mark over the final round stroke, which is so common in European, Egyptian, and Syrian manuscripts and prints. The writer spells بران-جزان - دران-ازان instead of بران-جزآن- درآن- ازآن, which latter forms are looked upon as wrong or as spellings of inferior *kátibs*.

Though this MS. is old and the best of all I had to collate, it is by no means an excellent manuscript. If the subject matter of the A'ín were purely historical or literary, or at least purely Muhammadan, it would no doubt be a

very excellent MS.; but the contents of the A'ín are so varied and uncommon, that even good *kátibs* would find it impossible to guarantee correctness.

(2.) A large folio Manuscript, originally belonging to Faqír Qamar-uddín Sáhib of Láhor, but purchased by the Asiatic Society. Its lectiones are marked [ق]. It contains 363 pages, of 29 lines each. The handwriting is clear. The MS. may be some eighty years old. The margin contains explanations of difficult words, as far as they occur in existing dictionaries, as the *Kashf-ul-lughát*, *Badí'-ul-lughát*, *Nawádir-ul-ma'ání*, *&c.*, and occasional references to historical works, as the *Wáqi'át-i-Bábari* and the *Akbarnámah*. Real difficulties are, however, passed over. There are also marginal extracts from a work entitled *Tuhfat-ul-Hind* (تحفة الهند), which extracts, curious to say, are found identically in other manuscripts too. This work was written towards the end of Aurangzíb's reign, at the request of Kokultásh Khán, by one Mírzá Khán, son of Fakhruddín Muhammad, and is dedicated to Prince Muhammad Mu'izz-uddín Jahándár Sháh (born, 1071 H.). It resembles the IVth book of the A'ín; and though much inferior to it in tone and subject matter, it has been used by copyists for marginal notes to the A'ín. Hence MSS. of the A'ín containing notes from this work, must have been written after 1100 H.*

(3.) A large folio parchment MS., the property of the Asiatic Society of Bengal. It agrees with the preceding in text and marginal notes, but is occasionally inferior to it, and has been marked by me [ا]. It contains 499 leaves, with 35 lines on each page. The interstices between the lines are gilt. It was written in 11*2 H. The copyist attributes the work to Faizí, instead of to Abul-Fazl, and says at the end—تم تمام شد نسخهٔ متبركهٔ آئين اكبري از تصنيف جامع العلوم شيخ فيضى رحمة الله عليه سنه ۲ • ۱۱

(4.) A large quarto MS., belonging to H. H. Nawáb Ziyá-uddín of Lohárú Dihlí), the readings of which have been marked [ض]. It is a modern copy, carefully written and illuminated; the text is inferior in

---

* A copy of the *Tuhfat-ul-Hind* is in the Library of the Asiatic Society of Bengal (Pers. MSS., No. 174). Beginning— الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعين • اما بعد چنين گويد مست باد هذيان بيحد ميرزا خان ابن فخرالدين محمد كه در عهد ميمنت‌مهد سكندرمكان خديو كشورستان - - - - ابو المظفر محى‌الدين محمد اورنگ‌زيب پادشاه عالمگير خلد الله ملكه الخ - - - - - حسب الاشارت با بشارت وزارت‌مرتبت امارت‌ابهت ايالت‌منزلت رفيع شاه جمقدر كوكلتاش خان براى مطالعهٔ همايون بندگان - - - - - - پادشاهزاده محمد معزالدين جهاندارشاه مد الله الخ در علوم متداولهٔ هنديه جزوے چند پرداختم و آنرا بتحفة الهند موسوم و مشهور ساختم ॥

The book contains (1) a *Muqaddimah*, or introduction, on the letters of the Hindí (Sanskrit) Alphabet; (2) seven *Bábs*, or chapters, *viz.* (I) on Hindí prosody; (II) on rhyme; (III) on Hindí rhetoric (*alankár*); (IV) on the relation of the lover and the beloved (*singár-ras*); (V) on Hindí music (*sangít*); (VI) on the science of *kok*; (VII) on physiognomy (*sámudrik*); and (3) a *Khátimah*, or appendix, containing a dictionary of scientific Hindí terms.

The Vth Chapter on Hindí music is of interest, as it contains notes on the musical inventions and alterations made by the great Dihlí poet Amír Khusrau.

correctness to that of the preceding MSS.; but all tabular matter is clearly and neatly written.

(5.) The Dihlí lithographed edition of A. H. 1272 by Sayyid Ahmad, C. S. I., which has been marked by me [د]. It contains 268 folio pages, 18 lines per page, and six pages containing a note by the editor and a تقریظ, *taqríz*, or appreciative review, by the well known Imám Bakhsh, poetically styled Çahbá. The edition is illuminated, and, with the permission of the editor, several of the plates have been reproduced in my English translation of the A'ín.

This edition does not contain the geographical portion of the IIIrd book of the A'ín, *i. e.* pp. 386 to 599 of my edition. The text often agrees with the preceding, and towards the end of the IVth Book with MS. (1).

(6.) A MS. belonging to Rájá Siva Prasád, C. S. I., Inspector of Schools, N. W. Provinces. The MS., which is marked [ش], ranks in value after No. 1. It contains 434 leaves, of 19 lines each, and may be one hundred years old. It contains many of the marginal notes given in MSS. (3) and (4), among them those taken from the *Tuhfat-ul-Hind.* The MS. is of less use for the IIIrd Book of the A'ín. The names of the Sirkárs and Mahalls are not arranged in tables, and there are serious *lacunæ* on almost every sheet. The MS. was received after several fasciculi had been printed.

(7). A small 8vo. MS. of 490 leaves, of eleven lines each, containing only Books IV and V. It belongs to Maulawí Kabíruddín Ahmad Sáhib, of Calcutta, and has been marked [ک]. Though the geographical tables of Book IV are left out, it is a very correct MS., offering in many cases better readings than all the other MSS. It was written in 1164 H. The writer appears to have been a Hindú, as there are occasional additions and omissions which can be traced to none but to a Hindú. Thus Krishna is always called Srí Krishna. The MS. has been of the greatest use to me.

Besides the above seven MSS., I have had three others belonging to the Asiatic Society, marked [۲], [۳], [۴]. Though often consulted by me, they were found to yield no *lectiones* worth recording. In fact they are all exceedingly faulty and defective. All three are modern. The same remarks apply to an incomplete MS. marked [ز], which soon after the commencement of the edition was returned to the owner Háfiz Ahmad Husain Sáhib of Sahâranpúr; and to the Lucknow Lithograph of 1869 (Munshí Newal Kishore's Press). During the progress of the edition the Asiatic Society further acquired four other MSS., the first of which (written in 1197 H. at Murádábád by a Hindú copyist, who likewise attributes the book to Faizí) has occasionally been referred to under the mark [م]; and the last of which is a large parchment folio closely resembling MS. 3 [ا].

Thus I had in all fifteen MSS. for collation. From the above remarks, however, it will be seen that the last eight MSS. are of inferior or of no value in comparison with the first seven MSS., upon which this edition is chiefly

based. Gladwin's translation has also been of use, and I have marked it [ل] when I found it to confirm a reading of one of the seven superior MSS., or when it differed from all MSS. in my possession.

The want of a really good manuscript of the A'ín was most felt by me when editing Book III, and it was a "solamen miserum" for me to find that the same difficulty had been felt by the late Sir H. Elliot, when compiling his valuable notes on Akbar's Sirkárs for his 'Supplementary Glossary'. The names of the numerous Mahalls, the statistical details regarding revenue, rent-free tenures, and the tribal distribution, appear to have exercised the patience of all copyists. The tabular form of the statistics has led to frequent confusion. The copyists seem, one and all, to have copied the tables in vertical, instead of in horizontal columns; hence a trifling omission, or a repetition, made in one column threw the whole table in disorder.

I do not think that a really good MS. of the A'ín ever existed, the author's copy, of course, excepted. A Muhammadan copyist is sure to make numerous mistakes in the chapters that refer to the sciences and the customs of the Hindús; and reversely, a Hindú copyist cannot be expected to be correct in copying subject matter purely Muhammadan; while the difficulty of the style, the allusions and references to science, and the geographical portions of the work, are a stumbling-block for either.

All MSS., however, agree in one point: they all give the same amount of subject matter, and the actual differences between MSS. of the A'ín never amount—lacunæ excepted—to whole sentences or paragraphs. Hence I believe that the A'ín, in the form in which we now possess it, is the only recension that ever existed, and the opinion which has occasionally been put forth that there ought to exist several recensions or revised editions of the work, appears to be groundless. Abul-Fazl, in the Vth Book of the A'ín, (*vide* Vol. II, p. ۲۵۵) gives a detailed account of how he wrote the Akbarnámah; and there can be no doubt that the A'ín-i-Akbarí, which is the third volume of the Akbarnámah, was written at the same time. In its present form, the A'ín was finished in the 42nd year of Akbar's reign,* or five years before Abul-Fazl's death.

Though the work is now-a-days generally known under the name of A'ÍN-I-AKBARÍ, *i. e.* 'Akbar's mode of governing', the name is not mentioned in the preface or any other part of the book. But in many places it is distinctly described as "the final volume of the Akbarnámah", whilst the author describes himself as the راقم شرفنامه, or the راقم اقبالنامه.

In language and style the A'ín differs from the historical portions of the Akbarnámah. The sentences of the latter are smooth; those of the A'ín are mostly short, as if they were only notes. Sometimes, indeed, the sentences are so abrupt that it is impossible to say what the subject is. On the other hand, the preface to the A'ín; Chapter 9 of Book III (Vol. I, p. ۲۸۹); the beginning of Book IV (Vol. II, p. ۱); the *Khátimah* (Vol. II, p. ۲۴۵); and Abul-Fazl's

---

* *I. e.*, in 1005-6 H., or A. D. 1596-7.

autobiography (Vol. II, p. ۲۵۸), are master pieces of composition, though in point of difficulty they yield perhaps to no other prose work written in the Persian language. Whilst later Persian historians adopt a style full of metaphors (عبارت رنگین), as for example the *'A'lamgirnámah,* or fill their pages with the rarest Arabic words, a mass of homonyms and synonyms, and quotations from the Qorán and the Hadís, as in the *Durr-i-Nádirah* or even in the less laborious *Waqái'-i-Ni'mat Khán 'A'li* (the lampoon that sent an iron shaft through the history-hating soul of Aurangzíb); Abul-Fazl's style eschews either fault, and stands out forcible and grand, like the choice passages of a famous oration. His style is everywhere rhetorical and dignified, and absolutely free from pruriency and impurity—a rare merit among Eastern writers. Nothing is easier than to recognise a passage as one written by Abul-Fazl; nothing is more difficult than to imitate his style. The force of his diction seems to have struck Akbar's contemporary, 'Abd-ullah, Khán of Bukhárá, who openly acknowledged that Abul-Fazl's pen appeared to him more terrible than Akbar's arrow.*

In the A'ín a decided preference is given to certain archaic forms, to rare and peculiar words, and to purely Persian vocables. Thus we find زفان *zufán*, 'language', for زبان *zabán*; اولین, دومین, &c., for اول, دوم, &c.; مزن, for مزد; درازا, 'length', for درازی; پهنا 'breadth', for پهنائی or پهنی; the form شناختی, پرداختی, &c., for شناختندے, پرداختندے, &c.; a final ی to express the *Izáfat,* as تجردے, تعلق‌آمیز, خوابگاهے روان, &c., where the text clearly shews that the ی is not the یای وحدت†; همه followed by the Izáfat, the older MSS. of the A'ín having preserved this peculiarity; دنیے, *dunyé,* 'the world', سنین, *sinén,* 'spears', &c., with the *Imálah,* for دنیا, سنان, &c.; compounds as برآغازیدن - برآراستن - برافروختن - برسختن - برخواندن - برکشودن - برطرازیدن - برترلویدن, and many more, for the simple آراستن, آغازیدن, &c.; forms like برگهاش 'its leaves', for برگهایش; the affix فام used as an independent noun in the sense of 'colour', though فام according to the Dictionaries, occurs only in compound adjectives, as لعل‌فام; the singular نیاک, 'an ancestor', the Dictionaries only giving the plural نیاکان, 'ancestors'; سیم‌خدا, 'a rich man', formed like ناخدا, ده‌خدا, کدخدا, &c.; اشکل *ashkal,* for مشکل, *mushkil;* and many more.

In the text I have used the form ی at the end of words for the *yá-i-ma'rúf,* and the form ے for the *yá-i-majhúl.* I have also preferred the Túránian (Indian) spellings کشادن - اشک - مشک, &c., to the I'ráni گشادن - اشگ - مشگ, &c. The *Izáfats* have everywhere been given, and the component parts of compound nouns and adjectives have been printed close together so as to form one word;

---

* He is reported to have said—ازتیر اکبر نمی ترسم - اززبان ابو الفضل می‌ترسم.

† The ی to indicate the *Izáfat* is only necessary when the adjective is separated from the noun. Thus we have in the Bostán— بمالے و ملکے رسی بی زوال, which stands for بمال و ملک بی‌زوال رسی.

thus دراز دست *diráz dast*, 'a long hand', but درازدست *dirázdast*, 'long handed', just as we distinguish in English between 'a black bird' and 'a blackbird'. I have also used the hyphen and the asterisk, to indicate the end of clauses and of sentences.

The collation of the text has been no easy task, and no one is more sensible than I of the numerous errors that have been left unnoticed or uncorrected. I have indicated some of those which I had not entered in the 'Errata', in the first volume of my English translation, and hope to continue doing so in the second volume. In the foot notes to the text I have entered not only such *lectiones* as indicate differences in subject matter, but also such as refer to difference in spelling and in idiom, or, to express myself in Persian, to the اختلافات رسم خط و محاوره; for *in colligendis undecunque variis lectionibus curiosi esse voluimus, partim ut aliis aliquid inveniendi melius occasionem præberemus, partim ut varia corruptelæ exempla quasi digito ostenderemus* (Canteri in Lycophr. Prolegom.).

The geographical indexes to Vols. I and II, and the Index of the Sanskrit scientific terms of Vol. II, will, it is hoped, be found a useful addition. I have not thought it necessary to add an Index of names of Persons, nor an 'Index Rerum', as they have been given in my English Translation.

I cannot conclude this preface in a fitter way than by recording that the Government of India, with its usual liberality, made to the Asiatic Society of Bengal a special grant of Rupees 5000 towards the cost of printing this edition.

H. BLOCHMANN.

Calcutta, Madrasah,
18*th November*, 1877.
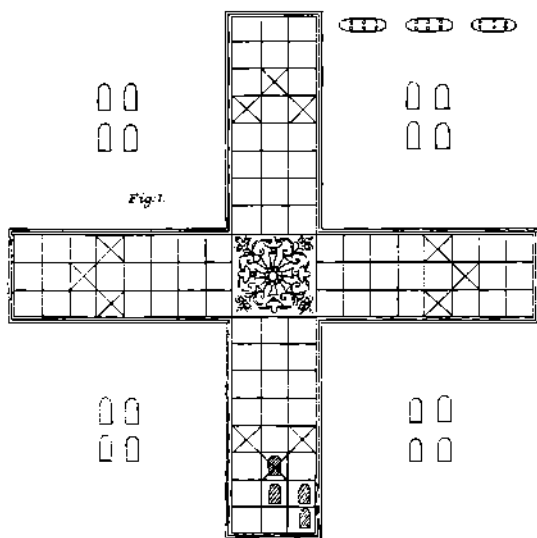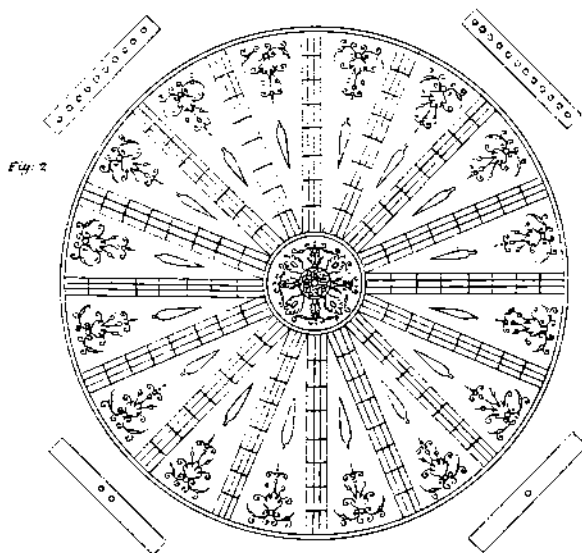
THE GAMES OF CHAUPAR (Fig. 1) AND CHANDAL MANDAL (Fig. 2)
Vide Vol: I. p. 219.

MAP OF JAMMÚDIP.

J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.

J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.

J. Schaumburg lith.
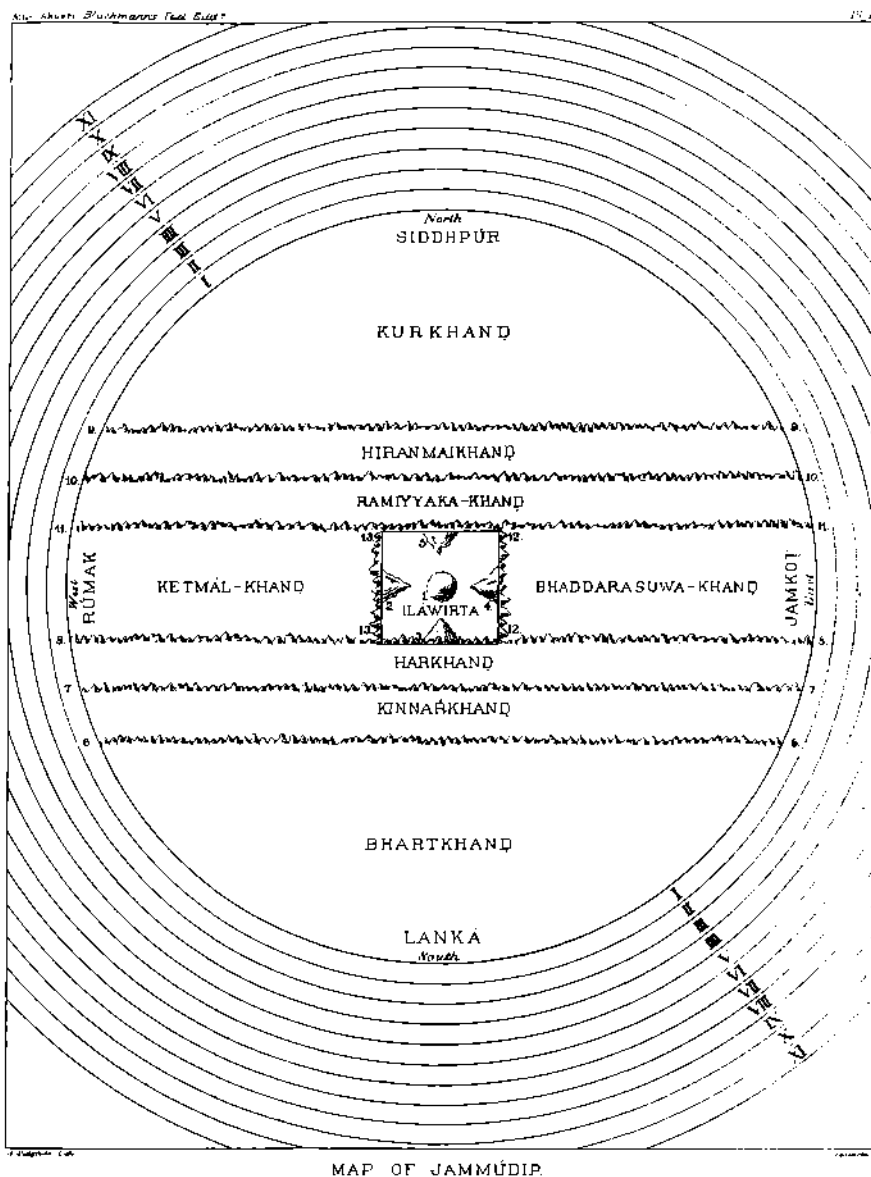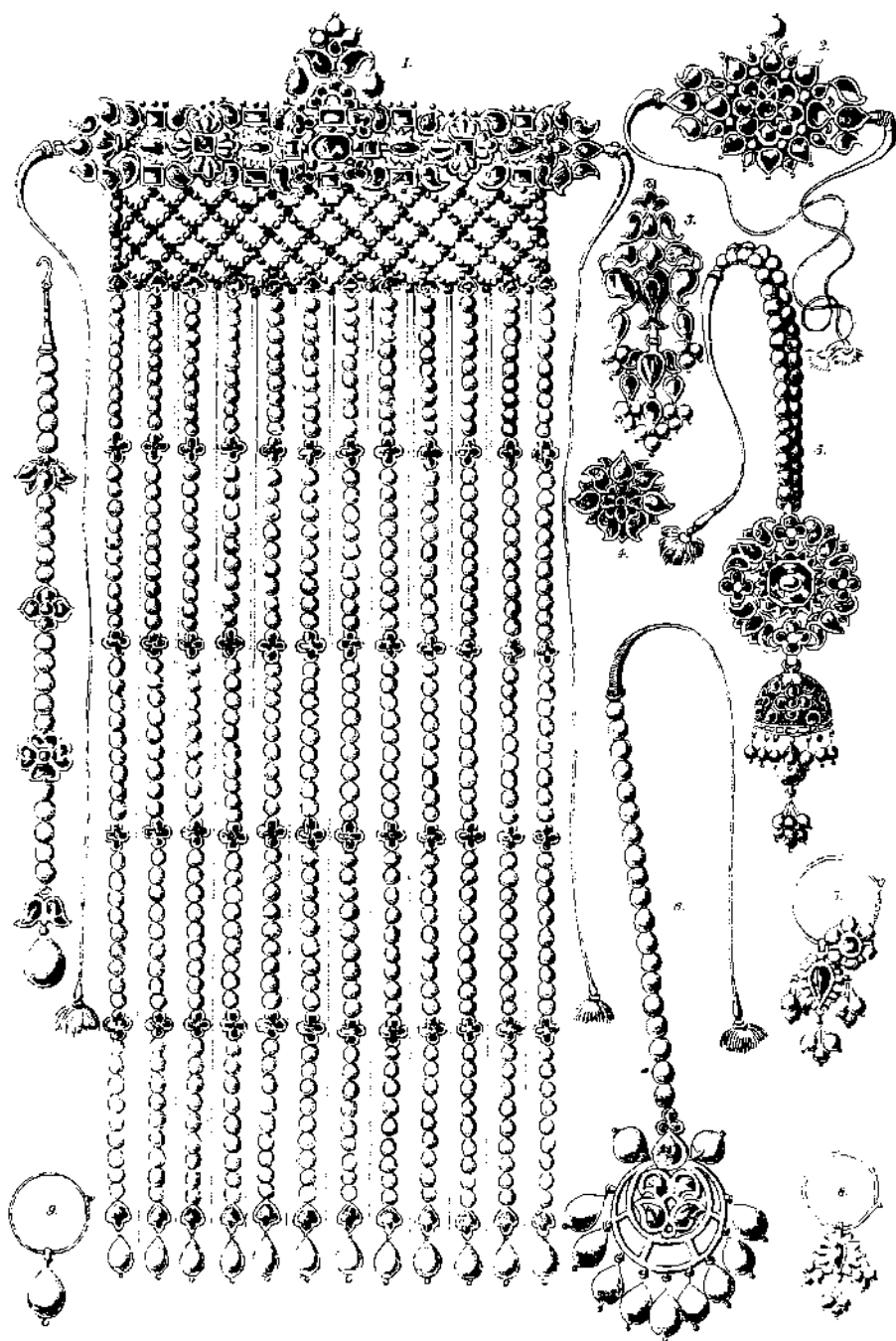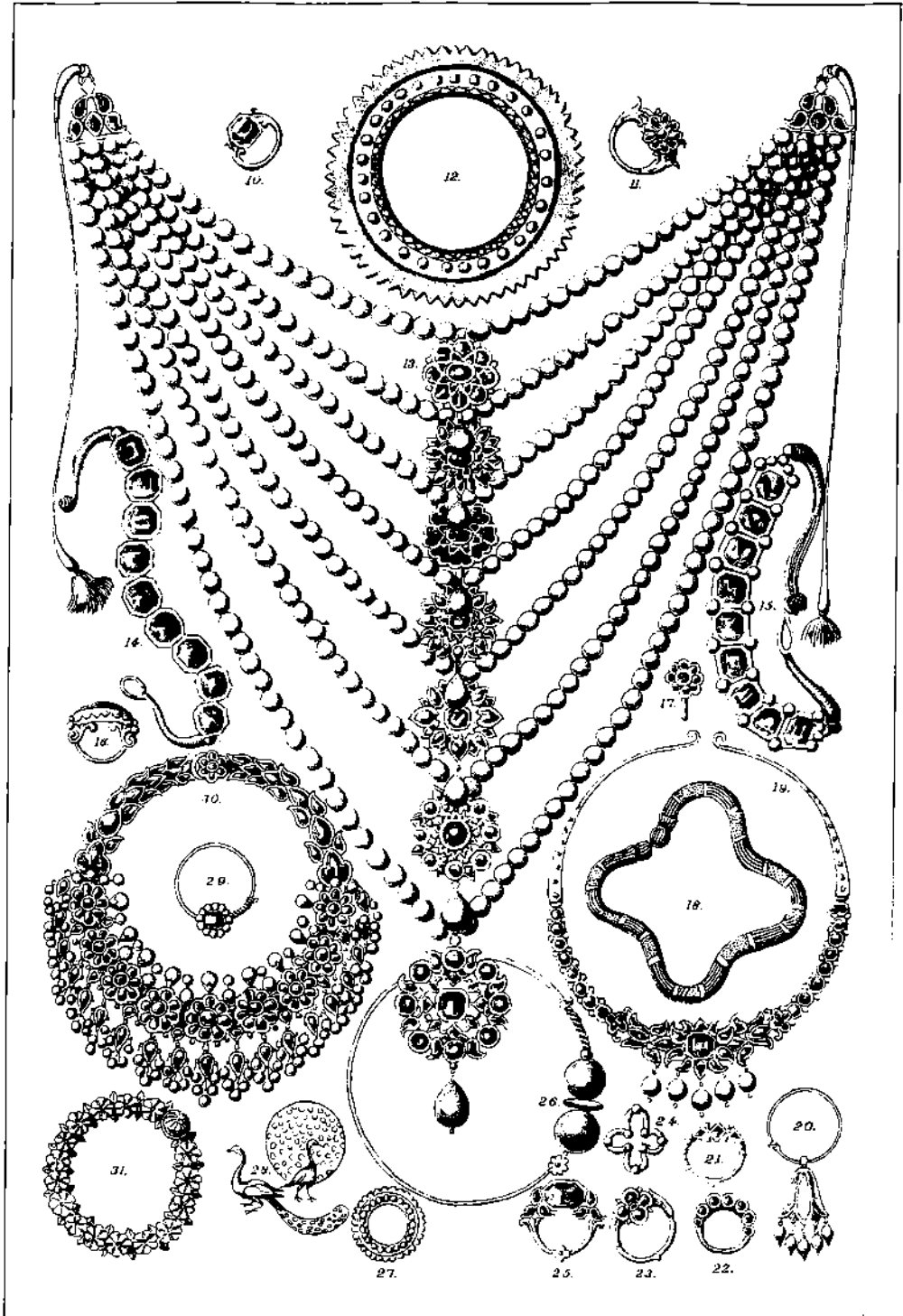
INDIAN JEWELLERY.
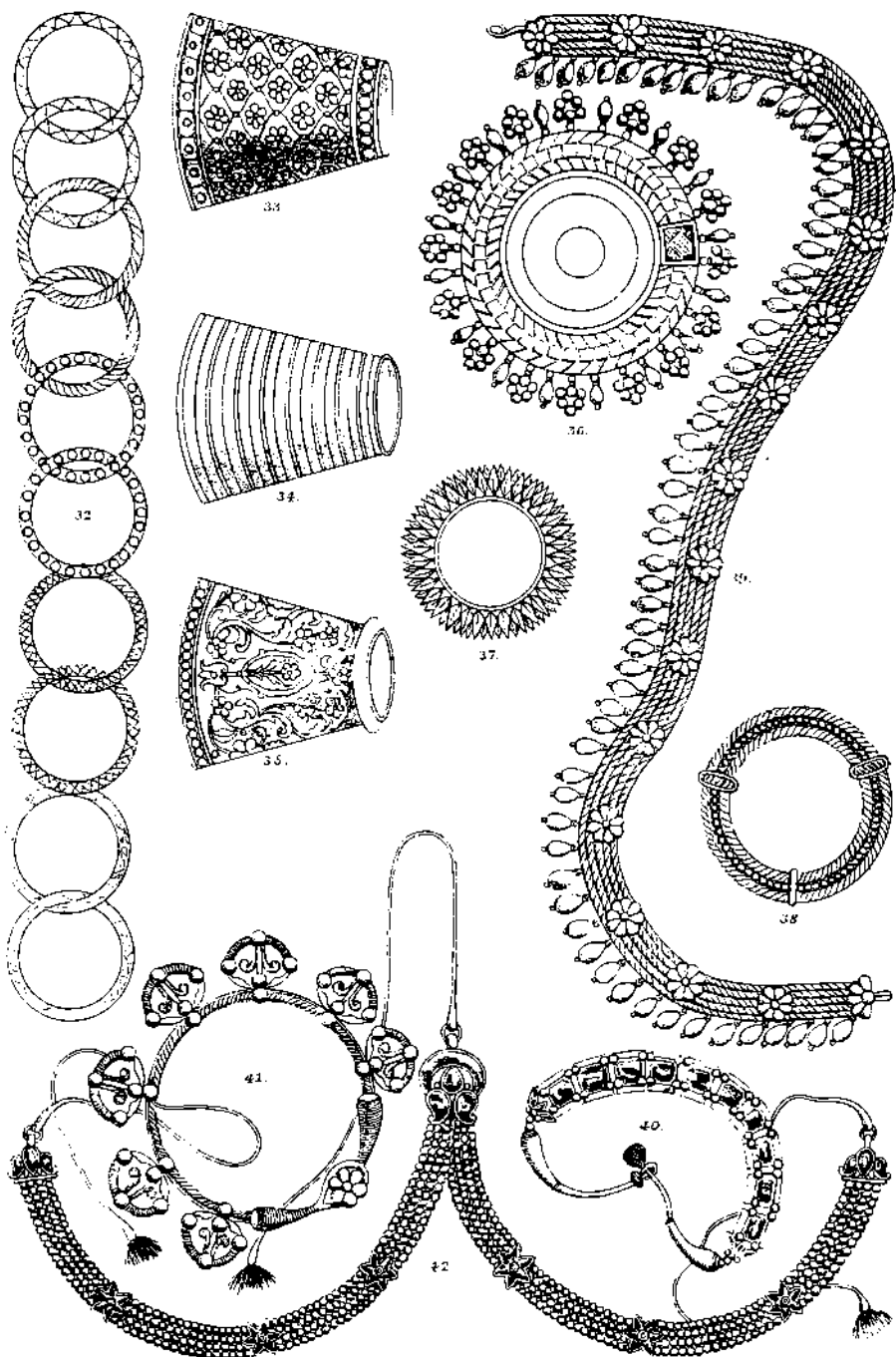
LIST OF PLATES

IN

THE TEXT EDITION

OF THE

ÁÍN-I-AKBARÍ.

PLATE I.

(*Vide* Vol. I, p. 219.)

The upper figure shews the board for the game called *Chaupar*; the lower figure is the board for the Chandal Mandal game. *Vide* my English Translation of the Áín-i-Akbarí, Vol. I, p. xi, and Pl. xvii.

PLATE II.

THE HINDÚ MAP OF JAMMÚDÍP (*Vide* Vol. II, p. 21, l. 7.).

No. 1 in the centre is Mount Sumer, which is 90° distant from Siddhpúr (north), Lanká (south), Jamkoṭ (east), and Rúmak (west).

No. 2. Mount Bipul
No. 3. Sugandh Parbat
No. 4. Mount Mandar
No. 5. Mount Supársuwa
} each of these four mountains is 18,000 *jojans* high, and 14° distant from Mount Sumer.

Iláwirta is therefore a square, the side of which is 28°.

No. 6. The Himáchal chain, extending from West to East. Its distance from Lanká is 52°, and the region between Lanká and Himáchal is called *Bhart-khanḍ*.

No. 7. The Hemkoṭ chain, 12° distant from the Himáchal.

No. 8. The Nikhadha chain, 12° distant from the Hemkoṭ.

The region between the Himáchal and Hemkoṭ is called *Kinnar-khanḍ*; that between the Hemkoṭ and the Nikhadha, *Har-khanḍ*.

No. 9. The Siringawantu chain, 52° distant from Siddhpúr.

No. 10. The Sukla chain, 12° distant from the Siringawantu.

No. 11. The Níl chain, 12° distant from the Sukla.

The space between Siddhpúr and the Siringawantu chain is called *Kur-khanḍ*; that between the Siringawantu and the Sukla, *Hiranmai-khanḍ*; that between the Sukla and the Níl, *Ramiyyaka-khanḍ*.

No. 12. The Máliwantu chain, adjoining to the Nikhadha (No. 8) and the Níl (No. 11).

The region between it and Jamkoṭ is called *Bhaddarásuwa-khanḍ*.

No. 13. The Gandhamádan chain. Between it and Rúmak lies *Ketmál-khanḍ*.

The above are the principal divisions of the earth.

The earth is surrounded by the ocean (I); then follows the *kurah-i-átash*, the sphere of fire (II); then the *kurah-i-bád*, the sphere of the air (III); then the orbit (*madár*) of the Moon (IV); then the orbit of Mercury (V); the orbit of Venus (VI); the orbit of the Sun (VII); the orbit of Mars (VIII); the orbit of Jupiter (IX); the orbit of Saturn (X); and lastly, the region of the fixed stars (XI). *Vide* also Vol. II, p. 10.

As the whole of Jammúdíp is divided by mountains into nine parts, so also *Bhartkhanḍ*, the region between Lanká and Himáchal (Vol. II, p. 20). Between Lanká and the Himáchal there lie seven mountain chains, extending from east to west, as follows :—

HIMA'CHAL

7. VINDH

(West) The region of *Várunakhanḍ* —— The region of *Kumárkhanḍ* (East).

6. SHASHJA

The region of *Somkhanḍ*.

5. PÁRJÁTTRA

The region of *Nágkhanḍ*.

4. RAJHIK

The region of *Gabhastamant*.

3. MALAYA

The region of *Túṇbarparana*.

2. SUKL

The region of *Kuser*.

1. MAHÍNDRA

The region of *Indrakhanḍ*.

LANKA'

Regarding the sub-divisions of *Kumárkhanḍ*, *vide* Vol. II, p. 22, l. 3.

In the figures given in the MSS. of the Áín-i-Akbarí which I collated, these seven mountain chains, between Lanká and the Himáchal, are drawn from North to South, *i. e.*, at right angles to the Himáchal, instead of from East to West, as Abul-Fazl says. In the MSS., therefore, the arrangement is as follows :—

The region called *Gándharba-khanḍ* is not mentioned by Abul-Fazl.

PLATES III, IV, AND V.

INDIAN JEWELLERY (*Vide* Vol. II, pp. 183 to 185.)

Pl. III, No. 1. *Sahrá* (p. 184, l. 3), or, as Abul-Fazl spells it, '*Sehrá*'. This ornament is made of silver or gold and a profusion of pearls. Poor people make it of thin coloured paper or of flowers. It is chiefly used for the bridal night, and serves as a veil covering the head and the face and reaching sometimes as low as the thighs. Both the bride and the bridegroom wear the Sahrá.

The word 'sahrá' is also often applied to a kind of epithalamia, *ghazals* written in honor of the bridegroom. The Sahrás of Ghálib and Zauq (ذوق) are well known in Upper India.

The grammarian and lexicographer 'Abdul Wási' of Hánsí compares the Sahrá to the Persian *Basák* (بساك) ; but Siráj-uddín Khán Árzú, in his *Nawádir-ul-Alfáz*, says that the *basák* resembles in shape a royal cap (*táj*), and that the use of the Sahrá was confined to India. The *Bahár-i-'Ajam* (*sub voce* پنجهٔ آفتاب) spells *sihrah*, and quotes the following verse by Khális—

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد * سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

The cheek of my moon-faced beloved blushed from bashfulness,
and became, when the Sihrah was put on, like the radiant sun.

No. 2. *Sís-phúl* (p. 183, l. 26), *i. e.*, a flower (*phúl*) for the hair (*sís*). This ornament is put over the forehead on the hair.

No. 3. *Káṭ-biládar* (p. 184, l. 2). The ornament does not seem to be known in Eastern India. According to Abul-Fazl it is an ornament worn on the forehead.

The dictionaries, both Arabic and Persian, give *baládar*, *baládur*, *baládúr*, *balázir*, *&c.*, as the name of a tree and of its fruit. The fruit is red and has the shape of a heart (ἀνακάρδιον). The *Ghiyáṣ-ul-Lughát* gives *baládur*, and adds that the pronunciation *biládar* (which Abul-Fazl gives) is wrong. *Baládar* is given in old Persian dictionaries (*e. g.*, *the Muayyid*) as the (Indian ?) name of a head ornament chiefly worn by brides; and the lexicographer Surúrí quotes the following verse by Amír Khusrau of Dihlí—

بسته بلادر همه در سر بلا * داده به بیهوشیِ عالم صلا

The beloved has put on the Baládar, *with nothing but mischief in the head,*
And announces that all people (from love and admiration) *have lost their senses.*

The spelling *baládúr* given by Burhán, Vullers, and others, as meaning "alms," has nothing to do with the tree or the ornament called *baládur*; for the former is a compound of بلا and دور, 'may misfortune be far !', hence 'alms'.

No. 4. *Binduli* (p. 184, l. 9), a small ornament, "smaller than a goldmuhur," worn on the forehead.

No. 5. *Karn-phúl* (p. 184, l. 9), *i. e.*, ear-flower. This is a very common ornament. The central round part covers the soft part of the ear ; the bell, which has the name of *jhúmká*, hangs below the ear ; and the pearl-string with its red silk string is twisted over the ear.

No. (number omitted : *vide* the pearl-string with the hook on the top, and the large pearl at the bottom, to the left of the *Sahrá*). *Máng* (p. 184, l. 1), *i. e.*, the parting of the hair, and

No. 6. *Ṭíká*, or *Máng-ṭíká*, or *sití-ṭíká* (p. 184, l. 5). The large pearl at the lower end of the *Máng*, or the pendant of the *Ṭíká*, rests on the forehead, where the parting begins ; the other end, the hook of the *Máng* or the red silk string of the *Ṭíká*, is fastened to the back hair.

No. 7. *Khunṭilá* (p. 184, l. 7), a kind of earring. The name does not appear to be known in Eastern India.

No. 8. *Pípal-patti* (p. 184, l. 11), a kind of earring, the pendant of which resembles the leaf of the *pípal* tree. These earrings are often made so large as to touch the shoulder. Native females wear many earrings, the whole rim of the ear, from the soft part of the ear to the top, and even the shell of the ear, being pierced for the reception of earrings. The latter are generally called *báli* (*vide* Pl. IV, No. 29).

No. 9. *Durbachh* (p. 184, l. 10), an earring with a single pearl (*dur*). Instead of 'Durbachh', natives often use the word *Yárín* (یارن), a corruption of "ear-ring".

Pl. IV, Nos. 10 and 11. *Angúṭhí*, or finger rings. *Vide* also Nos. 16, 21, 22, 23, 25.

No. 12. *Páil, vide* No. 36.

No. 13. *Hár* (p. 184, l. 23), a necklet. It is often made of seven rows, and is then called *satlaṛí*. The word '*hár*' is common to the Hindí and Persian languages.

Nos. 14 and 15 and Pl. V, No. 40. *Bázú-band* (p. 185, l. 5), armlets.

No. 16. *Vide* No. 10.

No. 17. *Laung* (p. 184, l. 20), an ornament for the nose, called so from its resemblance to a clove (*laung*). Other ornaments for the nose are the *besar* and *phúlí* (p. 184, l. 17 and l. 19). They are all worn over the nose hole, chiefly on the right side, the nose being bored for the reception of the stalk or wire, upon which the ornament rests.

Muhammadan ladies do not wear these ornaments.

No. 18. *Bánk* (p. 185, l. 19). The spelling 'báng' of the text is a misprint. An ornament for the foot, sometimes triangular, sometimes like a lozenge in shape. The ornament is chiefly used by villagers.

In Forbes's Hindústání Dictionary, *bánk* is said to be an ornament for the arm.

No. 19. *Háṇs* (p. 184, l. 24), a necklace, also called *haṇslí*, (and in Arabic and Persian, *ṭauq*). It fits close to the neck.

No. 20. *Champá-kalí* (p. 184, l. 14), *i. e.*, a *chámpá*-bud. An earring, the pendant of which resembles the flower of the *Champá* tree.

Nos. 21 to 23. *Vide* No. 10.

No. 24. *Báhú* (p. 185, l. 3). The figure is too small. The word is not in the dictionaries. According to Abul-Fazl, it is a kind of bracelet. In Persian, *báhú* means 'the upper arm'.

No. 25. *Vide* No. 10.

No. 26. *Natth* (p. 184, l. 21), the nose ring. The nose ring, as usually worn, is a ring of double the diameter of the figure. The correct ornament consists of two pearls with a flat ruby or a garnet between them. The *natth* is looked upon as the most necessary jewel, and even the poorest man is expected to give his bride at least a nose ring.

The hole for the *natth* is bored through the flesh covering the right nose hole. A smaller ring, generally of the size of a finger ring, is occasionally put through the bone separating the nose holes. This ring is called *buláq* (بلاق), a Turkish word. Hence also the name of 'Buláqí', occasionally given to boys; *vide* my Áín Translation, Vol. I, p. 310, note.

No. 27, and Pl. V, No. 37. *Kangan* (p. 184, l. 25). A bracelet made of gold or silver. The figures are very much reduced. The *Kangan* does not open like our bracelets, but is slipped over the hand. So also the *chúṛís* (No. 32).

No. 28. *Mor-Bhaṇwar* (p. 184, l. 16), a kind of ear-ring representing a peacock (*mor*) moving on a swivel (*bhaṇwar*). The swivel is stuck through the soft part of the ear, which allows the peacock to turn when the lady moves the head. The ornament is also called *mor-phúl*, or 'peacock-flower,' and is chiefly worn by ladies in Rájpútáná and the N. W. Provinces.

No. 29. *Bálí* (p. 184, l. 13), the common ear-ring. *Vide* No. 8. It is customary to wear in one ear one more than in the other; for example, 3 in one, and 2 in the other. But sometimes, ladies wear 7 or 9 in one, and 6 or 7 in the other.

No. 30. *Gulúband* (p. 184, l. 23), a necklace of elaborate design. The spring or hook is immediately above the number 30 in the figure.

No. 31. *Gajrah* (p. 184, l. 26), a bracelet. The word signifies a carrot leaf. Like the *Kangan*, it is slipped over the hand.

Pl. V, No. 32. *Chúṛí* (p. 185, l. 3), a thin bracelet, chiefly made of silver. Any number may be worn on each wrist. Poor people make them of lac or of coloured glass (*káṇch*). The poet Ḥazín says—

سیۀ چوري بدست آن نگارے • بشاخ صندلی پیچیده مارے

A black chúṛi *on the wrist of the beloved,*
like a writhing snake on a sandal-wood branch (the arm).

According to the *Nafáis-ul-lughát,* the Arabians make them of ivory and call them *waqf,* pl. *auqáf;* or of tortoise-shell, when they are called *mask;* or of gold, when they are called *siwár;* or of silver, when they are called *qulb.* The custom of wearing ivory bracelets had formerly obtained in India, but was now obsolete.

Nos. 33 to 35. *Chúr* (p. 185, l. 2), the cylinder-shaped bracelet. These bracelets are likewise slipped over the hand. At the present day they are rarely worn except by the poor who make them of brass.

No. 36 and Pl. IV, No. 12. *Páil* (p. 185, l. 17), the anklet, called in Arabic *khalkhál,* in Persian *pá-ranjan.*

No. 37. *Vide* No. 27.

Nos. 38 and 39. The names of these ornaments are not known to me. No. 38 is a bracelet, and No. 39 is either a necklet or an ornament for the waist. No. 38 is called ناتهه *náth (?),* and No. 39 ٹاکري *ṭákrí,* in the Lakhnau lithograph of the Áín.

No. 40. *Vide* Nos. 14, 15.

No. 41. *Ghúnghrú* (p. 185, l. 17), an anklet with bells fastened to it. According to Abul-Fazl, they put six bells strung on silk on each foot, above the *páil* (No. 36) and below the *jehar* (*vide* below).

No. 42. This ornament is called in S. Ahmad's lithograph سرنهلي *sarnahlí (?).* It is not known in Eastern India.

Besides the above, Abul-Fazl mentions (1) the *Jawé* (p. 185, l. 1), an ornament consisting of 5 gold grains (*jau*) strung on silk, and tied to each hand; (2) the *Ṭúḍ* (p. 185, l. 5), a hollow gold armlet; (3) the *Chhudr-khanṭiká,* gold bells strung on gold wire and worn below the waist; (4) the *Kaṭi-mekhlá,* or "waist-girdle" (p. 185, l. 10), perhaps No. 39 of Pl. V; (5) the *Jehar* (p. 185, l. 11), consisting, according to Abul-Fazl, of three hollow gold rings, each of two pieces, the three rings being called *chúrá, ḍúnḍhaní,* and *masúrhí,* respectively; (6) the *Bichhwah* (p. 185, l. 21), an ornament resembling half a bell, worn on the toes; (7) the *Anwaṭ* (p. 185, l. 22), an ornament for the big toe.

BIOGRAPHY

OF

SHAIKH ABULFAZL I 'ALLÁMÍ.

Shaikh Abul Fazl, Akbar's minister and friend, was born at Ágrah on the 6th Muharram, 958,* during the reign of Islám Sháh.

The family to which he belonged traced its descent from Shaikh Músá, Abul Fazl's fifth ancestor, who lived in the 9th century of the Hijrah in Siwistán (Sindh), at a place called Rel (ريل). In "this pleasant village," Shaikh Músá's children and grandchildren remained till the beginning of the 10th century, when Shaikh Khizr, the then head of the family, following the yearnings of a heart imbued with mystic lore, emigrated to Hindústán. There he travelled about visiting those who, attracted by God, are known to the world for not knowing it; and after passing a short time in Hijáz with the Arabian tribe, to which the family had originally belonged, he returned to India, and settled at Nágor, N. W. of Ajmír, where he lived in the company of the pious, enjoying the friendship of Mír Sayyid Yahyá of Bukhárá.

The title of Shaikh, which all the members of the family bore, was to keep up among them he remembrance of the home of the ancestors.

Not long afterwards, in 911, Shaikh Mubárak, Abul Fazl's father was born. Mubárak was not Shaikh Khizr's eldest child: several, children had been born before and had died, and Khizr rejoicing at the birth of another son, called him Mubárak, *i. e.*, the blessed, in allusion, no doubt, to the hope which Islám holds out to the believers, that children gone before bless those born after them, and pray to God for the continuance of their earthly life.

Shaikh Mubárak, at the early age of four, gave abundant proofs of intellectual strength, and fashioned his character and leanings in the company of one Shaikh 'Aṭan (عطن), who was of Turkish extraction and had come during the reign of Sikandar Lodí to Nágor, where he lived in the service of Shaikh Sálár, and died, it is said, at the advanced age of one hundred and twenty years. Shaikh Khizr had now resolved permanently to settle at Nágor, and with the view of bringing a few relations to his adopted home, he returned once more to Siwistán. His sudden death during the journey left the family at Nágor in great distress; and a famine which broke out at the same time, stretched numbers of the inhabitants on the barren sands of the surrounding desert, and of all the members of the family at Nágor only Mubárak and his mother survived.

Mubárak grew up progressing in knowledge and laying the foundation of those encyclopedial attainments, for which he afterwards became so famous. He soon felt the wish and the necessity to complete his education and visit the great teachers of other parts; but love to his mother kept him in his native town, where he continued his studies, guided by the teachings of the great saint Khwájah Ahrár,† to which his attention had been directed. However, when his mother died, and when about the same time the Máldeo disturbances broke out, Mubárak carried out his wish, and

* 14th January, 1551.

† Died at Samarqand, 29th Rabí' I, 895, or 20th February, 1490.

went to Ahmadábád in Gujarát, either attracted by the fame of the town itself, or by that of the shrine of his countryman Ahmad of Khaṭṭú.* In Ahmadábád, he found a second father in the learned Shaikh Abul Fazl, a khaṭíb, or preacher, from Kázarún in Persia, and made the acquaintance of several men of reputation, as Shaikh 'Umar of Tattah and Shaikh Yúsuf. After a stay of several years, he returned to Hindústán, and settled, on the 6th Muharram, 950, on the left bank of the Jamuná, opposite Ágrah, near the Chárbágh Villa,† which Bábar had built, and in the neighbourhood of the saintly Mír Rafí'uddín Safawí of Injú (Shíráz), among whose disciples Mubárak took a distinguished place. It was here that Mubárak's two eldest sons, Shaikh Abul-Faiz,‡ and four years later, Shaikh Abul Fazl, were born. Mubárak had now reached the age of fifty, and resolved to remain at Ágrah, the capital of the empire; nor did the years of extraordinary drought which preceded the first year of Akbar's reign, and the dreadful plague, which in 963 broke out in Ágrah and caused a great dispersion among the population, incline him to settle elsewhere.

The universality of learning which distinguished Mubárak attracted a large number of disciples, and displayed itself in the education he gave his sons; and the filial piety with which Abul Fazl in numerous passages of his works speaks of his father, and the testimony of hostile writers as Badáoní, leave no doubt that it was Mubárak's comprehensiveness that laid in Abul Faiz and Abul Fazl the foundation of those cosmopolitan and, to a certain extent, anti-Islamitic views, for which both brothers have been branded by Muhammadan writers as atheists, or as Hindús, or as sunworshippers, and as the chief causes of Akbar's apostacy from Islám.

A few years before 963 A. H., during the Afghán rule, Shaikh Mubárak had, to his worldly disadvantage, attached himself to a religious movement, which had first commenced about the year 900, and which continued under various phases during the whole of the tenth century. The movement was suggested by the approach of the first millennium of Islám. According to an often quoted prophecy, the latter days of Islám are to be marked by a general decadence in political power and in morals, which on reaching its climax is to be followed by the appearance of Imám Mahdí, 'the Lord of the period',§ who will restore the sinking faith to its pristine freshness. Christ also is to appear; and after all men, through his instrumentality, have been led to Islám, the day of judgment will commence. Regarding this promised personage, the Rauzat ul-Aimmah, a Persian work on the lives of the twelve Imáms,‖ has the following passage—

Muslim, Abú Dáúd, Nisáí, Baihaqí, and other collectors of the traditional sayings of the Prophet, state that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí shall be of my family and of the descendants of Fáṭimah [the Prophet's daughter and wife of 'Alí]." And Ahmad, Abú Dáúd, Tirmizi, and Ibn Májah state that the Prophet at some other time said, "When of time one day shall be left, God shall raise up a man from among my descendants, who shall fill the world with justice, just as before him the world was full of oppression;" and again, "The world shall not come to an end till the King of the earth shall appear, who is a man of my family, and whose name is the same as mine." Further, Ahmad and other collectors assert that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí belongs to my family, eight and nine years." Accordingly, people believe in the coming of Mahdi. But there is also a party in Islám who say that Imám Mahdí has already come into the world and exists at present: his patronymic is Abul Qásim, and his epithets are "the elect, the stablisher, Mahdí, the expected, the Lord of the age." In the opinion of this party, he was born at Surra-man-raá [near Baghdád] on the 23rd Ramazán, 258, and in 265 he came to his Sardábah [prop. 'a cool place,' 'a summer villa'], and disappeared whilst in his residence. In the book entitled Shawáhid' it is said that when he was born, he had on his

* *Vide* Translation, p. 507, note. Ahmad of Khaṭṭú is buried at Sark'hich near Ahmadábád. He died in 849 (A.D. 1445).

† Later called Hasht Bihisht, or the Núrafshán Gardens. It is now called the Rám Bágh.

‡ Born A.H. 954, or A.D. 1547. *Vide* Translation, p. 490.

§ Çáhib i zamán. He is the 12th Imám. The first eleven succeeded the Prophet. 'Mahdí' (which in India is wrongly pronounced Mehndí, 'myrtle') means 'guided'; 'Hádí' means 'a guide'.

‖ By Sayyid 'Izzat 'Alí, son of Sayyid Pír 'Alí of Rasúlpúr. Lithographed at Lak'hnau, 1271, A. H., 144 pp., royal 8vo.

right arm the words written, 'Say, the truth has come and error has vanished, surely error is vanishing' [Qorán, xvii, 83]. It is also related that when he was born into the world, he came on his knees, pointed with his fingers to heaven, sneezed, and said, "Praise be to God, he Lord of the world." Some one also has left an account of a visit to Imám Hasan 'Askari [the eleventh Imám], whom he asked "O son of the Prophet, who will be Khalifah and Imám after thee?" 'Askari thereupon went into his room, and after some time came back with a child on his shoulders, that had a face like the full moon and might have been three years old, and said to the man, "If thou hadst not found favour in the eyes of God, He would not have shewn you this child: his name is that of the Prophet, and so is his patronymic." The sect who believe Mahdí to be alive at present, say that he rules over cities in the far west, and he is even said to have children. God alone knows the truth!

The alleged prophecies of the Founder regarding the advent of the Restorer of the Faith, assumed a peculiar importance when Islám entered on the century preceding the first millennium, and the learned everywhere agitated the question till at last the Mahdí movement assumed in India* a definite form through the teaching of Mír Sayyid Muhammad, son of Mír Sayyid Khán, of Jaunpúr. This man was a descendant of the Prophet, and bore his name; the fall of Jaunpúr was to him a sign that the latter days had come; extraordinary events which looked like miracles, marked his career; and a voice from heaven had whispered to him the words, "Anta Mahdí," 'thou art Mahdí.' Some people indeed say that Mír Sayyid Muhammad did not mean to declare that he was the promised Mahdí; but there is no doubt that he insisted on his mission as the Lord of the Age. He gained many adherents, chiefly through his great oratorical powers, but pressed by enemies he went to Gujarát, where he found an adherent in Sulṭán Mahmúd I. From Gujarát he proceeded, at the request of the king and to the joy of numerous enemies, on a pilgrimage to Makkah. From there also he seems to have been driven away. On his return, it was revealed to him that his teaching was vexatious, and he said to the disciples that accompanied him, "God has removed from my heart the burden of Mahdí. If I safely return, I shall recant all." But when he reached the town of Faráh in Balochistán, where his arrival had created a great sensation, he died (911, A. H.; 1505, A. D.). His tomb became a place of general pilgrimage, although Sháh Ismá'íl and Sháh Ṭahmásp tried to destroy it. The movement, however, continued. Some of his followers adhered to their belief that he was Mahdí; and even the historian Badáoní, who was strongly attached to the cause, speaks of him as of a great saint.

Other Mahdís appeared in various parts of India. In 956 (A. D., 1549), a Mahdí of great pretensions arose in Biánah, S.W. of Ágrah, in the person of Shaikh 'Aláí. This man was a Bangálí Musalmán. His father had been looked upon in his country as a learned saint, and after visiting Makkah, he had settled, in 935, with his younger brother Naçrullah, likewise a learned man, at Biánah, where they soon became respected and influential men. Shaikh 'Aláí had shewn from his youth the learning of the lawyer and the rigour of the saint; and on the death of his father, he gathered numerous pupils around himself. 'But the love of power issues at last from the heads of the just,' and on the day of the 'Íd, he kicked an influential Shaikh from his *haudah*, and, supported by his brothers and elder relatives, he proclaimed that he alone was worthy of being the Shaikh of the town.

About the same time, one Miyán 'Abdullah, a Niyází Afghán and disciple of Mír Sayyid Muhammad of Jaunpúr, arrived from Makkah, and settled at a retired spot near Biánah. Like his master, he was a man of oratorical powers and was given to street preaching; and in a short time

---

* Badáoní, in his 'Najáturrashíd,' gives a few particulars regarding the same movement in Badakhshán, from where the idea seems to have spread over Persia and India. In Badakhshán, it was commenced by Sayyid Muhammad Núrbakhsh, a pupil of Abú Is-háq Khatlání, who gained numerous adherents and created such disturbances, that troops were sent against him. He was defeated and fled to 'Iráq, in the mountainous districts of which country he is said to have gained thirty thousand followers. He had often to fight with the governors, but defied them all. Badáoní has preserved a copy of the proclamation which Núrbakhsh sent unto all the saints. One of his disciples was Shaikh Muhammad Láhijí, the commentator of the 'Gulshan i Ráz.'

he gained numerous followers among the woodcutters and water-carriers. Shaikh 'Aláí also was overawed by the impressive addresses of Miyán 'Abdullah; he gave up teaching and struggling for local influence, turned faqír, told his wife either to follow him to the wilderness or to go, distributed his whole property, even his books, among the poor adherents of the Níyází, and joined the fraternity which they had formed. The brethren had established among themselves community of property, divided the earnings obtained by begging, and gave up all work, because it was said in the Qorán, 'Let not men be allured by trade or selling to give up meditating on God.' Religious meetings, the object of which was to prepare people for the advent of the promised Mahdí, were daily held after the five prayers, which the brethren said together, and wherever they went they appeared armed to the teeth. They soon felt strong enough to interfere with municipal matters, and inspected the bázárs and removed by force all articles forbidden in the law, defying the magistrates, if opposed to them, or assisting them, if of their opinion. Their ranks increased daily, and matters in Biánah had come to such a pass, that fathers separated themselves from their children and husbands from their wives. Shaikh 'Aláí's former position and the thoroughness of his conversion had given him the rank of second leader; in fact, he soon outdid Miyán 'Abdullah in earnestness and successful conversions, and the latter at last tried to rid himself of his rival by sending him with six or seven hundred armed men towards Makkah. 'Aláí marched with his band over Basáwar to Khawáçpúr, converting and preaching on the way, but on account of some obstacles they all returned to Biánah.

Shaikh 'Aláí's fame at last reached the ear of Islám Sháh, who summoned him to Ágrah; and although the king was resolved to put him to death as a dangerous demagogue, and was even offended at the rude way in which 'Aláí behaved in his presence, he was so charmed by an impromptu address which 'Aláí delivered on the vanities of the world and the pharisaism of the learned, that he sent cooked provisions to 'Aláí's men. To the amusement of the Afghán nobles and generals at court, 'Aláí on another occasion defeated the learned on questions connected with the advent of Mahdí, and Islám Sháh was day after day informed that another of his nobles had gone to 'Aláí's meetings and had joined the new sect.

It was at this time that Shaikh Mubárak also became a 'disciple,' and professed Mahdawí ideas. It is not clear whether he joined the sect from religious or from political motives, inasmuch as one of the objects of the brethren was to break up the party of the learned at Court, at whose head Makhdúm ul-Mulk stood; but whatever may have been his reason, the result was, that Makhdúm became his inveterate enemy, deprived him of grants of land, made him flee for his life, and persecuted him for more than twenty years, till Mubárak's sons turned the tables on him and procured his banishment.*

---

* 'Makhdúm ul-Mulk' was the title of 'Abdullah of Sultánpúr, regarding whom the reader may consult the index of the translation for references. The following biographical notice from the Khazínatul Açfiá (Láhor, pp. 443, 464) shews the opinion of good Sunnís regarding Makhdúm.

'Máulána 'Abdullah Ançári of Sultánpúr belongs to the most distinguished learned men and saints of India. He was a Chishti in his religious opinions. From the time of Sher Sháh till the reign of Akbar, he had the title of 'Makhdúm-ul-Mulk' (*prop.* served by the empire). He was learned in the law and austere in practice. He zealously persecuted heretics. When Akbar commenced his religious innovations and converted people to his 'Divine Faith' and sunworship, ordering them to substitute for the creed the words 'There is no God but Allah, and Akbar is the viceregent of God,' Mauláná 'Abdullah opposed the emperor. Driven at last from Court, he retired to a mosque; but Akbar said that the mosque belonged to his realm, and he should go to another country. Makhdúm therefore went to Makkah. On his return to India, Akbar had him poisoned. He has written several works, as the كشف الغمة, *Kashf ul-ghummah*; the عفة الانبياء, *'Iffat ul-Anbiyá*, the منهاج الدين *Minháj uddín*, &c. He was poisoned in A. H. 1006.

'His son Háji 'Abdul Karím went after the death of his father to Láhor, where he became a religious guide. He died in 1045, and lies buried at Láhor, near the Zíb-unnisá Villa, at Mauza' Koț. His sons were Shaikh Yahyá, Iláh Núr, 'Abdul Haq and A'lá Huzúr. Shaikh Yahyá, like his father, wrought miracles.'

The learned at Court, however, were not to be baffled by 'Aláí's success, and Makhdúm's influence was so great, that he at last prevailed on the king to banish the Shaikh. 'Aláí and his followers readily obeyed the command, and set out for the Dak'hin. Whilst at Handiah on the Narbadá, the frontier of Islám Sháh's empire, they succeeded in converting Bahár Khán A'zam Humáyún and half his army, and the king on hearing of this last success cancelled his orders and recalled Shaikh 'Aláí.

About the same time (955), Islám Sháh left Ágrah, in order to put down disturbances in the Panjáb caused by certain Niyází Afgháns, and when he arrived in the neighbourhood of Biánah, Makhdúm ul-Mulk drew the king's attention to Miyán 'Abdullah Niyází, who after Shaikh 'Aláí's departure for the Dak'hin roamed about in the hills of the Biánah district with three or four hundred armed men, and was known to possess great influence over men of his own clan, and consequently over the Niyází rebels in the Panjáb. Islám Sháh ordered the governor of Biánah, who had become a Mahdawí, to bring Miyán 'Abdullah to him. The governor advised his religious leader to conceal himself; but Miyán 'Abdullah boldly appeared before the king, and so displeased him by his neglect of etiquette, that Islám Sháh gave orders to beat him to death. The king watched on horseback for an hour the execution of the punishment, and only left when Miyán 'Abdullah lay apparently lifeless on the ground. But he was with much care brought back to life. He concealed himself for a long time, renounced all Mahdawí principles, and got as late as 993 [A. D., 1585] from Akbar a freehold, because he, too, had been one of Makhdúm ul-Mulk's victims. He died more than ninety years old, in 1000, at Sarhind.*

Islám Sháh after quelling the Niyází disturbances, returned to Ágrah, but almost immediately afterwards his presence was again required in the Panjáb, and it was there that Shaikh 'Aláí joined the royal camp. When Islám Sháh saw the Shaikh, he said to him in a low voice, "Whisper into my ear that you recant, and I will not trouble you." But Shaikh 'Aláí would not do so, and Islám Sháh, to keep up the appearance of authority, ordered a menial to give him by way of punishment a few cuts with the whip in his presence. Shaikh 'Aláí had then scarcely recovered from an attack of the plague, which for several years had been raging in India, and had a few badly healed wounds on his neck. Whilst he got the cuts, one of the wounds broke open, and 'Aláí fainted and died. His body was now thrown under the feet of an elephant, and orders were given that no one should bury him, when all at once, to the terror of the whole camp and the king who believed that the last day had dawned, a most destructive cyclone broke forth. When the storm abated, 'Aláí's body was found literally buried among roses and other flowers, and an order was now forthcoming to have the corpse interred. This happened in 957 [A. D., 1550]. People prophesied the quick end of Islám Sháh and the downfal of his house.†

Makhdúm ul-Mulk was never popular after that.

The features common to all Mahdawí movements are, (1) that the preachers of the latter days were men of education and of great oratorical powers, which gave them full sway over the

---

In this account the date is wrong; for Makhdúm ul-Mulk died in 990, and as Badáoní, Makhdúm's supporter, says nothing of poison (Bad. II., 311), the statement of the Khazinat ul Açfiá may be rejected. Badáoní also says that Makhdúm's sons were worthless men.

The titles of Makhdúm ul-Mulk's works are not correctly given either; *vide* Translation, p. 544.

* Badáoní visited him in Sarhind, and it was from 'Abdullah that he heard of Mír Sayyid Muhammad's repentance before death. Among other things, 'Abdullah also told him that after the Mír's death in Faráh, a well-known man o that town seized on lands belonging to Balochís and proclaimed himself Christ; and he added that he had known no less than thirteen men of respectable parentage, who had likewise claimed to be Christ.

† The circumstances connected with 'Aláí's death resemble the end of Sídí Múlah during the reign of Jalál-uddín Fírúz Sháh.

The place in the Panjáb, where the scene took place, is called Ban. (Bad. I., 408.)

The fact that Badáoní spent his youth at Basáwar near Biánah, *i.e.*, in the very centre of the Mahdawí movement, accounts perhaps for his adherence, throughout his life, to Mahdawí principles.

multitudes; and (2) that the Mahdawís assumed a hostile position to the learned men who held office at Court. Islám has no state clergy; but we find a counterpart to our hierarchical bodies in the 'Ulamás about Court, from whom the Sadrs of the provinces, the Mír 'Adls, Muftís, and Qázís were appointed. At Dihlí and Ágrah, the body of the learned had always consisted of stanch Sunnís, who believed it their duty to keep the kings straight. How great their influence was, may be seen from the fact that of all Muhammadan emperors only Akbar, and perhaps 'Aláuddín Khiljí, succeeded in putting down this haughty set.

The death of Shaikh 'Aláí was a great triumph for the Court 'Ulamás, and a vigorous persecution of all Mahdawí disciples was the immediate result. The persecutions lasted far into Akbar's reign. They abated only for a short time when the return of Humáyún and the downfal of the Afghán power brought about a violent political crisis, during which the learned first thought of their own safety, well knowing that Humáyún was strongly in favour of Shí'ism; but when Akbar was firmly established, and the court at Ágrah, after the fall of Bairám Khán, who was a Shí'ah, again teemed with Hindústání Sunnís, the persecutions commenced. The hatred of the court party against Shaikh Mubárak especially rose to such a height, that Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk represented to the emperor that, inasmuch as Mubárak also belonged to the Mahdawís and was, therefore, not only himself damned, but led also others into damnation, he deserved to be killed. They even obtained an order to bring him before the emperor. Mubárak wisely fled from Ágrah, only leaving behind him some furniture for his enemies to reek their revenge on. Concealing himself for a time, he applied to Shaikh Salím Chishtí of Fathpúr Síkrí for intercession; but being advised by him to withdraw to Gujarát, he implored the good offices of Akbar's foster-brother, the generous Khán i A'zam Mírzá Kokah, who succeeded in allaying all doubts in the mind of the emperor by dwelling on the poverty of the Shaikh and on the fact that, different from his covetous accusers, he had not cost the state anything by way of freeholds, and thus obtained at least security for him and his family. Mubárak some time afterwards applied indeed for a grant of land for his son Abul Faiz, who had already acquired literary fame, though he was only twenty years old, and waited personally with his son on Shaikh 'Abdunnabí. But the latter, in his theological pride, turned them out of his office as men suspected of Mahdawí leanings and Shí'ah tendencies. Even in the 12th year of Akbar's reign, when Faizí's poems* had been noticed at court,—Akbar then lay before Chítor—and a summons had been sent to the young poet to present himself before his sovereign, the enemies at Ágrah saw in the invitation a sign of approaching doom, and prevailed on the governor to secure the victim this time. The governor thereupon sent a detachment of Mughul soldiers to surround Mubárak's house. Faizí was accidentally away from home, and the soldiers suspecting a conspiracy, subjected Mubárak to various sorts of ill-treatment; and when Faizí at last came, he was carried off by force to Chítor.† Nor did his fears for his father and his own life vanish, till his favourable reception at court convinced him both of Abkar's good will and the blindness of his personal enemies.

Abul Fazl had in the meantime grown up zealously studying under the care of his father. The persecutions which Shaikh Mubárak had to suffer for his Mahdawí leanings at the hands of the learned at Court, did not fail to make a lasting impression on his young mind. There is no doubt that it was in this school of misfortune that Abul Fazl learned the lesson of toleration, the practice of which in later years formed the basis of Akbar's friendship for him; while, on the other hand, the same pressure of circumstances stimulated him to unusual exertions in studying, which subsequently enabled him during the religious discussions at Court to lead the opposition and overthrow by superior learning and broader sentiments the clique of the 'Ulamás, whom Akbar hated so much.

---

* Abul Faiz wrote under the nom-de-plume of Faizí.

† 20th Rabí' I, 975, or 24th September, 1567. The ode which Faizí presented will be found in the Akbarnámah.

At the age of fifteen, he showed the mental precocity so often observed in Indian boys; he had read works on all branches of those sciences which go by the name of *hikami* and *naqlí*, or *ma'qúl* and *manqúl*.* Following the footsteps of his father, he commenced to teach long before he had reached the age of twenty. An incident is related to shew how extensive even at that time his reading was. A manuscript of the rare work of Içfahání happened to fall into his hands. Unfortunately, however, one half of each page, vertically downwards from top to bottom, was rendered illegible, or was altogether destroyed, by fire. Abul Fazl, determined to restore so rare a book, cut away the burnt portions, pasted new paper to each page, and then commenced to restore the missing halves of each line, in which attempt after repeated thoughtful perusals he succeeded. Some time afterwards, a complete copy of the same work turned up, and on comparison it was found that in many places there were indeed different words, and in a few passages new proofs even had been adduced; but on the whole the restored portion presented so many points of extraordinary coincidence, that his friends were not a little astonished at the thoroughness with which Abul Fazl had worked himself into the style and mode of thinking of a difficult author.

Abul Fazl was so completely taken up with study, that he preferred the life of a recluse to the unstable patronage of the great and to the bondage which attendance at court in those days rendered inevitable. But from the time Faizí had been asked by Akbar to attend the court, hopes of a brighter future dawned, and Abul Fazl, who had then completed his seventeenth year, saw in the encouragement held out by the emperor, in spite of Mubárak's numerous enemies at court, a guarantee that patient toil, on his part, too, would not remain without fruit. The skill with which Faizí in the meantime acquired and retained Akbar's friendship, prepared the way for Abul Fazl; and when the latter, in the very end of 981 (beginning of 1574, A. D.), was presented to Akbar as Faizí's brother, the reception was so favorable that he gave up all thoughts of leading a life among manuscripts. "As fortune did not at first assist me," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "I almost became selfish and conceited, and resolved to tread the path of proud retirement. The number of pupils that I had gathered around me, served but to increase my pedantry. In fact, the pride of learning had made my brain drunk with the idea of seclusion. Happily for myself, when I passed the nights in lonely spots with true seekers after truth, and enjoyed the society of such as are empty-handed, but rich in mind and heart, my eyes were opened and I saw the selfishness and covetousness of the so-called learned. The advice of my father with difficulty kept me back from outbreaks of folly; my mind had no rest, and my heart felt itself drawn to the sages of Mongolia or to the hermits on Lebanon; I longed for interviews with the lamas of Tibet or with the pádrís of Portugal, and I would gladly sit with the priests of the Pársís and the learned of the Zendavesta. I was sick of the learned of my own land. My brother and other relatives then advised me to attend the Court, hoping that I would find in the emperor a leader to the sublime world of thought. In vain did I at first resist their admonitions. Happy indeed, am I now that I have found in my sovereign a guide to the world of action and a comforter in lonely retirement; in him meet my longing after faith and my desire to do my appointed work in the world; he is the orient where the light of form and ideal dawns; and it is he who has taught me that the work of the world, multifarious as it is, may yet harmonize with the spiritual unity of truth. I was thus presented at Court. As I had no worldly treasures to lay at the feet of his Majesty, I wrote a commentary to the *Áyat ul-Kursí*,† and presented it when the emperor was at Ágrah. I was favourably received, and his Majesty graciously accepted my offering."

Akbar was at that time busily engaged with his preparations for the conquest of Bihár and Bengal. Faizí accompanied the expedition; but Abul Fazl naturally stayed in Ágrah. But as Faizí wrote to his brother that Akbar had enquired after him, Abul Fazl attended Court

* Translation, p. 540, note.

† Name of the 256th verse of the second chapter of the Qorán.

immediately on the emperor's return to Fathpúr Síkrí, where Akbar happened to notice him first in the Jámi' Mosque. Abul Fazl, as before, presented a commentary written by him on the opening of a chapter in the Qorán, entitled 'Súrat ul Fath,' 'the Chapter of Victory.'*

The party of the learned and bigoted Sunnís at Court, headed by Makhdúm ul-Mulk and Shaikh 'Abdunnabí, had every cause to feel sorry at Faizí's and Abul Fazl's successes;† for it was now, after Akbar's return from Bihár, that the memorable Thursday evening discussions commenced, of which the historian Badáoní has left us so vivid an account. Akbar at first was merely annoyed at the "Pharaoh-like pride" of the learned at court; stories of the endless squabbles of these pious casuits had reached his ear; religious persecutions and a few sentences of death passed by his Chief-Justice on Shí'ahs and "others heretics" affected him most deeply; and he now for the first time realized the idea that the scribes and the pharisees formed a power of their own in his kingdom, at the construction of which he had for twenty years been working. Impressed with a favourable idea of the value of his Hindú subjects, he had resolved when pensively sitting in the mornings on the solitary stone at Fathpúr Síkrí, to rule with even hand men of every creed in his dominions; but as the extreme views of the learned and the lawyers continually urged him to persecute instead of to heal, he instituted the discussions, because, believing himself to be in error, he thought it his duty as ruler to 'enquire.' It is not necessary to repeat here the course which these discussions took.‡ The unity that had existed among the learned disappeared in the very beginning; abuse took the place of argument, and the plainest rules of etiquette were, even in the presence of the emperor, forgotten. Akbar's doubts instead of being cleared up only increased; certain points of the Hanafí law, to which most Sunnís cling, were found to be better established by the dicta of lawyers belonging to the other three sects; and the moral character of the Prophet was next scrutinized and was found wanting. Makhdúm ul-Mulk wrote a spiteful pamphlet against Shaikh 'Abdunnabí, the Sadr of the empire, and the latter retorted by calling Makhdúm a fool and cursing him. Abul Fazl, upon whom Akbar from the beginning had fixed as the leader of his party, fanned the quarrels by skilfully shifting the disputes from one point to another, and at last persuaded the emperor that a subject ought to look upon the king not only as the temporal, but also as the only spiritual guide. The promulgation of this new doctrine was the making of Abul Fazl's fortune. Both he and Akbar held to it to the end of their lives. But the new idea was in opposition to Islám, the law of which stands above every king, rendering what we call a constitution impossible; and though headstrong kings as 'Aláuddín Khiljí had before tried to raise the law of expediency (مصلحت وقت, *maçlahat i waqt)* above the law of the Qorán, they never fairly succeeded in separating religion from law or in rendering the administration of the empire independent of the Mullá. Hence when Abul Fazl four years later, in 986, brought up the question at the Thursday evening meetings, he raised a perfect storm; and while the disputations, bitter as they were, had hitherto dwelt on single points connected with the life of the Prophet, or with sectarian differences, they henceforth turned on the very principles of Islám. It was only now that the Sunnís at Court saw how wide during the last four years the breach had become; that "the strong embankment of the clearest law and the most excellent faith had been broken through"; and that Akbar believed that there were sensible men in all religions, and abstemious thinkers and men endowed with miraculous power among all nations. Islám, therefore, possessed in his opinion no superiority over other forms of worship.§ The learned party seeing their official position endangered, now shewed signs of readiness to yield, but it was too late. They even signed the remarkable document which Shaikh

---

* The details of Abul Fazl's introduction at Court given in Badáoni differ slightly from Abul Fazl's own account.

† Badáoní ascribes to Makhdúm ul-Mulk an almost prophetic insight into Abul Fazl's character; for the first time he saw Abul Fazl, he said to his disciples, "What religious mischief is there of which that man is not capable?" Bad. III, 72.

‡ Translation, pp. 170 *ff*.

§ Translation, pp. 178, 179.

Mubárak in conjunction with his sons had drafted, a document which, I believe, stands unique in the whole Church History of Islám. Badáoní has happily preserved a complete copy of it.* The emperor was certified to be a just ruler, and was as such assigned the rank of a 'Mujtahid', *i. e.* an infallible authority in all matters relating to Islám. The 'intellect of the just king' thus became the only source of legislation, and the whole body of the learned and the lawyers bound themselves to abide by Akbar's decrees in religious matters. Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk signed indeed the document against their will, but sign they did; whilst Shaikh Mubárak added to his signature the words that he had most willingly subscribed his name, and that for several years he had been anxiously looking forward to the realization of the progressive movement. "The document," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "brought about excellent results,—(1) The Court became a gathering place of the sages and learned of all creeds; the good doctrines of all religious systems were recognized, and their defects were not allowed to obscure their good features; (2) perfect toleration (*çulh-i-kul*, or 'peace with all') was established; and (3) the perverse and evil minded were covered with shame on seeing the disinterested motives of his Majesty, and thus stood in the pillory of disgrace." The copy of the draft which was handed to the emperor, was in Shaikh Mubárak's own handwriting, and was dated Rajab, 987 (September, 1579).

A few weeks afterwards, Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk were sent to Makkah, and Shaikh Mubárak and his two sons triumphed over their enemies. How magnanimous Abul Fazl was, may be seen from the manner in which he chronicles in the Akbarnámah the banishment of these men. Not a sentence, not a word, is added indicative of his personal grievances against either of them, though they had persecuted and all but killed his father and ruined his family; the narrative proceeds as calm and statesmanlike as in every other part of his great work, and justifies the high praise which historians have bestowed upon his character that "neither abuse nor harsh words were ever found in his household."

The disputations had now come to an end (A. D. 1579), and Faizí and Abul Fazl had gained the lasting friendship of the emperor. Of the confidence which Akbar placed in Faizí, no better proof can be cited than his appointment, in the same year, as tutor to Prince Murád; and as both brothers had entered the military, then the only, service and had received *mansabs*, or commissions, their employment in various departments gave them repeated opportunities to gain fresh distinctions. Enjoying Akbar's personal friendship, both remained at court in Fathpúr Síkrí, or accompanied the emperor on his expeditions. Two years later, Faizí was appointed Sadr of Ágrah, Kálpí, and Kálinjar, in which capacity he had to enquire into the possibility of resuming free tenures (*sayurghál*), which in consequence of fraudulent practices on the part of government officers and the rapaciousness of the holders themselves had so much increased as seriously to lessen the land revenue; and Abul Fazl, in the very beginning of 1585,† was promoted to the mansab of Hazárí, or the post of a commander of one thousand horse, and was in the following year appointed Díwán of the Province of Dihlí. Faizí's rank was much lower; he was only a commander of Four Hundred. But he did not care for further promotion. Devoted to the muse, he found in the appointment as Poet Laureate, with which Akbar honored him in the end of 1588, that satisfaction which no political office, however high, would have given him. Though the emperor did not pay much attention to poetry, his appreciation of Faizí's genius was but just; for after Amír Khusrau of Dihlí, Muhammadan India has seen no greater poet than Faizí.‡

In the end of 1589, Abul Fazl lost his mother, to whose memory he has devoted a page in the Akbarnámah. The emperor, in order to console him, paid him a visit, and said to him, "If the people of this world lived for ever and did not only once die, kind friends would not be required to

---

* *Vide* Translation, p. 186.

† Akbarnámah, III, 463.

‡ For his works, *vide* Translation, p. 548.

direct their hearts to trust in God and resignation to His will; but no one lives long in the caravanserai of the world, and hence the afflicted do well to accept consolation."*

Religious matters had in the meantime rapidly advanced. Akbar had founded a new religion, the Dín i Iláhí, or 'the Divine Faith,' the chief feature of which, in accordance with Shaikh Mubárak's document mentioned above, consisted in belief in one God and in Akbar as His viceregent (*khalífah*) on earth. The Islamitic prayers were abolished at court, and the worship of the 'elect' was based on that of the Pársís and partly on the ceremonial of the Hindús. The new era (*táríkh i iláhí*), which was introduced in all government records, as also the feasts observed by the emperor, were entirely Pársí. The Muhammadan grandees at court shewed but little resistance: they looked with more anxiety on the elevation of Hindú courtiers than on Akbar's religious innovations, which after all affected but a few. But their feeling against Abul Fazl was very marked, and they often advised the emperor to send him to the Dak'hin, hoping that some mismanagement in war or in administration would lessen his influence at court. Prince Salím [Jahángír] also belonged to the dissatisfied, and his dislike to Abul Fazl, as we shall see below, became gradually so deep-rooted, that he looked upon him as the chief obstacle to the execution of his wild plans. An unexpected visit to Abul Fazl gave him an excellent opportunity to charge him with duplicity. On entering the house, he found forty writers busy in copying commentaries to the Qorán. Ordering them to follow him at once, he took them to the emperor, and shewing him the copies, he said, "What Abul Fazl teaches me is very different from what he practises in his house." The incident is said to have produced a temporary estrangement between Akbar and Abul Fazl. A similar, but less credible, story is told by the author of the *Zakhírat-ul Khawánín*. He says that Abul Fazl repented of his apostacy from Islám, and used at night to visit *incognito* the houses of dervishes, and, giving them gold muhurs, requested them "to pray for the stability of Abul Fazl's faith," sighing at the same time and striking his knees and exclaiming, "What shall I do!" And just as writers on the history of literature have tried to save Faizí from apostacy and consequent damnation, by representing that before his death he had praised the Prophet, so have other authors succeeded in finding for Abul Fazl a place in Paradise; for it is related in several books that Sháh Abul Ma'álí Qádirí of Láhor, a man of saintly renown,† once expressed his disapproval of Abul Fazl's words and deeds. But at night, so runs the story, he saw in his dream that Abul Fazl came to a meeting held by the Prophet in Paradise; and when the Prophet saw him enter, he asked him to sit down, and said, "This man did for some time during his life evil deeds, but one of his books commences with the words, 'O God, reward the good for the sake of their righteousness, and help the wicked for the sake of Thy love,' and these words have saved him." The last two stories flatter, in all probability, the consciences of pious Sunnís; but the first, if true, detracts in no way from that consistency of opinion and uniform philosophic conviction which pervades Abul Fazl's works; and though his heart found in pure deism and religious philosophy more comfort and more elements of harmony than in the casuistry of the Mullás, his mind from early youth had been so accustomed to hard literary work, that it was perfectly natural for him, even after his rejection of Islám, to continue his studies of the Qorán, because the highest dialectical lore and the deepest philological research of Muhammadan literature have for centuries been concentrated on the explanation of the holy book.

To this period also belong the literary undertakings which were commenced under the auspices of the Emperor himself. Abul Fazl, Faizí, and scholars as Badáoní, Naqíb Khán, Shaikh Sulṭán, Hájí Ibráhím, Shaikh Munawwar and others, were engaged in historical and scientific compilations and in translations from the Sanskrit or Hindí into Persian.‡ Faizí took the Líláwatí, a well-known book on mathematics, and Abul Fazl translated the Kalílah Damnah under the title of *'Ayár*

---

* اگر جهانیان طراز پایندگی داشتی و جزیکی راه نیستی نسپردے دوستان شناسادل را از رضا و تسلیم گزیر نبود . هرگاه درین کاروان‌سرا هیچکس دیر نماند نکوهش ناشکیبائی را کجا اندازه توان گرفت ||

† Born A. H. 960; died at Láhor, 1024. *Khazínat ul-Açfiyá*, p. 139.

‡ *Vide* Translation, pp. 104, 105.

Dánish from Arabic into Persian. He also took a part in the translation of the Mahábhárat and in the composition of the *Táríkh i Alfi*, the 'History of the Millennium.' The lastmentioned work, curious to say, has an intimate connection with the Mahdawí movement, of which particulars have been given above. Although from the time of Shaikh 'Aláí's death the disciples of the millennium had to suffer persecution, and the movement to all appearances had died out, the idea of a restorer of the millennium was revived during the discussions in Fathpúr Síkrí and by the teachings of men of Sharíf i Ámulí's stamp,* with this important modification that Akbar himself was pointed to as the 'Lord of the Age,' through whom faded Islám was to come to an end. This new feature had Akbar's full approval, and exercised the greatest influence on the progress of his religious opinions. The Táríkh i Alfí, therefore, was to represent Islám as a thing of the past; it had existed thousand *(alf)* years and had done its work. The early history, to the vexation of the Sunnís, was related from a Shí'ah point of view, and worse still, the chronology had been changed, inasmuch as the death of the Prophet had been made the starting point, not the *hijrah*, or flight, of the Prophet from Makkah to Madínah.

Towards the middle of A.H. 1000 (beginning of 1592, A.D.), Akbar promoted Abul Fazl to the post of Dúhazárí, or commander of two thousand horse. Abul Fazl now belonged to the great Amírs (*umará i kibár*) at court. As before, he remained in immediate attendance on the emperor. In the same year, Faizí was sent to the Dak'hin as Akbar's ambassador to Burhán ul-Mulk and to Rájah 'Alí Khán of Khándesh, who had sent his daughter to Prince Salím. Faizí returned after an absence of more than sixteen months.

Shaikh Mubárak, who after the publication of his famous document had all but retired from the world, died in the following year at Láhor (Sunday, 17th Zí Qa'da'h, 1001, or 4th September, 1593). He had reached the age of ninety, and had occupied himself in the last years of his life with the compilation in four volumes of a gigantic commentary to the Qorán, to which he had given the title of *Manba'u Nafáis ul 'Uyún.* He completed it, in spite of failing eyesight, a short time before his death.

The historian Badáoní speaks of him as follows:—

Shaikh Mubárak belonged to the most distinguished men of learning of the present age. In practical wisdom, piety, and trust in God, he stood high among the people of his time. In early life he practised rigorous asceticism; in fact, he was so strict in his views regarding what is lawful and unlawful, that if any one, for example, came to a prayermeeting with a gold ring on his finger, or dressed in silk, or with red stockings on his feet, or red or yellow coloured clothes on him, he would order the offending articles to be removed. In legal decisions he was so severe as to maintain that for every hurt exceeding a simple kick, death was the proper punishment. If he accidentally heard music while walking on the street, he ran away, but in course of time he became, from divine zeal, so enamoured of music, that he could not exist without listening to some voice or melody. In short, he passed through rather opposite modes of thought and ways of life. At the time of the Afghán rule, he frequented Shaikh 'Aláí's fraternity; in the beginning of his Majesty's reign, when the Naqshbandís had the upper hand, he settled matters with that sect; afterwards he was attached to the Hamadání school; and lastly, when the Shí'ahs monopolized the court, he talked according to their fashion. 'Men speak according to the measure of their understanding'—to change was his way, and the rest you know. But withal he was constantly engaged in teaching the religious sciences. Prosody also, the art of composing riddles, and other branches, he understood well; and in mystic philosophy he was, unlike the learned of Hindústán, a perfect master. He knew Sháṭibí† by heart, explained him properly, and

* Translation, page 452. We hear the last of the Mahdawí movement in 1628, at the accession of Sháhjahán. Akbar was dead and had not restored the Millennium; during Jahángír's reign, especially in the beginning, the court was indifferent to religion, and the king retained the ceremony of the *sijdah*, or prostration, which Muhammadans believe to be due to God alone. But Sháhjahán, on his accession, restored many Muhammadan rites that had fallen in abeyance at court; and as he was born in 1000 A. H., he was now pointed to as the real restorer. Since that time the movement has found no disciples.

† A writer on 'Tajwíd,' 'the art of reading the Qorán correctly'.

also knew how to read the Qorán in the ten different modes. He did not go to the palaces of the kings, but he was a most agreeable companion and full of anecdote. Towards the end of his life, when his eyesight was impaired, he gave up reading and lived in seclusion. The commentary to the Qorán which he composed, resembles the *Tafsír i Kabír* [the "Great Commentary"], and consists of four thick volumes, and is entitled *Manba'u Nafáis ul 'Uyún*. It is rather extraordinary that there is a passage in the preface in which he seems to point to himself as the renovator of the new century.* We know what this 'renovating' means. About the time he finished his work, he wisely committed the Fárizí Ode (in *t*) which consists of seven hundred verses, and the Ode Bardah, the Ode by Ka'b ibn Zubair, and other Odes to memory, and recited them as daily homilies, till on the 17th Zí Qa'dah, 1001, he left this world at Láhor for the judgment-seat of God.

I have known no man of more comprehensive learning; but alas! under the mantle of the dervish there was such a wicked love of worldly preferment, that he left no doctrine of our religion in peace. When I was young, I studied at Ágrah for several years in his company. He is indeed a man of merit; but he committed worldly and irreligious deeds, plunged into lust of possession and rank, was time-serving, practised deceit and falsehood, and went so far in twisting religious truth that nothing of his former merit remains. "Say, either I am in the correct path or in clear error, or you" [Qorán, xxxiv, 23]. Further, it is a common saying that the son brings the curse on the head of his father; hence people have gone beyond Yazid and say, 'Curse on Yazid,† and on his father, too.'

Two years after Shaikh Mubárak's death, Abul Fazl also lost his brother Faizí, who died at the age of fifty after an illness of six months on the 10th Safar, 1004 (5th October, 1595). When in his last moments, Akbar visited him at midnight, and seeing that he could no longer speak, he gently raised his head and said to him, "Shaikh Jío, I have brought Hakím 'Alí with me, will you not speak to me?" But getting no reply, the emperor in his grief threw his turban to the ground, and wept loud; and after trying to console Abul Fazl, he went away.‡ How deeply Abul Fazl loved his elder brother, is evident from the numerous passages in the Akbarnámah and the Áín in which he speaks of him, and nothing is more touching than the lines with which he prefaces the selections in the Áín made by him from his brother's poems. "The gems of thought in his poems will never be forgotten. Should leisure permit and my heart turn to worldly occupations, I would collect some of the excellent writings of this unrivalled author of the age, and gather, with the eye of a jealous critic, yet with the hand of a friend, some of his poems. But now it is brotherly love alone, which does not travel along the road of critical nicety, that commands me to write down some of his verses."§ Abul Fazl, notwithstanding his onerous duties, kept his promise, and two years after the death of his brother, he collected the stray leaves of Faizí's *Markiz ul-Adwár*, not to mention the numerous extracts which he has preserved in the Akbarnámah.

It was about the same time that Abul Fazl was promoted to the post of a Commander of two thousand and five hundred horse. Under this rank he has entered his own name in the list of grandees in the Áín i Akbarí, which work he completed in the same year when he collected his brother's literary remains (1596-97).

In the following year, the forty-third of Akbar's reign, Abul Fazl went for the first time on active service. Sultán Murád‖ had not managed matters well in the Dak'hin, and Akbar now despatched Abul Fazl with orders to return with the Prince, whose excessive drinking caused the emperor much anxiety, provided the officers of the imperial camp made themselves responsible to guard the conquered territory. If the officers were disinclined to guarantee a faithful conduct of the war, he was to see the Prince off, and take command with Sháhrukh Mírzá.¶ The wars in the

* Badáoní says in his 'Naját urrashíd' that Jaláluddín Suyúṭí, in his time the most universal scholar of all Arabia, pointed likewise to himself as the renovator of the 10th century.

† Husain, in whose remembrance the Muharram lamentations are chanted, was murdered by Yazíd; hence the latter is generally called *Yazíd i mal'ún*, 'Yazíd, the accursed.' Badáoní here calls Abul Fazl Yazíd. Poor Badáoní had only the thousand big'hahs which Akbar had given him rent-free, but his school fellow, Yazíd Abul Fazl, was a commander of two thousand and the friend of the emperor.

‡ Badáoní, II, 406. § Transl., p. 549. ‖ Transl., p. 335. ¶ Transl., p. 312.

Dak'hin, from their first commencement under Prince Murád and the KhánKhánán, are marked by a most astounding duplicity on the part of the imperial officers, and thousands of men and immense stores were sacrificed, especially during the reign of Jahángír, by treacherous and intriguing generals. In fact, the Khán Khánán himself was the most untrustworthy imperial officer. Abul Fazl's successes, therefore, were chiefly due to the honesty and loyalty with which he conducted operations. When he arrived at Burhánpúr, he received an invitation from Bahádur Khán, king of Khándesh, whose brother had married Abul Fazl's sister. He consented to come on one condition, namely, that Bahádur Khán should vigorously assist him and thus aid the cause of the emperor. Bahádur was not inclined to aid the imperialists in their wars with the Dak'hin, but he sent Abul Fazl rich presents, hoping that by this means he would escape the penalty of his refusal. Abul Fazl, however, was not the man to be bribed. "I have made a vow," said he in returning the presents, "not to accept presents till four conditions are fulfilled—(1) friendship; (2) that I should not value the gift too high; (3) that I should not have been anxious to get a present; and (4) necessity to accept it. Now supposing that the first three are applicable to the present case, the favour of the emperor has extinguished every desire in me of accepting gifts from others."

Prince Murád had in the meantime retreated from Ahmadnagar to Ílichpúr, and as the death of his infant son Mírzá Rustam made him melancholy, he continued to drink, though dangerously ill with delirium tremens. When informed of Abul Fazl's mission, he returned at once towards Ahmadnagar, in order to have a pretext for not going back to his father, and he had come to the banks of the Púrná,* twenty kos from Daulatábád, when death overtook him. Abul Fazl arrived the same day, and found the camp in the utmost confusion. Each commander recommended immediate return; but Abul Fazl said that he was determined to march on: the enemy was near, the country was foreign ground, and this was no time for returning, but for fighting. Several of the commanders refused to march on, and returned; but Abul Fazl, nothing daunted, after a delay of a few days, moved forward, humoured the officers, and supplied in a short time all wants. Carefully garrisoning the country, he managed to occupy and guard the conquered districts with the exception of Násik, which lay too far to the west. But he sent detachments against several forts, and conquered Baiṭálah, Taltum, and Satondá. His headquarters were on the Godáwarí. He next entered into an agreement with Chánd Bíbí, that, after punishing Abhang Khán Habshí, who was at war with her, she should accept Janír as fief and give up the fort of Ahmadnagar.

Akbar had in the meantime gone to Ujjain. The Dak'hin operations had also become more complicated by the refusal of Bahádur Khán to pay his respects to Prince Dányál, and war with Khándesh had been determined on. Akbar resolved to march on Ásír, Bahádur Khan's stronghold, and appointed Prince Dányál to take command at Ahmadnagar. Dányál sent immediate instructions to Abul Fazl to cease all operations, as he wished to take Ahmadnagar personally. When the Prince therefore left Burhánpúr, Abul Fazl, at Akbar's request, left Mírzá Sháhrukh, Mír Murtazá, and Khwájah Abul Hasan in charge of his corps, and hastened to meet the emperor. On the 14th Ramazán, 1008 (beginning of the 44th year of Akbar's reign), he met Akbar at K'hargon, near Bíjágarh. The emperor received him with the following verse—

فرخندہ شبی باید و خوش مہتابی   تا با تو حکایت کنم از ہر بابی

Serene is the night and pleasant is the moonlight, I wish to talk to thee on many a subject,

and promoted him for his excellent management to a command of four thousand. The imperial army now marched on Ásír and commenced the siege.† One day, Abul Fazl inspected some of his

* The southern Púrná is meant. The northern Púrná flows into the Taptí in Khándesh; whilst the southern Púrná, with the Dúdná, flows into the Godáwarí. Prince Murád had gone from Ílichpúr to Narnálah, and from there to Sháhpúr, which he had built about eight miles south of Bálápúr. It is now in ruins.

† "Akbar had no sooner crossed the Nerebada [Narbadá], when Radzia Badorxa [Rájah Bahádur Sháh], who had possession of the fortress of Hasser [Ásír], fortified the same against the king, and collected provisions from the

trenches, when one of the besieged, who had deserted to Akbar's camp, offered to shew him a way by which the Imperialists might get over the wall of the Málai Fort, an important fortification below Ásírgaṛh itself. Half way up the mountain, to the west and slightly to the north, were two renowned outworks, called the Málai and Antar Málai, which had to be conquered before Ásír itself could be reached; and between the northwest and north, there was another bastion called Chúnah Málai. A portion of its wall was not finished. From east to south-west there were hills, and in the south was a high mountain called Korhiah. A hill in the south-west, called Sápan, was occupied by the Imperialists. Abul Fazl determined on availing himself of the information given by the deserter, and selected a detachment to follow him. Giving orders to the officer commanding the trench to watch for the sound of the trumpets and bugles, when he was to hasten to his assistance with ladders, he went in the dark of night, whilst it was raining, with his selected men on Mount Sápan, and sent a few of his men under Qará Beg along the road that had been pointed out to him. They advanced, broke open a gate of Fort Málai, and sounded the bugle. The besieged rose up to oppose them, and Abul Fazl hastened to his men and joined them at break of day, when the besieged withdrew in confusion to Ásír. On the same day, other detachments of the army occupied Chúnah Málai and Mount Korhiah, and Bahádur Khán, unable to resist longer, sued for pardon (1009). Prince Dányál, who had in the meantime conquered Ahmadnagar,* now joined his father at Ásír.

About this time disturbances broke out in the Dak'hin, caused by Rájú Manná, and a party set up the son of 'Alí Sháh as king. As the latter found numerous adherents, the Khán Khánán was ordered to march against him, and Abul Fazl was sent to Násik; but a short time afterwards, he was told to join the KhánKhánán. Akbar returned, in the 46th year, to Ágrah, leaving Prince Dányál in Burhánpúr. Abul Fazl had no easy life in the Dak'hin. The KhánKhánán stood idle at Ahmadnagar, because he was disinclined to fight, and left the operations to Abul Fazl, who looked upon him as a traitor. Abul Fazl vigorously pushed on operations, ably assisted by his son 'Abdurrahmán. After coming to terms with the son of 'Alí Sháh, he attacked Rájú Manná, recovered Jálnahpúr and the surrounding district, and inflicted several defeats on him. Manná found a temporary asylum in Daulatábád, and in a subsequent engagement he was nearly captured.

As early as during the siege of Ásír, Prince Salím, who had been sent against theRáná of Udaipúr, had rebelled against his father, and had moved to Iláhábád, where he had assumed the title of king. Though on Akbar's return from Burhánpúr a reconciliation had been effected, the prince, in the forty-seventh year, shewed again signs of rebellion, and as many of Akbar's best officers appeared to favour Salím, the emperor recalled Abul Fazl, the only trustworthy servant he had. As his presence at Court was urgently required, Akbar sent him orders to leave the troops of his contingent in the Dak'hin. Putting his son 'Abdurrahmán in charge of his corps, Abul Fazl set out for Ágrah, only accompanied by a few men. Salím, who looked upon him with little

---

neighbourhood. The king, thinking it dangerous to leave this fortress in his rear, considered how it might be captured. This fortress has three castles, of which the first is called *Cho-Tzanin*, the second *Commerghar*: and the third is placed on the very summit of the hill, so that it is a conspicuous object at the distance of six coss. The king with no delay surrounded it on all sides and so energetically pressed the siege night and day, that at the end of six months it was on the point of being captured. Bador-xa however, perceiving his danger, having obtained a pledge that his life and property should be safe, came as suppliant to the king and surrendered himself****. Whilst the king was at this place, Abdul Fazel [Abul Fazl] came to him, and so worked upon his mind, that he fully determined to set out for the war in the Deccan." From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History,' translated from De Laët's 'India Vera,' and published in the Calcutta Review for 1873.

De Laët is wrong in a few minor details. I cannot identify the name Chǒ-Tzanin. 'Commerghar' is the Persian 'Kamargáh', 'the middle of a mountain.' The names of Fort Chúnah Málai and of Mount Korhiah are doubtful, the MSS. having Khwájah Málai and Korthah, Kortah, Koḍhiah, and similar variations.

Vide also Gazetteer, Central Provinces, p. 8.

* Among the plunder taken at Ahmadnagar was a splendid library. Faizí's library, having on his death lapsed to the state, had been incorporated with the Imperial Library.

concealed hatred, thought Abul Fazl's journey, unprotected as he was, an excellent opportunity to get rid of him. He, therefore, persuaded Rájah Bír Singh, a Bundelá chief of Úrchah (Úṇḍchhá),* through whose territory Abul Fazl was likely to pass, to lie in wait for him and kill him. Bír Singh, who was in disgrace at Court, eagerly seized the opportunity of pleasing the Prince, who no doubt would substantially reward him on his accession, and posted a large body of horse and foot near Narwar. When arrived at Ujjain, Abul Fazl was warned of Salím's intention, and his men tried to persuade him to go viâ Ghâṭí Chándá; but Abul Fazl said that thieves and robbers had no power to stop him on his way to Court. He, therefore, continued his journey towards Narwar. On Friday, the 4th Rabí' I, 1011 (12th August, 1602), at a distance of about half a *kos* from Saráí Bar, which lies six *kos* from Narwar, Bír Singh's men came in sight. The few men that Abul Fazl had with him, strongly advised him to avoid a fight, and an old servant, Gadáí Khán Afghán, told him quickly to retreat to Antrí, which was three *kos* distant, as Rái Ráyán and Súraj Singh were stationed there with three thousand Imperial horse: he might first join them and then punish Bír Singh. But Abul Fazl thought it a disgrace to fly. He defended himself bravely; but in a short time he was surrounded, and, pierced by the lance of a trooper, he fell dead to the ground. Bír Singh cut off Abul Fazl's head, and sent it to Salím in Iláhábád, who, it is said, had it thrown "into an unworthy place," where it lay for a long time.

The Dutch traveller De Laët gives the following account of Abul Fazl's death.†

Salím returned to Halebassa [Iláhbás, the old form of Iláhábád], and began to coin gold and silver money in his own name, which he even sent to his father, to irritate him the more. The king, enraged at this, wrote an account of all that had happened to Abul Fazl, who bade the king be of good courage, for he would come to him as quickly as possible; and added that his son should be brought bound to him, either by fair means or by foul. Accordingly, a little afterwards, having obtained leave of absence from Daniel Xa [Dányál Sháh], he took to the road with about two or three hundred horsemen, leaving orders for his baggage to follow him. XaSelim, to whom all these things were known, recalling how hostile Fazl had always been towards him, and hence justly fearing that his father would be more exasperated than ever against him, judged it best to intercept him on his journey. So he begged Radzia Bertzingh Bondela, who lived in his province of Osseen [Ujjain], to lie in wait for Fazl near Soor [Narwar?] and Gualer [Gwáliár], and to send his head to him, promising that he would be mindful of so great a benefit, and would give him the command of five thousand cavalry. The Radzia consented, and waited with a thousand cavalry and three thousand infantry about three or four coss from Gualer, having sent out scouts into the neighbouring villages, to give him early warning of the approach of Fazl. Accordingly, when the latter, ignorant of the ambuscade, had come as far as Collebaga [Kálábágh], and was going towards Soor, Radzia Bertzingh and his followers fell upon him on all sides. Fazl and his horsemen fought bravely, but being overpowered by numbers, they were gradually worn out. Fazl himself, having received twelve wounds in the fight, was pointed out by a captive slave under a neighbouring tree, and was taken and beheaded. His head was sent to the prince, who was greatly pleased."

Prince Salím, with that selfish nonchalance and utter indifference that distinguished him throughout life, openly confesses in his 'Memoirs' that he brought about Abul Fazl's murder, because he was his enemy, and, with a naïveté exclusively his own, represents himself as a dutiful son who through the wickedness of others had been deprived of his father's love. He says—

"On my accession, I promoted Rájah Bír Singh, a Bundelá Rájpút, to a command of three thousand. He is of one my favourites, and he is certainly distinguished among his equals for his bravery, good character, and straightforwardness. My reason for promoting him was this. Towards

* *Vide* Translation, p. 488.

† From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History', Calcutta Review, 1873.

The place near which Abul Fazl was killed, is called in the MSS. سرای بر *Saráí Bar.* De Laët's Soor appears to be a bad reading for Narwar.

the end of my father's reign, Shaikh Abul Fazl, a Hindústání Shaikh by birth, who was well known for his learning and wisdom, and who had externally ornamented himself with the jewel of loyalty, though he sold himself at a high price to my father, had been called from the Dak'hin. He was no friend of mine, and damaged openly and secretly my reputation. Now about that time, evil-minded and mischievous men had made my father very angry with me, and I knew that, if Abul Fazl were to come back to Court, I would have been deprived of every chance to effect a reconciliation. As he had to pass on his way through the territory of Bir Singh Bundelá, who at that time had rebelled against the emperor, I sent a message to the latter to say that, if he would waylay Abul Fazl and kill him, I would richly reward him. Heaven favoured him, and when Abul Fazl passed through his land, he stopped him on his way, dispersed after a short fight his men, and killed him, and sent his head to me at Iláhábád. Although my father was at first much vexed, Abul Fazl's death produced one good result: I could now without further annoyance go to my father, and his bad opinion of me gradually wore away."

At another place in his 'Memoirs', when alluding to the murder, he says, as if an afterthought had occurred to him, that he ordered Bir Singh to kill Abul Fazl, because 'he had been the enemy of the Prophet.'

When the news of Abul Fazl's death reached court, no one had the courage to break it to the emperor. According to an old custom observed by Timur's descendants, the death of a prince was not in plain words mentioned to the reigning emperor, but the prince's vakíl presented himself before the throne with a blue handkerchief round his wrist; and as no one else would come forward to inform Akbar of the death of his friend, Abul Fazl's vakíl presented himself with a blue handkerchief before the throne. Akbar bewailed Abul Fazl's death more than that of his son; for several days he would see no one, and after enquiring into the circumstances, he exclaimed, "If Salím wished to be emperor, he might have killed me and spared Abul Fazl," and then recited the following verse—

شیخ ما از شوق بیحد چون سوی ما آمده   ز اشتیاق پاے‌بوسی بےسر و پا آمده

My Shaikh in his zeal hastened to meet me,
He wished to kiss my feet, and gave up his life.

Akbar, in order to punish Bir Singh, sent a detachment under Patr Dás and Ráj Singh* to U'ndchá. They defeated the Bundelá chief in several engagements, drove him from Bhánder and shut him up in Írich. When the siege had progressed, and a breach was made in the wall, Bir Singh escaped by one of Ráj Singh's trenches, and withdrew to the jungles closely pursued by Patr Dás. As it seemed hopeless to catch him, Akbar called Patr Dás to Court; but ordered the officers stationed about U'ndchá to kill the rebel wherever he shewed himself. In the beginning of the last year of Akbar's reign, Bir Singh was once surprised by Rájah Ráj Singh, who cut down a good number of his followers. Bir Singh himself was wounded and had a narrow escape. But the emperor's death, which not long afterwards took place, relieved Bir Singh of all fears. He boldly presented himself at Jahángír's Court, and received U'ndchá and a command of three thousand horse as his reward.

"It has often been asserted," says the author of the *Maásir ul-Umará*, "that Abul Fazl was an infidel. Some say, he was a Hindú, or a fire-worshipper, or a free-thinker, and some go still further and call him an atheist; but others pass a juster sentence, and say that he was a pantheist, and that, like other Súfís, he claimed for himself a position above the law of the Prophet. There is no doubt that he was a man of lofty character,† and desired to live at peace with all men. He never said anything improper. Abuse, stoppages of wages, fines, absence on the part of his servants, did not exist in his household. If he appointed a man, whom he afterwards found to be useless, he did not remove him, but kept him on as long as he could; for he used to say that, if he dismissed him, people would accuse him of want of penetration in having

---

* Translation, pp. 469 and 458.

† I may remark here that Abul Fazl never accepted a title.

appointed an unsuitable agent. On the day when the sun entered Aries, he inspected his whole household and took stock, keeping the inventory with himself, and burning last year's books. He also gave his whole wardrobe to his servants, with the exception of his trowsers, which were burnt in his presence.

"He had an extraordinary appetite. It is said that, exclusive of water and fuel, he consumed daily twenty-two sers of food. His son Abdurrahmán used to sit at table as *safarchí* (head-butler); the superintendent of the kitchen, who was a Muhammadan, was also in attendance, and both watched to see whether Abul Fazl would eat twice of one and the same dish. If he did, the dish was sent up again the next day. If anything appeared tasteless, Abul Fazl gave it to his son to taste, and he to the superintendent, but no word was said about it. When Abul Fazl was in the Dak'hin, his table luxury exceeded all belief. In an immense tent (*chihilráwatí*) one thousand rich dishes were daily served up and distributed among the Amírs; and near it another large tent was pitched for all-comers to dine, whether rich or poor, and *K'hichri* was cooked all day and was served out to any one that applied for it."

"As a writer, Abul Fazl stands unrivalled. His style is grand and is free from the technicalities and flimsy prettiness of other Munshís;* and the force of his words, the structure of his sentences, the suitableness of his compounds, and the elegance of his periods, are such that it would be difficult for any one to imitate them."

It is almost useless to add to this encomium bestowed on Abul Fazl's style. 'Abdullah, king of Bukhárá, said that he was more afraid of Abul Fazl's pen than of Akbar's arrow. Everywhere in India he is known as 'the great Munshí.' His letters are studied in all Madrasahs, and though a beginner may find them difficult and perplexing, they are perfect models. But a great familiarity, not only with the Persian language, but also with Abul Fazl's style, is required to make the reading of any of his works a pleasure. His composition stands unique, and though everywhere studied, he cannot be, and has not been, imitated. The writers after him write in the style of the Pádisháhnámah, the 'Alamáráí Sikandarí, or in the still more turgid manner of the 'Alamgír-námah, the Ruq'át Bedil, and other standard works on Inshá.

A praiseworthy feature of Abul Fazl's works lies in the purity of their contents. Those who are acquainted with Eastern literature will know what this means. I have come across no passage where woman is lightly spoken of, or where immorality is passed over with indifference. Of his love of truth and the nobility of his sentiments† I have spoken in the Preface of my translation.

Abul Fazl's influence on his age was immense. It may be that he and Faizí led Akbar's mind away from Islám and the Prophet—this charge is brought against them by every Muhammadan writer; but Abul Fazl also led his sovereign to a true appreciation of his duties, and from the moment that he entered Court, the problem of successfully ruling over mixed races, which Islám in but few other countries had to solve, was carefully considered, and the policy of toleration was the result. If Akbar felt the necessity of this new law, Abul Fazl enunciated it and fought for it with his pen, and if the Khán Khánáns gained the victories, the new policy reconciled the people to the foreign rule; and whilst Akbar's apostacy from Islám is all but forgotten, no emperor of the Mughul dynasty has come nearer to the ideal of a father of the people than he. The reversion, on the other hand, in later times to the policy of religious intoleration, whilst it has surrounded in the eyes of the Moslems the memory of Aurangzib with the halo of sanctity and still inclines the pious to utter a *rahimahu-lláhu* (May God have mercy on him!) when his name is mentioned, was also the beginning of the breaking up of the empire.

Having elsewhere given numerous extracts from Badáoní to shew that Akbar's courtiers

* This is also the opinion of the author of the Haft Iqlim (*vide* Translation, p. 508).

† Let the reader consult Gladwin's rendering of Abul Fazl's introduction to the fourth book of the Áín. Gladwin's Áín, II, pp. 285 to 291. The passage is anti-Islamitic.

ascribed his apostacy from Islám to Faizí and Abul Fazl, I need not quote other works, and will merely allude to a couplet by 'Urfí* from one of his Odes in which he praises the Prophet—

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان دور دار • کاین حسودان مروت سوز با این بے گناه
با فریب غول همزادند در راه سلوک • با فساد گرگ انبازند در نزدیک چاه

O Prophet, protect the Joseph of my soul (*i. e.* my soul) from the harm of the brothers; for they are ungenerous and envious, and deceive me like evil sprites and lead me wolf-like to the well (of unbelief).

The commentators unanimously explain this passage as an allusion to the brothers Faizí and Abul Fazl. I may also cite the Táríkh of Abul Fazl's death, which the Khán i A'zam Mírzá Kokah is said to have made— تیغ اعجاز نبی الله سر باغی برید

The wonderful sword of God's Prophet cut off the head of the rebel.†

But Abul Fazl appeared to him in a dream and said, "The date of my death lies in the words بندهٔ ابو الفضل, 'The slave Abul Fazl'"—which likewise gives 1011 A.H.

Abul Fazl's works are the following—

(1) The Akbarnámah with the Áín i Akbarí, its third volume. The Áín i Akbarí was completed in the 42nd year of Akbar's reign; only a slight addition to it was made in the 43rd year on account of the conquest of Barár (1596-97, A. D.). The contents of the Akbarnámah have been detailed in the Preface of my translation. The second volume contains an account of the first forty-six years of Akbar's reign.‡ There exists a continuation up to the end of Akbar's reign by 'Ináyatullah Muhibb 'Alí. Thus at least the continuator is called in two MSS. that I have seen. Elphinstone says that the name of the continuator is Muhammad Salia, which seems to be a corruption of Muhammad Sálih.

(2) The Maktúbát i 'Allámí, also called Inshá i Abul Fazl. This book contains letters written by Abul Fazl to kings and chiefs. Among them are the interesting letters written to the Portuguese priests, and to 'Abdullah of Bukhárá, in reply to his question whether Akbar had renounced Islám. Besides, there are prefaces and reviews, a valuable essay on the progress of the art of writing, portions of which are given in the Áín, &c. The collection was made after Abul Fazl's death by 'Abduççamad, son of Afzal Muhammad, who says that he was a son of Abul Fazl's sister and also his son-in-law. The book, as above remarked, is frequently read in Madrasahs, and there exist many lithographed editions. In all of them, the contents constitute three books; but Amír Haidar Husainí of Bilgrám says in the preface to his 'Sawánih i Akbarí'§ that he had a collection of four books, remarking at the same time that MSS. of the fourth are very rare. It looks, indeed, as if Amír Haidar's copy was unique.

(3) The Ayár Dánish,|| which is mentioned on p. 106 of the Translation.

Besides, I have seen in different books that Abul Fazl also wrote a Risálah i Munáját, or 'Treatise on Prayers'; a Jámi'ullughát, a lexicographical work; and a 'Kashkol.' The last word means a 'beggar's cup,' or rather the small basket or bowl in which beggars in the East collect rice, dates, &c., given as alms, and hence the term is often applied to collections of anecdotes or short stories. But I have seen no copies of these works. It was also mentioned above that Abul Fazl presented, on his introduction at Court, two commentaries, of which no MSS. seem to exist at present. Nor need I again refer to the part which he took in the translations from Sanskrit and the compilation of the Táríkh i Alfí.

---

* For 'Urfí, *vide* Translation, p. 569. The metre of the couplet is Long *Ramal*.

† The word باغی *bághí*, a rebel, has the numerical value of 1013; but the head (of the word, the letter ب) is cut off; hence 1013—2 = 1011, the year in which Abul Fazl was murdered. The metre of the hemistich is Long Ramal.

‡ The 46th year lasted from the 15th Ramazán, 1009, to 26th Ramazán, 1010, *i. e.* to about five months before Abul Fazl's death.

§ Regarding this valuable work, *vide* Translation, p. 316, note.

|| As the word is pronounced in India, instead of 'Iyár i Dánish,' 'the test of wisdom.' The author of the Haft Iqlím seems to allude to this work; for he says that Abul Fazl, when he saw him in 1000 A. H., was engaged in re-writing the *Nawádir i Hikáyát*.

The 'Durar ul-Manshúr', a modern Tazkirah by Muhammad 'Askarí Husainí of Bilgrám, gives the following inscription written by 'Abul Fazl for a temple in Kashmír.*

* شعر * الهي بهرخانه که مي نگرم جوياي تراند و بهرزبان که مي شنوم گوياي تو

کفر و اسلام در رهت پويان وحده لا شريك له گويان

اگر مسجدست بياد تو نعرهٔ قدوس ميزنند و اگر کليسياست بشوق تو ناقوس مي جنبانند * بيت *

گه معتكف ديرم و گه ساكن مسجد يعني كه ترا مي طلبم خانه بخانه

اگر خاصان ترا بكفر و اسلام كارے نيست اين هردو را در پردهٔ اسلام تو بارے نه *

كفر كافر را و دين ديندار را ذرهٔ دردے دل عطار را

اين خانه بنيّت ايتلاف قلوب مؤحدان هندوستان و خصوصا معبودپرستان عرصهٔ كشمير تعمير يافته

بفرمان خديو تخت و افسر چراغ آفرينش شاه اكبر

نظام اعتدال هفت معدن كمال امتزاج چار عنصر

هر كه نظر صدق نينداخته اين خانه را خراب سازد بايد كه نخست معبد خود را بيندازد چه اگر نظر بر دل است با همه ساختني است و اگر چشم بر آب و گل است همه برانداختني * بيت *

خداوندا چو داد كار دادی مدار كار بر نيت نهادی

توئی بر بارگاه نيت آگاه به پيش شاه داری نيت شاه

O God, in every temple I see people that seek Thee, and in every language I hear spoken, people praise Thee!

Polytheism and Islám feel after Thee, each religion says, 'Thou art one, without equal.'

If it be a mosque, people murmur the holy prayer, and if it be a Christian Church, people ring the bell from love to Thee.

'Sometimes I frequent the Christian cloister, and sometimes the mosque,
But it is Thou whom I search from temple to temple.'†

Thy elect have no dealings with either heresy or orthodoxy; for neither of them stands behind the screen of Thy truth.

'Heresy to the heretic, and religion to the orthodox,
But an atom of sympathy to 'Aṭṭár's heart.'‡

This temple was erected for the purpose of binding together the hearts of the Unitarians in Hindústán, and especially those of His worshippers that live in the province of Kashmír,

By order of the Lord of the throne and the crown, the lamp of creation, Sháh Akbar,

In whom the seven minerals find uniformity, in whom the four elements attain perfect mixture.§

He who from insincere motives destroys this temple, should first destroy his own place of worship; for if we follow the dictates of the heart, we must bear up with all men, but if we look to the external, we find everything proper to be destroyed.

O God, Thou art just and judgest an action by the motive;

Thou knowest whether a motive is sublime, and tellest the king what motives a king should have.

---

* Abul Fazl says in the fourth book of the Áín—"The best people in Kashmír are the Brahmans. Although they have not yet freed themselves from the fetters of blind belief and adherence to custom, they yet worship God without affectation. They do not sneer at people of other religions, utter no desires, and do not run after lucre. They plant fruit trees, and thus contribute to the welfare of their fellow-creatures. They abstain from meat, and live in celibacy. There are about two thousand of them in Kashmír."

Akbar seems to have looked upon these Kashmiri Rishis as model men.

† This is the second distich of a Rubá'i which Jámí in his 'Baháristán' ascribes to the poet Khayálí. The first distich is—

اي تير غمت را دل عشاق نشانه خلقي بتو مشغول و تو غايب زميانه

O God, the arrow of whose mercy pierces the hearts of Thy lovers,
Mankind is occupied with Thee, and Thou art absent from among them.

‡ A line by the great mystic poet Faríd-uddín 'Aṭṭár. In the Díwán of Bahrám Saqqá (Áín Transl., I, 581) a *Tarjí'band* will be found, in which this line recurs. But there دردت is given for دردے, and this is no doubt a better reading. *Vide* also the *Tazkirah-i-Sarkhush* on this verse.

The 'Durar-ul-Manshúr' has clearly وردي for دردے, which reading was given in the biographical notice of Abul Fazl in my Áín Translation.

§ *I. e.* Akbar is the *insán i kámil*, or perfect man.

I have a few notes on Abul Fazl's family, which may form the conclusion of this biographical notice. The Áín gives the following list of Shaikh Mubárak's sons.

1. Shaikh Abul Faiz, better known under his poetical name of Faizí. He was born in A. H. 954 (A. D. 1547), and seems to have died childless.

2. Shaikh Abul Fazl, born 14th January, 1551, murdered 12th August, 1602.

3. Shaikh Abul Barakát, born 17th Shawwál, 960 (1552). "Though he has not reached a high degree of learning, he knows much, is a practical man, and well versed in fencing. He is good-natured and fond of dervishes." He served under Abul Fazl in Khándesh.

4. Shaikh Abul Khair, born 22nd Jumáda I, 967. "He is a well informed young man, of a regulated mind." He, too, must have entered the Imperial service; for he is mentioned in the Akbarnámah as having been sent by the emperor to the Dak'hin, to fetch Prince Dányál.

5. Shaikh Abul Makárim, born 23rd Shawwál, 976. He was wild at first, but guided by his father he learned a good deal. He also studied under Sháh Abul Fath Shírází.

The above five sons were all by the same mother, who, as remarked above, died in 998.

6. Shaikh Abú Turáb, born 23rd Zil Hijjah, 988. "Though his mother is another one, he is admitted at Court, and is engaged in self-improvement."

Besides the above, Abul Fazl mentions two posthumous sons by *qummá*, or concubines, *viz*. Shaikh Abul Hámid, born 3rd Rabí' II, 1002, and Shaikh Abú Ráshid, born 1st Jumáda I, 1002. "They resemble their father."

Of Mubárak's daughters, I find four mentioned in the histories—

1. One married to Khudáwand Khán Dak'hiní; *vide* Translation, p. 442. Badáoní calls her husband a *Ráfizí, i. e.*, a Shí'ah, and says he died in Karí in Gujarát.

2. One married to Husám uddín; *vide* Translation, p. 441.

3. One married to a son of Rájah 'Alí Khán of Khándesh. Their son Safdar Khán* was made, in the 45th year of Akbar's reign, a commander of one thousand.

4. Ládlí Begam, married to Islám Khán; *vide* Translation, p. 493, note 1. Mr. T. W. Beale of Ágrah, the learned author of the *Miftáh uttawárikh*, informs me that Ládlí Begum died in 1017, or five years before the death of her husband. Her mausoleum, called the 'Rauzah i Ládlí Begam,' is about two miles to the east of Akbar's mausoleum at Sikandrah, near Ágrah. The interior was built of marble, and the whole was surrounded by a wall of red Fathpúr sandstone. It was completed in 1004. In 1843, Mr. Beale saw in the Rauzah several tombs without inscriptions, and a few years ago the place was sold by Government to a wealthy Hindú. The new owner dug up the marble stones, sold them, and destroyed the tombs, so that nothing exists now-a-days of the old Rauzah but the surrounding wall. Mr. Beale thinks that the bodies of Shaikh Mubárak, Faizí, and Abul Fazl were likewise buried there, because over the entrance the following inscription in Ṭughrá characters may still be seen—

بسم الله الرحمن الرحيم و به نقتي * هذه الروضة للعالم الرباني و العارف الصمداني جامع العلوم شيخ
مبارك الله قدس سره قد وقف ببناكه بحر العلوم شيخ ابو الفضل سلمه الله تعالى في ظل دولة الملك
العادل يطلبه المجد و الاقبال و الكرم جلال الدنيا و الدين اكبر بادشاه غازي خلد الله تعالى ظلال سلطنته
باهتمام حضرت ابي البركات في سنة اربع و الف ||

In the name of God the merciful, the clement, in whom I trust!

This mausoleum was erected for the divine scholar, the sage of the eternal, the gatherer of knowledge, Shaikh Mubárak-ullah (may his secret be sanctified!), in filial piety by the ocean of sciences, Shaikh Abul Fazl—may God Almighty preserve him!—in the shadow of the majesty

* The Lak'hnau edition of the Akbarnámah (III, 830) calls him Sundar Khán.

of the just king, whom power, auspiciousness, and generosity follow, Jaláluddunyá waddín Akbar Pádisháh Ghází,—may God Almighty perpetuate the foundations of his kingdom!—under the superintendence of A b u l B a r a k á t, in 1004 [A. D. 1595-96].

Thus it will appear that the Rauzah was built in the year in which Faizí died. Shaikh Mubárak, as was mentioned above, died in 1593 A. D. It seems, however, as if Shaikh Mubárak and Faizí had been buried at a place opposite to Ágrah, on the left bank of the Jamuná, where he first settled in 1551; for Abul Fazl says in his description of Ágrah in the Áín*—" On the other side of the river is the Chár Bágh Villa, built by Firdaus Makání [the emperor Bábar]. There the author was born, and there are the resting places of his father and his elder brother. Shaikh 'Aláuddín Majzúb and Mír Rafí'uddín Safawí and other worthies are also buried there." We have no information regarding a removal of the bodies to the other side of the Jamuná, though Abul Fazl's inscription no doubt shews that such a removal was intended. It is a pity, however, that the Rauzah was sold and destroyed.

Abul Fazl's son is the wellknown

Shaikh 'Abdurrahmán Afzal Kha'n.

He was born on the 12th Sha'bán, 979, and received from his grandfather the Sunní na ne of 'Abdurrahmán. In the 35th year of Akbar's reign, when twenty years of age, Akbar married him to the daughter of Sa'ádat Yár Kokah's brother. By her 'Abdurrahmán had a son, to whom Akbar gave the name of Bishotan.†

When Abul Fazl was in command of the army in the Dak'hin, 'Abdurrahmán was, what the Persians call, the *tír i rúi tarkash i ú,* ' the arrow at hand at the top of the quiver', ever ready to perform duties from which others shrank, and wisely and courageously settling matters of importance. He especially distinguished himself in Talingánah. When Malik 'Ambar, in the 46th year, had caught 'Alí Mardán Bahádur (Translation, p. 496) and had taken possession of the country, Abul Fazl despatched 'Abdurrahmán and Sher Khwájah (Translation, p. 459) to oppose the enemy. They crossed the Godáwarí near Nánder, and defeated 'Amber at the Mánjará.

Jahángír did not transfer to the son the hatred which he had felt for the father, made him a commander of two thousand horse, gave him the title of Afzal Khán, and appointed him, in the third year of his reign, governor of Bihár, *vice* Islám Khán (the husband of Abul Fazl's sister), who was sent to Bengal. 'Abdurrahmán also received Gorák'hpúr as jágír. As governor of Bihár, he had his head-quarters at Patna. Once during his absence from Patna, a dervish of the name of Qutbuddín appeared in the district of Bhojpúr, which belonged to the then very troublesome Ujjainiyah Rájahs (Translation, p. 513, note), and gave out that he was Prince Khusrau, whom his unsuccessful rebellion and imprisonment by Jahángír had made the favorite of the people. Collecting a large number of men, he marched on Patna, occupied the fort which Shaikh Banárasí and Ghiyás, 'Abdurrahmán's officers, cowardly gave up, and plundered Afzal Khán's property and the Imperial treasury. 'Abdurrahmán returned from Gorák'hpúr as soon as he heard of the rebellion. The pretender fortified Patna, and drew up his army at the Pun Pun River. 'Abdurrahmán charged at once, and after a short fight dispersed the enemy. Quṭb now retreated to the fort, followed by 'Abdurrahmán, who succeeded in capturing him. He executed the man at once, and sent his head to Court, together with the two cowardly officers. Jahángír, who was always minute in his punishments, had their heads shaved and women's veils put over the faces; they were then tied to donkeys, with their heads to the tails, and paraded through the towns *(tashhír)* as a warning to others.

---

* Vide below p. 441. *Vide* also Translation, p. 539; Keene's Agra Guide, p. 47, and regarding Láḍlí Begum, p. 45. 'Láḍlí' means in Hindústání 'a pet.'

† Which name was borne by the brother of Isfandiyár, who is so often mentioned in Firdausí's Sháhnámah.

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

Bishotan, son of 'Abdurrahmán, son of Shaikh Abul Fazl.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

آسقا یوسف	هروي	طنبورة نواز	بهرام قلي	هروي	غچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خوانندہ
قاسم ملقب به کوبر	میانِ قبز (۱) و رباب سازے اختراع کرده		سلطان هاشم	مشهدي	طنبورة نواز	میر عبد الله	برادرِ میر عبد الحي	قانوني
آش بیگ	قبچاق	قبزي ( )	استا شاه (۲) محمّد		صرنائي	پیرزاده	نبیرۂ میر دوام (۳) خراساني	گوینده و خواننده
سلطان حافظ حسین	مشهدي	خوانندہ	آستا محمّد امین		طنبورہ نواز	آستا محمّد حسین		طنبورہ نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایۂ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرۂ سعادت بر افروختند ٭ و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود ٭

---

(۱) [ض د] تنبز - قنبزی ؟ ٭ درلغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف وباي ابجد نام سازے نوشته ॥

(۲) [د ض] شاه محمد استا ॥ (۳) [ه ش] دوام ٭ [ف ۱] قوام علي ٭ [ض د ۴] قوام ॥